

تایخ طبری

یا
«تایخ الرسل والملوک»

تألیف

محمد بن جریر طبری

جلد پانزدهم

ترجمہ

ابوالقاسم پانڈہ



کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

۲۰۱۵



کتابخانه ملی ایران

تاریخ طببری (جلد پانزدهم)

تألیف محمد بن جریر طبری

ترجمه ابوالقاسم پاینده

چاپ اول: ۱۳۵۴

چاپ پنجم: ۱۳۷۵

چاپ: دیبا

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

ناشر: اساطیر: میدان فردوسی، اول ایرانشهر ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳ - ۸۸۳۶۱۹۹ فاکس: ۸۸۲۴۲۵۰

فهرست مطالب

- ۶۳۷۹ سخن از اینکه چرا مهندی خلع شد و چگونه درگذشت؟
- ۶۳۹۷ سخن از کار جملان و سالار زنگیان در بصره
- ۶۳۹۹ سخن از خبر سوخت شدن ابله و اینکه چگونه زنگیان آنجا رسیدند
- ۶۴۰۰ سخن از اینکه چرا مردم عبادان تسلیم سالار زنگیان شدند؟
- ۶۴۰۰ سخن از خبر اینکه چرا باران سالار زنگیان وارد اهواز شدند؟
- ۶۴۰۲ خلافت المفضل علی الله
- ۶۴۰۳ سخن از خبر حادثات مغیری که به سال دویست و پنجاه و هفتم بود
- ۶۴۰۴ سخن از هزیمت زنگیان از مقابل سعید حاجب
- ۶۴۰۶ سخن از نبرد زنگیان با سعید حاجب و کشته شدن سعید و همراهان وی
- ۶۴۰۷ سخن از نبردی که میان منصور بن جعفر و سالار زنگیان بود
- ۶۴۰۸ سخن از اینکه چرا شاهین بن بسطام کشته شد و ابراهیم بن سبأ هزیمت شد؟
- ۶۴۰۹ سخن از اینکه زنگیان چگونه وارد بصره شدند و هنگام ورود آنجا چه کردند؟
- ۶۴۱۸ سخن از اینکه مولد در بصره چه کرد؟
- ۶۴۲۰ سخن از خبر حادثات مهمی که به سال دویست و پنجاه و هشتم بود
- ۶۴۲۱ سخن از سبب کشته شدن منصور بن دینار خیاط و چگونگی کار وی
- ۶۴۲۲ سخن از سبب کشته شدن مقلح و اینکه چگونه تیر به او رسید
- ۶۴۲۶ سخن از اسیر شدن و کشته شدن یحیی بحرانی سردار زنگیان و چگونگی آن
- ۶۴۳۱ سخن از اینکه چرا ابوالاحمد بن شوکل به واسطه رقت؟
- ۶۴۳۳ سخن از حادثاتی که به سال دویست و پنجاه و نهم بود

- سخن از اینکه چرا کنجور کشته شد؟ ۶۴۳۲
- سخن از سبب ورود مهلبی و یحیی بن خلف به سرق الاهواز و چگونگی کشته شدن عامل جنگی که از جانب سلطان آنجا بود ۶۴۳۵
- سخن از کار عبدالرحمان و اسحاق و ابراهیم در اهواز و بصره و یاد آوردن با یاران سردار زنگیان به سال دویست و پنجاه و نهم ۶۴۳۶
- سخن از آنچه یعقوب بن لیث در نیشابور کرد ۶۴۳۹
- سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصتم بود ۶۴۴۵
- سخن از نبرد یعقوب بن لیث با حسن بن زید و اینکه چرا سوی طبرستان رفت؟ ۶۴۴۱
- سخن از اینکه چرا اعلام بن احمد از دی کشته شد؟ ۶۴۴۳
- سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و شصت و یکم بود ۶۴۴۴
- سخن از نبرد ابن واصل با طاشتمر و ابن مفلح در دامهرمز و سبب آن ۶۴۴۵
- سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و شصت و دوم بود ۶۴۴۸
- سخن از اینکه چرا سالار زنگیان سپاهیان خویش رایه هرد و دشت بشان فرستاد؟ ۶۴۵۴
- سخن از نبرد میان زنگیان و احمد بن لثویه و سبب اسیر شدن ابوداود ۶۴۶۲
- سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصت و سوم بود ۶۴۶۵
- سخن از نبرد میان احمد بن لثویه و علی بن ابان ۶۴۶۵
- سخن از کار صفار در اهواز به سال دویست و شصت و سوم ۶۴۶۶
- سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و شصت و چهارم بود ۶۴۶۷
- سخن از چگونگی اسیر شدن عبدالله بن رشید کاوسی بدست دومیان ۶۴۶۹
- سخن از نبرد سلیمان بن جامع عامل سالار زنگیان با محمد بن مولد عامل واسط و چگونگی آن ۶۴۶۹
- سخن از اینکه چگونه زنگیان توانستند وارد واسط شوند و سخن از حادثات معتبر سال دویست و شصت و چهارم ۶۴۷۲
- سخن از رفتن سلیمان بن وهب از بغداد به سامرا ۶۴۷۷
- سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصت و پنجم بود ۶۴۷۸
- سخن از نبردی که میان ابن لثویه و سلیمان بن جامع در جنبلا رخ داد و سبب آن ۶۴۷۸
- سخن از کار تنکین در اهواز و قتی که آنجا رفت ۶۴۸۳
- سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصت و هشتم بود ۶۴۸۵
- سخن از چگونگی فتنه ای که در مدینه میان جعفر بن وعلو بن درخداد ۶۴۹۵

- ۶۴۹۱ سخن از اینکه چگونه یاران سردار زنگیان وارد رامهرمز شدند؟
- ۶۴۹۲ سخن از اینکه چرا میان گردان داریایی و زنگیان نبرد شد؟
- ۶۴۹۵ سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصت و هفتم بود
- سخن از چگونگی تسلط ابوالعباس بر دهکده‌های ولایت دجله و کار وی و کار زنگیان در این ناحیه
- ۶۴۹۵
- ۶۵۱۲ سخن از چگونگی ورود ابوالاحمد و یاران وی به طه‌بیتا و کشته شدن جایی
- ۶۵۳۲ سبب اینکه گروهی از زنگیان از ابوالاحمد امان خواستند
- ۶۵۳۳ چگونگی نبردی که ابوالعباس در شوال سال دویست و شصت و هفتم با زنگیان داشت
- ۶۵۳۶ سخن از چگونگی نبرد زبیرک با سپاه سالار زنگیان
- ۶۵۳۹ سخن از اینکه چرا موفق سوی شهر فاسق رفت؟
- ۶۵۴۷ سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصت و هفتم بود
- ۶۵۵۰ سخن از نبردی که ابوالعباس با پدیویان آذوقه‌رسان فاسق داشت
- ۶۵۵۶ سخن از چگونگی کشته شدن بهبوز با سالار زنگیان
- ۶۵۶۰ سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و شصت و نهم بود
- ۶۵۶۲ سخن از خبر تیر خوردن ابوالاحمد موفق
- ۶۵۷۱ سخن از چگونگی سوختن قصر سالار زنگیان و غارت آن
- ۶۵۷۶ سخن از چگونگی غرق نصیر، سردار ابوالاحمد
- ۶۵۷۹ سخن از چگونگی نبرد ابوالاحمد در شهر سالار زنگیان
- ۶۵۸۱ سخن از وضع سالار زنگیان و یاران وی و کارشان پس از انتقال به غرب دجله
- ۶۵۸۷ سخن از چگونگی ورود موفق به شهر سالار زنگیان
- ۶۵۹۸ سخن از وارد شدن موفق به شهر سالار زنگیان و ویران کردن خانه وی
- ۶۶۰۷ سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و هفتادم بود
- ۶۶۰۷ سخن از نبردی که در محرم و صفر سال دویست و هفتادم با سالار زنگیان بود
- ۶۶۲۶ سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و هفتاد و یکم بود
- ۶۶۲۸ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و دوم بود
- ۶۶۳۱ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و سوم بود
- ۶۶۳۲ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و چهارم بود
- ۶۶۳۳ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و پنجم بود

- ۶۶۳۵ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و هشتم بود
 ۶۶۳۶ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و هفتم بود
 ۶۶۳۷ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و هشتم بود
 ۶۶۴۲ سخن از آغاز کار قمر مطیان
 ۶۶۴۸ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و نهم بود
 ۶۶۵۲ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتادم بود
 ۶۶۵۵ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و یکم بود
 ۶۶۵۸ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و دوم بود
 ۶۶۶۳ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و سوم بود
 ۶۶۷۱ سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و هشتاد و چهارم بود
 ۶۶۷۵ سخن از مکتوب معتضد، درباره بنی امیه
 ۶۶۹۲ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و پنج بود
 ۶۶۹۵ سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و هشتاد و ششم بود
 ۶۶۹۹ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و هفتم بود
 ۶۷۰۳ برون شدن عباس بن همر و غنوی از بصره
 ۶۷۰۷ سخن از چگونگی کشته شدن محمد بن زید علوی
 ۶۷۰۸ سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و هشتم بود
 ۶۷۱۱ سخن از کارهایی که به سال دویست و هشتاد و نهم بود
 ۶۷۱۳ خلافت المکنتی بالله
 ۶۷۱۴ سخن از سبب کشته شدن بدر غلام المعتضد بالله
 ۶۷۲۱ سخن از بقیه کارهای مهم سال دویست و هشتاد و نهم
 ۶۷۲۲ سخن از خبر مردی که در شام ظهور کرد و چگونگی ظهور وی در آنجا
 ۶۷۲۵ سخن از حادثاتی که به سال دویست و نودم رخ داد
 ۶۷۳۹ سخن از امور مهمی که به سال دویست و نود و یکم بود
 ۶۷۳۹ سخن از نبردی که میان یاران سلطان و خالدار بود
 ۶۷۵۰ سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و نود و دوم بود
 ۶۷۵۲ سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و سوم بود
 ۶۷۵۴ دنباله سخن درباره کار برادر ابن زکریه

۶۷۶۳	سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و نود و چهارم بود
۶۷۷۱	سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و پنجم بود
۶۷۷۳	خلافت المقتدر بالله
۶۷۷۴	سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و هشتم بود
۶۷۷۶	سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و هفتم بود
۶۷۷۷	سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و هشتم بود
۶۷۷۸	سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و نهم بود
۶۷۷۹	سخن از حادثاتی که به سال سیصدم بود
۶۷۷۹	سخن از حادثاتی که به سال سیصد و یکم بود
۶۷۸۲	سخن از حادثاتی که به سال سیصد و دوم بود

بنام خداوند رحمان رحیم

برای گفتگو از تاریخ طبری و ترجمه، مجالی بیشتر باید که اگر خدا بخواهد، پس از ختم کار که امید هست دورتر از چند هفته دیگر نباشد، شمه‌ای از این حکایت تسنن‌دراز گفته آید. اجمالاً حسب حال آنکه بنیاد فرهنگ ایران از وقت بنیاد، ترجمه تاریخ طبری را در دستور کار خویش به ردیف اول داشته بود که در پیغ بود این اثر بزرگ و مفصل و کهن که ورق‌های زرین از انبوه مآثریکه نازان پارسی نژاد در قلمرو فرهنگ مرکب اسلامی است، و بسیاری صفحات و فصول آن از تاریخ ایران سخن دارد با نکته‌های اصیل که در هیچ مرجع دیگری نیست، چنین اثری، بنام وبری از اضافات، ذی تازی نگذارد و جامه پارسی نگیرد و این دور افتاده قدیم، از پس انتظار، قرون، به خانه و کاشانه خویش نیاید و کتابخانه پارسی به حاصل کار و شاهکار یکی از فرزندان مخلص و پرکار ایران که به تبعیت از رسم و پندار رایج زمان، زبان عربی را جولانگاه نبوغ آسمان و ادخویش داشته‌اند آرامسته نگردد.

سپاس خدا که از پی توفیقات مکرر سالها، نعمت این خدمت به من داد و علاقه اولیای بنیاد، انگیزه همت شد و کاری که در گرو سالیان دراز می نمود با کوشش پیوسته شیاروز زودتر از وقت مقرر، ره چاپخانه گرفت و باز شکر خدای.

اینک شما و جلد پانزدهم که با ختم آن، طبری پارسی، ترجمه تاریخ گران سنگ هرودت مشرق، محمد بن جریر طبری، پیا بان می رود و از پی آن دفتر هست، نه چندان مفصل، ترجمه «صله تاریخ الطبری» از عریب بن سعد قرطبی، شامل حوادث پس از طبری، تا به سال سیصد و بیستم و آغاز خلافت القاهرة بالله، که آنرا «دنباله تاریخ طبری» نام کرده‌ام و یاری و نیرو از خداست و توفیق از او.

ابوالقاسم پاینده

بهمن ماه ۱۳۵۶

بسم الله الرحمن الرحيم

سخن از اینکه چرا مهتدی
خلع شد و چگونگی درگذشت؟

گویند دو روز رفته از رجب این سال ساکنان گرخ سامرا و دور به جنبش آمدند که مقرریهای خویش را می‌خواستند، مهتدی طبایخو را که سر آنها بود بسا عبدالله برادر خویش سوبشان فرستاد که با آنها سخن کردند، اما از آنها نپذیرفتند و گفتند: «می‌خواهیم با امیر مؤمنان روبرو سخن کنیم.» همان شب ابونصر پسر بغا سری اردوگاه برادر خویش رفت که در سن بود، نزدیک جانفروش. جمعی از گرخیان و دوریان وارد خانه جوسق شدند، و این به روز چهارشنبه بود. مهتدی با آنها سخن بسیار کرد و به روز چهارشنبه و پنجشنبه پرداخت را از کسان ببرید. مردم منتظر بودند که بدانند موسی بن بغا چه می‌کند. موسی بن بغا در اردوگاه خویش مقرری یکماهه داده بود و سر آن داشت که وقتی یارانش مرتب شوند با جانفروش نبرد کند که اختلاف رخ داد و موسی برفت که آهنگ راه خراسان داشت.

درباره علت اختلافی که رخ داد و موسی به سبب آن سوی راه خراسان رفت و علت اینکه مهتدی برای نبرد ترکان برون شد اختلاف کرده‌اند: بعضیها گفته‌اند سبب اینکه موسی از مقابله جانفروش کناره کرد و نبرد او را رها کرد و سوی راه

خراسان رفت آن بود که مهتدی بایکباک را که با موسی مقابل مساور جانفروش جای داشت، استمالت کرد و بدو نوشت و دستور داد که سپاه موسی را به خویش پیوسته کند و سالار آنها باشد و موسی بن بغا و مفلح را بکشد با آنها را در بند بنزد وی فرستند. وقتی نامه به بایکباک رسید آنرا برگرفت و به نزد موسی بن بغا برد و گفت: «از این خرسند نمی شوم زیرا این تدبیر برضدهمه ماست، وقتی امروز یا تو کاری کند، فردا نیز با من همانند آن کند، رای تو چیست؟»

گفت: «چنان می بینم که به سامرا شوی و بدو بگویی که عطیع ادای و برضد موسی و مفلح باریش می دهی که از تو اطمینان یابد سپس درباره کشتن وی تدبیر می کنیم.»

بایکباک رفت و به نزد مهتدی درآمد و کسان وی که از نزد جانفروش آمده بودند به منزلهای خویش رفتند، مهتدی بروی خشم آورد و گفت: «با آنکه دستور داده بودم موسی و مفلح را بکشی، اردوگاه را رها کردی! و در کار آنها نفاق آوردی.»

گفت: «ای امیر مؤمنان، چگونه به آنها دست می یافتم و کشتنشان میسر می شد که سپاه آنها بزرگتر از من است و از من نیرومندترند، میان من و مفلح چیزی رفت اما از وی انتقام نگرفتم، بلکه با سپاه و یارانم و کسانی که به اطاعت در بودند آمدم که ترا برضد آنها باری کنم و کارت را نیرو دهم که موسی یا شماری اندک مانده باشد.»

گفت: «سلاح خویش را بده.» و دستور داد او را به خانه ای برند.

گفت: «ای امیر مؤمنان، یکی چون من، وقتی از چنین سفری باز آید چنینش نباید کرد تا به خانه خویش روم و دستور خویش را با یارانم و کسانم بگویم.»

گفت: «برای این کار راهی نیست که می باید با تو گفتگو کنم.» پس سلاح

او را بر گرفتند و چون دیر مدت خبر وی از یاراتش باز ماند احمد بن خاقان حاجب بایکباک میان آنها سعایت کرد و گفت: «بار خویش را از آن پیش که حادثه‌ای بر او افتد بجویند.» که ترکان بجوشیدند و جوسق را در میان گرفتند.

وقتی مهندی این را بدید، با صالح بن علی نواده ابو جعفر منصور که به نزد وی بود مشورت کرد و گفت: «رای تو چیست؟»

گفت: «ای امیر مؤمنان، هیچکس از نیاکان تو چنین دلیر و مقدم نبود که تویی، ابو مسلم نیز به نزد مردم خراسان معتبرتر از آن بود که این ترك به نزد یاران خویش هست، وقتی سر ابو مسلم را به نزد آنها افکندند آرام شدند، در صورتیکه میان آنها کسی بود که وی را می پرستید و او را پروردگار خویش می گرفت، اگر چنان کنی آرام شوند که تواز منصور مقدم تری و دایر تر.»

پس مهندی، کرخی را که نامش محمد بود پسر - مباشر وی آهنگری بوده بود که در کرخ میخ می ساخته بود و در بغداد جزو خواص مهندی شده بود و معتمد و ملازم وی شده بود - بگفت تا گردن بایکباک را بزند که گردنش را بزد، در آن وقت ترکان «صالح در جوسق صف کشیده بودند و بایکباک را می خواستند، مهندی عتاب بن عتاب سردار را بگفت تا سروی را میانشان افکند. عتاب سر را بگرفت و به طرف آنها افکند که عتاب رفتند، آنگاه بجوشیدند و یکی از آنها به عتاب هجوم برد و او را بکشت. مهندی کس به طلب فرغانیان و مغربیان و اوکشیان و اشروسیان و ترکان فرستاد که با وی بر سر دودرم و سویق بیعت کرده بودند، که بیامدند و بسیار کس از میانه کشته شد و مردم درباره آن بسیار سخن کردند، به قولی از ترکانی که نبرد کردند نزدیک به چهار هزار کس کشته شد، به قولی دوهزار و به قولی هزار، این به روز شنبه بود، سیزده روز رفته از رجب همین سال.

پس همه ترکان فراهم آمدند و کارشان یکی شد و نزدیک دوهزار کس از آنها

بیامدند، طغوتیا، برادر بایکباک نیز بیامد، احمد بن خاقان حاجب بایکباک با نزدیک به پانصد کس بیامد، بجز آن گروه از ترکان و عجمان که با طغوتیا آمده بودند.

مهندی نیز برون شد - صالح بن علی نیز با وی بود - قرآن به گردن داشت و مردم را دعوت می کرد که خلیفه خویش را یاری کنند، وقتی شربالا گرفت ترکانی که با مهندی بودند سوی یاران خویش رفتند که با برادر بایکباک بودند و مهندی با فرغانیان و مغربیان و گروهی از عامه که سوی وی شتافته بودند، بماند که طغوتیا برادر بایکباک چون هیجان زده ای انتقامجوی حمله برد و آرایش آنها را در هم ریخت و هزیمتشان کرد و بسیار کس از آنها بکشت که به فرار روی بگردانیدند.

مهندی بتاخت و فراری برفت، شمشیر برهنه در کف وی بود و بانگ می زد: «ای گروه مردم خلیفه خویش را یاری کنید.» تا به خانه ابوصالح، عبدالله بن محمد یزدادی، رسید که پس از دار بایک بود و احمد بن جمیل عامل کمک آنجا بود. وارد خانه شد و سلاح بنهاد و سپید پوشید که از خانه ای بالا رود و از دیگری فرود آید و بگریزد، وی را جستند و نیافتند. احمد بن خاقان با سیصد سرباز بیامد و درباره او پرسش می کرد تا بداند که در خانه ابن جمیل است. مهندی شتاب کرد که بالا رود، قبری سوی وی افکندند و با شمشیر دریده شد. آنگاه احمد بن خاقان وی را براسبی یا استری نشانده و تیمارگری را پشت وی نشانید تا وی را به خانه اش رسانید که به نزد وی درآمدند و به وی مشت می زدند و آب دهن به صورتش می افکندند و درباره بهای اثاث و خورده چیزها که فروخته بود از او پرسش می کردند که به ششصد هزار مقرر شد که کرخی به نزد کسان در بغداد سپرده بود، نصف معلوم الحال را بنزد وی محبوس یافتند. درباره ششصد هزار دینار رقعهای از او گرفتند و او را به یکی دادند که خایه اش را فشرد تا او را کشت.

بعضیها گفته اند سبب و آغاز اختلاف آن بود که ابنای ترکان فراهم آمدند و

گفتند: «رضایت نمی‌دهیم که سالاری بجز امیر مؤمنان داشته باشیم.» و به موسی بن-بغا و بایکباک که مقابل جانفروش بودند نامه نوشتند، موسی با مردان خویش بیامد تا به پلی رسید در ناحیهٔ وزیریه، به روز جمعه، مهتدی نیز در حیراردوزد و نزد بک آنها شد، سپس سوی جوسق رفت، با سلاح. وقتی روز شنبه شد، سیزده روز رفته از رجب، بایکباک به اطاعت آمد و موسی با حدود دوهزار کس به طرف خراسان رفت. یکی از وابستگان به نزد مهتدی رفت و بدو گفت که بایکباک یا موسی وعده نهاده که ترا در جوسق بکشد. پس مهتدی بایکباک را بگرفت و بگفت تا سلاح وی را بگریزند و او را بدارند که به روز شنبه تا به وقت پسین بداشته بود، آنگاه مردم کرخ و مسررم دور برون شدند که او را می‌خواستند. آنگاه برفتند و صبحگاه بکشنه بیامدند و هیچکس از آنها سوار یا پیاده نبود که با سلاح نیامده بود. وقتی به جوسق رسیدند مهتدی نماز نیمروز را بکرد و با فرغانیان و مغربیان به مقابلهٔ آنها برون شد، ترکان از مقابلشان پس رفتند و چون به تعقیب آنها رفتند، کمینی از آن ترکان در آمد و جمعی انبوه از فرغانیان و مغربیان کشته شد. مهتدی بگریخت و برادر ابوالوزیر گذشت، یکی از غلامان وی بانگ می‌زد که ای مردم این خلیفهٔ شماست. ترکان از پی وی ناخستند که وارد خانهٔ احمد بن حبیل شد و از خانه‌ای به سوی خانهٔ دیگر بالا رفت. ترکان همهٔ آن ناحیه را در میان گرفتند و او را از خانه‌ای از آن غلام عبدالله بن عمر بازبار در آوردند، ضربتی به تهیگاه وی خورده بود. وی را که پیراهن و شلواری به تن داشت، براسبی لاغر پیروند و خانه کرخی و خانه‌های بنی ثوابه و گروهی از مردم را غارت کردند.

و چون روز دوشنبه شد احمد بن متوکل را که به نام ابن فتیان شهره بود به خانهٔ یار جوخ بردند. ترکان در خیابانها می‌گشتند و عامه را می‌ستودند که متعرضشان نمی‌شدند.

کسان دیگر گفته‌اند: سبب آن بود که مردم دور سامرا و کرخ به روز دوشنبه

يك روز رفته از رجب این سال به جنبش آمدند و در كرخ و بالای آن فراهم آمدند. مهتدی کیغلغ و طبایغو پسر صول ارتکین و عبدالله برادر خویش را فرستاد که با آنها سخن همی کردند تا آرام شدند و به خانه خلافت باز گشتند.

آنگاه ابونصر، محمد، پسر بغای کبیر خبر یافت که مهتدی درباره او و برادرش موسی سخن آورده و به وابستگان گفته که مالها به نزد آنهاست که از وی و آنها بر جان خویش بیمناک شد و به شب چهارشنبه سه روز رفته از رجب بگریخت.

مهتدی چهار نامه نوشت که در آن وی و همسرا هسانش را به جان، امان می داد. دو نامه بدو رسید به وقتی که با ارتکین پسر برنمکاتکین در محمدیه بود. دو نامه دیگر همراه فرج صغیر بدو رسید که از آن اطمینان یافت و باز گشت و با برادرش حبشون و بکالبا وارد خانه خلافت شد که بداشته شدند، کیغلغ نیز با آنها بداشته شد. ابونصر را از آنها جدا بداشتند و از او مالی خواستند و از نماینده او پانزده هزار دینار گرفتند، به روز سه شنبه سه روز رفته از رجب کشته شد و وی را در یکی از چاههای قنات افکندند، به روز دوشنبه نیمه رجب وی را از چاه در آوردند و به منزلش بردند که بو گرفته بود. سیصد مثقال مشک و سیصد مثقال کافور برای وی خریدند و براو ریختند اما یونما نشد و حسن بن مأمون براو نماز کرد.

مهتدی وقتی ابونصر را بداشت به موسی بن بغا نامه نوشت و دستور داد سپاه را به بایکبک سپارد و با وابستگان خویش به سامرا بیاید به بایکبک نیز نوشت که سپاه را بگیرد و به کار نبرد جانفروشی قیام کند. با یکبک با نامه به نزد موسی رفت که آنها بخواند و همسخن شدند که سوی سامرا یاز گردند. این خبر به مهتدی رسید و اینکه سر مخالفت وی دارند که وابستگان را فراهم آورد و به اطاعت ترغیبشان کرد و دستورشان داد که در خانه خلافت با وی باشند و از انحلال در کار وی

دست بدارند و برای هر يك از ترکان و امثالشان، روزانه دو درم معین کرد و برای هر يك از مغربیان يك درم، از دو گروه و یارانسان نزدیک پانزده هزار کس در جوسق و قصر های دیگر بر او فراهم آمدند که کاملی نام ترك از آن جمله بود.

از پس بداشته شدن کینلغ سرپرستی خانۀ خلافت بامسرور بلخی بود، سردار قوم طبایغو بود، مراقب بداشتگان عبدالله پسر تکیین بود. موسی و مفلح و بایکباك از بداشته شدن ابونصر و حبشون و دیگر بداشتگان خبر یافتند و احتیاط خویش را بداشتند، به روز پنجشنبه میان آنها و مهتدی فرستادگان و نامه ها رفت. عاقبت مهتدی به روز پنجشنبه یازده روز رفته از رجب با جمع خویش برون شد که انتظار آمدن آن قوم را می برد، اما کسی نیامد. و چون روز جمعه شد، دوازده روز رفته از رجب، این خبر به صحت پیوست که موسی با مفلح از راه سامرا به طرف جبل کج شده اند. به روز شنبه بایکباك و یارجوخ و اساتکین و علی پسر بارس و سیمای دراز و خطارمش به خانۀ خلافت رفتند. بایکباك و احمد بن خاقان نایب وی بداشته شدند و بقیه برفتند. یاران بایکباك و دیگر ترکان فراهم آمدند و گفتند: «برای چه سردار ما را بداشته اند و چرا ابونصر را کشته اند؟»

مهتدی به روز شنبه سوی آنها رفت، اما میانشان پیکاری نبود که بازگشت و به روز یکشنبه برفت که برضد وی فراهم آمده بودند، او نیز مغربیان و ترکان ببرونی و فرغانیان را فراهم آورد، مسرور بلخی را بر پهلوی راست نهاد، یارجوخ را بر پهلوی چپ نهاد. مهتدی با اساتکین و طبایغو و دیگر سرداران در قلب بود.

وقتی آفتاب گرم شد، دو قوم به هم نزدیک شدند و جنگ آغاز شد. بایکباك را خواستند، مهتدی سر وی را سوی آنها افکند، سر را عتاب بن عتاب از دامن

قبای خویش در آورد. وقتی آنها را بدیدند طغوتیا، برادرش، با جمعی از خواص خویش به جمع مهندی حمله برد، پهلوی راست و چپ مهندی بگشتند و با آنها شدند، بقیه از نزد مهندی هزیمت شدند و جمعی از دو گروه کشته شد.

از حبشون پرسبغا آورده اند که گفته بود هفتصد و هشتاد کس کشته شد. کمان پراکنده شدند و مهندی وارد خانه خلافت شد، دری را که از آن وارد شده بود بیست واز در مصاف برون شد و از در معروف به آیتاخ برفت و به بازارچه مسرور رسید، از آنجا به دربند واثق رفت و به نزد باب‌العامه رسید. بانگ می‌زد: «ای گروه مردم، من امیر مؤمنانم، برای دفاع از خلیفه خویش نبرد کنید.» اما عامه اجابت وی نکردند، و او همچنان در خیابان می‌رفت و بانگ می‌زد و ندیدشان که به یاری وی آیند، پس به در زندان رفت و هر که را در آن بود آزاد کرد و پنداشت که او را یاری می‌کنند، اما همه فرار کردند و کسی اجابت وی نکرد.

وقتی اجابت وی نکردند، سوی خانه ابوصالح، عبدالله بن محمد بسزدادی رفت که این جمیل سالار نگهبانان، آنجا منزل داشت که وارد آنجا شد، آنگاه وی را از سمت دیوان املاک در آوردند و به جوسی بردند و آنجا به نزد احمد بن خاقان بداشتند، خانه احمد بن جمیل نیز به غارت رفت.

از جمله کسانی که در نبرد کشته شدند از سرداران مغربی، نصر بن احمد زبیری بود و از سرداران شاکری عتاب بن عتاب، که وقتی سر بایک‌بک را به نزد آنها برد کشته شد.

چنانکه گفته اند: مهندی در نبردگاه عده بسیاری را به دست خویش کشت.

از آن پس که مهندی بداشته شد میان آنها و او گفتگوهای سخت رفت، می‌خواستند به خلع رضایت دهد، اما نپذیرفت و دل به کشته شدن داد.

گویند: وی به دست خویش رقعهای برای موسی بن یسفا و بایک‌بک و جمعی

از سرداران نوشته بود که با آنها خیانت نکند و به غافلگیری و ناگهانی ایشان را نکشد و چنین قصدی نکند و اگر با آنها یا یکی‌شان چنین کرد و از آن خبر یافتند از بیعت وی آزاد باشند و کار به دست آنها باشد که هر که را خواستند به خلافت بنشانند، و به همین سبب شکستن کار وی را رو داداشتند.

و چنان بود که پس از هزیمت کسان، یار جوخ به خانه خلافت رفت و جمعی از فرزندان متوکل را در آورد و آنها را به خانه خویش برد و با احمد بن متوکل معروف به ابن فتیان، بیعت کردند، به روز سه‌شنبه سیزده روز رفته از رجب، و نام او را المعتمد علی الله کردند.

به روز پنجشنبه، دوازده روز مانده از رجب، محمد بن واثق را شاهد وفات مهندی، کردند که وی سالم است و جز آن دوزخم که به روز یکشنبه در نبرد برداشته که یکی از تیر است و دیگری از مشیر اثر دیگر بر او نیست. جعفر بن عبدالواحد و تنی چند از برادران امیر مؤمنان یرا و نماز کردند و در مقبره متعصر بگور شد.

موسی بن بغا، به همراهی مفلح به سامرا رفت، به روز شنبه ده روز مانده از رجب، و به معتمد سلام گفت که خلعت پوشید و سوی منزل خویش رفت و مردم آرام گرفتند.

یکی که می‌گفت شاهد کار قوم بوده گوید: وقتی شب دوشنبه شد، یک روز رفته از رجب، مردم کرخ و دور همگی بشویدند و فراهم آمدند، و چنان بود که وقتی آنها به جنبش می‌آمدند مهندی برادر خویش عبدالله را سوی آنها می‌فرستاد، در آن روز نیز عبدالله برادر خویش را سوی آنها فرستاد، چنانکه می‌فرستاده بود که چون به نزد آنها رسید دید که به آهنگ جوسق روان شده‌اند، با آنها سخن کرد و تسعید کرد که نیازهاشان را انجام دهد، اما نپذیرفتند و گفتند باز نمی‌گردیم تا به نزد امیر مؤمنان شویم و شکوه خویش را با وی بگوییم.

گوید: پس عبدالله از نزد آنها باز گشت. در آنوقت ابونصر، محمد بن بغا، و

حبشون و کیغلیخ و مسرور بلخی و جمعی دیگر در خانه خلافت بودند. وقتی عبدالله آنچه را میان وی و آنها رفته بود با مهتدی بگفت، دستور داد بنزد آنها باز رود و جمعیشان را بیارد و به نزد وی رساند. عبدالله برفت، نزدیک جوسق به آنها رسید و با ایشان سخن کرد که به جای خویش بمانند و گروهی از خودشان را همراه وی بفرستند اما نپذیرفتند.

و چون خبر به ابونصر رسید، کسانی که با وی در خانه خلافت بودند که آن گروه می‌رسند، همگی از مجاورت در نزله برون شدند و در خانه خلافت بجز مسرور بلخی و الطون نایب کیغلیخ و از دبیران، عیسی بن فرخان شاه، کس نماند. و ابستگان از مجاورت در قصر احمر در آمدند و خانه را پر کردند که نزدیک چهار هزار کس بودند، به نزد مهتدی رفتند و از وضع خویش با وی شکوه کردند، هدفشان از گفتگو این بود که امیرانشان معزول شوند و کارهایشان به برادران امیر مؤمنان پیوسته شود و امیران و دبیران و اداره‌شوند که آنچه را از اموال سلطان به خیانت برده‌اند پس دهند، می‌گفتند: مقدار آن صد و پنجاه هزار هزار است.

مهتدی وعده‌شان داد که در کارشان بنگرد و آنچه را خواسته بودند بپذیرد، آنروز را در خانه خلافت بی‌بودند، مهتدی محمد بن مباشر کرخی را فرستاد که برای آنها سویق خرید. ابونصر پسر بغا بی‌درنگ برفت و در حیر نزدیک محل اسب‌دوانی اردو زد و نزدیک پانصد کس بدو پیوست که شبانگاه از وی پراکنده شدند و با کمترین صد کس بماند و سوی محمدیه رفت.

صبحگاه روز چهارشنبه، ابستگان آنچه را در آغاز می‌خواسته بودند همی خواستند، به آنها گفته شد: «آنچه می‌خواهید کاری دشوار است و برون کردن کار از دست این امیران، برای شما آسان نیست چه رسد به اینکه اموال نیز از آنها مطالبه شود، در کار خویش بنگرید، اگر پندارید که بر این کار ثبات می‌کنید تا به انجام رسد امیر مؤمنان از شما بپذیرد و اگر صورت دیگر است، امیر مؤمنان با شما نظر نکو

دارد.» اما بر آنچه در آغاز خواسته بودند مصر شدند، گفتندشان که به صیغه بیعت قسم یاد کنند که بر این گفته بمانند و از آن باز نگردند و با هر که در این باب با آنها نبرد کند، نبرد کنند و نیکخواه و دوستدار امیر مؤمنان باشند. این را پذیرفتند و از آنها پیمان بیعت گرفته. شد در آن روز نزدیک به هزار کس بیعت کردند. کارها به دست عیسی بن فرخان شاه بود که مقام وزیر داشت. پس از آن از جانب خویش نامه‌ای به ابونصر نوشتند. عیسی بن فرخان شاه برای آنها نوشت که ضمن آن به رفتن وی از خانه خلافت بدون سبب اعتراض کردند و گفتند که آهنگ امیر مؤمنان کرده بودند که حاجت خویش را با وی بگویند و چون خانه خلافت را خالی دیدند، در آن بمانند و اگر باز آید وی را به حال خویش باز می‌برند و مزاحمش نمی‌شوند.

عیسی بن فرخان شاه نیز از جانب خلیفه همانند این را به ابونصر نوشت که میان پسرین و عشا بیامد و وارد خانه خلافت شد، برادرش حبشون و کینلغ و بکالبا و جمعی دیگر با وی بودند، و ابستگان پیش روی آنها برخاستند، همگی با سلاح. مهتدی بنشست، ابونصر با همراهان خویش به نزد وی رسید و سلام گفت و نزدیک شد و دست و پا و فرش مهتدی را بوسه زد و پس رفت.

مهتدی وی را مخاطب کرد و گفت: «ای محمد درباره آنچه ابستگان می‌گویند رای تو چیست؟»

گفت: «چه می‌گویند؟»

گفت: «می‌گویند شما اموال را برده‌اید؟ و در کارها خود کامگی کرده‌اید و در چیزی از کار آنها یا چیزی که موجب صلاحشان باشد نمی‌نگرید.»

گفت: «ای امیر مؤمنان، مرا با اموال چکار، که نه دبیر دیوان بوده‌ام و نه کاری به دست من بوده است.»

گفت: «پس مالها کجاست، مگر بجز پیش تو است و پیش برادرت و دبیر اتان و یارانان.»

پس وابستگان نزدیک شدند و عبدالله پسر تکین و جمعی از آنها پیش رفتند و دست ابونصر را گرفتند و گفتند: «این دشمن امیر مؤمنان با شمشیر پیش روی او می ایستد.» و شمشیر وی را برگرفتند، غلامی از آن ابونصر که حضور داشت به نام ثبتل در آمد و شمشیر خویش را کشید و پیش رفت که آنها را از ابونصر بازدارد. پیشرفت وی سوی خلیفه بود، عبدالله پسر تکین پیشدستی کرد و با شمشیر به سر او زد، و در خانه خلافت کس نماند که شمشیر نکشید. مهتدی برخاست و وارد اطاقی شد که نزدیک وی بود، محمد بن بفا را گرفتند و به یکی از اطاقهای خانه بردند. بقیه یاران وی را نیز بداشتند، آن قوم می خواستند غلام را بکشند اما مهتدی باز شان داشت و گفت: «مرا در این باره نظری هست.» آنگاه بگفت تا از خزانه پیراهنی به او دادند و بگفت تا خون از سر وی بشویند و بداشته شد.

صبحگاه روز چهارشنبه کسان بسیار شده بودند و بیعت گرفته می شد آنگاه به عبدالله بن واثق دستور داد با هزار کس از شاکریان و فرغانیان و دیگران سوی رفیف رود. از جمله سرداران خراسان که دستور رفتن یافته بودند محمد بن یحیی و ائقی بود و عتاب بن عتاب و هارون بن عبدالرحمان و ابراهیم، برادر ابو عون، و یحیی ابن محمد و پسران نصر بن شیب و عبدالرحمان بن دینار و احمد بن فریدون و کسان دیگر.

آنگاه عبدالله بن واثق خبر یافت که این سرداران می گویند که رفتنشان سوی آن ناحیه درست نیست و از رفتن خودداری کرد، پس از آن خواستند به موسی و مفلح بنویسند که باز گردند و سپاه را به سردارانی که با آن بودند تسلیم کنند و اتفاق کردند که در این باب به آنها نامه ای بنویسند با نامه هایی به بعضی از سرداران که سپاه را از آنها بگیرند و نامه هایی به کوچکنران درباره چیزها که یاران شان در سامرا خواسته بودند و آنچه پذیرفته شده بود.

دستور داد نامه های سرداران را بنویسند با این دستور که بنگرند اگر موسی و

مفلح دستور را انجام ندادند و با غلامان خویش سوی در خلافت روان نشدند و سپاه را به کسانی که فرمان داده شده بود تسلیم نکردند آنها را به بند کشیدند و به در خلافت فرستادند.

این نامه ها را با سی کس از آنها فرستادند که به شب جمعه پنجروز رفته از رجب این سال از سامرا حرکت کردند. برای کسانی که در خانه خلافت از آنها بیعت گرفته شده بود، هر کدام، روزانه دودرم معین شد و بخش این میان آن گروه به دست عبدالله پسر تکین، دایی پسر کنجور، بود.

وقتی خبر به موسی و یاران وی رسید از کنجور بدگمان شد و از آن پس که تازیانه اش زد بگفت تا او را بدارند. در آنوقت موسی در سن بود. وقتی خبر به بایکباک رسید که در حدیثه بود، به سن رفت و کنجور را از بداشتنگاه در آورد، سپاه در سن فراهم آمد، فرستادگان به آنها رسیدند و نامه ها را رسانیدند و بعضی از آنها بر مردم اردوگاه خواندند و از آنها بیعت گرفتند که یاریشان کنند. پس از آن روان شدند تا به پل رقیف رسیدند، به روز پنجشنبه یازده روز رفته از ماه رجب.

در اینروز مهندی سوی حیر رفت و مردم را سان دید و اندکی راه پیمود، سپس بازگشت و بگفت تا خیمه ها و سراپرده ها را ببرند و در حیر بپا کنند. صبحگاه روز جسه از سپاه موسی نزدیک به هزار کس بازگشته بود از جمله کوتکین و خشننگ.

آنگاه مهندی سوی حیر رفت، پهلوی راست خویش را به کوتکین سپرد و پهلوی چپ خویش را به خشننگ سپرد و خود او در قلب جا گرفت. آنگاه فرستادگان میان دو سپاه همی رفت. آنچه موسی میخواست این بود که ولایتدار ناحیدای شود و آنجا رود، اما آنچه قوم از موسی میخواستند این بود که با

غلامان خویش بیاید و با آنها گفتگو کند. در آنروز کاری در میانه صورت نپذیرفت.

وقتی شب شنبه شد هر که میخواست از نزد موسی باز آید، باز آمد. موسی و مفلح باز گشتند، با نزدیک هزار کس، که آهنگ راه خراسان داشتند. بایکباک و جمعی از سرداران وی همانشب با عیسی کرخی برفتند و شب را با وی به سربردند. صبحگاه روز شنبه بایکباک با همراهان خویش بیامد و وارد خانه خلافت شدند. شمشیر بایکباک و یار جوخ و اساتکین و احمد بن خاقان و خطار مش و دیگران گرفته شد. همگی به نزد مهتدی رسیدند و سلام گفتند و دستور یافتند که بروند مگر بایکباک که مهتدی دستور داد پیش روی وی بایستد، آنگاه به وی پرداخت و گناهان وی را با کارها که با مسلمانان و اسلام کرده بود برشمرد. پس از آن وایستگان راه وی را گرفتند و او را به یکی از اطاقهای خانه بردند و در را بر او بستند و بیشتر از پنج ساعت نگذشت که کشته شد، به روز شنبه به وقت زوال، و کار استقرار گرفت. نه حرکتی بود و نه کسی سخن کرد، مگر تنی چند اندک که به کار بایکباک معترض بودند، اما به تمام غمزد نبودند.

و چون روز یکشنبه شد ترکان به همستگی فرغانیان که با آنها وارد خانه خلافت می شدند اعتراض آوردند و پنداشتند که تدبیر چنین بوده که سران آنها را بکشند تا فرغانیان و مغربیان بر آنها تقدم یابند. پس همگی از خانه خلافت بیرون شدند و خانه به فرغانیان و مغربیان ماند. ترکان در ناحیه کرخ بر این اعتراض آوردند و خواستن بایکباک را بر آن افزودند از آنرو که یاران بایکباک با آنها فراهم آمده بودند. مهتدی گروهی از فرغانیان را به نزد خویش برد و اعتراض ترکان را با آنها بگفت و گفت: «اگر می دانید که در مقابل آنها می ایستید امیر مؤمنان نزدیکی شما را ناخوش ندارد و اگر بدارید که در مقابل آنها ناتوانید از آن پیش که کار دشوار شود آنها را به انجام دلخواهشان خشنود کتم.»

فرغانیان گفتند که اگر با مغربیان همسخن شوند با آنها مقاومت می کنند و مقهورشان می کنند و بسیاری چیزها درباره تقدم مغربیان بر ترکان برشمردند و به مهتدی گفتند که سوی آنها رود، بدین گونه بود تا نيمروز آنگاه برنشست. بیشتر سزاران، فرغانی بودند و بیشتر پبادگان مغربی. سوی آنها روان شد که مابین کرخ و قطایع بودند. ترکان نزدیک ده هزار بودند و اینان شش هزار کس، و از ترکان کمتر از هزار کس با آنها بود که یاران صالح بن وصیف بودند، جمعی نیز با یارجوخ بودند.

وقتی دو گروه تلاقی کردند یارجوخ با ترکان همراه خویش کنار گرفت. یاران صالح بن وصیف نیز هزیمت شدند و سوی خاتنه های خویش رفتند. طاشتمراز پشت سکودر آمد که آنجا کمینشان نهاده بودند. دو قوم تصادم کردند و لختی از روز میانشان نبرد بود، با شمشیر و نیزه و تیر. آنگاه هزیمت بر یاران مهتدی افتاد. وی ثبات کرد، آنها را به طرف خویش همی خواند و نبرد می کرد تا وقتی که از بازگشتشان نومید شد و او نیز هزیمت شد. در این وقت شمشیری خطدار به دست داشت. زرد به تنش بود، باقبایی که در اتنای نبرده تن داشته بود که حریر سفید نقشدار بود. پس برقت تابه نزد دار بابل رسید و مردم را به پیکار قوم ترغیب می کرد. اما کسی پیروی وی نکرد مگر گروهی از عیاران. وقتی به در زندان رسیدند در لگام وی آویختند و از او خواستند که هر که را در زندان هست آزاد کند. روی از آنها بگردانید اما وی را رها نکردند تا دستور داد زندانیان را آزاد کنند. عیاران از نزد وی برفتند و به در زندان اشغال یافتند و او تنها ماند و برفت تا به محل خانه ابو صالح بن یزداد رسید که احمد بن جمیل در آن بود، وارد آن خانه شد، درها بسته شد و او جامه و سلاح خویش را بر گرفت. ضربت نیزه ای بر ران وی بود. پیراهن و شلواری خواست که احمد بن جمیل بدوداد، خون از چهره خویش بشست و آبسی بنوشید و به نماز ایستاد. جمعی از ترکان نزدیک به سی کس با یارجوخ بیامدند تابه خانه ابو صالح

رسیدند و در را زدند تا وارد خانه شدند. وقتی آمدن آنها را بدانست شمشیر برگرفت و بدوید و از پلگانی که در خانه بود بالا رفت. وقتی قوم در آمدند روی بام رفته بود، یکیشان خواست برای گرفتن وی بالا رود که با شمشیر او را بزدا شمشیر به او نخورد. و آن مرد از پله بیفتاد. تیر به طرف وی انداختند یکی از تیرها به سینه او خورد و زخمی سبک برداشت و بدانست که هلاک شدنی است که تسلیم شد و فرود آمد و شمشیر خویش را بینداخت، او را گرفتند و پیش روی یکیشان براسی نشانند و از راهی که آمده بود برفتند تا او را به خانه یار جوخ بردند که در قطایع بود و جوسق را غارت کردند که چیزی در آن نماند.

پس از آن احمد بن متوکل را که به نام این فتیان شهره بود و در جوسق بداشته بود در آوردند و به موسی نوشتند و از او خواستند که به نزد آنها شود. مهتدی به نزد آنها بیود و درباره وی کاری نکردند.

وقتی روز سه شنبه شد در قطایع با احمد بن متوکل بیعت کردند و به روز چهارشنبه او را به جوسق بردند و هاشمیان و خواص با وی بیعت کردند. در این روزها خواستند که مهتدی به خلع شدن رضایت دهد اما نپذیرفت و اجابتشان نکرد و به روز چهارشنبه در گذشت، به روز پنجشنبه وی را به جمع هاشمیان و خواص بنمودند و چهره اش را نمودار کردند، آنگاه غسلش دادند و جعفر بن عبدالواحد بر او نماز کرد، به روز پنجشنبه دوازده روز مانده از رجب سال دویست و پنجاه و هشتم.

موسی بن بغا به روز شنبه ده روز مانده از رجب بیامد و احمد بن متوکل برنشست و به دارالعامه رفت، به روز دوشنبه هشت روز مانده از رجب، که با وی بیعت عام کردند.

از محمد بن عیسی قرشی آورده اند که گفته بود: «وقتی مهتدی به دستشان افتاد نپذیرفت که خویشان را خلع کند، انگشتان دودست و دوپایش را از جای برندند تا دستها و پاهایش ورم کرد و کارهای دیگر با وی کردند تا جان داد.»

در بارهٔ سبب کشته شدن ابونصر، محمد بن یغما گفته‌اند که وی از سامرا برون شد و آهنگ برادر خویش موسی داشت. مهتدی جمعی از متربیان و فرغانیان را سوی ابونصر فرستاد که در رفیف به وی رسیدند و او را بیاوردند که پداشته شد. و چنان بود که پیش از مخالفت ترکان ابونصر به سلام گفتن به نزد مهتدی در آمده بود که بدو گفت: «ای ابو محمد برادرت موسی با سپاه و غلامان خویش آمده که صالح بن وصیف را بکشد و برود!»

گفت: «ای امیر مؤمنان، ترا به پناه خدا می‌برم، موسی بندهٔ تو است و مطیع تو است و در عین حال در مقابل دشمنی سرسخت است.»

گفت: «صالح برای ما سودمندتر از ابوبود و در کار ملک سیاست نکوتر داشت، این علوی به‌ری بازگشته.»

گفت: «ای امیر مؤمنان چه چاره داشت وی را هزیمت کرد و یارانش را بکشت و او را به هرسوی فراری کرد و چون بازگشت، او باز آمد و پیوسته کار وی اینست، مگر آنکه یگویی همیشه در ری بیاشد.»

گفت: «از این بگذر که برادر تو کاری نکرد بیشتر از اینکه مالها را بگیرد و برای خویش نگهدارد.»

ابونصر با وی درشتی کرد و گفت: «در این بنگرند که از وقتی توبه خلافت رسیده‌ای چه مقدار به او و مردم خاندانش رسیده و پس گیرند، در آنچه به تو و برادرانت رسیده نیز بنگرند و پس گیرند.»

پس مهتدی بگفت که او را گرفتند و تازیانه زدند و بداشتند و خانهٔ وی را با خانه این ثوابه غارت کردند، آنگاه خون حسن بن مخلد و ابن ثوابه و سلیمان بن وهب قطان دبیر مفلح را روا کرد که بگریختند و خانه‌هایشان غارت شد. آنگاه مهتدی فرغانیان و اشروسنیان و طبریان و دیلمیان و اشتاختیان و باقیماندهٔ ترکان کرخ و فرزندان وصیف را بیاورد و از آنها بر ضد موسی و مفلح یاری خواست و میان آنها

را به هم زد و گفت: «مالها را گرفتند و غنیمت را خاص خویش کردند و من بیم دارم بکشند، اگر مرا یاری کنید هرچه را از دست داده‌اید به شما می‌دهم و مقرریهایتان را افزون می‌کنم.»

آن گروه‌ها پذیرفتند که وی را یاری کنند و با موسی مخالفت کنند. درجوسق بماندند و از نوبا وی بیعت کردند و بگفت تا برای آنها سویق و شکر خریدند و برای هر کدامشان روزانه دو درم معین کرد و بعضی روزها نان و گوشت به خوردشان دادند.

کار سپاه مهندی را احمد بن و صیف و عبدالله بن بغا شرابی عهده کردند. بنی هاشم به آنها پیوستند. با بنی هاشمیان برمی‌نشست و در بازارها می‌گشت و از مردم یاری می‌خواست و می‌گفت: «این بدکارگان خلیفگان را می‌کشند و به وابستگی‌شان می‌تازند و درآمد را خاص خویش کرده‌اند، امیرمؤمنان را کمک کنید و او را نصرت دهید.» صالح بن علی منصوری و دیگر بنی هاشمیان نیز سخن کردند. پس از آن به بایکباک نوشت و دستور داد که همه سپاه را به خویشتن پیوسته کند که سالار همه سپاه است و دستور داد که موسی و مقلح را بگیرد.

وقتی مهندی به هلاکت رسید، ابونصر بن بغا را می‌جستند که پنداشتند زنده است. به جای وی رهنمون شدند و آنرا بشکافتند و وی را کشته یافتند و به نزد کسانش بردند. پیکر بایکباک را نیز بردند و به گور کردند.

ترکان بر قبر محمد بن بغا هزار شمشیر شکستند که با سرور خویش وقتی بمیرد چنین می‌کنند.

گویند: وقتی مهندی پذیرفت که خلافت را از خویشتن خلع کند یکی را گفتند که خایه وی را بشرد تا بمرد.

گویند: وقتی مهندی به احتضار افتاد شعری خواند به این مضمون:

«اگر بتوانم به کار خود می‌پردازم
اما گوره‌خرا از جستن مانع شده‌اند.»

گویند: آنروز که محمد بن یغا بداشته شد درباره‌ی وی کاری نکردند و مالها را از او خواستند که بیست و چند هزار دینار به آنها داد. پس از آنوی را کشتند. شکمش را دریدند و گلویش را فشردند و در یکی از چاههای قناتش افکندند و همچنان آنجا بود، تا وابستگان يك روز از پس دستگیر کردن مهتدی برونش آوردند و به گورش کردند.

همه خلافت مهتدی تا وقتی کارش به سررفت یازده ماه و بیست و پنج روز بود و همه عمر وی سی و هشت سال بود.

وی گشاده پیشانی و نیمه طاس و عبوس چهره و سرخموی و بزرگ شکم و چهار شانه و کوتاه قامت بود، باریکی دراز، زادگاهش قاطول بود.
در این سال جعلان برای نبرد سالار زنگیان به بصره رفت.

سخن از کار جعلان
و سالار زنگیان در بصره

گویند که وقتی جعلان به بصره رسید با سپاه خویش از آنجا برفت تا میان وی و اردوگاه سالار زنگیان يك فرسخ بماند. پس به دور خویش و همراهانش خندق زد و شش ماه در خندق خویش بماند، زینبی و بریه و بنی هاشمیان و کسانی از مردم بصره که نبرد خیث را آماده شده بودند به روزی که جعلان با آنها وعده نهاده بود به مقابله سالار زنگیان رفتند و چون تلافی شد در میانشان بجز تیراندازی و سنگ اندازی نشد و جعلان برای مقابله وی راهی نیافت که محل به سبب نخلستانها و بیشه‌زارها برای جولان اسبان تنگ بود و یاران جعلان بیشتر سواران بودند.

از محمد بن حسن آورده‌اند که وقتی بودن جعلان در خندقش به درازا کشید سالار زنگیان گفت: «رای من این است که جمعی از یاران خویش را نهانی بفرستم که راههای خندق را بگیرند و بر او شبیخون کنند.» که چنین کرد و در خندقش بر او شبیخون برد که جمعی از مردان وی را بکشت و باقی‌مانده به سختی هراسان شدند. پس جعلان اردوگاه خویش را وا گذاشت و سوی بصره باز گشت.

و چنان بود که از آن پیش که خبیث بر جعلان شبیخون کند زینبی، جنگاوران خویش را از بلالی و سعدی فراهم آورده بود و از ناحیه نهر نافذ و ناحیه هزار در سوی آنها رفته بود که از دوسوی با وی نبرد انداختند. زنگیان به مقابله‌شان آمدند که ثبات نکردند و زنگیان مغلوب‌شان کردند و بسیار کس از آنها بکشتند که به هزیمت باز گشتند. جعلان نیز سوی بصره رفت و آنجا ماند و ناتوانی وی بر سلطان عیان شد. در این سال جعلان از نبرد خبیث برکنار شد و سعید حاجب دستور یافت برای نبرد سری وی رود.

در این سال سالار زنگیان از شوره‌زاری که در آنجا منزل داشته بود به سمت غربی نهر معروف به ابوالخصیب رفت.

در این سال چنانکه گفته‌اند سالار زنگیان بیست و چهار کشتی از کشتیهای دریا را که فراهم آمده بود و آهنگ بصره داشت بگرفت که چون خبر سالار زنگیان و زنگیان همراه وی و راه بریدنشان، به صاحبان کشتی‌ها رسیده بود متفق شده بودند که کشتیهای خویش را به هم بینند تا چون جزیره شود که اول و آخر آن به هم پیوسته باشد، سپس آنرا در دجله ببرند، خبر کشتی‌ها به سالار زنگیان رسید و یاران خویش را سوی آن خواند و ترغیب‌شان کرد و به آنها گفت که این غنیمت مهیاست.

ابوالحسن گوید: شنیدم که سالار زنگیان می‌گفت: «وقتی شنیدم که کشتی‌ها نزدیک من رسیده به نماز برخاستم و دعا و تضرع آغاز کردم، خطابم آمد و گفته شد

که فتحی بزرگ در پیش داری و من نگریستم و چیزی نگذشت که کشتیها نمودار شد، یاران من در زورقها سوی آن رفتند و چیزی نگذشت که آنرا به تصرف آوردند و جنگاوران کشتیها را بگشتند و هر چه برده در آن بود به اسیری گرفتند.»

از کشتیها مالهای گزاف بيشمار به غنیمت گرفتند، که مقدار آن شناخته نبود که سه روز آنرا به غارت یاران خویش و گذاشتن پس بگفتن تا باقیمانده را برای وی جدا کردند. پنج روز مانده از رجب همین سال زنگیان وارد ابله شدند و آنجا بسیار کس بکشتند و ابله را بسوختند.

سخن از خبر سوخته شدن ابله و اینکه
چگونه زنگیان آنجا رسیدند

گویند: وقتی جعلان از خندق سالار زنگیان در ساحل عثمان که در آن مقیم بود دور شد و سوی بصره رفت، سالار زنگیان پیوسته دسته‌ها سوی مردم ابله می‌فرستاد و از ناحیه ساحل عثمان، با پیادگان و کشتیها که از ناحیه دجله بنزد وی می‌رسید با آنها نبرد می‌کرد و دسته‌های وی سوی ناحیه نهر معقل می‌ناخت.

از سالار زنگیان آورده‌اند که گفته بود: «میان عبادان و ابله دودل بودم و راغب شدم که به عبادان روی آورم و برای این کار مردان روانه کردم. به من گفتند: مردم ابله دشمنان نزدیکند که نباید از آنها به دیگران مشغول شد. و من سپاهی را که سوی عبادان روانه کرده بودم به طرف ابله بازگردانیدم.»

زنگیان همچنان با مردم ابله به نبرد بودند تا شب چهارشنبه پنج روز مانده از رجب سال دویست و پنجاه و ششم. در این شب زنگیان از سمت دجله و نهر ابله وارد ابله شدند. ابو الاحوص و پسرش در ابله کشته شدند. آتش در آنجا افتاد که با چوب ساج ساخته شده بود و بناها به هم پیوسته بود و آتش در آن با سرعت پیش رفت. بادی سخت برخاست و شعله‌های حریق را بگسترده تا به ساحل عثمان رسید

و بسوخت. در ابله مردم بسیار کشته شدند و بسیار کس غرق شدند. غارتها را به تصرف آوردند. کالاهای سوخته بیش از غارت شده بود. در آن شب عبدالله بن حمید طوسی و یکی از پسرانش که در نهر معقل بانصیر معروف به ابی حمزه به کشتی ای بودند کشته شدند.

در این سال مردم عبادان تسلیم سالار زنگیان شدند و قلعه خویش را بدو تسلیم کردند.

سخن از خبر اینکه چرا مردم
عبادان تسلیم سالار زنگیان شدند؟

گویند: سبب آن بود که وقتی زنگیان یاران خبیث با مردم ابله چنان کردند، دل‌های مردم عبادان سستی گرفت و بر جانها و حرمت‌های خویش بی‌مناک شدند و تسلیم شدند و شهر خویش را به‌وی تسلیم کردند که یاران وی وارد آن شدند و هر چه برده آنجا بود بگرفتند و هر چه سلاح بود به نزد وی بردند که میان یاران خویش بخش کرد.

در این سال یاران سالار زنگیان وارد اهواز شدند و ابراهیم بن مدبر را اسیر گرفتند.

سخن از خبر اینکه چرا یاران
سالار زنگیان وارد اهواز شدند؟

چنان بود که وقتی یاران خبیث ابله را گرفتند و با مردم آن چنان کردند که کردند و مردم عبادان تسلیم وی شدند که بردگان‌شان را بگرفت و به یاران زنگی خویش پیوست و سلاحی را که از آنجا گرفته شده بود میان آنها بخش کرد، در اهواز طمع بست و یاران خویش را سوی جیبی فرستاد که مردم آنجا در مقابل‌شان ثبات نکردند و از آنها بگریختند که وارد شدند و کشتند و سوختند و غارت کردند و ماورای

آنها ویران کردند تا به اهواز رسیدند که در آن وقت سعید بن یکسین و لایتدار آنجا بود و کار جنگ با وی بود، با ابراهیم بن مدبر که کار خراج و املاک با وی بود، آنجا نیز مردم از مقابله زنگیان گریختند و بسیار کس با آنها نبرد نکرد. سعید بن یکسین با بن سپاهسانی که با وی بودند به یکسوش و ابراهیم مدبر با غلامان و خادمان خویش ثبات کرد.

عاقبت زنگیان وارد شهر شدند و آنها را به تصرف آوردند و ابراهیم بن محمد را از آن پس که ضربتی به چهره وی خورد اسیر کردند و هر چه مال و اثاث و برده داشت به تصرف گرفتند، و این به روز دوشنبه بود، دوازده روز رفته از ماه رمضان دو پست و پنجاه و ششم.

و چون کار سالار زنگیان از پس رخداد ابله، در اهواز نیز چنان شد مردم بصره به سختی هراسان شدند و بسیاری از مردمش برفتند و در شهرهای مختلف پراکنده شده و عوام آنها شایعه گویی بسیار کردند.

در ذی حجه همین سال سالار زنگیان برای نبرد شاهین بن یسّام سپاهی فرستاد که سالار آن یحیی بن محمد بحرانی بود، یحیی در نبرد شاهین کاری نداشت و از مقابل وی باز گشت.

در رجب همین سال سعید بن صالح، معروف به حاجب، از جانب سلطان برای نبرد سالار زنگیان به بصره رفت.

در همین سال میان یاران موسی بن یفا که همراه وی به مخالفت محمد بن - واثق سوی جبل رفته بودند و مساور بن عبد الحمید جانفروش نبردی رخ داد، در ناحیه خائقین. مساور با جمعی انبوه بود. موسی و یارانش دو پست بودند که مساور را هزیمت کردند و گروهی بسیار از یاران وی را بکشتند.

خلافت المعتمد علی الله

در این سال با احمد بن جعفر، معروف به ابن قتیان بیعت کردند و المعتمد علی الله نامیده شد، و این به روز سه شنبه بود چهارده روز مانده از رجب. و هم در این سال، موسی بن بغا را که در خاقین بود، از مرگ محمد بن واثق و بیعت محمد خبر دادند که ده روز مانده از رجب به سامرا رسید. دو روز رفته از شعبان، عبدالله بن یحیی خاقانی به وزارت گماشته شد. در این سال علی بن زید طالبی در کوفه قیام کرد که شاه بن میکال با سپاهی انبوه به مقابله وی فرستاده شد، علی بن زید با وی تلاقی کرد و هزیمتش کرد و جمعی بسیار از یارانش را بشکست و شاه جان به سلامت برد. در این سال محمد بن واصل تمیمی که از مردم فارس بود با یکی از کردان آنجا به نام احمد پسر لیث، به حارث بن سیمای شرایبی عامل فارس ناخشنود و با وی نبرد کردند که حارث کشته شد و محمد بن واصل بر فارس چیره شد. در این سال مفلح برای نبرد مساور جان فروش فرستاده شد و کنجور برای نبرد علی بن زید طالبی که به کوفه بود. و هم در این سال، در ماه رمضان، سپاه حسن بن زید طالبی بر ری تسلط یافت. در این سال، یازده روز رفته از شوال، موسی بن بغا از سامرا سوی ری رفت و معتمد او را بدرقه کرد.

در این سال میان اماجور و یکی از پسران عیسی بن شیخ، به درد مشق، نبردی رخ داد. از یکی که می گفت بنزد اماجور حضور داشته بود شنیدم که به روزی که

این نبرد رخ داد اما جور از شهر دمشق برون شده بود و برای خویش اردوگاهی می‌جست، پسر عیسی بن شیخ و یکی از سرداران عیسی به نام ابوالصهبا در اردوگاه خویش به نزدیک شهر دمشق بودند و چون خبر یافتند که اماجور بیرون شده و گروهی اندک از یارانش با ویند، در او طمع بستند و با همراهان خویش سوی وی رفتند. اماجور از آمدنشان بی‌خبر بود تا وقتی با او روبرو شدند و نبرد میان دو گروه در گرفت که ابوالصهبا کشته شد و جمعی که با وی و ابن عیسی بود هزیمت شد.

از یکی شنیدم که می‌گفت: «ابن عیسی و ابوالصهبا در آنروز با نزدیک بیست هزار کس از مردان خویش بودند و اماجور با مقدار دویست تا چهارصد کس.»

به روز چهارشنبه سیزده روز رفته از ذی‌حجه این سال ابوالاحمد بن متوکل از مکه سوی سامرا شد.

در همین سال اسماعیل بن عبدالله مروزی، معروف به ابوالنصر، و محمد بن عیدالله کریمی قاضی و حسین بن خادم، معروف به عرق الموت را با فرمان ولایتداری ارمینیه سوی عیسی بن شیخ فرستادند که از شام با امان سوی آنجا رود و او از شام سوی ارمینیه رفت.

در این سال سالار حج محمد بن احمد منصوری بود.
پس از آن سال دویست و پنجاه و هفتم در آمد.

سخن از خبر حادثات معتبری که
به سال دویست و پنجاه و هفتم بود

از جمله آن بود که یعقوب بن لیث به فارس رفت و معتمد در شعبان همین سال طغتا و اسماعیل بن اسحاق و ابوسعید انصاری را به نزد وی فرستاد. ابوالاحمد بن...

متوکل ولایتداری بلخ و طخارستان و ولایت‌های مجاور آن چون کرمان و سیستان و سند و غیره را برای وی نوشت و سالانه مالی برای وی نهاد که این را پذیرفت و برفت.

در ربیع‌الآخر همین سال فرستاده یعقوب بن لیث پیامد بابت‌هایی که می‌گفت آنرا از کابل گرفته است.

دوازده روز رفته از صفر معتمد، ولایتداری کوفه و عاملی راه مکه و حرمین و نیز یمن را به برادر خویش ابوالاحمد داد، پس از آن هفت روز رفته از رمضان ولایتداری بغداد و سواد و واسط و ولایت دجله و بصره و اهواز و فارس را نیز بدو داد و دستور داد که عامل بغداد اعمال وی را عهده کند و ولایتداری بصره و ولایت دجله و یمن و بحرین، به جای سعید بن صالح به یار جموخ داده شود که یار جموخ منصور بن جعفر دیناری را به بصره و ولایت دجله گماشت تا مجاورت اهواز.

در این سال بغراج دستور یافت که سعید حاجب را به رفتن سوی دجله و اقامت مقابل اردوگاه سالار زنگیان ترغیب کند. چنانکه گویند: بغراج چنین کرد و سعید بن حاجب در رجب همین سال برای کاری که دستور یافته بود برفت.

سخن از هزیمت زنگیان

از مقابل سعید حاجب

گویند: وقتی سعید به نهر معقل رسید، سپاهی از آن سالار زنگیان را آنجا یافت بر کنار نهر معروف به مرغاب، یکی از نهرهایی که در نهر معقل می‌ریزد، و با آنها نبرد کرد و هزیمتشان کرد و زنان و اموال غارتی ای را که به دست آنها بود بگرفت. سعید در این نبرد چند زخم برداشت که از جمله زخمی در دهان وی بود. آنگاه سعید برفت تا به محل معروف به عسکر ابوجعفر منصور رسید و شبی آنجا پیوست. سپس برفت تا در محلی به نام هطمه از سرزمین فرات فرود آمد و روزی چند آنجا بماند

که یاران خویش را آرایش می‌داد و برای مقابله سالار زنگیان آماده می‌شد. در ایام اقامت آنجا خبر یافت که سپاهی از آن سالار زنگیان برکنار فرات است و با جمعی از یاران خویش آهنگ آنها کرد و هزیمتشان کرد. عمران شوهر مادر بزرگ پسر سالار زنگیان که به نام انکلای شهره بود در آن میان بود؛ این عمران از بغراج امان خواست و آن جمع پراکنده شد.

محمد بن حسن گوید: می‌دیدم که يك زن از ساکنان فرات زنگی ای را که در بیشه‌زارها نهان بود می‌یافت و او را می‌گرفت و به اردوگاه سعید می‌رسانید و وی را در قبال آن زن مقاومت نبود.

آنگاه سعید به آهنگ نبرد خیث به غرب دجله عبور کرد و چند روز پیاپی با وی نبرد کرد، سپس سعید به اردوگاه خویش در مظمه بازگشت و آنجا بماند و باقی رجب و بیشتر شعبان با وی نبرد داشت.

در این سال ابراهیم بن محمد مدبری از حبس خیث رها شد. چنانکه گویند سبب رهایی وی آن بود که وی در بالاخانه‌ای از منزل یحیی بن محمد بحرانی بداشته بود و چون بحرانی از حضور وی در آنجا به زحمت بود او را به یکی از اطافهای خانه خویش فرود آورد و در آنجا بداشت، دو کس را که مسکنشان چسبیده به منزلگاه ابراهیم بود بر او گماشته بودند که به آنها چیز داد و ترغیشان کرد تا از سمت خویش از زیر زمین به محلی که ابراهیم آنجا بود راهی بکنند و او و یکی از برادر زادگانش به نام ابو غالب و یکی از بنی هاشم که با وی بداشته بود برون شدند.

در این سال یاران خیث با سعید و یارانش نبرد کردند و او را با همراهانش بکشتند.

سخن از نبرد زنگیان با سعید حاجب و کشته شدن سعید و همراهان وی

گویند: خبیث کس به نزد یحیی بن محمد بحرانی فرستاد که با سپاهی انبوه در نهر معقل اقامت داشت و دستور داد که هزار کس از یاران خویش را به سالاری سلیمان بن جامع و ابواللیث بفرستد و دستورشان داد که شبانه به آهنگ اردوگاه سعید بروند تا به وقت طلوع فجر با وی نبرد اندازند.

یحیی چنین کرد، آن دو کس به نزد اردوگاه سعید رسیدند و او را غافل یافتند و با آنها نبرد کردند و بسیار کس از ایشان بکشتند، در آنروز زنگیان اردوگاه سعید را بسوختند، سعید و یارانش به ضعف افتادند و کارشان خلل یافت به سبب شبیخونی که دیده بودند و نیز به سبب آنکه آذوقه از آنها بازمانده بود که از مال اهواز برایشان حواله شده بود اما منصور بن جعفر خیاط که در آنوقت عامل جنگ اهواز بود و در کار خراج نیز دست داشت در فرستادن آن تأخیر کرده بود.

وقتی کار سعید بن صالح چنان شد دستور یافت به در سلطان یاز رود و سپاهی را که با وی بود و عملی را که آنجا داشت به منصور بن جعفر تسلیم کند از آنرو که وقتی زنگیان به یاران وی شبیخون زدند و اردوگاهش را سوزانیدند بجای ماند و جنبشی نداشت تا وقتی که از عملی که آنجا داشت فراخوانده شد.

در این سال میان منصور بن جعفر خیاط و سالار زنگیان نبردی بود که در آن جمعی بسیار از یاران منصور کشته شدند.

۱- متن چنین است: چنانکه دیدیم کمی پیر سعید کشته شد، و اینجا هنوز از او مانند زندگان سخن می‌رود و من به التزام متن، عبارت را چنانکه بود آوردم. (م)

سخن از نبردی که میان منصور
ابن جعفر و سالار زنگیان بود

گویند که وقتی سعید حاجب از بصره فراخوانده شد بفراج آنجا بماند و
مردمش را حفاظت می کرد، منصور کشتیهایی را که آذوقه می آورد فراهم
می کرد سپس با کشتی شذا آنرا تا بصره همراهی می کرد و آذوقه به نزد زنگیان
کمیاب شد.

پس از آن منصور باران خویش را بیاراست و شذاهای بلك كش و کشتیهای
دیگر را با کشتی شذائی که با وی بود فراهم کرد و به آهنگ سالار زنگیان که در
اردوگاه خویش بود برفت، برقصی که بر کنار دجله بود بالا رفت و قصر را با اطراف
آن بسوخت و از آن سوی وارد اردوگاه خبیث شد اما زنگیان رسیدند و کمینی بر
او نهادند و بسیار کس از یارانش را بکشتند و باقیمانده به آب پناه بردند و بسیار کس
از آنها غرق شد. در آنروز چنانکه گفته اند نزدیک پانصد سر به اردوگاه یحیی بن محمد
بحرانی در نهر معقل رسید که بگفت تا همه را آنجا نصب کنند.

در این سال در محلی از بغداد به نام برکه زلزل يك خفه کن را یافتند که
گروهی بسیار از زنان را کشته بود و در خانه ای که در آن سکونت داشته بود به خاک
کرده بود، وی را بنزد معتمد بردند، شنیدم بگفت تا دوهزار تازیانه به او زدند و
چهارصد چوب ارژن، اما نبرد تا وقتی جلادان خایه هایش را با چوب عقابین زدند
که بمرده، سپس او را به بغداد بردند و آنجا بساو بختند، پس از آن پیکرش را
بسوختند.

در این سال شاهین بن یسطام کشته شد و ابراهیم بن سیماء در بخت شد.

۱- این کلمه در تاریخ بیهقی نیز هست. در متونی که بدسترس داشتم چیزی از
مشاهدات آن نیافتم. از سیاق سخن در اینجا و تاریخ بیهقی پیداست که دستگاه شکنجه بوده. (م)

سخن از اینکه چرا شاهین بن بسطام
کشته شد و ابراهیم بن سیمما هزیمت شد؟

گویند که بحرانی به خبیث نوشته بود و مشورت داده بود که سپاهی سوی
اهواز فرستد که آنجا بمانند و در این کار ترغیسی کرد و اینکه پل اربک را ببرند تا سواران
به آن سپاه نرسند. خبیث علی بن ابان را برای بریدن پل روانه کرد. ابراهیم بن سیمما
که از فارس بازمی گشت به وی برخورد ابراهیم با حارث بن سیمما نزدیک پل بود در
صحرای معروف به «دشت اربک» که صحرا بی است میان اهواز و پل. وقتی علی بن-
ابان به پل رسید وی خویشان را با یارانش نهان داشت و چون سواران به صحرا
رسیدند از چپند سو به طرف وی برون شد و بسیار کس از زنگیان را بکشت و
علی هزیمت شد و سواران تسافندم به تعقیب وی رفتند، ضربت نیزه‌ای به کف
پایش رسید که از رفتن سوی اهواز بازماند و سر خویش گرفت و سوی جیی
رفت.

در این وقت سعید بن یکسین فراخوانده شد و ابراهیم بن سیمما و لایتدار شد. شاهین
بدونامه نوشت و همگی بیامدند. ابراهیم بن سیمما از راه فرات به آهنگ زبانه نهر
جیی آمد، علی بن ابان در خیزرانیه بود. شاهین بن بسطام نیز از راه نهر موسی بیامد و
پنداشت با ابراهیم در محلی که سوی آن می رفت، به هم می رسند که برای نبرد علی
ابن ابان و غده نهاده بودند، اما شاهین زودتر رسید. یکی از نهر موسی بنزد علی بن-
ابان رفت و رسیدن شاهین را بدو خبر داد. علی سوی او روان شد و به وقت پسین
بر کنار نهر معروف به ابوالعباس که مابین نهر موسی و نهر جیی جای دارد تلاقی
کردند و نبرد میانشان در گرفت، یاران شاهین ثبات کردند و نبردی سخت کردند،
سپس زنگیان آنها را به سختی بکوفتند که پشت بکردند و فراری شدند. نخستین

کس که آنروز کشته شد. شاهین بود و یکی از عموزادگان وی به نام حیان به سبب آنکه وی پیشاپیش قوم بود. از یاران وی نیز بسیار کس کشته شدند. خبرگیری به نزد علی بن ابان شد و ورود ابراهیم بن سیمای بدو خبر داد و این پس از فراغت وی از کار شاهین بود و او بی درنگ سوی نهر جبی رفت که ابراهیم بن سیمای آنجا اردو زده بود و از کار شاهین بی خبر بود.

علی به وقت نماز عشا آنجا رسید و با آنها نبردی سخت کرد که گروهی بسیار کشته شد، کشته شدن شاهین و نبرد با ابراهیم مابین پسرین و نماز عشا بود. محمد بن حسن گوید: شنیدم که علی بن ابان از این رخداد سخن می کرد، می گفت: «در آن روز تب لرزش آوری که بدان مبتلا بودم آمده بود، یاران من از آن پس که با شاهین چنان کرده بودند از نزد من پراکنده شده بودند و بیشتر از پنجاه کس با من به اردوگاه ابراهیم بن سیمای نرسیدند و وقتی به اردوگاه رسیدم خویشتن را نزدیک آن افکندم و سرو صدا و سخن مردم اردوگاه را می شنیدم، وقتی حرکتشان آرام شد برخاستم و در همشان کوفتم.

وقتی علی بن ابان، شاهین را بکشت و ابراهیم بن سیمای راهزیمت کرد، باز گشت که نامه خبیث بدو رسید که برای نبرد با مردم بصره آنجا شود.

سخن از اینکه زنگیان چنگی نه وارد
بصره شدند و هنگام ورود آنجا
چه کردند؟

گویند که وقتی سعید بن صالح از بصره برفت، سلطان عمل وی را به منصور ابن جعفر خیاط پیوسته کرد. کار منصور و کار یاران خبیث چنان بود که از پیش یاد کردیم. کار منصور به ضعف افتاده بود و دیگر برای نبرد سوی اردوگاه خبیث

نرفت و به بدرقه کاروانها بس کرد. مردم بصره گشایش یافتند که آذوقه به آنها می رسید که از نرسیدن آذوقه به زحمت بوده بودند. این خبر به خیبت رسید که مردم بصره گشایش یافته اند و این براو ناگوار بود، پس علی بن ابان را به ناحیه جبی فرستاد که در خیزرانیه اردو زد و منصور بن جعفر را از بدرقه کاروانها تا بصره مشغول داشت و وضع مردم بصره از کمایی آذوقه چنان شد که بوده بود، یاران خیبت صبح و شب، مصرانه با مردم بصره به نبرد بودند.

وقتی سوال این سال رسید، خیبت مصمم شد یاران خویش را فراهم آورد و به بصره هجوم برد و در ویران کردن آن بسکوشد که از ضعف مردم آنجا و پراکندگی شان و زحمت محاصره و ویرانی دهکده های اطراف شهر خبر داشت. و چنان بود که خیبت در حساب نجوم نگریسته بود و دانسته بود که به شب سه شنبه چهارده روز رفته از ماه، ماه به خسوف می رود.

از محمد بن حسن آورده اند که می گفته بود: شنیدم که می گفت: «در کار تفریق مردم بصره بکوشیدم و به تضرع از خدا خواستم که زودتر ویران شود. مخاطب شدم، به من گفته شد که بصره چون نانی است که از اطراف آن می خوری وقتی نیمه نان شکسته شود بصره ویران شود. شکسته شدن نان را تأویل کردم که خسوف ماه است که در همان روزها انتظار آن می رفت و پس از آن بصره به ویرانی می رفت.» گوید: این را می گفت و یاران وی بسیار از آن سخن کردند و مکرر شنیدند که ویرانی بصره را به خسوف ماه موکول کرده بود.

گوید: آنگاه محمد بن یزید دارمی را که در بحرین یکی از یاران وی بوده بود برای رفتن سوی بدویان خواند و او را روانه کرد که جمعی انبوه از آنها به نزد وی شدند و در قنبل بماندند. خیبت، سلیمان بن موسی شعرانی را سوی آنها فرستاد و گفتشان که سوی بصره روند و آنرا تصرف کنند. به سلیمان بن موسی دستور داد که

بدویان را برای این کار تمرین دهد.

وقتی کسوف رخ داد، علی بن ابان را به راه انداخت و گروهی از بدویان را بدویوسته کرد و گفت: که از جانب بنی سعد سوی بصره رود، به یحیی بن محمد بحرانی که آنوقت مردم بصره را در محاصره داشت گفت که از سمت نهر عدی آنجا رود و باقیمانده بدویان را بدو پیوسته کرد.

شبل گوید: نخستین کسی که با مردم بصره نبرد آغاز کرد علی بن ابان بود. در آنوقت بغراج با گروهی از سپاهیان در بصره بود و دو روز با آنها نبرد کرد و مردم بدو متمایل شدند. یحیی با همراهان خویش از مجاورت قصر انس روان شد که آهنگ پل داشت. علی بن ابان مهربی به وقت نماز جمعه سیزده روز مانده از شوال وارد شد و روز جمعه و شب شنبه و روز شنبه را به کشتار کردن و آتش زدن پرداخت. صبحگاه یکشنبه یحیی سوی بصره روان شد که بغراج و بریه با جمعی به مقابله وی رفتند و او را پس زدند که بازگشت و آنروز را بدین گونه بسود. سپس صبحگاه دوشنبه سوی بصریان روان شد و در آمد که سپاهیان پراکنده شده بودند و بریه گریخته بود و بغراج با همراهان خویش به سوی رفته بود و هیچکس مقابل او نبود که بازش بدارد.

ابراهیم بن یحیی مهربی وی را بدید و برای مردم بصره از او امان خواست که امانشان داد. یانگزن ابراهیم یانگنژد که هر که امان می خواهد به خانه ابراهیم حاضر شود، مردم بصره همگی برفتند و جلو خوانها را پر کردند و چون یحیی فراهم آمد نشان را بدید از فرصت بهره گرفت و بگفت تا کوچه ها و راهها و دربندهارا بگرفتند و با آنها خیانت آورد و به یاران خویش دستور کشتنشان را داد و همه کسانی که آنجا بودند کشته شدند مگر بسیار اندک.

۱- کلمه متن.

۲- کذا، از اینقرار فرق میان کسوف و کوف که در کتابهای لغت و ادب آمده در آن روزگار

دست کم برای کسانی همانند طبری معتبر نبوده است. (۲)

سپس آنروز یحیی بن محمد برقت و در قصر عیسی بن جعفر در خریه جای گرفت، فضل بن عدی دارمی گوید: وقتی خاین برای نبرد بصره کس فرستاد، در حوزة بصره بودم و در محله بنی سعد اقامت داشتم.

گوید: یکی شیانگاه بنزد ما آمد و گفت که سوارانی را دیده که می گذشته اند و آهنگ قصر عیسی داشته اند که در خریه بود. یارانم به من گفتند: «برون شو و خبر این سواران را برای ما معلوم کن.» من رفتم، جساتی از بنی تميم و بنی اسد را دیدم، از حال سواران پرسیدم. گفتند: «آنها از جمله یاران علویند که به علی بن ابان پیوسته شده اند و علی فردای آن شب به بصره می رسد و آهنگ ناحیه بنی سعد دارد. یحیی بن محمد نیز با جمع خویش آهنگ ناحیه آل مهلب دارد.» به من گفتند: «به یاران خویش از مردم بنی سعد بگواگر می خواهید حرمتها را محفوظ بماند پیش از آنکه سپاه در میانان گیرد آنها را برون برید.»

فضل گوید: به نزد یاران خویش برگشتم و خبر بدویان را با آنها بگفتم که آماده شدند و کس بنزد بریه فرستادند و خبر را با وی بگفتند که به وقت طلوع فجر یا بقیة غلامان و جمعی از سپاهیان به نزد آنها آمد و برقتند تا به خندق معروف به بنی حسان رسیدند. در این وقت بنی تميم و جنگاوران سعدی به نزد آنها رسیدند و چیزی نگذشت که علی ابن ابان و جمع زنگیان و بدویان نمودار شدند که بر پشت اسبان بودند. بریه پیش از تلافی قوم و حشمت زده شد و به منزل خویش بازگشت و هزیمت رخ داد و کسانی از بنی تميم که فراهم آمده بودند پراکنده شدند. علی یامد، هیچکس به دفاع برخاست و بریه آهنگ مرید گذشت. بریه کس بنزد بنی تميم فرستاد و ندای کمک داد که جمعی از آنها سوی وی شدند، در مرید مقابل خانه بریه نبرد شد. پس از آن بریه از خانه خویش هزیمت شد و مردم به سبب هزیمت وی پراکنده شدند. زنگیان خانه وی را سوختند و هر چه را که در آن بود به غارت بردند. کسانی که آنجا بودند کشته می شدند، مردم بصره

به ضعف افتاده بودند. وزنگیان بر آنها نیرو گرفته بودند. تا پایان آنروز نبرد میانشان پیوسته بود، علی به مسجد جامع درآمد و آنرا سوخت. فتح غلام ابوشیث با جمعی از بصریان بدورسید که علی و یارانش از مقابل آنها عقب رفتند و جمعی از وزنگیان کشته شدند. علی بازگشت و در محل معروف به مقبره بنی شیبان اردو زد. مردم قدرتی می‌جستند که همراه وی نبرد کنند اما نیافتند. به جستجوی بریه برآمدند، معلوم شد که گریزان شده بود.

صبحگاه روز شنبه علی بن ابان سوی بصره نشت. صبحگاهان یکشنبه شد که کس در مقابل وی نبود و بر بصره ظفر یافت.

محمد بن سمعان گوید: در آن وقت که وزنگیان وارد بصره شدند مقیم آنجا بودم. و چنان بود که به مجلس ابراهیم بن محمد معروف به بریه حضور می‌یافتم. به روز جمعه ده روز رفته از شوال سال دویست و پنجاه و هفتم حضور یافتم. وی حضور داشت. شهاب بن علاء عنبری نیز به نزد وی بود. شنیدم که شهاب با وی می‌گفت که خائن، مال به صحرا فرستاده که مردان بدوی را با آن اجیر کند، جمعی انبوه سوار فراهم آورده و می‌خواهد با آنها و پیادگان خویش وارد بصره شود.

گوید: در آنوقت از سپاه سلطان بجز پنجاه و چند سوار در بصره نبود. بریه گفت: «بدویان با من بدی نمی‌کنند» که بریه میان بدویان مطاع و محبوب بود.

ابن سمعان گوید: وقتی از مجلس بریه برقم، احمد بن ایوب دبیر را دینم و شنیدم که به نقل از هارون بن عبدالرحیم شیعی که آنوقت عامل برید بصره بود، می‌گفت که به نزد وی به صحت پیوسته که خائن سه روز رفته از شعبان با نه کسی نماز جمعه کرده.

گوید: سران مردم بصره و قدرت مقیم آن در غفلت از خبر خائن چنان بودند

که گفتم.

گوید: محاصره مردم بصره را گزیده بود، و با آن بسیار شده بود و نبرد میان دودسته معروف شهر، بلالیان و سعدیان، درگیر بود. وقتی روز جمعه شد سیزده روزمانده از شوال این سال صحیحگاهان سواران خائن از سه سوی بصره هجوم آوردند: از ناحیه بنی سعد و مرید و خریبه، سپاهی را که سوی مرید شد علی بن ابان به راه می برد. وی یاران خویش را دو گروه کرده بود، يك گروه را به رفیق، غلام یحیی ابن عبدالرحمان خاقانی، سپرد و دستورشان داد سوی بنی سعد شوند و او بخوابیدن با گروه دیگر سوی مرید رفت.

سوارانی که از جانب خریه آمدند سالارشان یحیی بن محمد ازرق بحرانی بود که یاران خویش را در یک سو فراهم آورده بود و در میان آنها بود. کسانی از کم توانان مردم بصره که از گرسنگی و محاصره به جان آمده بودند سوی این گروهها رفتند. سوارانی که با بغراج بودند دو گروه شدند گروهی سوی مرید رفتند و گروهی سوی خریه رفتند. جمعی از جنگاوران سعدی، فتح غلام ابو شیت و یارانانش، با رنگیانی که از سمت بنی سعد آمده بودند نبرد کردند. از آنکه مردم بصره که به مقابله گروههای خبیث برون شده بودند کاری بر نیامد و آن قوم با سواران و پیادگان خویش حمله ور شدند.

ابن سمعان گوید: آنروز در مسجد جامع بودم ناگهان به يك وقت سه آتش از سه سوی برخاست: زهران و مرید و بنی حمان، گشتی آتش افروزان وعده نهاده بودند و این، بامداد روز جمعه بود. خطر بزرگ شد و مردم بصره به هلاکت یقین کردند. کسانی که در مسجد بودند سوی خانه های خویش دویدند. من نیز شتابان سوی منزل رفتم که در آنوقت در کوچه مرید بود. هزیمت شدگان مردم بصره در کوچه به من رسیدند که سوی مسجد جامع باز می رفتند، قاسم بن جعفر هاشمی دنبالشان بود، براستری بود و شمشیری آویخته بود، به مردم بازنگ می زد: «وای

شما شهرتان را یا حرمتهائمان تسلیم می کنید، اینک دشمن شما وارد شهر شد.» امام به او نپرداختند و از او گوش نگرفتند و او برقت و کوچی مرید خالی شد و در آنجا میان منزهان و زنگیان فاصله ای بود که دیده در آن می دوید.^۱

محمد بن سمان گوید: وقتی چنین دیدم وارد خانه ام شدم و در را بستم و از بالا نگرستم، سواران بدوی را دیدم با پیادگان زنگی که پیشاپیش آنها یکی بود براسبی تیره رنگ و نیزه ای به دست که پارچه زردی بر آن بود، وقتی مسرابه شهر خائن بردند درباره آن مرد پرسش کردم، علی بن ابان دعوی کرد که آن مرد وی بوده و پرچم زرد پرچم اوست.

گوید: قوم وارد شدند و در کوچی مرید از دید برون شدند و به در عثمان رسیدند. و این از پس زوال بود، پس از آن بازگشتند. غوغایان و جاهلان مردم بصره پیدا شدند که آن قوم برای نماز جمعه رفته اند و از آنرو بازگشته اند که ترسیده اند جمع سعدیان و بلالیان از چهار گوش سوی آنها آیند و بیم کرده اند که آنجا کمین نهاده باشند، بازگشتند و همه کسانی نیز که در ناحیه زهران و بنی حصن بودند بازگشتند، از آن پس که سوختند و غارت کردند و بر شهر چیره شدند و بدانستند که کسی از آن بازمان نمی دارد.

گوید: روز شنبه و یک شنبه غایب بودند. صبحگاهان دوشنبه به بصره آمدند که کسی را مدافع آن نیافتند، مردم بر در ابراهیم بن یحیی مهابی فراهم شدند و امان یافتند. محمد بن سمان گوید: حسن بن عثمان مهابی ملقب به مندلقه که از یاران یحیی ابن محمد بود به من گفت: «آن صبحگاه یحیی به من گفت: سوی مقبره بنی بشکر شوم و سینه پوش های آهنین را که آنجا بود بیارم، آنجا شدم و بیست و چند سینه پوش را بر سر کسان بیدم تا به خانه ابراهیم بن یحیی رسانیدم، مردم گمان داشتند آنرا مهیا

۱ - تعبیر متن: یسافر فی الدنیا.

۲ - کلمه متن: الیوم.

می کند که برای شان غذا حاضر کنند که از گرسنگی و سختی محاصره دو نخستگی سخت در رنج بودند.

گوید: جمع بر در ابراهیم بسیار شدند، جابجا می شدند و فزونی می گرفتند تا آفتاب بالا آمد.

ابن سمعان گوید: من آنروز از کوچه مرید از منزل خودم به خانه پدر بزرگ مادرم شام معروف به داف رفتم که در محله بنی تمیم بود و این به سبب آن بود که میان مردم شایع شده بود که بنی تمیم با خائن به صلح رفته اند. در آنجا بودم که خبر گیران با خبر رخداد مقابل خانه ابراهیم بن یحیی آمدند، گفتند که یحیی بن محمد بحرانی زنگیان را دستور داد که آن جمع را در میان گرفتند، آنگاه گفت: «هر که از خاندان مهلب است به خانه ابراهیم بن یحیی در آید.» جمعی اندک به درون رفتند و در را پشت سرشان بستند، سپس به زنگیان گفتند: «اینک مردم، آنها را بکشید و هیچکس از آنها را باقی نگذارید.» محمد بن عبدالله معروف به ابواللیث اصبهانی برون شد و به زنگیان گفت: «کیلو» و این علامت دستور کشتن بود که آنرا می شناختند و شمشیر در مردم به کار افتاد.

حسن بن عثمان گوید: من شهادت گفتن وضحه کردن آنها را که کشته می شدند می شنیدم. صدای شهادت گفتنشان چندان بالا گرفت که در طفاوه نیز که از آن محصل بسیار دور بود شنیده شده بود.

گوید: وقتی جمعی که یاد کردیم کشته شدند زنگیان به کشتن دستگیر شدگان پرداختند. علی بن ابان آنروز وارد شد و مسجد جامع را سوخت و سوی کلاه رفت و از جبل تا پل را بسوخت. آتش به هر چه از انسان و دام و اناث و کالامی رسید در آن می گرفت، آنگاه صبح و شب پیایی می آمدند و هر که را می یافتند به نزد یحیی بن محمد می کشانیدند که در آنوقت به سیحان جای داشت، هر که مالی داشت به اقرارش می گرفت تا مالش را بگیرد و او را بکشد و هر که بی چیز بود او را می کشت.

از شبل آورده‌اند که گفته بود: «از آن پس که آن جمع بر در ابراهیم بن یحیی کشته شدند، یحیی به روز سه‌شنبه صبح زود به بصره شد و میان مردم ندای امان همی داد تا نمایان شوند، اما کسی نمایان نشد. وقتی خبرها به خبیث رسید علی بن ابان را از بصره برد و یحیی را در آنجا تنها نهاد که کشتاری که یحیی کرده بود پسند و دلخواه وی بود و علی بن ابان، مهربانی را به قصور منسوب می‌داشت که در ناحیه بنی سعد از تبااهی خود داری کرده بود.»

و چنان بود که علی بن ابان گروهی از بنی سعد را به نزد خبیث فرستاده بود که سوی وی شدند و خیری به نزد وی نیافتند و سوی عیادان رفتند.

یحیی در بصره پیوسته به او نوشت و دستور داد که چنان وانماید که شبل را در بصره جانشین می‌کند تا مردم آرام گیرند و نهان شدگان و آنها که به مال‌داری شهره‌اند نمایان شوند و چون نمایان شدند آزارشان کنند که به دقیقه‌ها و مالهای خویش که نهان کرده‌اند رهنمون شوند.

یحیی چنین کرد. هر روز جمعی را به نزد وی می‌بردند، هر کس از آنها به توانگری شناخته بود هر چه را داشت تصفیه می‌کرد و او را می‌کشت و هر که بی‌چیزی وی معلوم بود بیدرتنگ کشته می‌شد، مردم گریزان شدند و خبیث سپاه خویش را از بصره برد.

محمد بن حسن گوید: وقتی خابن، بصره را به ویرانی داد و از رفتار وحشت‌انگیز یاران خویش در آنجا خبر یافت شنیدم که می‌گفت: «صبحگاه روزی که یارانم وارد بصره می‌شدند مردم بصره را تفرین گفتم و در کار دعا سخت بکوشیدم و سجده کردم و در سجده خویش دعا می‌گفتم، بصره را به من نمودند که آنرا بدیدم و یاران خویش را دیدم که در آنجا به نبرد بودند. یکی را میان آسمان و زمین دیدم که در هوا ایستاده بود به صورت جعفر معلوف که در دیوان خراج سامرا، گماشته و صول بود. وی ایستاده بود و دست چپ خویش را پایین آورده بود و دست راست خویش را

بالا برده بود و می خواست بصره را با مردم آن واژگون کند. پس دانستم که ویران کردن بصره را فرشتگان عهده کرده اند نه یاران من، اگر یاران من این را عهده کرده بودند بدین مرحله سخت که از آن نقل می شود نمی رسیدند. فرشتگان مرا نصرت می دهند و مرا در نبرد کمک می دهند و هر کس از یاران مرا که دلشان مستی گرفته ثبات می دهند.»

محمد بن حسن گوید: خبیث از آن پس که بصره را ویران کرد به یحیی بن زید ابن علی انتساب گرفت و این از آنرو بود که جمعی از علویان مقیم بصره به نزد وی شدند که علی بن احمد بن عیسی و عبدالله بن علی با گروهی از زنان و حرمتهاشان از آنجمله بودند، وقتی به نزد وی رسیدند انتساب به احمد بن عیسی را رها کرد و به یحیی بن زید انتساب گرفت.

محمد بن حسن گوید: هنگامی که جمعی از نوفلیان به نزد خبیث حضور داشتند قاسم بن حسن نوفلی گفت: «شنیده بودیم که تو از فرزندان احمد بن عیسی ابن زیدی» و شنیدم که گفت: «من از فرزندان عیسی نیستم، از فرزندان یحیی بن زیدم.»

گوید: اما این را دروغ می گفت که درباره یحیی اتفاق هست که فرزندان داشت بجز دختری که به وقت شیرخوارگی در گذشت.

در این سال، سلطان، محمد مولد را برای نبرد با سالار زنگیان به بصره فرستاد و او به روز جمعه یکه روز رفته از ذی قعدة از سامرا حرکت کرد.

سخن از اینکه مولد

در بصره چه کرد؟

گویند که محمد معروف به مولد، وقتی سوی بصره رفت، در ابله فرود آمد. بریه نیز برفت و در بصره جای گرفت و بسیار کس از مردم بصره از فراری شدگان براو

فراهم آمدند. و چنان بود که یحیی وقتی از بصره برفت بر کنار نهر معروف به عونی جای گرفت.

شبل گوید: وقتی محمد مولد پیامد خبیث به یحیی نوشت و دستور داد سوی نهر آوا شود و او با سپاه آنجا رفت و ده روز بماند و با مولد نبرد کرد. عاقبت مولد در آنجا آرام گرفت و استقرار یافت و از نبرد سستی آورد. خبیث به یحیی نوشت و دستور داد که بر او شیخون برد و همراه ابواللیث اصفهانی برای وی کشتی شدا فرستاد، یحیی بر او شیخون برد و مولد با یازان خویش پیاخاست و بقیه شب و روز بعد تا پسین با آنها نبرد کرد. آنگاه پشت بکرد و برفت و زنگیان وارد اردوگاه وی شدند و هر چه را در آن بود به غنیمت گرفتند. یحیی خبر آن را به خبیث نوشت که نوشت دستور داد محمد مولد را دنبال کند که وی را تا حوانیت دنبال کرد و باز گشت و بر جامده گذشت و مردم آنجا را به نبرد کشید و هر چه را در دهکده ها بود به غارت برد و هر چه توانست خسون ریخت، آنگاه در جاله اردو زد و مدتی آنجا بود، سپس به نهر معقل باز گشت.

در این سال محمد مولد، سعید بن احمد باهلی را گرفت. وی و یارانش که از باهله بودند بر هورها تسلط یافته بودند و راه را ناامن و تباه کرده بودند. در این سال محمد بن واصل در فارس با سلطان مخالفت کرد و بر آنجا تسلط یافت.

در این سال سالار حج فضل بن اسحاق عباسی بود. در این سال بسیل معروف به سقلایی بر ضد میخائیل بن توفیل شاه روم پیاخاست و او را بکشت. میخائیل بیست و چهار سال به تنهایی بر مملکت فرمانروایی کرده بود. پس از وی سقلایی، شاه روم شد. وی را که از خاندان شاهی بود سقلایی گفتند از آنرو که مادرش سقلایی بود.

آنگاه سال دویست و پنجاه و هشتم در آمد.

سخن از خبر حادثات مهمی که
به سال دویست و پنجاه و هشتم بود

از جمله آن بود که سعید بن احمد باهلی را به در سلطان بردند و سلطان بگفت
تا اورا تازیانه زنند که چنانکه گفته اند هفتصد تازیانه اش زدند، در ماه ربیع الاول همین
سال، که بمرد و آویخته شد.

در این سال قاضی سالار زنگیان را که از جانب وی در عبادان قضاوت
می کرده بود با چهارده کس از زنگیان که در تاحیه بصره اسیر شده بودند به نزد
باب العامه سامرا گردن زدند.

در این سال مفلح در تکریت با بدویانی که می گفتند مساور جان فروش را کمک
داده اند نبرد کرد.

در این سال سرور بلخی با کردن یعقوبی نبرد کرد و هزیمتشان کرد و
کسانی از آنها را بکشت.

در این سال محمد بن واصل به اطاعت سلطان در آمد و خراج و املاک فارس را
به محمد بن حسین فیاض تسلیم کرد.

به روز دوشنبه، ده روز مانده از ربیع الاول معتمد، ابوالاحمد برادر خویش
را ولایتدار دیار مضروقتسین و عواصم کرد و به روز پنجشنبه هلال ماه ربیع الآخر
بنشست و اورا با مفلح خلعت داد که سوی بصره روان شدند، معتمد با عامه بر نشست
و ابوالاحمد را تا بزکوار بدرقه کرد و باز گشت.

در این سال منصور بن جعفر بن دینار خیاط کشته شد.

بخن از سبب کشته شدن منصور بن-
دینار خیاط و چندی نگه کار وی

گویند: وقتی یاران خبیث از کار عصره فراغت یافتند، علی بن ابان مهبلی را بگفت تا برای نبرد منصور بن جعفر سوی جبی رود. در آن وقت منصور به اهسواز بود که به مقابله علی برون شد و یکماه در مقابل وی بماند. منصور سوی اردوگاه علی می رفت که در خیزرانیه بود، در آنوقت منصور با مردانی اندک بود. خبیث دوازده کشتی پر از دلبران یاران خویش به نزد علی بن ابان فرستاد، کسار کشتیها را به ابواللیث اصبغانی سپرد و بدو دستور داد که شنوا و مطیع علی بن ابان باشد. ابواللیث به نزد علی شد و به مخالفت وی برخاست و با وی خود کامگی کرد. منصور چنانکه می آمده بود، برای نبرد یامد و چند کشتی با وی بود. ابواللیث بی مشورت علی بن ابان بدو تاخت و منصور به کشتی هایی که با وی بود دست یافت و در آن از سفیدان و زنگیان بسیار کس بکشت. ابواللیث گریخت و به نزد خبیث رفت، علی ابن ابان نیز با همه همراهان خویش برفت و یکماه بی بودند. آنگاه علی با مردان خویش برای نبرد منصور باز گشت.

وقتی علی استقرار یافت، پشتازانی فرستاد که از منصور و سپاهیانش برای وی خبر آرند. منصور، عاملی داشت که مقیم کربلا بود، علی بن ابان بر آن سردار شیخون برد و او را بکشت، بیشتر همراهان او را نیز بکشت و هرچه را در اردوگاه وی بود به غنیمت گرفت، اسبانی بدست آورد و اردوگاه را بسوخت و همانشب باز گشت تا به دنباله نهر جبی رسید.

وقتی خبر به منصور رسید برفت تا به خیزرانیه رسید. علی با گروه کمی از یاران خویش به مقابله او برون شد و از بر آمدن همان روز تا به وقت نیمروز میانشان پیکار بود. منصور هزیمت شد و یارانش از او پراکنده شدند و از آنها دور افتاد. گروهی

از زنگیان که وی را تا نهر عمر بن مهران تعقیب کرده بودند به او رسیدند. پیوسته به آنها حمله برد تا نیزدهایش بشکست و تیرهایش تمام شد و سلاحی با وی نماند، آنگاه به کنار نهر رفت که بگذرد و اسبی را که در زیرداشت یانگک زد که برجست اما پاهایش کوتاهی کرد و در آب فرو رفت.

شبل گوید: سبب قصور اسب در عبور دادن منصور از نهر آن بود که یکی از زنگیان وقتی دید منصور به طرف تهر می رود و آهنگ عبور دارد با شنا برفت و از او سبقت گرفت و چون اسب برجست، سیاه پیش روی آن رفت و عقبش زد که با هم فرو رفتند، پس از آن منصور سر برون آورد و غلامی از سیاهان از سردستانان مصلح به نام ابرون پایین رفت و سرش را برید و جامه اش را برگرفت، از همراهان وی بسیار کس کشته شد، خلع بن جعفر، برادر منصور، نیز با وی کشته شد. پس از آن یار جوخ قلمرو عمل منصور را به اصغجون سپرد.

دوازده روز مانده از جمادی الاول این سال مفلح کشته شد به تیربی بیکانی که به روز سه شنبه بدورسید و به پهلوی پیشانی اش خورد، به روز چهارشنبه فردای آن روز جان داد، پیکرش را به سامرا بردند و آنجا به گور کردند.

سخن از سبب کشته شدن مفلح
و اینکه چگونه تیر به او رسید؟

از پیش گفتیم که وقتی ابواحمد بن متوکل و برادرش معتمد خبر یافتند که در بصره و دیگر سرزمینهای اسلام نزدیک آن با مسلمانان چه اعمال فجیعی شده، ابو-احمد برای نبرد لعین از سامرا به بصره رفت. من سپاهی را که ابواحمد و مفلح با آن می رفتند در بغداد دیدم که از باب الطاق گذشتند، در آنوقت من آنجا منزل داشتم، شنیدم که جمعی از پیران بغداد می گفتند: «از خلیفگان سپاههای بسیار دیده ایم و مانند این سپاه ندیده ایم که لوازم نکو و سلاح و تجهیزات کامل و شمار و جمع بسیار

داشته باشد.» از بازاربان بغداد بسیار کس از پی این سپاه بودند.

از محمد بن حسن آورده‌اند که یحیی بن محمد بحرانی، پیش از آنکه ابوالاحمد به محل خبیثت رسد، مقیم نهر معقل بود و از خبیثت اجازه خواست که سوی نهر عباس شود. اما این را خوش نداشت و بیم کرد سپاه سلطان به نزد وی رسد و یارانش پراکنده باشند. یحیی اصرار کرد تا او اجازه داد که برون شد و بیشتر مردم اردوگاه خبیثت از پی وی رفتند.

علی بن ابان با جمعی انبوه از زنگیان مقیم جبی بود، بصره غنیمتگاه مردم اردوگاه خبیثت بود که صبح و شب آنجا می‌رفتند که هر چه به دست می‌آورد می‌بردند. در آنوقت در اردوگاه کس نبود، به جز اندکی. وی بر این حال بود تا ابوالاحمد با سپاهی که همراه داشت و مفلح در آن بود بیامد، سپاهی انبوه و هول‌انگیز بود که مانند آن سوی خبیثت نیامده بود. وقتی به نهر معقل رسید همه کسانی که از سپاه خبیثت آنجا بودند گریختند و مراسان بدو پیوستند. خبیثت از این به هراس افتاد و دو سر از طران سپاه خویش را که آنجا بوده بودند پیش خواند و پرسید که چرا محل خویش را رها کرده‌اند؟ آنها آنچه را از بزرگی سپاه و کثرت شمار مردم آن و کمال لوازمشان دیده بودند با زری بگفتند و اینکه با گروه همراه خویش تاب مقابله با آن سپاه نداشته‌اند.

از آنها پرسید که آیا دانسته‌اند سردار سپاه کیست؟

گفتند: «کوشیدیم که این را بدانیم، اما کسی را نیافتیم که با ما در این باب راست گوید.»

پس خبیثت پیشنهاد آن خویش را در زور قیام فرستاد که خبر را بدانند، فرستادگان با خبرهایی درباره بزرگی سپاه و اهمیت آن باز گشتند و هیچکدامشان از سردار و سالار آن خبر نیافته بودند و این ترس و هراس وی را بیفزود و شبان کس به نزد علی بن ابان فرستاد و خبر سپاه آمده را با وی بگفت و دستور داد با همراهان خویش سوی وی

شود.

سپاه در رسید و مقابل وی جا گرفت و چون روز نبرد رسید که روز چهارشنبه بود، خبیث برون شد که پیاده در اردوگاه خویش بگردد و وضع کسانی را که از دسته وی با وی بودند و جنگاورانی را که مقابل وی بودند بشکند. در آنروز بارانی سبک باریده بود، زمین تر بود و قدمها بر آن می لغزید، لختی از آغاز روز راه پیمود، آنگاه باز گشت و دوات و کاغذی خواست که نامه ای به نزد علی بن ابان فرستد و از سپاهی که نزدیک او شده بود خبرش دهد و دستور دهد که هر چه می تواند، مرد بفرستد. در این حال بود که ابودلف، یکی از سرداران سیاهان، پیامد و بدو گفت که آن قوم بالا آمدند و زنگیان از مقابلشان هزیمت شدند و پیش روی آنها کس نبود که پشان زند تا به طناب چهارم رسیدند.

خبیث به او بانگ زد و تویخش کرد و گفت: «از من دور شو که در آنچه نقل می کنی دروغ گویی، که از کثرت جمع هر اسان شده ای و دلت از جای برفته و نمی دانی چه می گویی.»

ابودلف از نزد خبیث برفت و او به دبیر خویش پرداخت. و چنان بود که به جعفر بن ابراهیم سجّان دستور داده بود که میان زنگیان ندا دهد و برای رفتن بدمحل نبرد به حرکتشان آورد.

سجّان پیامد و بدو خبر داد که زنگیان را دعوت کرده و برون شده اند و یاران وی به دو زورق دست یافته اند. به او دستور داد که برای به حرکت آوردن پیادگان برود که برفت و اندکی گذشت که تیری ناشناس به مفلح رسید که تیر انداز شناخته نشد و هزیمت رخ داد.

زنگیان بر حریفان خویش نیرو گرفتند و از آنها کسان بکشتند و زنگیان خبیث با سرها به نزد وی آمدند، سرها را به دندانهای خویش گرفته بودند و پیش روی وی انداختند. در آنروز سرها بسیار بود، چندان که همه چیز را پر کرد، زنگیان گوشت

کشتگان را تقسیم کردن گرفتند و آنرا به همدیگر هدیه می دادند.

اسیری از ابنای فرغانیان را به نزد خبیث بردند که درباره سرسپاه از او پرسش کرد اسیر حضور ابواحمد و مفلح را با وی بگفت که از یاد ابواحمد هراسان شد. و چنان بود که وقتی از چیزی هراسان می شد آنرا دروغ می شمرد. گفت: «در این سپاه به جز مفلح نیست که من به جز نام وی را نمی شنوم و اگر کسی که این اسیر می گوید با این سپاه بود نام وی بلند آوازه تر بود و مفلح تابع وی و متب به همراهی وی بود.» و چنان بود که مردم اردو گاه خبیث، وقتی یاران ابواحمد به مقابله شان آمدند سخت هراسان شدند و از جایگاههای خویش گریختند و به نهر ابوالخصیب پناه بردند که آنوقت پلی بر آن نبود. در آنروز بسیار کس از زن و کودک در نهر غرق شد.

از پس نبرد چیزی نگذشت که علی بن ابان با جمع یاران خویش به نزد خبیث رسید، وقتی رسید که بدو تیازی نداشت، چیزی نگذشت که مفلح بمرد و ابواحمد سوی ابله عقب نشست که هزیمت یاراکنده را فراهم آورد و از نو آماده شود. پس از آن سری نهر ابوالاسد رفت و آنجا بماند.

محمد بن حسن گوید: خبیث نمی دانست که مفلح چگونه کشته شده. وقتی خبر یافت که تیری به او رسیده بود و هیچکس دعوی انداختن آنرا نداشت، دعوی کرد که تیرانداز او بوده است.

گوید: شنیدم که می گفت: «تیری پیش روی من افتاد، واح خادمم آنرا بیاورد و به من داد که آنرا بتداختم و به مفلح خوردم.»

محمد گوید: دروغ می گفت که من در آنجا حضور داشتم، او همچنان براسب خویش بود تا وقتی که خیررسان با خبر هزیمت به نزد وی آمد و سرها را آوردند و نبرد پایان رسید.

در این سال، در ولایت دجله و یا، میان مردم افتاد و در مدینه الاسلام و سامرا و

واسط و جاهای دیگر مردم بسیار به هلاکت رسیدند.

در این سال، به دیار روم، خوسخارس با جمعی از یارانش، کشته شدند.

در این سال یحیی بن محمد بحرانی یار سالار زنگیان اسیر شد و در همین سال کشته شد.

سخن از اسیر شدن و کشته شدن یحیی -
بحرانی سردار زنگیان و چگونگی آن

از محمد بن سمان دبیر آورده اند که گفته بود: «وقتی یحیی بن محمد به نهر عباس رسید، بردهانه نهر سیصد و هفتاد سوار از یاران اصفجون، که در آنوقت عامل اهواز بود، با وی مقابل شدند. این سواران در آنجا متیم بودند، وقتی یحیی آنها را بدید ناچیزشان دانست و کثرت همراهان خویش را چنان دید که با بودنشان برای وی جای ترس نبود و یاران وی بی آنکه برای دفع خطر آن جمع سپری بگیرند با آنها مقابل شدند. یاران اصفجون، تیر بسیار به طرف زنگیان انداختند و بسیار کس از آنها را زخم دار کردند.

وقتی یحیی چنین دید یکصد و بیست سوار را که همراه داشت به طرف آنها عبور داد و جمعی بسیار از پیادگان را به آنها پیوسته کرد که یاران اصفجون از مقابلشان پس رفتند، بحرانی و همراهانش در نهر عباس پیش رفتند و این به وقتی بود که آب کم بود و کشتیهای کاروانها به گل نشسته بود.

وقتی کشتی داران، زنگیان را بدیدند از کشتیهای خویش برفتند و زنگیان آنها را به تصرف آوردند و هر چه را در آن بود به غنیمت گرفتند که غنیمتهای معتبر و گرانقدر بود، با آن کشتیهای سوی هور معروف به هور صحن رفتند و راه مرسوم را رها کردند و این به سبب رقابتی بود که میان بحرانی و علی بن ابان مهلبی بود. یاران یحیی بدو گفتند از راهی که به اردوگاه علی می رسد، فرود که مشورت آنها را گوش گرفت. راهی

را که به هور مذکور می‌رسید معین کردند که برفت تا در دل هور افتاد و سوارانی را که همراه داشت رها کرد، ابواللیث اصبهانی را همراهشان کرد و دستور داد با آنها سوی اردوگاه سردار زنگیان شود.

و چنان بود که خبیث کس بنزد بحرانی فرستاده بود و از ورود سپاهی که آمده بود خبرش داده بود و دستور داده بود در راه خویش احتیاط کند که یا کسی از آنها رویرو نشود. از اینرو بحرانی پیش از آن سوی دجله فرستاد. وقتی پیش از آن برفتند سپاه ابواحمد از ابله سوی نهر ابوالاسد آمده بود. سبب بازگشت سپاه به نهر ابوالاسد آن بود که رافع بن بسطام و دیگر مجاوران نهر عباس و هور صحنه به ابواحمد نوشتند و خبر بحرانی و کثرت جمع وی را بگفتند و اینکه می‌خواهد از نهر عباس سوی دجله رود و زودتر به نهر ابوالاسد رسد و آنجا اردو زند و آذوقه از ابواحمد بدارد و کس را نگذارد که به نزد وی رود یا از نزد وی بازگردد.

پیش از آن یحیی با خبر ابواحمد باز آمدند که کار آن سپاه به نزد وی بزرگ نشود و از آن هراسان شد و از راهی که آمده بود بازگشت و او و یارانش سخت به محنت افتادند که از رفت و آمد در آن هور و با گرفتن و بیماری میانشان بسیار شد.

و چون نزدیک نهر عباس رسیدند، یحیی بن محمد، سلیمان بن جامع را بر مقدمه خویش نهاد و او نخستین گروه زنگیان را بسپرد که کشتیهایشان را می‌کشیدند و می‌خواستند از نهر عباس برون شوند. سلطان در نهر، کشتیها و زورقها داشت که دهانه آنها را حفظ می‌کرد و اصعجون آنها را نهاده بود، گروهی سوار و پیاده نیز با کشتیها بود که ابواللیث و یارانش از آن هراسان شدند و کشتیهای خویش را رها کردند و خویشان را به غرب نهر عباس رسانیدند و راه زندان گرفتند و سوی اردوگاه خبیث روان شدند.

یحیی از وضع آنها غافل بود و چیزی از خبرشان به او نرسیده بود، وی در

میان سپاه خویش برپا قورج عباس ایستاده بود درجایی تنگه که جریان آب تند بود و یاران زنگی خویش را می دید که کشتیهایشان را می کشیدند که بعضی غرق می شد و بعضی سالم می ماند.

محمد بن سمان گوید: در آن وقت من با وی بودم و او شگفت زده از شدت جریان آب و آن سختی که یاران وی از کشیدن کشتیها داشتند، روبه من کرد و گفت: «به نظر تو اگر در این وضع دشمن به ما حمله کند کار کدام یک از ما بدتر خواهد بود؟» هنوز سخن وی به سر نرفته بود که طاشتمر ترك با سپاهی که ابوالاحمد به هنگام بازگشت از ابله به نهر ابوالاسد سوی آنها فرستاده بود در رسید و سرو صدا در سپاه وی افتاد.

محمد گوید: به نگریستن بر خامتم، علمهای سرخ را دیدم که از سمت غرب نهر عباس می آمد که یحیی آنجا بود. وقتی زنگیان آنرا بدیدند جملگی، خویشان را در آب افکندند و به سمت شرقی عبور کردند و محلی که یحیی در آن بود خالی ماند و با وی بیشتر از ده و چند کس نماند. در اینوقت یحیی برخاست و سپر و شمشیر خویش را برگرفت و بچه ای به کمر بست و با گروهی که با خویش داشت با قومی که آمده بودند مقابل شد، یاران طاشتمر آنها را تیرباران کردند که بیشترشان زخمی شدند، بحرانی نیز زخمی شد که سه تیر به بازو و ساق چپ وی رسید و چون یارانش او را زخم دار دیدند از وی پراکنده شدند و شناخته نشد که سوی وی آیند، و او بازگشت و وارد یکی از کشتیها شد و با آن به سمت شرقی نهر عبور کرد، و این به وقت برآمدن روز بود.

یحیی از زخمها که بدور سیده بود سنگین شد و چون زنگیان بلیه او را بدیدند سخت هراسان شدند و دلهایشان به ضعف افتاد که نبرد را رها کردند و هدفی جز نجات خویش نداشتند.

یاران سلطان، غنائمی را که در کشتیهای سمت غربی نهر بود به تصرف آوردند و از

پس تصرف آن، در یکی از کشتیها نفت اندازان نشانیدند و آنها را به سمت شرق نهر عبور دادند و کشتیهایی را که آنجا به دست زنگیان بود بسوزانیدند. زنگیان از نزد یحیی برفتند، و از آن پس که بسیار کس از آنها کشته شده بود و اسیر شده بود، باقیمانده روز در حال فرار بودند، و چون شب آمد و تاریکی پرده زد هر کس به راه خویش رفت. وقتی یحیی پراکندگی یاران خویش را بدید، در زورقی از آن یکی از جنگاوران سفید نشست و طیبی را به نام عباد، معروف به ایی خیش به نزد خویش نشانید، به سبب زخمها که داشت، و امید داشت که سوی اردوگاه نجیب تواند رفت، پس برفت تا نزدیک دهانه نهر رسید. ملاحان زورق، کشتیها و زورقها را که در نهر بود بدیدند و از عبور از مقابل آن هراسان شدند و یقین کردند که دستگیر می شوند، از اینرو به سمت غربی رفتند و او را با همراهش به زمین انداختند، در کشتزاری که آنجا بود. یحیی سنگین بود، پیاده روان شد تا بیفتاد و آنشب را در جای خویش بسر کرد، چون صبح شد عباد طیب که همراه وی بود برخاست و پیاده برفت و نظر می کرد مگر کسی را ببیند، کسانی از یاران سلطان را بدید و به آنها اشاره کرد و بودن یحیی را خبر داد و آنها را به نزد وی آورد و او را تسلیمشان کرد.

جمعی بر آنند که گروهی بر یحیی گذشتند و او را بدیدند و بدو رهنمون شدند که گرفته شد. وقتی خبر یحیی به نجیب، سالار زنگیان، رسید سخت بنالید و غم خواری بسیار برای وی کرد.

یحیی بن محمد ازرق بحرانی را به نزد ابوالاحمد بردند، ابوالاحمد نیز او را به سامرا نزد معتمد فرستاد، معتمد بگفت تادر حیر به نزد محل اسب دوانی سکویی بسازند که ساخته شد، سپس او را در مقابل مردم بالا بردند که او را بدیدند. آنگاه تازیانه اش زدند.

گویند: یحیی به روز چهارشنبه، نه روز رفته از رجب، برشته ری به سامرا رسید، فردای آنروز، که روز پنجشنبه بود، معتمد بر نشست و پیش روی وی دو بست تازیانه به

یحیی زدند، با دسته آن زدند، آنگاه دستها و پاهاى وی را به خلاف یکدیگر بریدند و او را بسوختند.

محمد بن حسن گوید: وقتی یحیی بحرانی کشته شد و خبر آن به سالار زنگیان رسید گفت: «کشته شدن وی بر من سخت بود و از آن به شدت غمین شدم، پس مخاطب شدم، به من گفته شد: کشته شدن وی برای تو بهتر بود که حریص بود.» آنگاه به جمعی روی کرد که من نیز جزو آن بودم و گفت: «از حریصی وی آن بود که غنیمتی به دست آوردیم که دو گردن بند در آن بود که به دست یحیی افتاد، گرانترتر را از من نهان داشت و پست تر را به من نشان داد و از من خواست که آنرا بدو ببخشم که بدو بخشیدم، گردن بندی که نهان داشته بود به من نموده شد، او را پیش خواندم و گفتم: گردن بندی را که نهان داشته ای به نزد من آر. و او گردن بندی را که به وی بخشیده بودم بیاورد و منکر شد که جز آن چیزی گرفته باشد. گردن بند به من نموده شد و وصف آنرا با وی گفتن گرفتم، که آنرا می دیدم، حیرت زده شد و برفت و گردن بند را بیاورد و از من خواست که آنرا به وی ببخشم که بدو بخشیدم، و دستور دادم استغفار کند.»

محمد بن سمان گفته بود: یکی از روزها سالار زنگیان به من گفت: «پیمبری را به من عرضه کردند، اما آنرا نپذیرفتم.»

گفتم: «برای چه؟»

گفت: «برای آنکه زحمتها دارد که بیم کردم تاب تحمل آنرا نداشته باشم.» در این سال ابوالاحمد بن متوکل، از محلی که در آن بود، از نزدیک محل سالار زنگیان، به واسط رفت.

سخن از اینکه چرا ابوالاحمد
این متوکل به واسطه رفت؟

گویند: سبب آن بود که وقتی ابوالاحمد سوی نهر ابوالاسد شد و آنجا بماند، میان همراهان وی از سپاهی و غیر سپاهی، بیماری بسیار شد و مرگ در آنها افتاد و همچنان آنجا بماند تا آنها که از مرگ نجات یافته بودند از بیماری بهی یافتند. آنگاه سوی بازگشت و آنجا اردو زد و بگفت تالوازم را نو کنند و سپاهیان همراه وی را مقرری دهند و کشتیها و زورقها و گذرها را اصلاح کنند و آنها را از سرداران و غلام وابسته خویش پر کرد و سوی اردوگاه خیث روان شد. جمعی از سرداران خویش را گفت که آهنگ جاهایی کنند که نام برد، چون نهر ابوالخصیب و جاهای دیگر، گروهی از آنها را نیز بگفت که با وی باشند و درجایی که وی هست نبرد کنند، وقتی نبرد رخ داد و دو گروه تلاقی کردند، بیشتر قوم سوی نهر ابوالخصیب رفتند و ابوالاحمد با گروه کمی از یاران خویش بماند، اما از جای خویش نرفت مبادا زنگیان در او یا دیگر یارانش که در شوره زار مسکن مقابل زنگیان بودند، طمع آرند.

وقتی زنگیان پراکنده گشتند یاران ابوالاحمد را بدیدند و وضع وی را بدانستند، بر او فزونی گرفتند و جنگ در گرفت که کشته و زخمی از دو گروه بسیار شد و یاران ابوالاحمد چند قصر را با منزلهایی از آن زنگیان بسوختند و گروه بسیاری از زنان را پس گرفتند. زنگیان همه جماعت خویش را به محلی که ابوالاحمد آنجا بود، بردند، پس ابوالاحمد موفق، بر کشتی نمایان شد و در میان نبرد افتاد و یاران خویش را ترغیب کرد، تا وقتی که از جمع زنگیان چندان سوی وی آمدند که بدانست که با شمار اندک همراهان وی، مقاومت با آنها میسر نیست و چنان دید که دور اندیشی در کناره گیری از آنهاست. پس به یاران خویش دستور داد که به آرامی و آهستگی به

کشتیهای خویش باز گشتند. وقتی بیشتر مردم در کشتیهای خویش جا گرفتند، ابو-احمد نیز به کشتی خویش رفت، اما جمعی از مردم به جای ماندند که به پیشهزارها و تنگهها پناه بردند و از باران خویش بریده شدند. کمین گرفتگان زنگی به آنها تاختند و پراکندهشان کردند و با ایشان به نبرد پرداختند. آنها از خویشتن دفاع کردند و بازنگیان به سختی پیکار کردند و گروهی بسیار از آنها را بکشتند.

هاقت مرگشان در رسید که کشته شدند و صد و ده سربه نزد سالار زنگیان بردند و این، نخوت وی را بیفزود.

پس از آن ابواحمد با سپاه به باذ آورد رفت و بماند و یاران خود را همی آراست که سوی زنگیان باز گردد.

در یکی از روزهای طوفانی، آتشی در يك سوی اردوگاه ابواحمد افتاد و اردوگاه بسوخت و ابواحمد به آهنگ واسط حرکت کرد و این در شعبان همین سال بود، و چون به واسط رسید، بیشتر یارانش که با وی بسودند، پراکنده شدند.

ده روز رفته از رمضان، زلزلهای سخت و هول انگیز در صیمره رخ داد، فردای آنروز که روز یکشنبه بود، زلزلهای عظیمتر از آنکه روز پیش بوده بود شنیده شد که بیشتر شهر از آن ویران شد و دیوارها فرو ریخت و چنانکه گفته اند از مردم آنجا در حدود بیست هزار کس کشته شد.

در باب العامه سامرایکی را به نام ابو قعس که شهادت بر ضد وی اقامه شد، به ناسزا گویی سلف، هزار تازیانه و بیست تازیانه زدند که بمرد، و این به روز پنجشنبه بود هفت روز رفته از ماه رمضان.

به روز جمعه، هشت روز رفته از ماه رمضان، یارجوخ بمرد و ابو عیسی پسر متوکل بر او نماز کرد، جعفر بن معتمد نیز حضور یافت.

در این سال میان موسی بن یفا و یاران حسن بن زید نبردی بود که موسی، یاران

حسن را هزیمت کرد.

در این سال مسرور بلخی از مقابل مساور جائفروش، به سامرا بازگشت و اسیرانی از جائفروشان همراه داشت. جعلان را بر اردوگاه خویش که در حدیثه بود جانشین کرده بود.

پس از آن باز مسرور بلخی به ناحیه بوازیج رفت و آنجا با مساور مقابل شد و میانشان نبردی بود که مسرور گروهی از یاران وی را اسیر کرد، آنگاه چند روز مانده از ذیحجه بازگشت.

در این سال میان مردم بغداد بیماری ای افتاد که مردم آنرا قفاح نامیدند. و هم در این سال بیشتر حج گزاران از بیم تشنگی از قراء بازگشتند و آنها که یافتند به سلامت به مکه رسیدند.

در این سال سالار حج فضل بن اسحاق بود.
آنگاه سال دویست و پنجاه و نهم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال
دویست و پنجاه و نهم بود

از جمله آن بود که ابوالاحمد بن متوکل از واسط برفت که به روز جمعه چهار روز مانده از ماه ربیع الاول به سامرا رسید و محمد مولد را بر آن ناحیه و بر نبرد خیبت جانشین کرد.
و نیز از آن جمله کشته شدن کنجور بود.

سخن از اینکه چرا
کنجور گشته شد؟

سبب آن بود که وی ولایتدار کوفه بود و بی اجازه از آنجا به آهنگ سامرا روان شد. دستور بازگشت یافت اما نپذیرفت، چنانکه گفته اند مالی به نزد وی فرستاده شد که مقرری یاران خویش را از آن بدهد، اما به این قانع نشد و برفت تا به عکبرا رسید، در ربیع الاول. گروهی از سرداران از سامرا سوی وی روان شدند که سائکین و نکین و عبدالرحمان مفلح و موسی پسر انامش از آن جمله بودند، با کسان دیگر، و او را سربریدند و سرش را به سامرا بردند، يك روز مانده از ماه ربیع الاول. چهل و چند هزار دینار از او بدست آمد، بر دیر نصرانی وی نیز مالی نهادند. پس از آن به ماه ربیع الآخر آن دیر را به نزد باب العمامه هزار تازیانه زدند که بمرد. در این سال شرکب شتردار بر مرو و اطراف آن غلبه یافت و آنجا را غارت کرد.

در این سال یعقوب بن لیث از بلخ برفت و در قهستان بماند و عاملان خویش را برهرات و پوشنگ و بادغیس گماشت سپس به سیستان بازگشت. در این سال عبدالله سگزی از یعقوب بن لیث جدایی گرفت، به مخالفت و نیشابور را محاصره کرد، محمد بن طاهر رسولان و فقیهان به جانب وی روانه کرد که میانشان برفتند و بیامدند. عاقبت او را به دو طبس و قهستان گماشت. شش روز رفته از رجب همین سال مهلبی و یحیی بن خلیف نیز بطی وارد سوق الاهواز شدند و در آنجا مردم بسیار بکشتند، عامل کمک آنجا را نیز کشتند.

سخن از سبب ورود مهلبی و یحیی بن خلف به
سوق الاهو از وجوئگی کشته شدن عامل
جنگی که از جانب سلطان آنجا بود

گویند که کار حریق اردوگاه ابوالاحمد که در باذ آورد بود، از سردار زنگیان
نهان ماند و خبر آنرا ندانست مگر از پس سه روز که دو کس از مردم عبادان با خبر
به نزد وی رفتند و خبر را با وی بگفتند که به تباهی کردن بازگشت. و چون آذوقه
را از او بیرید علی بن ابان مهلبی را روانه کرد و بیشتر سپاه را بدو پیوست، سلیمان بن
جامع نیز با وی روان شد و سپاهی که با یحیی بن محمد بحرانی بود بدو پیوسته شد.
سلیمان بن موسی شعرانی نیز روان شد و سواران بدو پیوسته شدند، دیگر کسان با علی
ابن ابان مهلبی بودند.

در آنوقت کار اهواز با یکی بود به نام اصغجون که نیزک و جمعی از سرداران
با وی بودند. علی بن ابان با جمع زنگیان سوی آنها روان شد. اصغجون از آمدن علی
خبر یافت و با یاران خویش به مقابله وی شناخت، دو سپاه در صحرای معروف به
دستماران مقابل شدند، در آنروز نبرد به ضرر اصغجون بود که نیزک و گروهی
بسیار از یاران وی کشته شدند، اصغجون غرق شد، حسن بن هرثمه معروف به شار و
حسن بن جعفر معروف به زاوشار نیز آنروز کشته شدند.

حسن بن شار گوید: آنروز با اصغجون به مقابله زنگیان رفتیم، یاران مائیات
نکردند و هزیمت شدند. نیزک کشته و اصغجون ناپدید شد، وقتی چنین دیدم از اسب
دم کوتاهی که زیر پای من بود پیاده شدم و چنان دیدم که دم اسب بدکی را که بامن
بود بگیرم و آنرا در نهر برانم و بر آن نجات یابم، اما غلام در این کار پیشدستی
کرد و نجات یافت و مرا رها کرد. به نزد موسی بن جعفر رفتم که با وی خلاصی جویم،
او بر کشتی ای نشست و با آن برفت و به من نپرداخت. زورقی دیدم، سوی آن رفتم و

بر آن نشستیم، کسان بر من فزونی گرفتند و می خواستند با من برنشینند، در زورق
 آویختند تا آنرا غرق کردند و وارونه شد، من بر پشت زورق نشستم و کسان از نزد من
 برفتند، زنگیان به من رسیدند و به من تیراندازی همی کردند، چندان که از هلاکت
 خویش بیمناک شدم و گفتم: «از تیراندازی به من دست بدارید و چیزی نزد من افکنید
 که در آن آویزم و به نزد شما شوم.» نیزه ای را به طرف من دراز کردند که آنرا
 به دست گرفتم و سوی آنها شدم، حسن بن جعفر را برادرش براسبی نشانید و آماده
 کرد که میان وی و سالار سپاه پیام رسان شود، وقتی هزیمت رخ داد به طلب نجات
 شتابان شد، اما اسبش به سر در آمد و او را گرفتند.

علی بن ابان حکایت نبرد را به خبیث نوشت و سرها و علمهای بسیار به
 نزد وی فرستاد، حسن بن شار و حسن بن جعفر و احمد بن روح را نیز فرستاد،
 خبیث بگفت تا اسیران را به زندان برند. علی بن ابان وارد اهواز شد و آنجا
 بماند و تباهی کرد تا وقتی که سلطان موسی بن بغا را برای نبرد خبیث فرستاد.
 در این سال موسی بن بغا برای نبرد خبیث از سامرا حرکت کرد و این سه
 روز مانده از ذی قعدة بود، معتمد وی را تا پشت دو دیوار بدرقه کرد و آنجا به وی
 خلعت داد.

در این سال عبدالرحمان بن مفلح از جانب موسی بن بغا برای نبرد سالار
 زنگیان به اهواز رفت، اسحاق بن کنداج نیز به بصره رفت و ابراهیم بن سیمما به باذ-
 آورد.

سخن از کار عبدالرحمان و اسحاق و ابراهیم
 در اهواز و بصره و باذ آورد، با یاران سردار
 زنگیان بسال دویست و پنجاه و نهم

گویند: وقتی مفلح به اهواز رسید ده روز به نزد پل اربک بماند، سپس سوی

مهلبي رفت و با وی نبرد کرد، مهلبی اورا هزیمت کرد که برفت و آماده شد و باز به نبرد وی باز گشت و نبردی سخت کرد و از زنگیان کشتار فراوان کرد و اسیر بسیار گرفت، علی بن ابان هزیمت شد و با همراهان زنگی خویش برفت تا به بیان رسیدند، خبیث می خواست آنها را پس فرستد اما باز ننگشتند که ترس در دلهاشان افتاده بود. وقتی این را بدید اجازه شان داد که وارد اردوگاه وی شوند که همگی وارد شدند و در شهر وی بماندند. عبدالرحمان به حصن المهدی رفت که در آنجا اردو زد، خبیث، علی بن ابان را به مقابله عبدالرحمان فرستاد که با وی نبرد کرد اما بر او دست نیافت. پس از آن علی به آهنگ محل معروف به دگر برفت، در آنوقت ابراهیم بن سیماء به باز آورد بود و با علی نبرد کرد که هزیمت شد، باز دیگر نبرد کرد و باز ابراهیم اورا هزیمت کرد، که شبانگاه برفت و بلدانی همراه خویش ببرد که وی را از جنگل ها و بیشه زارها ببردند تا به نهر یحیی رسید وقتی خبر وی به عبدالرحمان رسید؛ طاشمر را با گروهی از وابستگان سوی او فرستاد که به علی نرسید که محلشان از نی و علف صعب العبور بود، طاشمر آنجا را آتش زد که به فرار از آن برون شدند و اسیرانی از آنها گرفت.

علی بن ابان برفت تا به نسوخ رسید و با یاران همراه خویش آنجا بماند. خبر به عبدالرحمان بن مقلح رسید که سوی عمود روان شد و به آنجا رسید و بماند. علی بن ابان سوی نهر السدره رفت و به خبیث نوشت و از او کمک خواست و خواست که برای وی کشتی فرستد که سیزده کشتی برای وی فرستاد که جمعی انبوه از یاران وی در آن بودند. علی با کشتیها برفت تا به عبدالرحمان رسید. عبدالرحمان با همراهان خویش به مقابله وی برون شد، اما میانشان نبردی نشد. دو سپاه آنروز را مقابل هم پیوند و چون شب شد علی بن ابان از یاران خویش جمعی را که از دلیری و ثباتشان اطمینان داشت برگزید و با آنها برفت، سلیمان بن موسی معروف به شعرانی نیز با وی بود

حدیگر سپاهیان خویش را به جا گذاشت که کار وی نهان ماند از پشت سر عبدالرحمان برقت و به اردوگاه وی شبیخون زد و به او و یارانش آسیبها رسانید، عبدالرحمان از او کناره گرفت و چهار کشتی از کشتیهای خویش را رها کرد که علی آنرا گرفت و برقت، عبدالرحمان نیز به راه خویش برقت تا به دولاپ رسید و آنجا بماند و کسانی از مردان خویش را آماده کرد و طاشتمر را بر آنها گماشت و موسی علی بن ابان فرستاد که در حدود یابان آزر بدورسیدند و با وی نبرد کردند که از آنجا هزیمت شد و موسی نهر السدره رفت و طاشتمر به عبدالرحمان نوشت که علی از مقابل وی هزیمت شده، عبدالرحمان با سپاه خویش برقت تا به عمود رسید و آنجا بماند و یاران وی برای نبرد مهیا شدند، کشتیهای خویش را آماده کرد و طاشتمر را بر آن گماشت که سوی دهانه نهر السدره رفت و با علی بن ابان، نبردی بزرگ کرد که علی هزیمت شد و ده کشتی از وی گرفتند و علی به هزیمت به نزد خیث بازگشت، عبدالرحمان بی درنگ برقت و دریان اردو زد و چنان شد که عبدالرحمان بن مفلح و ابراهیم بن سیما به نوبت سوی اردوگاه خیث می رفتند و با وی نبرد می کردند و مردم اردوگاه وی را هراسان می کردند.

در آنوقت اسحاق بن کنداج در بصره جای داشت و آذوقه را از اردوگاه خیث بریده بود.

و چنان بود که خیث هر روز که از آمدن عبدالرحمان بن مفلح و ابراهیم بن سیما بیم داشت یاران خویش را فراهم می کرد، تا نبرد بر رود. پس از آن گروهی از آنها را به ناحیه بصره می فرستاد که با اسحاق بن کنداج نبرد کنند، چند ماه بدین سان پیودند، تا وقتی که موسی بن بغا از نبرد خیث برکنار شد و مسرور بلخی را بر آن گماشتند و خبر آن به خیث رسید.

در این سال حسن بن زید بر قومس غلبه یافت و یارانش وارد آن شدند.

در این سال میان محمد بن فضل قزوینی و وهسودان پسرستان دیلمی نبردی بود که محمد بن فضل، وهسودان را هزیمت کرد.

در این سال موسی بن بغا، صلابی را برری گماشتند به هنگامی که کیفلغ برتکین تاخت و او را بکشت که آنجا رفت.

در این سال فرمانروای روم برسمیاط غلبه یافت، سپس مقابل ملطیه فرود آمد و مردم آنجا را محاصره کرد، مردم ملطیه با وی نبرد کردند و هزیمتش کردند و احمد بن محمد قابوس، نصر افریطشی، بطریق بطریقان، را بکشت.

در این سال جمعی از زنگیان اسیر شده را به سامرا فرستادند که عامه بر آنها تاختند و بیشترشان را یککشتند و بختشان کردند.

در این سال یعقوب لیث وارد نیشابور شد.

سخن از آنچه یعقوب بن

لیث در نیشابور کرد

گویند: یعقوب لیث سوی هرات شد، سپس آهنگ نیشابور کرد، وقتی نزدیک آن رسید و خواست وارد شود، محمد بن طاهر کس فرستاد و اجازه خواست که از وی پیشواز کند، که اجازه نداد، اما محمد بن طاهر عموها و مردم خاندان خویش را به پیشواز وی فرستاد، آنگاه وارد نیشابور شد، چهار روز رفته از شوال، شبانگاه، و به یکسوی شهر فرود آمد به نام داود آباد. محمد بن طاهر بر نشست و نزد وی رفت و در خیمه گاه یعقوب به نزد وی وارد شد که از او پرسش کرد، سپس او را به سبب قصور در کارش ملامت و توبیخ کرد. آنگاه برفت و عزیز بن سری را دستور داد که کس بر او گمارد، پس از آن محمد بن طاهر را برداشت و عزیز را بر نیشابور گماشت، پس از آن محمد بن طاهر و مردم خاندان وی را بداشت.

وقتی خبر ابن رخداد به سلطان رسید حاتم بن زبرک را سوی یعقوب فرستاد.

نامه‌های یعقوب ده روز مانده از ذی قعدة به سلطان رسید و چنانکه گویند، جعفر بن معتمد در ایوان جوسق نشست با ابوالاحمد بن متوکل، سرداران نیز حضور یافتند، به فرستادگان یعقوب اجازه داده شد، فرستادگان یعقوب آنچرا از وضع مردم خراسان بدو رسیده بود یاد کردند و گفتند که جانفروشان و مخالفان بر خراسان چیره شده اند و محمد بن طاهر ضعیف است. گفتند که مردم خراسان به یعقوب نامه نوشته اند و از او خواسته اند که سوی آنها رود و کمکشان کند و او سوی خراسان رفته و چون به ده فرسخی نیشابور رسیده مردم آنجا سوی وی رفته اند و شهر را بدو تسلیم کرده اند که وارد آن شده.

پس از آن ابوالاحمد و عبیدالله بن یحیی سخن کردند و گفتند که امیر مؤمنان عمل یعقوب را نایب نمی کند و دستور می دهد که به کاری که وی را بر آن گماشته باز گردد، نمی باید بی دستور امیر مؤمنان چنین کرده باشد، می باید باز گردد که اگر چنین کند از دوستان است و گرنه همانند مخالفان است.

سپس فرستادگان یعقوب را پس فرستادند، به آنها جایزه دادند و به هر کدام خلعتی دادند که سه جامه بود. سری آورده بودند که بر تیزه ای بود و بر آن رفته ای بود به این مضمون: «این سردشمن خدا عبدالرحمان خارجی است که از سی سال پیش در هرات دعوی خلافت داشت و یعقوب بن لیث او را کشت.» در این سال ابراهیم بن محمد عباسی، معروف به بریه، سالار حج شد. آنگاه سال دویست و شصتم در آمد.

سخن از حاد ثاتی که
به سال دویست و شصتم بود

از جمله آن بود که یکی از کردان مساور جانفروش، محمد بن هارون معمري را کشت. وی را در زورق برید و سامرا یافت و بکشت و سرش را به نزد مساور برد. مردم ربیع

در جمادی الاخر به خونخواهی وی برآمدند و سرور بلخی با جمعی از سرداران برای بسنن راه مساور فرستاده شد.

در این سال سردار زنگیان، علی بن زید علوی فرمانروای کوفه را بکشت.
در این سال یعقوب بن لیث با حسن بن زید طالبی نبرد کرد و وی را هزیمت کرد و وارد طبرستان شد.

سخن از نبرد یعقوب بن لیث با حسن بن زید و اینکه چرا سوی طبرستان رفت؟

گروهی از مطلقان کار یعقوب به من گفتند که عبدالله سگری در سیستان بر سر ریاست رقابت داشت و یعقوب او را مغلوب کرد، عبدالله از دست وی جست و به نزد محمد بن طاهر رفت، به نیشابور. وقتی یعقوب به نیشابور رفت عبدالله گریخت و به حسن بن زید پیوست، یعقوب از آن پس که کار وی و محمد بن طاهر چنان شد که از این پیش گفتیم، به تعقیب وی رفت و در راه خویش به طبرستان از اسفرائیم و نواحی آن گذشت. در آنجا یکی بود که من او را می شناختم، طالب حدیث بود و نامش بدیل - کشی بود، دینداری می نمود و امر به معروف می کرد و عامه مردم آن ناحیه اجابت وی کرده بودند. وقتی یعقوب آنجا فرود آمد به بدیل پیام فرستاد و خبر داد که در دینداری همانند اوست و با وی است و همچنان با وی ملایمت کرد که بدیل به نزد وی رفت و چون به اودست یافت به بندش کرد و او را با خویش به طبرستان برد و چون نزدیک ساریه رسید حسن بن زید به مقابله وی آمد.

به من گفته اند که یعقوب کس بنزد حسن بن زید فرستاد و از او خواست که عبدالله سگری را به نزد یعقوب فرستد تا از نزد وی بسرود که به سبب عبدالله آهنگ طبرستان کرده نه برای نبرد حسن، اما حسن بن زید از تسلیم عبدالله بدو امتناع کرد و یعقوب بدو اعلام نبرد کرد. دو سپاهشان تلاقی کردند و چیزی نگذشت

که حسن بن زید هزیمت شد و سوی شرز و سرزمین دیلم رفت. یعقوب به ساریه در آمد و از آنجا سوی آمل رفت و خراج یکسال را از مردم آنجا گرفت، آنگاه از آمل به طلب حسن بن زید سوی شرز روان شد تا به یکی از کوهستانهای طبرستان رسید و در آنجا دچار باران شد. چنانکه به من گفته اند چهل روز پایی بارید، و یعقوب از جایی که بود به سختی رهایی یافت. چنانکه به من گفته اند بر کوهی رفته بود و چون می خواست فرود آید، میسر نبود مگر آنکه کسان، وی را بردوش بیارند و بیشتر مر کوبها که با وی بود تلف شد، آنگاه آهنگ آن کرد که به دنبال حسن بن زید به شرز در آید.

یکی از مردم آن ناحیه به من گفت که یعقوب به راهی رسید که می خواست از آنجا سوی حسن رود، بر آن ایستاد و یاران خویش را گفت که توقف کنند، آنگاه پیش روی آنها رفت و راه را می نگرید، سپس سوی بازاران خویش باز گشت و دستورشان داد که باز گردند و گفت: «اگر راهی جز این سوی وی نباشد، راهی سوی او نیست.»

کسی که این را به من گفت، می گفت: «زنان مردم آن ناحیه به مردانشان گفتند: بگذاریدش به این راه در آید که اگر در آمد زحمت او را بس می کنیم، با ما که او را بگیریم و برای شما اسیرش کنیم.»

وقتی یعقوب باز گشت و از حدود طبرستان روان شد، مردان خویش را سان دید، چنانکه به من گفته اند چهل هزار از آنها ناپدید بودند و همی که از آنجا باز می گشت بیشتر اسب و شتر و بینه وی از دست رفته بود.

گویند: یعقوب به سلطان نامه ای نوشت و در آن رفتن خویش را سوی حسن یاد کرد و اینکه از گرگان سوی طمیس رفت و آنجا را گشود، سپس سوی ساریه رفت که حسن بن زید پلها را ویران کرده بود و «گذرها» را برداشته بود و راهها را کور کرده بود، حسن بن زید بر در ساریه اردو زده بود و در پناه دره های بزرگ بود، خرشاد

پسر جیلاد، فرمانروای دیلم، با وی همدلی می کرد، پس مقتدرانه پیامد باطبریان و دیلمیان و خراسانیان و قمیان و جیلیان و شامیان و جزیره ایاتی که با وی فراهم آمده بودند و من او را هزیمت کردم و گروهی را یکشتم که در روزگار من همانند آن نبوده و هفتاد کس از طالبیان را اسیر کردم و این به ماه رجب بود، سپس حسن بن زید سوی شرز رفت، دیلمیان نیز با وی بودند.

در این سال در بیشتر شهرهای اسلام گرانی سخت شد و چنانکه گفته اند بیشتر کسانی که به مجاورت در مکه بودند از شدت گرانی سوی مدینه رفتند و عاملی که در مکه بود، یعنی بریه، از آنجا برفت. در بغداد نیز قیمت گران شد، شش بار جو به صدویست دینار رسید و گندم به یکصد و پنجاه، و این، چندماه دوام یافت.

در این سال بدویان، منجور و لایق دار حمص را کشتند و بکمر بر آن گماشته شد.

در این سال یعقوب بن لیث، هنگام بازگشت از طبرستان به ناحیه ری رفت. سبب رفتن وی به ری چنانکه به من گفته اند آن بود که وقتی یعقوب، حسن بن زید را هزیمت کرد عبدالله سگزی سوی صلابی رفت و از یعقوب بدو پناه برد. وقتی یعقوب به ری نزدیک شد، به صلابی نوشت و او را مخیر کرد که یا عبدالله سگزی را بدو تسلیم کند تا از آنجا برود و از قلمرو وی دور شود یا برای نبرد وی آماده شود. چنانکه گفته اند صلابی تسلیم عبدالله را برگزید و او را به یعقوب تسلیم کرد که یعقوب او را کشت و از قلمرو صلابی برفت.

در این سال علام بن احمد از دی کشته شد.

سخن از اینکه چرا علاء بن -
احمد از دی کشته شد؟

گویند: علاء بن احمد قلع شد و از کار بماند، سلطان به ابوالردینی، عمر بن -
علی مری، نوشت و او را ولایتدار آذربایجان کرد که از آن پیش از آن علاء بوده بود.
ابوالردینی سوی آذربایجان رفت که آنجا را از علاء بگیرد. علاء در ماه رمضان برای
نبرد ابوالردینی برون شد، در قبه ای، جمعی از جانفروشان و کسان دیگر با ابوالردینی
بودند و علاء کشته شد.

گویند: ابوالردینی گروهی را برای بردن ترکه علاء فرستاد و از قلعه اوچندان
چیز بردند که قیمت آن به دوهزار هزار و هفتصد هزار درم رسید.
در این سال رومیان لولوه را از مسلمانان گرفتند.
در این سال، سالار حج ابراهیم بن محمد بود که به نام بریه شهره بود.
آنگاه سال دویست و شصت و یکم درآمد.

سخن از خبر حاد ثانی که
به سال دویست و شصت و یکم بود

از جمله آن بود که حسن بن زید از سرزمین دیلم به طبرستان بازگشت و شالوس
را بسوخت، از آنرو که با یعقوب همدلی کرده بودند، و املاک آنها را تیول دیلمیان
کرد.

و نیز از جمله آن بود که سلطان به عیدالله بن عبدالله طاهری دستور داد همه
حج گزاران خراسان و ری و طبرستان و گرگان را که به بغداد بودند فراهم آورد که
آنها را در صفر همین سال فراهم آورد، سپس مکتوبی بر آنها خوانده شد که
به آنها اعلام می داشت که سلطان یعقوب بن لیث را بر خراسان نگماشته و دستورشان

می‌داد از اوبیزاری کنند که به ورود یعقوب به خراسان و اسیر گرفتن محمد بن طاهر معترض بود.

در این سال عبد الله بن واثق در اردوگاه، یعقوب صفار در گذشت.
در این سال مساور جانفروش، یحیی بن حفص را که عامل راه خراسان بود، در کرخ جدان یکشت، در ماه جمادی الاخر، سپس مسرور بلخی به طلب وی روان شد، ابوالحمید بن متوکل نیز از پی مسرور برفت، اما مساور دور شد و به او نرسیدند.

در جمادی الاول این سال ابوهاشم، داود بن سلیمان جعفری، به هلاکت رسید.

در این سال محمد بن واصل در راهرمز با عبدالرحمان بن مفلح و طاشتمر نبردی داشت که ابن واصل، طاشتمر را یکشت و ابن مفلح را اسیر کرد.

سخن از نبرد ابن واصل با طاشتمر و ابن مفلح در راهرمز و سبب آن

چنانکه به من گفته‌اند سبب آن بود که ابن واصل، حصار بن سیم را که در فارس عامل سلطان بود یکشت و بر آنجا تسلط یافت، پس از آن فارس و اهواز و بصره و بحرین و یمامه، به موسی پیوسته شد، بعلاوه آنچه از عمل مشرق داشته بود، موسی بن یغا، عبدالرحمان بن مفلح را به اهواز فرستاد و وی را ولایتدار آنجا و فارس کرد، طاشتمر را نیز بدو پیوست. خبر این کار موسی بن یغا به ابن واصل رسید و اینکه ابن مفلح سوی فارس روان شده و آهنگ وی دارد، ابن مفلح از آن پیش‌مقیم اهواز بوده بود، برای نبرد خارجی‌ای که به ناحیه بصره بود، ابن واصل سوی وی رفت، در راهرمز تلافی کردند، ابوداود اوباش به ابن واصل پیوست که او را بر ضد ابن مفلح کمک دهد. ابن واصل بر ابن مفلح ظفر یافت و او را اسیر کرد و طاشتمر را

بکشت وارد و گاه ابن مفلح را از میان برداشت و ابن مفلح همچنان در دست وی بود تا او را بکشت.

و چنان بود که سلطان، اسماعیل بن اسحاق را به نزد ابن واصل فرستاده بود، دربارهٔ رها کردن ابن مفلح، اما ابن واصل این را از او نپذیرفت. و چون ابن واصل از کار ابن مفلح فراغت یافت چنان وانمود که آهنگ واسط دارد، برای نبرد موسی بن یغا، و برفت تا به اهواز رسید که ابراهیم بن سیمای جمعی بسیار آنجا بود، وقتی موسی ابن یغا دید که کار سخت شده و بسیار کسان بر نواحی مشرق تسلط یافته‌اند و وی را تاب آنها نیست خواست که از ولایتهای مشرق معاف شود که از آن معاف شد و این ولایتها به ابوالاحمد بن متوکل پیوسته شد و ولایتدار آن شد و موسی بن یغا از واسط به در سلطان رفت. عاملان وی نیز از ولایتهای مشرق برفتند.

در این سال ابوالساج پراهواز و برنبرد سردار زنگیان گماشته شد. و از آن پس که عبدالرحمان بن مفلح سوی فارس رفت، وی به اهواز رفت.

در این سال میان عبدالرحمان، داماد ابوالساج، و علی بن ابان مهلبی نبردی بود، در ناحیهٔ دولاب، که در آن عبدالرحمان کشته شد و ابوالساج به طرف عسکر مکرم عقب نشست و زنگیان وارد اهواز شدند و مردم آنجا را بکشتند و زنان را اسیر کردند و خانه‌ها را بسوختند، پس از آن ابوالساج از عاملی اهواز و نبرد زنگیان برداشته شد و ابراهیم بن سیمارا بر آن گماشتند و همچنان در این کار به جا بودند تا وقتی که موسی ابن یغا از کار مشرق برقت و او نیز از اهواز برقت.

در این سال محمد بن اوس بلخی بر راه خراسان گماشته شد و چون کار مشرق به ابوالاحمد پیوسته شد، در شعبان همین سال مرور بلخی را به اهواز و بصره و ولایت دجله و یمامه و بحرین و نبرد سردار زنگیان گماشت.

در این سال نصر بن احمد سامانی ولایتدار ماورای نهر بلخ شد، به ماه رمضان، و این را بدو نوشتند.

در شوال همین سال یعقوب بن لیث سوی فارس روان شد، در آن وقت ابن واصل در اهواز بود که از آنجا به فارس رفت و با یعقوب تلاقی کرد، بمآه ذی‌قعدة، که یعقوب وی را هزیمت کرد و سپاهش را بشکست و کس به خرمه، قلعه ابن واصل، فرستاد و هر چه را که در آن بود بگرفت. گویند بهای آنچه یعقوب از آنجا گرفت به چهل هزار درم رسید، مرداس دایی ابن واصل را نیز اسیر کرد. در این سال یاران یعقوب بن لیث با مردم زم و موسی بن مهران کرد نبرد کردند، به سبب آنکه با محمد بن واصل همدلی کرده بودند و آنها را بکشتند و موسی بن مهران هزیمت شد.

در این سال، دوازده روز رفته از شوال، معتمد در دارالعامه بنشست و پسر خویش جعفر را ولایت عهد داد و نامش را المفوض الی الله کرد و مغرب را بدو سپرد، موسی بن بغا را نیز بدو سپرد و افریقیه و مصر و شام و جزیره و ارمینیه و راه خراسان و مهرگان کدک و حلوان را بدو سپرد، برادر خویش ابواحمد را نیز ولایت عهد داد از پی جعفر و مشرق را بدو سپرد و مسرور بلخی را بدو سپرد و بغداد و سواد و کوفه و راه مکه را با مدینه و یمن و کسکر و ولایت دجله و اهواز و فارس و اصبهان و قم و کرخ و دینور و ری و زنجان و قزوین و خراسان و طبرستان و گرگان و کرمان و سیستان و سند را بدو سپرد. برای هر یک از آنها دو پرچم بست: سیاه و سفید، و شرط نهاد که اگر حادثه مرگ بر او رخ نمود و جعفر برای کار خلافت به کمال نرسیده بود، خلافت از آن ابواحمد باشد، سپس از آن جعفر. در این باب از مردم بیعت گرفتند و نسخه‌های مکتوب را پراکنده کردند و یک نسخه همراه حسن بن محمد شواربی فرستادند که در کعبه بیاویزد، جعفر مفوض در شوال، موسی بن بغا را ولایتدار مغرب کرد و فرمان را همراه محمد بن مولد به نزد وی فرستاد.

در این سال محمد بن زیدویه از یعقوب بن لیث جدا شد و با چند هزار از یاران خویش از اردوگاه وی کناره گرفت و سوی ابوالساج رفت که او را پذیرفت و با

ابوالساج در اهواز بماند و از سامرا خلعتی برای او فرستاده شد، آنگاه ابن زیدویه از سلطان خواست که حسین بن طاهر طاهری را با وی به خراسان بفرستد.

هفت روز رفته از ذی حجه، سرور بلخی، به مقدمه گئی ابوالاحمد از سامرا روان شد. چنانکه گفته اند او را با سی و چهار کس از سرداران خلعت دادند و ولیعهد از او بدرقه کردند، سپس نه روز مانده از ماه ذی حجه موفق، از دنبال وی از سامرا روان شد.

در این سال سالار حج فضل بن اسحاق عباسی بود.
در این سال حسن بن محمد شواربسی، از آن پس که حج کرد، به مکه در گذشت.

پس از آن سال دویست و شصت و دوم درآمد.

سخن از خبر حادثاتی که
به سال دویست و شصت و دوم بود

از جمله آن بود که یعقوب بن لیث به رامهرمز رسید، به ماه محرم، و سلطان اسماعیل بن اسحاق را با بغراج سوری وی فرستاد و نیز سلطان کمان یعقوب بن لیث را که بداشته بودند از زندان در آورد، زیرا وقتی کار وی درباره محمد بن طاهر چنان شد که شد، سلطان غلام وی و صیغ را با هر کس از یاران یعقوب که به نزد وی بود بداشت و از آن پس که یعقوب به رامهرمز رسید آزادشان کرد، و این، پنج روز رفته از ماه ربیع الاول بود.

پس از آن اسماعیل بن اسحاق از نزد یعقوب بیامد و با پیامی از نزد وی به سامرا رسید، ابوالاحمد در بغداد بنشست و جمعی از بازرگانان را پیش خواند و به آنها گفت که امیرمؤمنان دستور داده خراسان و طبرستان و گرگان و ری و فارس و ننگهبانی مدینه السلام به یعقوب بن لیث واگذار شود و این، با حضور درهم بن نصر، یار

یعقوب، بود.

و چنان بود که معتمد، این درهم را از سامرا به نزد یعقوب فرستاد با جواب آنچه که یعقوب به وی پیام داده بود و برای خویشتن خواسته بود، عمر بن سیماء و محمد بن ترکشه را نیز همراه درهم به نزد یعقوب فرستاد.

در ماه ربیع الاول این سال فرستادگان ابن زیدویه به بغداد رسیدند، با پیامی از نزد وی، و ابوالاحمد او را خلعت داد.

سپس در همین سال کسانی که سوی یعقوب رفته بودند به نزد سلطان باز گشتند و گفتند که وی می گوید که بدانچه برای وی نوشته رضایت نمی دهد مگر آنکه به خویشتن به در سلطان شود.

آنگاه یعقوب از عسکر مکرم حرکت کرد، ابوالساج سوی وی رفت که او را پذیرفت و حرمت کرد و چیز داد. وقتی فرستادگان با جواب یعقوب باز آمدند، معتمد به روز شنبه، سه روز رفته از جمادی الآخر در قائم سامرا اردو زد، پسر خویش جعفر را در سامرا جانشین کرد و محمد مولد را بد و پیوست. سپس برور سه شنبه، شش روز رفته از جمادی الآخر از آنجا حرکت کرد. روز چهارشنبه، چهارده روز رفته از جمادی الآخر، به بغداد رسید و از آنجا گذشت و به زعفرانیه رسید و آنجا فرود آمد. از زعفرانیه برادر خویش ابوالاحمد را پیش فرستاد، یعقوب با سپاه خویش از عسکر مکرم برفت تا به يك فرسخی واسط رسید و آنجا به شکافی رسید که مسرور بلخی در دجانه پدید آورده بود که از آنجا نتواند گذشت، آنجا بماند تا شکاف را بیست و شش روز مانده از جمادی الآخر از آنجا گذشت و به ماذین رسید. پس از آن محمد بن کثیر از جانب یعقوب به اردوگاه مسرور بلخی رسید و مقابل وی جای گرفت. مسرور با سپاه خویش سوی نعمانیه رفت. یعقوب به واسط رسید و شش روز مانده از جمادی الآخر وارد آن شد.

معتمد به روز شنبه، يك روز مانده از جمادی الآخر، از زعفرانیه حرکت کرد

تا به سیب‌بنی کوما رسید. در آنجا مسرور بلخی بدورسید، مسرور بلخی از سمت غربی دجله سوی وی آمده بود و به سویی که اردوگاه آنجا بود عبور کرد، معتمد روزی چند در سیب‌بنی کوما بماند تا سپاهیانش به نزد وی فراهم آمدند.

یعقوب از واسط به طرف دیر عاقول رفت، سپس از دیر عاقول به طرف اردوگاه سلطان رفت. معتمد در سیب‌بماند. عبدالله بن یحیی نیز به نزد وی بود. و برادر خویش ابواحمد را برای پیکار یعقوب فرستاد. ابواحمد موسی بن بغا را بر پهلوی راست خویش نهاد و مسرور بلخی را بر پهلوی چپ خویش و خود وی با خواص و نخبه‌مردانش در قلب جا گرفت.

دو سپاه به روز یکشنبه، چند روز رفته از رجب، به محلی به نام اضطربد رسید، میان سیب‌بنی کوما و دیر عاقول. در آنجا پهلوی چپ یعقوب بر پهلوی راست ابواحمد حمله برد و آنرا هزیمت کرد و گروهی بسیار از آنرا بکشت که از آنجمله از سرداران ایشان ابراهیم بن سیمای ترک بود و طباعوی ترک و محمد طغتنای ترک و یکی بنام مبرقع مغربی با دیگر کسان.

پس از آن منهران باز گشتند. هنوز باقیمانده سپاه ابواحمد به جای بود و به یعقوب و یاران وی حمله بردند که ثبات کردند و نبردی سخت کردند، جمعی از دلیران اصحاب یعقوب کشته شدند، از جمله حسن درهمی و محمد بن کثیر که بر مقدمه یعقوب بود و یکی به نام لباده، سه تیر به گلو و دودست یعقوب رسید. چنانکه گویند، نبرد میان دو گروه تا آخرین وقت نماز پسین دوام داشت، آنگاه دیرانی و محمد بن - اوس به نزد ابواحمد رسیدند و همه کسانی که در اردوگاه ابواحمد بودند فراهم آمدند. و چنان شد که بسیاری از همراهان یعقوب از نبرد همراه وی ناخوشدلی نمودند از آنرو که دیدند سلطان به خویشان برای نبرد وی حضور یافته و به یعقوب و کسانی که بر نبرد همراه وی ثبات کرده بودند حمله بردند که یاران یعقوب هزیمت شدند. یعقوب با خواص یاران خویش پایمردی کرد تا برفتند و از نبردگاه جدا

شدند.

گویند که از اردوگاه وی ده هزار اسب و استر گرفته شد با چندان دینار و درم که بردن آن آسان نبود با مقداری فراوان کیسه‌های مشک. محمد بن طاهر طاهری که در بند آهنین بود نجات یافت، کسی که بر او گماشته بود وی را رها کرد، آنگاه محمد بن طاهر احضار شد و مناسب مرتبت خویش خلعت گرفت. مکتوبی بر مردم خوانده شد که در آن آمده بود: «ملعون برون شده از دین موسوم به یعقوب بن لیث صفار، پیوسته دعوی اطاعت داشت تا وقتی که حادثات نا باب آورد، چنانکه سوی فرمانروای خراسان رفت و بر آنجا تسلط یافت و نماز و حادثات آنرا عهده کرد، مکرر به فارس رفت و به مالهای آنجا دست اندازی کرد، سوی در امیر مؤمنان آمد و چنان و انمود که چیزهایی می‌خواهد که امیر مؤمنان قسمتی از آن را که در خور آن نبود از وی پذیرفت که وی را به صلاح آرد و به نیکی از سر واکند: خراسان و ری و فارس و قزوین و زنجان و نگهبانی مدینه السلام را بدو سپرد و بگفت تا در نامه‌هایش وی را با کنیه یاد کنند و املاک گرانقدر به تیول وی داد، اما این، طغیان و سرکشی وی را بیفزود، به وی دستور بازگشت داد، اما نپذیرفت. وقتی که ملعون در راه میان مدینه السلام و واسط بود امیر مؤمنان برای دفع وی روان شد. یعقوب عسهای را نمایان کرده بود که بر بعضی از آن صلیب بود، امیر مؤمنان برادر خویش ابوالاحمد الموفق بالله و بعهده مسلمانان را پیش فرستاد، در قلب، ابو عمران، موسای بغا، نیز با وی بود، در پهلوی راست، ابراهیم بن سیما نیز در کنار پهلوی راست بود. ابوهاشم، مسرور بلخی، نیز در پهلوی چپ بود، دیرانی نیز در کنار پهلوی میسره بود. یعقوب و یارانش به کار نبرد شتافتند که با وی نبرد کرد تا زخمهای بسیار خورد و ابو عبدالله محمد بن طاهر به سلامت از دست آنها گرفته شد و منهنز موزخمدار و غارت شده برفتند و ملعون آنچه را از آن وی بود، تسلیم کرد.

«نوشته شد، مورخ به روز سه‌شنبه یازده روز رفته از رجب.»

آنگاه معتمد به اردوگاه خویش بازگشت و ولایتداری فارس را به ابن واصل نوشت که وی آنجا رفته بود و جمعی را فراهم آورده بود.

آنگاه معتمد به مداین بازگشت. ابوالاحمد برفت، مسرور و سانکین و جمعی از سرداران نیز با وی بودند و چیزی از املاک و منزلهای ابوالساج را بگرفت و آنرا تیول مسرور بلخی کرد.

محمد بن طاهر طاهری به روز دوشنبه چهارده روزمانده از رجب به بغداد رسید که به کار بازگشته بود. در رصافه خلعت گرفت و در خانه عبدالله بن طاهر فرود آمد، هیچکس را برنداشت و هیچکس را نگماشت، دستور داده شد پانصد هزار درهم به او داده شود.

نبردی که میان سلطان و صفار بود به روز عیدشعانین بود.

محمد بن علی بن قیدطایی به ستایش ابوالاحمد و تذکار قصه صفار شعری گفت به این مضمون:

«کلاغ که بانگش خاموش باد،

«بانگ بر آورد

«واز یاد محبوبان

«دلم را مشتاق کرد

«دوریشان را بانگ زد

«واز رفتنشان دیده ام اشکبار شد

«و لیعهد مسلمانان را

«نسب های محترم هست

«که به منصب ها آراسته

«و مرتبت های بلند که کس بدان برسد.

«صفار با گروه های مرتب آمده بود

«که دستخوش حادثه شدند
 «وقضا هلاك سريع بدو رسانید،
 «وجه نيك بود قضای هلاکت رسان.
 «ابلیس لعین به کید خویش،
 «اورا گمراه کرده بود.
 «و از وعده دروغ خویش
 «وی را فریب داده بود.
 «و چون هم پیمان شدند
 «پنداشت که میان سپاهها و دسته‌های سوار،
 «نیرو و توانی دارد.
 «سپاههای میمون سوی وی رفت
 «که با پرچم ظفر هجوم بردند
 «با جمع انبوه که دلیرانش
 «ز ره دار بودند و نیزه دار و تیرانداز.
 «گروه نخست با پرچم منصور نمودار شد
 «که از آن مجملد شمشیر بران خدای بود
 «و موفق بالله ولی عهد مسلمانان
 «که از شهاب ثاقب تیزتک تر بود.
 «گویی در میان کسان بدرطالع بود
 «که بنور خویش میان ستارگان میدرخشید.
 «وقتی با شمشیر و نیزه مقابل شدند
 «و جنگاوران ضربت زدن آغاز کردند،
 «و غبار برخاست و بالاتر از آن

«ابری درخشان بود که
 «باران تیره‌های رسا می‌ریخت.
 «بکمائیرای نافذ
 «گروه‌ها را بشکست
 «ویار را از یار جدا کرد.
 «آفرین بر موفق نکو منظر
 «که بهنگام نبرد استوار است و حمله بر.
 «ای بکه سوار عرب
 «که در میان کسان
 «برای مقابله با رخدادهای روزگار حادثه زای
 «و سپاه غاصب خیانتگر سخت‌سر
 «کسی دیگر همانند وی
 «تامبردار نیست.»
 در این سال سردار زنگیان سپاهیان خویش را به ناحیه هور و دشت میشان
 فرستاد.

سخن از اینکه چرا سالار زنگیان سپاهیان
 خویش را به هور و دشت میشان فرستاد؟

گویند: سبب آن بود که وقتی معتمد، موسی بن بغارا از ولایت‌های مشرق و آنچه
 بدان پیوسته بود، برداشت و آنرا به برادر خویش داد و ابوالاحمد کار ولایت دجله را
 به مسرور بلخی داد و یعقوب بن لیث به آهنگ ابوالاحمد آمد و به واسط رسید، ولایت
 دجله بجز مداین و آن سوی مداین از کسان سلطان خالی ماند.
 و چنان بود که مسرور، از آن پیش جعلان ترك را به جای موسی پسر اقامش به

باز آورد فرستاده بود. در آنوقت سلیمان بن جامع از جانب سالار زنگیان در مقابل موسی پسر اتامش بود و سلیمان از آن پیش که پسرانامش از باز آورد برود به سپاه وی دست اندازی کرده بود، وقتی پسرانامش برداشته شد و جعلان به جای وی گماشته شد، سلیمان یکی از بحرانیان را به نام ثعلب پسر حفص به مقابله وی فرستاد که با وی نبرد کرد و تعدادی سوار و پیاده از او گرفت.

سردار زنگیان نیز از جانب خویش یکی از مردم جبی را به نام احمد پسر - مهدی با زور قهایی که تیراندازان در آن بودند به نهر المرأه فرستاد. مرد جبایی به - دهکده های اطراف مذار می تاخت و در آنجا تباهی می کرد و به نهر المرأه بازمی گشت و آنجا می ماند. این جبایی به سردار زنگیان نوشت و خبر داد که هور از مردان سلطان خالی مانده که مسرور و سپاهیان وی به وقت ورود یعقوب به واسط از آنجا رفته اند پس سردار زنگیان به سلیمان بن جامع و جمعی از سرداران خویش دستور داد که سوی حوانیت روند، به یکی از باهلیان نیز به نام عمیر پسر عمار که راهها و - گذرگاههای هور را می شناخت دستور داد که با جبایی برود تا در حوانیت جای گیرد.

محمد بن عثمان عبادانی گوید: وقتی سالار زنگیان مصمم شد که سپاهیان به ناحیه هور و دشت میشان فرستد، به سلیمان بن جامع دستور داد در مطوعه اردوزند و سلیمان بن موسی بر دهانه نهر موسوم به یهودی اردوزند که چنان کردند و بماندند تا اجازه وی به نزد آنها آمد که روان شدند، سلیمان بن موسی سوی دهکده معروف به قادیسه رفت و سلیمان بن جامع سوی حوانیت رفت، جبایی در زور قها پیش روی سپاه سلیمان بن جامع بود، اب ترک باسی کشتی به دجله شد و سرازیر شد که آهنگ اردوگاه سردار زنگیان داشت، به یکی از دهکده ها گذشت که با خبیث به صلح بود که بدان دست اندازی کرد و آتش زد، خبیث به سلیمان بن موسی نوشت که مانع باز گشت وی شود، سلیمان راه وی را گرفت، یکماه بماند که نبرد می کرد و حاقبت

رهایی یافت و سوی هور رفت.

جباش خادم گفته بود که در آنوقت اب ترک به دجله نیامده بود و کسی که آنجا بود نصیر بود که شهرت ابو حمزه داشت.

گویند که وقتی سلیمان بن جامع به آهنگ حوافیت حرکت کرد به محلی رسید به نام نهر عتیق، جبابی از راه مادیان رفته بود و رمیس با وی مقابل شده بود که جبابی با وی نبرد کرد و هزیمتش کرد و بیست و چهار زورق و سی و چند کشتی از وی بگرفت. رمیس بگریخت و به بیشه زارها پناه برد، گروهی از جوخانیان سوی وی رفتند و از آنجا برونش آوردند که نجات یافت. وقتی سلیمان از نهر عتیق در آمد به یاران هزیمت شده رمیس برخورد و با آنها مقابله کرد و به نبردشان کشید و به آنها دستبرد زد، رمیس برفت تا به محل معروف به دشت مساور رسید. جمعی از معاریف و دلیران بلالیان با صد و پنجاه زورق به نزد سلیمان رسیدند که از آنها پرسید پیش روی او چیست؟

بدو گفتند: « میان تو و واسط هیچکس از یاران و غلامان سلطان نیست. » سلیمان از این فریب خورد و بدان تکیه کرد و برفت تا به محل معروف به جازره رسید، یکی از بلالیان به نزد وی آمد و گفت: « در واسط کسی نیست که از آن دفاع کند بجز ابو معاذ با همان پنج کشتی که در آن با تو مقابله کرد. »

پس سلیمان آماده شد و یاران خویش را فراهم آورد و همراه بلالیانی که به امانخواهی بنزد وی آمده بودند به حیث نامه نوشت و آنها را روانه کرد بجز جمعی اندک که باده زورق برای همراهی خویش برگزید و آن دو کس را نیز که در باره واسط بدو چنان خبر داده بودند به نزد خویش نگه داشت. آنگاه به آهنگ نهر ابان روان شد، ابو معاذ در راه بدو رسید و میانشان پیکار شد. بادی سخت وزید که کشتی ابو معاذ از جای برفت و سلیمان و یارانش بر او غلبه یافتند و او با شتاب به آنها پشت کرد.

آنگاه سلیمان برفت تا به نهر اَبان رسید و وارد آن شد و بسوخت و غارت کرد و زنان و کودکان به اسیری گرفت. این خبر به نمایندگان ابوالاحمد رسید که در املاک وی در نهر سنداد مقیم بودند و با جماعتی به مقابلهٔ سلیمان رفتند و با وی نبرد کردند که گروه بسیاری از زنگیان را در آن کشتند و سلیمان و احمد بن مهدی و همراهانشان هزیمت شدند و سوی اردوگاه خویش رفتند.

محمد بن عثمان گوید: وقتی سلیمان بن جامع در خوانیت استقرار یافت و بر کنار نهر یعقوب بن نصر فرود آمد یکی را فرستاد که خبر واسط را بداند و اینکه از یاران سلطان کی در آن هست؟ و این، پس از آن بود که مسرور بلخی و یارانش به سبب آمدن یعقوب از آنجا رفته بودند. خبر گیر به نزد سلیمان باز رفت و بدو خبر داد که یعقوب سوی سلطان رفته است.

و چنان بود که مسرور پیش از آنکه از واسط سوی سیب رود یکی را به نام وصیف الرحال به مقابلهٔ سلیمان فرستاده بود با چند کشتی که سلیمان با وی نبرد کرد و او را بکشت و هفت کشتی از وی به گرفت و هر که را بدست آورد بکشت و کشتگان را در خوانیت افکند تا یاران سلطان را که بر آنها گذرمی کنند بترساند.

وقتی سلیمان خبر یافت که مسرور از واسط برفته عمیر بن عمار نایب خویش را با یکی از باهلیان به نام احمد پسر شریک پیش خواند و با آنها مشورت کرد که از محلی که کشتی و سوار بدان می رسد دور شود و جایی بجوید که به راهی پیوسته باشد که هر وقت خواست از آنجا سوی اردوگاه خبیث بگریزد، از آن روان شود. بدو گفتند که سوی عفرماور رود و در طهینا و بیشه زارهای آنجا حصار می شود، اما باهلیان خوش نداشتند که سلیمان از میانشان برود که دستهایشان به کارهای وی آلوده بود و از تعقیب یاران سلطان بیم داشتند.

سلیمان با یاران خویش از راه نهر برور سوی طهینا رفت، جایی را بازورقها سوی نهر عتیق فرستاد و دستور داد با خبر کشتیها و یاران سلطان که در آن، می رسند

شتابان سوی وی بازگردد، جمعی از سپاهان را نیز به جانهاد که یاران عقب مانده وی را روانه کنند و برفت تا به عقر ماور رسید و در دهکده معروف به نام مروان بر سمت شرقی نهر طهینا در جزیره ای فرود آمد و سران باهلان و مردم دشت را به نزد خویش فراهم آورد. به خبیث نامه نوشت و آنچه را کرده بود بدو خبر داد، خبیث بدو نامه نوشت و رای وی را تأیید کرد و دستور داد آنچه آذوقه و چهارپا و گوسفند به نزد سلیمان هست به نزد وی فرستد.

مسرور سوی اردوگاه نخستین سلیمان رفت و آنجا چیزی نیافت. معلوم شد آن قوم پیش از او هرچه را در اردوگاهشان بوده برده اند. ابی ترک به طلب سلیمان سوی هورشا سرازیر شد که می پنداشت وی آن ناحیه را رها کرده و سوی شهر خبیث رفته، اما برفت و اثری از سلیمان نیافت و باز گشت و چون دید که سلیمان سپاهی به حیوانیت فرستاده تا به عقب ماندگان سپاه مسرور تاخت آورند راهی را که بیم داشت وی را به آنها برساند رها کرد و از راه دیگر برفت تا به مسرور رسید و بدو خبر داد که چیزی از سلیمان به دست نیاورده.

سپاهیان سلیمان با آذوقه ای که گرفته بودند به نزد وی رفتند، سلیمان به جای ماند و جبابی را با زور قها فرستاد که محلهای خوردنی و آذوقه را بشناسد و در کار بردن آن تدبیر کند. و چنان شد که جبابی به هر ناحیه ای می رسید که آذوقه ای آنجا می یافت آن را می سوخت. سلیمان این را نپسندید و او را منع کرد اما باز نماند. می گفت: « این آذوقه کمک دشمن ماست و درست نیست که چیزی از آنرا به جای نهم. » سلیمان به خبیث نوشت و از کار جبابی در این باره شکوه کرد و نامه خبیث به جبابی رسید که به وی دستور می داد از سلیمان شنوایی و اطاعت کند و فرمانبر دستور وی باشد.

سلیمان خبر یافت که اغرتمش و خشیشا با سواره و پیاده و کشتیها و زور قها سوی وی روانند و آهنگ نبرد وی دارند که سخت هراسان شد و جبابی را فرستاد

که خبر آنها را بداند و برای مقابله‌شان آماده شدن گرفت، چیزی نگذشت که جایی به هزیمت سوی وی بازگشت و خبر آورد که آنها به باب طنج رسیده‌اند، به نیم فرسخی جایی که در آنوقت اردوگاه سلیمان بود، بدو دستور داد که بازگردد و در مقابل آن سپاه ایستادگی کند و آنرا از رسیدن به اردوگاه مشغول دارد تا سلیمان بدورسد. وقتی جایی را سوی مقصد روان کرد، روی بامی رفت و از آنجا نظر کرد و سپاه را دید که پیش می‌آمد. پس با شتاب فرود آمد و از نهر طهیتا گذشت و پیاده برفت، جمعی از سرداران زنگیان و یارانشان نیز از پی وی رفتند تا به باب طنج رسیدند، اغرتمش پشت یکرد و آنها را وا گذاشت که شتابان سوی اردوگاه وی روان شدند.

و چنان بود که سلیمان به جانشینی که یر سپاه خویش معین کرده بود دستور داده بود که نگذارد کسی از سیاهان به کسی از سپاهیان اغرتمش نمایان شود و هر چه می‌توانند خویشان را مخفی کنند و آن قوم را وا گذارند که در نهر پیش‌روند تا وقتی صدای طبل‌های وی را بشنوند و چون آنرا شنیدند بر ضد آنها برون شوند و آهنگ اغرتمش کنند. اغرتمش با سپاه خویش بیامد چندان که میان وی و آن سپاه نهری فاصله بود که از طهیتا جدا می‌شد به نام جارورده‌بنی مروان، جایی با زورق‌های خویش هزیمت شد و به طهیتا رسید و زورق‌های خویش را آنجا نهاد و پیاده سوی اردوگاه سلیمان بازگشت. مردم اردوگاه سلیمان از اغرتمش سخت هراسان شدند و به هر سوی پراکنده شدند، گروهی از آنها با سرداری از سیاهان به نام ابوالندا پیاده‌خاستند و به مقابله آنها رفتند و به نبردشان گرفتند، و از ورود به اردوگاه یازشان داشتند. سلیمان از پشت سر آن قوم حمله برد، زنگیان طبل‌های خویش را زدند و خویشان را در آب افکندند که سوی آنها عبور کنند، یاران اغرتمش هزیمت شدند و سیاهانی که در طهیتا بودند به آنها حمله بردند و تیغ در ایشان نهادند، خشیش براسبی ابلق که زیر ران داشت بیامد که می‌خواست سوی اردوگاه خویش باز رود، سیاهان بطرف وی رفتند و او را از پای بیفکندند و شمشیرهایشان در او به کار افتاد که

کشته شد و سرش را به نزد سلیمان بردند. و چنان بود که وقتی سوی خشیش رفته بودند به آنها گفته بود: «من خشیشم، مرا نکشید و پیش یار خویش ببرید.» اما سخن وی را گوش نگرفته بودند.

اغرتمش که در دنباله یاران خویش بود هزیمت شد و برفت تا خویشان را به زمین رسانید و بر اصبی نشست و برفت، زنگیان آنها را دنبال کردند تا به اردوگاهشان رسانیدند و مقصودشان انجام گرفت و چند کشتی را که با خشیش بوده بود گرفتند. کسانی که به تعقیب سپاه هزیمتی رفته بودند به کشتی‌هایی که با اغرتمش بوده بود و مالی در آن بود دست یافتند. وقتی خبر به اغرتمش رسید به شتاب باز گشت و کشتیها را از آنها پس گرفت.

سلیمان که روده‌ها و اصبی چند بدست آورده بود به اردوگاه خویش باز گشت و خبر نبرد و چگونگی آن را به سردار زنگیان نوشت و سر خشیش را با انگشترش برای او فرستاد و کشتی‌هایی را که گرفته بود در اردوگاه خویش به جای نهاد.

وقتی نامه سلیمان و سرخشیش رسید، خبیث دستور داد که آنها را در اردوگاه وی بگردانیدند و يك روز بنهادند، سپس آنها را به نزد علی بن ابان فرستاد که در آنوقت در نواحی اهواز بود و دستور داد که سر را آنجا نصب کند.

آنگاه سلیمان با جیایی و جمعی از سرداران سپاهان هر کدام از سویی به ناحیه حوانیت رفتند و آنجا به ابو تمیم برادر ابن ابی عون یار و صیف ترك رسیدند که سیزده کشتی داشت، با وی نبرد کردند که کشته شد و غرق شد و یازده کشتی از کشتیهای او را گرفتند.

این روایت محمد بن عثمان عبادانی است، اما به گفته جباش کشتیهای ابو تمیم هشت تا بود که دو کشتی که عقب مانده بود خلاصی یافت و با سرنشینان خویش برفت. سلیمان، سلاح و غارتی گرفت و بیشتر سپاهبانی را که در این کشتیها بودند نابود

کرد، سپس به ارود گاه خویش باز گشت و به خبیث نامه نوشت و کشتن ابوتیمیم را بدو خبر داد و کشتی‌ها را در ارود گاه خویش نگه داشت.

در این سال ابن زیدویه، طیب را بگرفت و آنجا را غارت کرد.

در این سال علی بن محمد شواری به قضاوت گماشته شد.

در این سال، يك روز مانده به آخر سال، حسین بن طاهر طاهری از بغداد برون شد و سوی جیل شد.

در همین سال صلابی درگذشت و کی‌بلغ ولایت‌داری شد.

در ربیع الآخر همین سال علی بن یعقوب درگذشت و اسماعیل بن اسحاق به قضای سمت شرقی بغداد نیز گماشته شد و قضای هر دو سمت بر او فراهم آمد.

در این سال محمد بن عتاب کشته شد، وی عامل سیبین شده بود و سوی آن می‌رفت، که بدویان او را کشتند.

در نیمهٔ رمضان همین سال موسی بن بغا به انبار رفت که آهنگ رقه داشت.

در این سال قطان، یار مقلح، کشته شد، وی عامل خراج موصل بود که از آنجا بازمی‌گشت و در راه کشته شد.

در همین سال در ماه رمضان کفتمر، علی بن حسین، دبیر احمد بن سهل لطفی، عامل راه مکه شد.

در همین سال يك روز پیش از ترویه در مکه میان حنوط فروشان و قصابان پیکاری رخ داد، چنانکه مردم بیم کردند کار حج تعطیل شود، و هفده کس از آنها کشته شد.

در همین سال یعقوب بن لیث بر فارس غلبه یافت و ابن واصل گریخت.

در این سال میان زنگیان و احمد بن لیثویه نبردی بود که بسیار کس از آنها را بکشت و ابوداود او باش را که به زنگیان پیوسته بود اسیر کرد.

سخن از نبرد میان زنگیان و احمد این لیثویه و سبب اسیر شدن ابوداود

گویند که مسرور بلخی احمد بن لیثویه را به ناحیه ولایت اهواز فرستاد که وقتی آنجا شد در شوش جای گرفت. و چنان بود که محمد بن عبید الله هزار مرد کرد که از جانب صفار ولایتدار اهواز شده بود به سردار زنگیان نوشت و وی را به طمع انداخت که سوی لیثویه رود. این معمول شده بود که محمد از هنگام قیام سردار زنگیان بدو نامه می نوشت و او را به این توهم می انداخت که ولایت اهواز را از جانب وی می دارد و با صفار مدارا می کند تا کار وی در آنجا استقرار گیرد، خبیث این را پذیرفت بشرط آنکه علی بن ابان عامل آنجا باشد و محمد بن عبید الله جانشین وی باشد که محمد بن عبید الله پذیرفت. علی بن ابان، برادر خویش خلیل بن ابان را با جمعی بسیار از سیاهان و دیگران روانه کرد که محمد بن عبید الله نیز ابوداود او باش را به کمک آنها فرستاد که سوی شوش رفتند، اما به آنجا نرسیدند که ابن لیثویه و دیگر یاران سلطان که آنجا بودند از آنجا باز شان داشتند. پس باز گشتند، بسیار کس از آنها کشته شده بود و جمعی نیز اسیر شده بودند، پس از آن احمد بن لیثویه برقت تا در جندی شاپور فرود آمد.

علی بن ابان از اهواز روان شد و از محمد بن عبید الله برضد ابن لیثویه کمک خواست، محمد بن عبید الله با جمعی از کردان و او باشان سوی علی رفت و چون به نزدیک وی رسید همگی برفتند و مسرقان را مابین خویش نهادند که از دو سوی آن می رفتند. محمد بن عبید الله یکی از یاران خویش را با سیصد سوار فرستاد که به علی ابن ابان پیوسته شد پس از آن علی بن ابان و محمد بن عبید الله برفتند تا به عسکر مکرم رسیدند.

محمد بن عبید الله به تنهایی به نزد علی بن ابان شد که دیدار کردند و گفتگو

کردند، آنگاه محمد به اردوگاه خویش بازگشت و قاسم بن علی را بایکی از سران کرد به نام خادم و پیری از یاران صفار به نام طالقانی سوی علی بن ابان فرستاد که به نزد علی رفتند و به وی سلام گفتند.

محمد و علی همچنان مؤتلف بودند تا وقتی که علی به پل فارس رسید و محمد بن عبیدالله وارد شوشتر (تستر) شد، احمد بن لیثویه خبر یافت که علی بن ابان و محمد بن عبیدالله برپیکار وی اتفاق کرده اند و از جندی شاپور برون شد و سوی شوش شد، علی به روز جمعه به پل فارس رسیده بود، محمد بن عبیدالله با وی وعده نهاده بود که آنروز سخنان سخنانی کند و سردار زنگیان و وی را بر منبر شوشتر دعا گوید. علی در انتظار این بماند و بهبودی را فرستاد که در مراسم جمعه حضور یابد و برای وی خبر آرد. چون وقت نماز در رسید، سخنان پیاخاست و دعای معتمد و صفار و محمد بن عبیدالله گفت، بهبودی این خبر به نزد علی بازگشت، علی دردم برخاست و بر نشست و به یاران خویش دستور داد سوی اهواز روند و آنها را جلوتر از خویش فرستاد، برادرزاده خویش محمد بن صالح را با محمد بن یحیی کرمانی که جانشین و دبیر وی بود با آنها همراه کرد و خود او بماند و چون عبور کردند پلی را که آنجا بود شکست که سواران وی را تعقیب نکنند.

محمد بن حسن گوید: من از آن گروه از یاران علی بودم که جلوتر رفتند، سپاهیان در آن شب با شتاب روان شدند و به وقت دمیدن سپیده به عسکر مکرم رسیدند که با خبیث به صلح بود، اما یاران وی خلاف پیمان کردند و به عسکر مکرم تاختند و چیزهایی به غارت گرفتند.

علی بن ابان از دنبال یاران خویش رسید و از آنچه کرده بودند خبر یافت که توان تغییر آن نداشت، پس برفت تا به اهواز رسید. وقتی احمد بن لیثویه از رفتن علی خبر یافت شتابان بازگشت تا به شوشتر رسید و به محمد بن عبیدالله و یاران وی تاخت. محمد فرار کرد و ابوداود او باقی به دست ابن لیثویه افتاد که او را به در سلطان،

معمد، فرستاد و خود او در شوشتر بماند.

فضل بن عدی داری یکی از یاران سردار زنگیان که به محمد بن ابان، برادر علی بن ابان، پیوسته بود گوید: وقتی احمد بن لیثویه در شوشتر استقرار گرفت، علی بن ابان با سپاه خویش سوی ری رفت و در دهکده‌ای به نام برنجان فرود آمد و پیش از آن فرستاد که خبرهای وی را بیارند که بازگشتند و بدو خبر دادند که ابن لیثویه سوی وی روان است و نخستین سواران او به دهکده موسوم به باهلین رسیده‌اند. پس علی بن ابان سوی وی روان شد، یاران خویش را مژده می‌داد و وعده ظفر می‌داد و این را از خبیث برای آنها نقل می‌کرد. وقتی به باهلین رسید، ابن لیثویه با سپاه خویش که نزدیک چهارصد سوار بودند سوی وی رفت، پس از آن سوارانی به کمک آنها رسیدند و سپاه یاران سلطان بسیار شد. جمعی از بدویان که با علی بن ابان بودند از ابن لیثویه امان خواستند و باقی سواران علی بن ابان هزیمت شدند. بیشتر پیادگان نیز پراکنده شدند و گروهی اندک از آنها ثبات کردند. نبرد میان دو گروه سخت شد. علی بن ابان پیاده شد و همچنان پیاده به خویشتن نبرد کرد، غلامی از یارانش بنام فتح، معروف به غلام ابوالحدید، پیش روی وی بود که همراه او نبرد کردن گرفت. ابونصر سلهب و بدر رومی، معروف به شعرانی، علی را بدیدند و او را شناختند و کسان را از حضورش خبر دادند و او به فرار برقت تا به مسرقان رسید و خویشتن را در آن افکند. فتح نیز از پی وی رسید و خویشتن را با وی یی‌فکند. فتح غرق شد، اما نصر معروف به رومی به علی بن ابان پیوست و او را از آب بیرون کشید و در زورقی انداخت تبری به علی رسید که به ساق وی خورد و شکست خورده بازگشت و از دلبران و شجاعان سپاهان گروهی بسیار کشته شدند.

در این سال فضل بن اسحاق سالار حج بود.

آنگاه سال دویست و شصت و سوم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال
دویست و شصت و سوم بود

از جمله آن بود که عزیز بن سری، یار یعقوب بن لیث، بر محمد بن واصل ظفر یافت
و او را اسیر گرفت.

در همین سال در ناحیه انبار میان موسی دالجویه و بدویان نبردی رخ داد
که وی را هزیمت کردند و شکستند. ابواحمد پسر خویش احمد را با گروهی
از سرداران خویش به تعقیب بدویانی فرستاد که موسی دالجویه را شکسته
بودند.

در همین سال دیرانی به ابن اوس تاخت و شبی به وی شبیخون زد و جمع
وی را پراکنده کرد و اردوگاهش را غارت کرد. ابن اوس نجات یافت و سوی
واسط رفت.

در همین سال یکی از فرغانیان در راه موصل بپاخاصت و راه را یسرید که
دستگیر شد و کشته شد.

در همین سال یعقوب بن لیث از فارس بیامد و چون به نوبندجان رسید احمد بن
لیثویه از شوشتر برفت و یعقوب، در همین سال، به اهواز شد. و چنان بود که ابن لیثویه
پیش از رفتن از شوشتر با برادر علی بن ابان نبردی داشته بود که در اثنای آن به جمعی
بسیار از زنگیان وی ظفر یافته بود.

سخن از نبرد میان احمد
ابن لیثویه و علی بن ابان

در باره علی بن ابان آورده اند که وقتی ابن لیثویه او را در نبردی که در باهلیین
میانشان بود هزیمت کرد و در اثنای نبرد به وی آن رسید که رسیدویه اهواز رفت، در

آنجا نماند و سوی اردوگاه یار خویش سردار زنگیان رفت و زخم‌هایی را که بدو رسیده بود معالجه کرد تا بهبود یافت. آنگاه سوی اهواز بازگشت و برادر خویش خلیل بن ابان را با برادر زاده اش محمد بن صالح معروف به ابوسهل با سپاهی انبوه سوی ابن لیثویه فرستاد که در آن وقت در عسگر مکرّم جای داشت. آنها با همراهان خویش برفتند. ابن لیثویه که به آهنگ آنها آمده بود در يك فرسخی عسگر مکرّم مقابلشان رسید و میان دو گروه تلافی شد. ابن لیثویه کمیشی نهاده بود که وقتی جنگ در گرفت ابن لیثویه عقب نشست و زنگیان در او طمع بستند و به تعقیب وی رفتند تا از کمین گذشتند. کمین از پشت سرشان درآمد و هزیمت شدند و پراکنده شدند. ابن لیثویه به آنها تاخت و مقصود خویش را از آنها برآورد که شکست خورده برفتند. ابن لیثویه با سربازانی که به دست آورده بود به شوشتر بازگشت. علی بن ابان انکلویه را به مراقبت احمد بن لیثویه سوی مرقان فرستاد که ابن لیثویه سی سوار از دلیران اصحاب خویش را سوی وی روانه کرد و چون خلیل بن ابان از حرکت یاران ابن لیثویه سوی انکلویه خبر یافت با همراهان خویش در کمین آنها نشست، و چون به اورسیدند، سوی آنها رفت که هیچکس از ایشان نجات نیافت و همگی کشته شدند و سربازانشان را به نزد علی بن ابان بردند که در اهواز بود که آنرا به نزد خبیث فرستاد. در این وقت صفار بن اهواز آمد و ابن لیثویه از آن ناحیه گریخت.

سخن از کار صفار در اهواز

به سال دو یست و شصت و سوم

گویند که وقتی یعقوب بن لیث به جندی شاپور رسید، آنجا فرود آمد و هر که از جانب سلطان در آن ناحیه بود برفت و او از جانب خویش یکی را به نام حصن بسر عنبر به اهواز فرستاد که چون نزدیک آنجا رسید علی بن ابان یار سالار زنگیان از آنجا برون شد و در نهر السدره فرود آمد. حصن وارد اهواز شد و آنجا بماند، یاران وی

ویاران علی بن ابان به همدیگر هجوم می بردند و هر گروه به گروه دیگر آسیب می زد تا وقتی که علی بن ابان آماده شد و سوی اهواز رفت و با حصن و همراهانوی نبردی سخت داشت که در آن بسیار کس از یاران یعقوب کشته شدند و اسبانی گرفت و غنایم بسیار بدست آورد. حصن و یارانش به عسگر مکرم گریختند. علی در اهواز بماند تا هرچه را در آن بود به غارت داد، سپس از آنجا به نهر السدره رفت و به یهبود نوشت و دستور داد بایکی از یاران صفار که مقیم دورق بود نبرد کند. بهبود با وی نبرد کرد و مردانش را بکشت و وی را اسیر گرفت که براو منت نهاد و آزادش کرد.

پس از آن علی انتظار می برد که یعقوب سوی وی روان شود اما روان نشد و فضل ابن عتبر، برادر حصن، را به کمک وی فرستاد و دستورشان داد که از پیکار با یاران خبیث خودداری کنند و به اقامت اهواز بس کنند. به علی بن ابان نوشت و از او متار که خواست و این که یاران وی در اهواز بمانند. اما علی این را نپذیرفت مگر آنکه آذوقه ای را که آنجا بود ببرد.

صفار درباره بردن آن آذوقه چشم پوشی کرد. علی نیز با صفار درباره علوفه ای که در اهواز بود چشم پوشی کرد و یاران علی و صفار از همدیگر دست برداشتند. در این سال مساور بن عبد الحمید جان فروش در گذشت.

در همین سال عید الله بن یحیی خاقانی در گذشت، که از تصادم با یکی از خادمان خویش به نام رشیق از اسب خویش بیفتاد و از بینی و گوش وی خون روان شد، به روز جمعه ده روز رفته از ذی قعدة، و سه ساعت از پس افتادن بمرد. ابوالاحمد ابن متوکل بر او نماز کرد و همراه جنازه وی گام زده. روز بعد حسن بن مخلد به وزارت گرفته شد. پس از آن موسی بن بغا به سامرا شد، سه روز مانده از ذی قعدة، و حسن بن مخلد به بغداد گریخت و به جای وی سلیمان بن وهب به وزارت گرفته شد، شش روز رفته از ذی حجه. پس از آن عید الله بن سلیمان که بر دبیران موسی بن بغا گماشته بود، به کار دبیران مفوض و موفق نیز گماشته شد و خانه عید الله بن یحیی را به کیغلسغ

دادند.

در این سال برادر شریک، حسین بن طاهر را از نیشابور برون کرد و بر آنجا تسلط یافت و مردم را وادار کرد که يك سوم مالهای خویش را بدو دهند. حسین سوی مرو رفت که برادر خوارزمشاه آنجا بود و بنام محمد بن طاهر دعا می گفت. در این سال سقلا بیان لؤلؤه را به جبار (روم) تسلیم کردند.

در این سال فضل بن اسحاق سالار حج بود.
آنگاه سال دویست و شصت و چهارم درآمد.

سخن از خبر حادثاتی که به سال
دویست و شصت و چهارم بود

از جمله آن بود که یعقوب صفار سپاهی به صیمره فرستاد که پیش از وی آنجا رفتند و صیغون را بگرفتند و به اسیری سوی صفار بردند که به نزد وی در - گذشت.

یازده روز رفته از محرم، ابوالاحمد، که موسی بن بغا نیز همراه وی بود در قایم اردوزد. معتمد نیز آنها را بدرقه کرد، پس از آن دو روز رفته از صفر از سامرا برفتند و چون به بغداد رسیدند موسی بن بغا آنجا در گذشت که وی را به سامرا بردند و آنجا به گورش کردند.

در این سال، به ماه ربیع الاول، قبیحه ما در معز در گذشت.

در این سال ابن دیرانی به دیتور شد که ابن عیاض و دلف بن عبدالعزیز بر ضد وی یار شدند و او را منهزم کردند و مالها و املاکش را بگرفتند و او شکست خورده به حلوان باز گشت.

در این سال رومیان عبدالله بن رشید کاوسی را اسیر گرفتند.

سخن از چگونگی اسیر شدن عبدالله
این رشید کاوسی بدست رومیان

گویند: چگونگی آن بود که عبدالله بن رشید، با چهار هزار کس از مردم مرزهای
شام وارد سرزمین روم شد و سوی حصین و مسکین^۱ رفت که مسلمانان غنیمت گرفتند
و وی بازگشت و چون از بدندون حرکت کرد بطریق سلوکبه و بطریق قذیبه و
بطریق قره و کوب و خرشنه سوی وی رفتند و آنها را در میان گرفتند. مسلمانان پیاده
شدند و اسبان خویش را پی کردند و پیکار کردند تا کشته شدند، بجز پانصد یا ششصد
کس که تازیانه بر تهیگاه اسبان خویش نهادند (زدند) و گرفتند. رومیان آن جمع را
بکشتند. عبدالله بن رشید نیز از آن پس که چند ضربت خورد اسیر شد که وی را به
لولوه بردند، پس از آن همراه برید سوی جبار (روم) بردند.

در این سال محمد مولد برواسط گماشته شد و سلیمان بن جامع که از جانب
سردار زنگیان عامل نواحی مجاور آن بود با محمد پیکار کرد و او را از واسط برون
کرد و وارد آن شد.

سخن از فیرو سلیمان بن جامع
عامل سالار زنگیان با محمد بن مولد
عامل واسط و چگونگی آن

گویند: چگونگی آن بود که وقتی سلیمان بن جامع، که از جانب سالار زنگیان
به تاحیه خوانیت و هورها فرستاده شده بود، جعلان ترک عامل سلطان راهزیمت کرد و با
اغریتمش نبرد کرد و سپاه وی را بشکست و خشیش را بکشت و آنچه را همراه
داشتند غارت کرد، نوشت و اجازه خواست که سوی وی شود که دیداری

(۱) تعبیر متن حصین و المسکین. اولی تنبیه حصن که در یاقوت بصورت الحصان
آمده با توضیح اینکه جای مشخصی است، بنابر این باید صورت کلمه حفظ می‌شد و مجرور کردن
آن درست نمی‌نماید. مسکین را که در متن با الف و لام تریف آمده در مناهمی که بدست داشتم
نیافتم بقرینه پیدا است که آن نیز محل مشخصی بوده است (۲)

تازه کند و کارهای منزل خویش را سامان دهد.

وقتی این نامه را فرستاد احمد بن مهدی جبایی بدو گفت به اردوگاه بخاری نازد که در آنوقت مقیم بردودا بود، که این را پذیرفت و سوی بردودا روان شد و به جایی رسید به نام اکرمهر که در پنج فرسنگی اردوگاه تکین بود. وقتی بدانجا رسید جبایی به سلیمان گفت: «رای درست این است که تو اینجا بمانی و من بازور قها بروم و قوم را سوی تو بکشانم و خسته شان کنم که وقتی بیایند و امانده باشند و دلخواه خویش را درباره آنها انجام دهی.»

سلیمان چنین کرد و سواران و پیادگان خویش را در آنجا که بود بیار است. سحرگاهان احمد بن مهدی در زورقها برفت و به اردوگاه تکین رسید و لختی با وی نبرد کرد. تکین سواران و پیادگان خویش را آماده کرد. جبایی از مقابل وی عقب نشست و غلامی سوی سلیمان فرستاد و بدو خبر داد که یاران تکین با سواران خویش سوی وی می روند. فرستاده، سلیمان را دید که از دنبال جبایی روان بود. از آنرو که از وی خبری نرسیده بود و او را به اردوگاهش بازگردانید، فرستاده ای دیگر با خبری همانند خبر اول از جانب جبایی بیامد. وقتی سلیمان به اردوگاه خویش باز گشت، ثعلب بن حفص بحرانی و یکی از سرداران زنگی را به نام منبنا یا جمعی از زنگیان فرستاد و در صحرا به جایی که مجاور پهلوی چپ سپاه تکین بود کمینشان نهاد و دستورشان داد که وقتی سواران تکین از آنجا گذشتند از پشت سرشان در آیند.

وقتی جبایی بدانست که سلیمان سواران خویش و کار کمین را مرتب کرده صدای خویش را بلند کرد که یاران تکین بشنوند، به یاران خویش می گفت: «فریم دادند و به هلاکت ما انداختند، شما گفته بودم وارد اینجا نشوید اما مصر بودند که من و خودتان را در این ورطه بیفکنید که گمان ندارم از آن نجات یابیم.»

وقتی یاران تکین سخن وی را شنیدند طمع آوردند و در تعقیب وی یکوشیدند

و بانگ می‌زدند که بلبل^۱ در قفس^۲ است.

جبابی آهسته می‌رفت و آنها به تعقیب وی بودند و تیر به طرف او می‌افکندند، تا از محل کمین گذاشتند و نزدیک اردو گاه سلیمان رسیدند که با سواران و باران خویش پشت دیوارها نهان بود، سلیمان هجوم برد و پیش روی سپاه رسید، کمین نیز از پشت سر سپاه درآمد، جبابی سرزور قهای خویش را به طرف کسانی که در نهر بودند بر-گردانید و از هر سوی هزیمت بر آنها افتاد و زنگیان به دنبالش افتادند که می‌کشتند و سلاح و جامه برمی‌گرفتند. چندان که نزدیک سه فرسنگ طی کردند، آنگاه سلیمان توقف کرد و به جبابی گفت: «باز می‌گردیم که غنیمت گرفتیم و سالم ماندیم و سلامت از همه چیز بهتر است.»

جبابی گفت: «نه، که دلهاشان را هراسان کرده‌ایم، و حیلۀ ما درباره آنها مؤثر افتاده. رای درست این است که امشب بکوییشان شاید آنها را از اردو گاهشان برانیم و جمعشان را پراکنده کنیم.»

سلیمان از رای جبابی پیروی کرد و سوی اردو گاه تکیه شد و به وقت مغرب آنجا رسید و با وی نبرد انداخت. تکیه با همراهان خویش بپاخواست و نبردی سخت کرد که سلیمان و بارانش از مقابل وی عقب نشستند. پس از آن سلیمان درنگ کرد و باران خویش را بیاراست، سپس شب را با گروهی از سواران خویش به صحرا فرستاد و جمعی از پیادگان خویش را نیز با وی همراه کرد، جبابی را نیز دستور داد که بازوورها در دل نهر برود. خود او نیز با همراهانش از سوار و پیاده روان شد و پیشاپیش یاران خویش رفت تا به تکیه رسید. هیچکس در مقابل وی مقاومت نکرد و همگی پراکنده شدند و اردو گاه خویش را رها کردند. سلیمان هر چه را آنجا یافت به غنیمت گرفت و اردو گاه را آتش زد و با غنیمتها که به دست آورده بود سوی اردو گاه خویش رفت. وقتی آنجا رسید نامه خبیث را یافت که رسیده بود و اجازه می‌داد که به منزل خویش

باز گردد که جبایی را جانشین کرد و علمهایی را که از اردو گاه تکمین گرفته بود با کشتیهایی که از ابوتیمیم و خشیش و تکین گرفته بود همراه برد و برفت تا به اردوگاه خبیث رسید، و این در جمادی الاول سال دویست و شصت و چهارم بود.

سخن از اینکه چگونه زنگیان توانستند
وارد واسط شوند و سخن از حادثات
معتبر سال دویست و شصت و چهارم

گویند که وقتی سلیمان بن جامع از پس نبردی که زنگیان با تکین داشتند سوی سالار زنگیان روان شد، جبایی، یحیی بن خلف، با سپاهی که سلیمان به جای نهاده بود در زورقها به طلب آذوقه سوی مازوران رفت. جمعی از سیاهان نیز با وی بودند. یاران جعلان متعرض وی شدند و کشتیهایی را که با وی بود بگرفتند و هزیمتش کردند که شکست خورده بازگشت تا به طهیثا رسید و نامه های مردم دهکده به او رسید که خبر می داد که منجور و ابسته امیر مؤمنان و محمد بن علی بشکری وقتی خبر یافته اند که سلیمان بن جامع در طهیثا نیست فراهم آمده اند و یاران خویش را فراهم کرده اند و به آهنگ دهکده آمده اند و در آنجا کشته اند و سوخته اند و کسانی از مردم آن که نجات یافته اند از جای خویش سوی دهکده حجاجیه رفته اند و در آن اقامت گرفته اند. جبایی به سلیمان نوشت و مضمون نامه های مردم دهکده را با آنچه از یاران جعلان دیده بود بدو خبر داد.

سالار زنگیان، سلیمان را با شتاب به طهیثا فرستاد که چون آنجا رسید چنان وانمود که آهنگ نبرد جعلان دارد و سپاه خویش را بیاراست و جبایی را پیش روی خویش در زورقها روانه کرد و سواران و پیادگان همراه وی کرد و دستور داد که به مجاز روان رود و در مقابل اردوگاه جعلان بماند و اسبان را نمایان کند و بچراند چنانکه یاران جعلان آنرا ببینند اما با آنها نبرد نکند، خود وی با همه سپاهش بجز گروهی

اندک که در اردوگاه به جا نهاده بود برنشست و در هورها برفت تا به دوهور معروف به ربه و عمرقه رسید. آنگاه سوی محمد بن علی رفت که در آنوقت در محلی بود به نام تلفخار و چون به نزد وی رسید با وی نبردی سخت کرد که در آن بسیار کس بکشت و اسبان بسیار گرفت و غنیمت‌های فراوان به تصرف آورد و یکی از برادران محمد بن علی را بکشت اما محمد بن علی جان بدر برد.

آنگاه سلیمان باز گشت و همینکه به صحرای مابین براق و دهکده رسید سوارانی از بنی شیبان بدو رسیدند. و چنان بود که از جمله کسانی که سلیمان در تلفخار به آنها دست یافته بود یکی از سران بنی شیبان بود که او را کشته بود و پسر کوچکی از آن وی را اسیر گرفته بود و مادیانی را که زیروی بوده بود گرفته بود و چون خبر آن به قوم وی رسیده بود با چهار صد سوار در این صحرا سر راه بر سلیمان گرفته بودند.

سلیمان وقتی سوی محمد بن علی می‌رفته بود به عمیر بن عمار نایب خویش در طلف نوشته بود که پیش وی آمده بود و او را بلد خویش کرده بود که آن راهها را می‌شناخت.

وقتی سلیمان سواران بنی شیبان را بدید همه یاران خویش را پیش فرستاد. مگر عمیر بن عمار که تنها ماند و بنی شیبان بر او دست یافتند و او را بکشتند و سرش را بردند که خبر به خبیث رسید و کشته شدن عمیر بر او گران آمد. سلیمان آنچه را که در دیار محمد بن علی گرفته بود، به نزد خبیث فرستاد و این در آخر رجب همین سال بود. وقتی شعبان رسید سلیمان با جمعی از یاران خویش بپاخواست و به دهکده حسان رفت که در آنوقت یکی از سرداران سلطان به نام جیش پسر حمر تکین آنجا بود و با وی نبرد کرد. جیش از وی بگریخت و سلیمان به آن دهکده دست یافت و آنرا غارت کرد و بسوخت و اسبانی گرفت و سوی اردوگاه خویش باز گشت.

پس از آن سلیمان ده روز رفته از شعبان، سوی حوانیت رفت و بجایی را با

زور قها سوی بر مساور روانه کرد و در آنجا کشتی ای یافت که تعدادی اسب از آن جملان در آن بود که می خواسته بود آن را به نهر ابان فرستد که به شکار سوی آنجا رفته بود. جیایی بدان کشتی ها ناخت و کسانی را که در آن بودند بکشت و اسبان را بگرفت که دوازده اسب بود و سوی طهینا باز گشت.

پس از آن سلیمان سه روز مانده از شعبان، سوی تل رمانا رفت و در آنجا نبرد کرد و مردمش را برون کرد و هر چه در آن بود به تصرف آورد، آنگاه به اردوگاه خویش باز گشت. سپس، ده روز رفته از ماه رمضان، سوی محل معروف به جازره رفت که در آنوقت اب توك در آنجا بود و جملان در مازروان بود.

و چنان بود که سلیمان به خبیث نوشته بود که کشتی برای وی بفرستد و او همراه یکی از مردم عبادان به نام صقر پسر حسین ده کشتی برای سلیمان فرستاده بود. وقتی صقر با کشتی ها به نزد سلیمان رسید چنان وانمود که آهنگ جملان دارد. وقتی خبر به جملان رسید که سلیمان آهنگ وی دارد به مرتب کردن اردوگاه خویش پرداخت و چون سلیمان به نزدیک محل اب رسید بدو ناخت و با وی نبرد کرد که وی را از آمدن خویش غافل یافته بود و دلخواه خویش را نسبت به وی انجام داد و شش کشتی بگرفت.

جباش گوید: هشت کشتی در اردوگاه وی یافت، دو کشتی نیز بر ساحل بود که آنرا بسوخت و اسب و سلاح و ربوده بسیار گرفت و به اردوگاه خویش باز گشت.

پس از آن سلیمان چنان وانمود که آهنگ تکین بخاری دارد و با جیایی و جعفر بن احمد، دائی پسر خبیث ملعون، معروف به انکلای، کشتیهایی آماده کرد و چون کشتی ها به اردوگاه جملان رسید بدان ناخت و آن را به تصرف آورد. سلیمان نیز از جانب خشکی به جملان ناخت و وی را سوی رصافه هزیمت کرد و کشتیهای خویش را پس گرفت و بیست و هفت اسب و دو کره اسب و سه اسب از آن جملان

گرفت با بسیار غارتی و سلاح، و به طهینا بازگشت.

محمد گوید: جباش انکار داشت که در اینجا از تکین یادی رفته باشد. خبر مرد عبادانی را نیز دربارهٔ تکین نمی‌دانست و می‌گفت هدف جز جعلان نبود. و چنان بود که خبر سلیمان از مردم اردوگاهش نهان مانده بود، چنانکه شایع کردند که کشته شده، جبایی نیز با وی کشته شده، و سخت هراسان شدند، سپس خبر وی و نبردی که با جعلان داشته بود آشکار شد که آرام شدند و بماندند تا سلیمان بیامد و آنچه را کرده بود به خبیث نوشت و علمها و سلاحهایی فرستاد.

پس از آن سلیمان، در ذی‌قعدة، سوی رصافه رفت و به مطربن‌جامع تاخت که در آنوقت آنجا مقیم بود و غنیمتهای بسیار بدست آورد و رصافه را بسوخت و آنرا به غارت داد و علمهایی برای خبیث برداشت و پنج روز رفته از ذی‌حجه سال دویست و شصت و چهارم سوی شهر خبیث سرازیر شد که عید را آنجا بگذراند و در منزل خویش باشد. در این وقت مطربن‌جامع به دهکدهٔ معروف به حجاجیه رفت و بدان تاخت و جمعی از مردم آنجا را اسیر کرد. یکی از مردم حجاجیه به نام سعید عدوی پسر سید از جانب سلیمان، قاضی آنجا بود که اسیر شد و او را با ثعلب بن-حفص و چهار سردار که با وی بودند به حرلیه بردند که در دو فرسخ و نیمی طهیشا بود.

جبایی با سوار و پیاده برای مقابلهٔ مطر رفت و وقتی بدان ناحیه رسید که مطر بدانجا دستبرد زده بود. از آنسجا بازگشت و خبر را برای سلیمان نوشت و سلیمان به روز سه شنبه، دو روز مانده از ذی‌حجهٔ این سال، بازگشت.

پس از آن جعلان فراخوانده شد و احمد بن لیثویه بیامد و در شدیده بماند، سلیمان به محلی به نام نهرابان رفت و یکی از سرداران ابن لیثویه را به نام طرناج آنجا یافت که با وی نبرد کرد و او را بکشت.

جباش گوید: کسی که در آن محل کشته شد ینک بود و طرناج در مازروان

کشته شد.

پس از آن سلیمان به رصافه رفت که در آنوقت اردوگاه مطربین جامع آنجا بود که با وی نبرد کرد و اردوگاهش را به غارت داد و هفت کشتی از او گرفت و دو کشتی بسوخت و این به ماه ربیع الاول سال دویست و شصت و چهارم بود.

جباش گوید: این نبرد در شدیده بود و آنچه در آنروز گرفته شد شش کشتی بود.

پس از آن سلیمان با هفت کشتی برفت که سرداران معتبر و یاران خویش را در آن جای داده بود. تکین بخاری که در شدیده با وی نبرد کرد. و چنان بود که در آن وقت ابن لیثویه به ناحیه کوفه و جنبلا رفته بود. تکین بر سلیمان غلبه یافت و کشتیهایی را که با وی بود با ابزار و سلاح و جنگاوران آن بگرفت. در این نبرد بیشتر سرداران سلیمان کشته شدند. آنگاه ابن لیثویه به شدیده رفت و آن نواحی را مضبوط داشت تا وقتی که ابواحمد، محمد بن مولد را بر واسط گماشت.

جباش گوید: وقتی ابن لیثویه به شدیده رسید سلیمان سوی وی رفت و دو روز بماند که با وی نبرد می کرد. به روز سوم سلیمان از مقابل وی عقب نشست و ابن لیثویه با کسانی که همراه وی شتافته بودند به تعقیب وی رفت، که سلیمان باز گشت و او را در دهانه بردودا افکند و از آن پس که نزدیک بود غرق شود خلاصی یافت و سلیمان هفده اسب از اسبان ابن لیثویه را بگرفت.

محمد گوید: سلیمان به خبیث نوشت و از او کمک خواست که خلیل بن ابان را با حدود یک هزار و پانصد سوار سوی وی فرستاد، مذوب نیز با وی بود. وقتی ابن کمک به نزد سلیمان رسید، آهنگ نبرد محمد مولد کرد و با وی نبرد کرد که مولد گریخت و زنگیان وارد واسط شدند و بسیار کس آنجا کشته شد و شهر به غارت رفت و سوخته شد. در آنوقت کنجور بخاری آنجا بود که آنروز تا به وقت پسین دفاع کرد، آنگاه

کشته شد. در آنروز سالار سواران سلیمان بن جامع، خلیل بن ابان، سود با عبدالله معروف به مذوب. جبایی در زورقها بود و زنگی پسر مهربان، در کشتیها بود. سلیمان ابن جامع با سرداران خویش بود که از سیاهان بودند و پیادگانش که آنها نیز از سیاهان بودند. سلیمان بن موسی شعرانی و دو برادرش با سواران و پیادگان سلیمان بودند و همه قوم باهم یکدل بودند.

پس از آن سلیمان بن جامع از واسط روان شد و با همه سپاه خویش سوی جنبل رفت که تباهی کند و ویرانی آرد، میان وی و خلیل بن ابان اختلاف افتاد که خلیل این را به برادرش علی بن ابان توشه و از سردار زنگیان خواست که وی را از بودن با سلیمان معاف دارد، خلیل اجازه یافت که با یاران و غلامان علی بن ابان به شهر حبیب باز گردد. اما مذوب با بدویان به نزد سلیمان بجای ماند. سلیمان چند روزی در اردوگاه خویش بماند آنگاه سوی نهر امیر رفت و آنجا اردو زد و جبایی و مذوب را به جنبل فرستاد که نود روز آنجا مانند و سلیمان همچنان در نهر امیر اردو زده بود.

جباش گوید: سلیمان در شدیدیه اردو زده بود.

سخن از رفتن سلیمان بن -

و هب از بغداد به سامرا

در این سال سلیمان بن و هب از بغداد سوی سامرا رفت، حسن بن و هب نیز با وی بود. احمد بن موفق و مسرور بلخی و بیشتر سرداران از او بدرقه کردند. وقتی به سامرا شد معتمد بر او خشم آورد و وی را بداشت و به بندش کرد و خانه وی را با خانه های دو پسرش و هب و ابراهیم به غارت داد و سه روز مانده از ذی قعدة حسن بن مخلد را به وزارت گرفت.

پس از آن موفق از بغداد روان شد. عبدالله بن سلیمان نیز با وی بود، وقتی

ابو احمد به سامرا نزدیک شد، معتمد به سمت غربی رفت و آنجا اردوزد. ابو احمد با همراهان خویش در جزیره مؤبد جای گرفت و فرستادگان میانشان رفت و آمد داشتند. چند روز رفته از ذی حجه معتمد به کشتی ای به دجله رفت، برادرش ابو احمد نیز در زورقی به نزد وی شد. معتمد ابو احمد و سرور بلخی و کیفلیغ و احمد ابن موسی بن بغا را خلعت داد و چون روز سه شنبه شد، هشت روز رفته از ذی حجه، که روز ترویج بود مردم اردوگاه ابو احمد به اردوگاه معتمد رفتند، سلیمان بن وهب رها شد و معتمد به جوسق باز گشت، حسن بن مخلد و احمد بن صالح شیرزادی فرار کردند که درباره گرفتن مالهایشان و مالهای کسانشان نامه نوشته شد، احمد بن ابی الاصبغ بداشته شد و سردارانی که مقیم سامرا بودند به تکریت گریختند، ابو موسی پسر متوکل نماند، پس از آن عیان شد. آنگاه سردارانی که به تکریت شده بودند به موصل رفتند و دست به گرفتن خراج زدند.

در این سال هارون بن محمد هاشمی کوفی سالار حج شد.
آنگاه سال دویست و شصت و پنجم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال
دویست و شصت و پنجم بود

از جمله نبردی بود که میان احمد بن لیثویه و سلیمان بن جامع سردار سالار زنگیان
درخ داد، در ناحیه جنبلا.

سخن از نبردی که میان ابن
لیثویه و سلیمان بن جامع در
جنبلا رخ داد و سبب آن

گویند که سلیمان بن جامع به سالار زنگیان نوشت و وی را از وضع نهر

موسوم به زهیری خبر داد و از او اجازه خواست که برای ادامه حفر آن تاسواد کوفه و برار خرج کند، می گفت که مسافت نزدیک است و وقتی نهر تا آنجا ادامه یابد حمل آذوقه ای که در نواحی جنبل و سواد کوفه هست میسر می شود. خبیث برای انسجام این کار یکی را فرستاد به نام محمد پسر یزید بصری، و به سلیمان نوشت که نیازهای وی را از بابت مال برآورد و با سپاه خویش به نزدیک وی مقیم شود. پس سلیمان با همه سپاه خویش برفت و نزدیک به یک ماه در شرایطی اقامت گرفت و فعلگران در نهر نهاد.

در این اثنا سلیمان به مردم خسرو شاپور که اطراف وی بودند می تاخت. و چنان بود که از چین و نواحی مجاور آن آذوقه بدو می رسید تا وقتی که ابن لثویه، عامل ابواحمد بر جنبل، با وی فبرد کرد و چهارده سردار وی را بکشت... (محمد بن حسن گوید چهل و هفت سردار بکشت)...

و چندان مردم که از فزونی به شمار نیاید وارد و گاه او را به غارت داد و کشتیهای وی را بسوخت، کشتیها در همان نهری بود که به کشیدن آن می پرداخته بود. پس شکست خورده برفت تا به طهینا رسید و آنجا بماند، جایی از پی این حادثه رسید آنگاه برفت و در محل معروف به بر تمر تا بماند و سرملوانی را به نام زنگی پسر مهربان بر کشتیها گماشت.

و چنان بود که سلطان، نصیر را فرستاده بود که شامرج را به بند کند و به در خلافت ببرد و کارهای وی را عهده کند. نصیر از آن پس که شامرج را در بند می برد در نهر بر تمر تا به زنگی پسر مهربان رسید و نه کشتی از او گرفت که زنگی شش کشتی را پس گرفت...

(به گفته محمد بن حسن، جیاش انکار داشت که زنگی پسر مهربان چیزی از کشتیها را پس گرفته باشد و پندارد که نصیر همه کشتیها را ببرد.)

... و سوی طهینا رفت و به سلیمان نامه نوشت که سوی وی رفت. سلیمان هم چنان

در طهینا بود تا خبر آمدن موفق بدورسید.

در این سال احمد بن طولون در انطاکیه به سیمای طویل تاخت و وی را در آنجا محاصره کرد، ابن طولون همچنان مقابل انطاکیه بود تا آنجا را بگشود و سیمای را بکشت.

در این سال قاسم بن معاه در اصفهان برضد دلف بن عبدالعزیز پیاخاست و او را بکشت.

پس از آن جمعی از یاران دلف برضد قاسم پیاخاستند و او را بکشتند و احمد ابن عبدالعزیز را سرخویش کردند.

در این سال محمد بن مولد به یعقوب بن لیث پیوست و به نزد وی شد و این در محرم همین سال بود و سلطان دستور داد تا مالها و املاک وی را بگیرند.

و هم در این سال بدویان، جعلان، معروف به عیار، را در دم کشتند. وی به همراهی قافله‌ای می‌رفته بود که او را کشتند، و این در جمادی الاول بود. سلطان جمعی از وابستگان را به تعقیب قاتلان وی فرستاد، اما بدویان گریختند و کسانی که به تعقیب آنها رفته بودند تا عین‌التمر رسیدند، سپس به بغداد بازگشتند، جمعی از آنها از سرما مرده بودند، زیرا در آن روزها سرما سخت شده بود و چند روزی دوام داشت و در بغداد برف افتاد.

در این سال ابوالاحمد بگفت تا سلیمان بن وهب و پسر وی را بدارند که آنها را با تنی چند از کسانشان در خانه ابوالاحمد گذاشتند و خانه تنی چند از کسان سلیمان غارت شد و برای نگهداری خانه سلیمان و پسرش عبدالله کسان گماشته شدند، دستور داده شد مالها و املاکشان را با مالها و املاک کسانشان بگیرند، بجز احمد بن سلیمان. آنگاه بر نهصد هزار دینار توافق شد و آنها را به جایی بردند که هر که را خوش داشتند به نزدشان توانست رفت.

در این سال موسی پسر اتامش واسحاق پسر کنداجیق و ینغجور پسر ارخوز و فضل پسر موسی بن بغا بر در شماسیه اردو زدند. سپس از پل بغداد عبور کردند و سوی سفینتین رفتند. ابواحمد از پی آنها رفت اما باز نگشتند و در صرصر فرود آمدند.

در این سال ابواحمد، صاعد بن مخلد را دبیر خویش کرد و وی را خلعت داد و این دوازده روز رفته از جمادی الآخر بود. صاعد به صرصر به نزد سرداران رفت، آنگاه ابواحمد پسر خویش احمد را به نزدشان فرستاد که با آنها گفتگو کرد و با وی باز گشتند و ابواحمد خلعتشان داد.

در این سال، چنانکه گفته اند، پنج کس از بَطْرِیقان روم یا سی هزار کس از رومیان به اذنه آمدند و به مصلی شدند و ارخوز را اسیر کردند (وی و لایتنار مرزها بوده بود که عزل شده بود و آنجا مانده بود که اسیر شد و نزدیک چهار صد کس با وی اسیر شدند) و یک هزار و چهار صد کس از آنها را که به مقابله شان رفته بودند کشتند و به روز چهارم برفتند، و این در جمادی الاول همین سال بود.

در رجب همین سال موسی پسر اتامش واسحاق پسر کنداجیق و ینغجور پسر ارخوز بر کنار نهر دیالی اردو زدند.

در این سال احمد بن عبدالله خجستانی بر نیشابور غلبه یافت و حسین بن طاهر، عامل محمد بن طاهر، به مرو رفت و آنجا بماند. برادرش کب شتربان، میانجی حسین و خجستانی، احمد بن عبدالله، بود.

در این سال طوس ویران شد.

در همین سال اسماعیل بن بلبل به وزارت گرفته شد.

و هم در این سال یعقوب بن لیث به اهواز در گذشت و برادرش عمرو بن لیث به جایش نشست. عمرو به سلطان نوشت که شنوا و مطیع است که در ذی قعدة همین سال احمد بن ابی الاصبغ را به نزد وی فرستاد.

و هم در این سال گروهی از بدویان بنی اسد، علی بن مسرور بلخی را در راه مکه، از آن پیشی که به مغیبه برسد کشتند. و چنان بود که ابواحمد، محمد بن مسرور بلخی را عامل راه مکه کرده بود و او برادر خویش علی بن مسرور را بر آن گماشت.

و هم در این سال شاه روم عبدالله بن رشید بن کاوس را که عامل مرزها بوده بود و اسیر شده بود با گروهی از اسیران مسلمان به نزد احمد بن طولون فرستاد با چند قرآن که هدیه وی کرده بود.

در این سال گروهی از زنگیان درسی زورق به جبل (با تشدید پ) شدند و چهار کشتی را که در آن آذوقه بود یگرفتند سپس برقتند.

در این سال عباس بن احمد بن طولون یا پیروان خویش به مخالفت پدر خویش احمد به برقه پیوست. چنانکه گویند پدرش احمد وقتی به شام می رفته بود وی را بر کار مصر جانشین کرده بود. وقتی احمد از شام سوی مصر باز می گشت، عباس هر چه مال که در خزانه مصر بود و هر چه اثاث که پدرش داشت با چیزهای دیگر برداشت و به برقه رفت، احمد سپاهی سوی وی فرستاد که بر او دست یافتند و به نزد پدرش باز گردانیدند که او را به نزد خویش بداشت و به سبب کاری که از پسرش سرزده بود گروهی را که در آن کار از وی پیروی کرده بودند بکشت.

در همین سال زنگیان وارد نعمانیه شدند و بازار آنجا را با بیشتر خانه های مردمش بسوختند و اسیر گرفتند و سوی جرجا را رفتند و مردم سواد به بغداد رفتند.

در این سال ابواحمد، عمرو بن لیث را بر خراسان و فارس و اصبهان و سیستان و کرمان و سند گماشت و در این باب شاهدان گرفت و نامه خویش را درباره گماشته شدن عمرو با احمد بن ابی الاصبغ به نزد وی فرستاد و فرمان و پرچم و خلعت را نیز با آن فرستاد.

در ذی‌حجه همین سال مسرور بلخی سوی نیل رفت و عبدالله بن لیثویه که مخالفت سلطان آشکار کرده بود بایاران برادرش از آنجا دور شد و با همراهان خویش به احمد آباد شد. مسرور بلخی به دنیا لشان رفت، می‌خواست با آنها نبرد کند، اما عبدالله بن لیثویه و کسانی که با وی بودند پیشدستی کردند و در مقابل مسرور پیاده شدند و شنوایی و اطاعت آوردند. عبدالله بن لیثویه شمشیر و کمر بند خویش را به گردن آویخته بود و عزری می‌خواست و قسم یاد می‌کرد که وی را به آنچه کرده بود، وادار کرده بودند که از او پذیرفت و دستور داد که به او و تنی چند از سرداران همراه وی خلعت دادند.

در این سال تکین بخاری به مقدمه گری مسرور بلخی وارد اهواز شد.

سخن از کار تکین در
اهواز وقتی که آنجا رفت

محمد بن حسن گوید: وقتی ابواحمد، مسرور بلخی را براهواز گماشت، وی تکین بخاری را بر آنجا گماشت که سوی اهواز رفت، وقتی آنجا رسید علی بن ابان مهربی که به اهواز شده بود آهنگ شوشتر کرد و با گروهی بسیار از یاران زنگی خویش و دیگران آنجا را در میان گرفت و مردم آنجا را هراسان کرد و نزدیک بود که شهر را تسلیم کنند. در این وقت تکین آنجا رسید و همینکه جامه سفر از خویش بنهاد با علی بن ابان و یاران وی نبرد کرد که نبرد به ضرر زنگیان بود که کشته شدند و هزیمت شدند و پراکنده شدند و علی با کسانی که با وی مانده بودند شکست خورده و بزبون برفت و این، نبرد باب‌کودک^۱ نامبردار است.

پس از آن تکین بخاری برفت و در شوشتر جای گرفت و گروهی بسیاری از او باش و دیگران بدو پیوستند. علی بن ابان با جمعی بسیار از یاران خویش به طرف

وی رفت و در سمت شرقی سرقان جای گرفت و برادر خویش را با جمعی سوار در سمت غربی نهاد، پیادگان زنگی را نیز با وی نهاد. جمعی از سرداران زنگی از جمله انکلویه و حسین معروف به حمامی و گروهی دیگر بیامدند که دستورشان داد برپل فارس جای گیرند.

خبر به تکین رسید که علی بن ابان بر ضد وی مهیا می شود، کسی که این خبر را برای وی برد غلامی بود به نام وصیف رومی و بدو خبر داد که آن قوم برپل اهواز جای گرفته اند و گفت که به نوشیدن نیب سرگردمند و یاران خویش را برای فراهم آوردن آذوقه پراکنده اند. تکین با جمعی از یاران خویش شبانه به طرفشان روان شد و با آنها نبرد کرد و از جمله سرداران زنگی، انکلویه و حسین معروف به حمامی و اندرون را با مفرح که کنیه ابو صالح داشت بکشت. بقیه هزیمت شدند و به خلیل بن ابان پیوستند و آنچه را که بر آنها گذشته بود، با وی بگفتند. تکین بر سمت شرقی سرقان برقت تا با علی بن ابان و جمع وی مقابل شد که علی با وی مقاومت نیاورد و هزیمت شد. غلامی از آن علی که از سواران بود به نام جعفرویه اسیر شد، علی و خلیل با جمع خویش سوی اهواز بازگشتند و تکین به شوشتر بازگشت. علی بن ابان به تکین نوشت و از او خواست که از کشتن جعفرویه خودداری کند که او را بداشت، میان علی و تکین نامه ها و ملاطفت ها رفت که خبر آن به مسرور رسید و آنها را ناخوش داشت، به مسرور خبر رسید که اطاعت تکین سستی گرفته و به علی بن ابان گراییده و بدو متعایل شده است.

محمد بن عبدالله مأمونی بادغیسی که از یاران تکین بخاری بوده بود گوید: وقتی خبر به مسرور رسید که تکین با وی تفاق آورده، درنگ کرد تا کسار وی را به درستی بداند. آنگاه به آهنگ ولایت اهواز حرکت کرد و از تکین خرسندی می نمود و از کار وی ستایش می کرد، از راه شاپرزان رفت، سپس از اهواز برقت تا به شوش رسید. تکین دانسته بود که خبر وی به مسرور رسیده و از این و نیز از جمعی از

سرداران و همراهان مسرور که پیروان وی بوده بودند بیمناک بود. میان مسرور و تکین نامه‌حارفت، چندان که تکین اطمینان یافت، مسرور بر کنار رود شوستر شد و کس به نزد تکین فرستاد که به سلام گفتن سوی وی عبور کرد. مسرور بگفت تا شمشیرش را گرفتند و کس بر او گماشت. وقتی سپاهیان تکین این را بدیدند، هماندم پراکنده شدند، گروهی از آنها به طرف سالار زنگیان رفتند، خبر به مسرور رسید و باقیمانده سپاه تکین را امان داد که بدو پیوستند.

محمد بن عبدالله مأمونی گوید: من یکی از آنها بودم که به اردوگاه مسرور شدم.

مسرور تکین را به ابراهیم بن جعلان سپرد و همچنان به دست وی بداشته بود تا مرگش در رسید و در گذشت. قسمتی از کار مسرور و تکین که یاد کردیم به سال شصت و پنجم بود و بعضی دیگر به سال شصت و ششم.

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج بود.

در این سال ابوالمغیره بن عیسی مخزومی باز نگیانی که همراه وی بود به غلبه وارد مکه شد.

آنگاه سال دویست و شصت و ششم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال

دویست و شصت و ششم بود

از جمله آن بود که عمرو بن لیث، عبیدالله بن عبدالله طاهری را بر نگیانی بغداد و سامراء نایب خویش کرد، در ماه صفر، و ابوالاحمد او را خلعت داد. پس از آن عبیدالله بن عبدالله به منزل خویش رفت و خلعت عمرو بن لیث را به تن کرد و عمرو چماق طلا برای وی فرستاد.

در صفر این سال اساتکین برری تسلط یافت و ظلم‌جور را که عامل آنجا بود

برون کرد، آنگاه وی و پسرش از کونکین سوی قزوین رفتند که ابرون برادر کیخسرو عامل آنجا بود و با وی صلح کردند و وارد قزوین شدند و محمد بن فضل عجلای را گرفتند و مالها و املاک وی را گرفتند و اساتکین او را بکشت. سپس سوی ری بازگشت که مردم آنجا با وی پیکار کردند که بر آنها غلبه یافت و به ری درآمد.

در این سال یکی از دسته‌های روم به تل‌یسمی آمد که از دیار ربیع است و در حدود دویست و پنجاه کس از مسلمانان را بکشت و اسیر گرفت. مردم نصیبین و مردم موصل به جنبش آمدند و رومیان بازگشتند.

در این سال، در ماه ربیع الاول، ابوالساج در آناتلیا که از اردوگاه عمرو بن لیث به بغداد باز می‌گشت در جندی شاپور درگذشت. پیش از او در محرم همین سال سلیمان بن عبدالله طاهری در گذشته بود.

در این سال عمرو بن لیث، احمد بن عبدالعزیز دلفی را به اصفهان گماشت. و هم در این سال محمد بن ابوالساج عامل حرمین و راه مکه شد. و هم در این سال اغرتمش به آن قسمت از کار اهواز گماشته شد که باتکین بخاری بوده بود، و سوی اهواز رفت و در ماه رمضان وارد آن شد.

محمد بن حسن گوید که مسرور، اغرتمش و اب و مطربین جامع را برای نبرد علی بن ابان فرستاد که برفتند تا به شوشتر رسیدند و آنجا بماندند و کسانی را که بداشته‌تکین بودند در آوردند که جعفرویه بود با جمعی از یاران سردار زنگیان که همگی کشته شدند، مطربین جامع کشتن آنها را عهده کرد. سپس برفتند تا به عسکر مکرم رسیدند، علی بن ابان سوی آنها روان شد و خلیل برادر خویش را از پیش فرستاد. خلیل سوی آنها شد و مقابلشان بماند، علی نیز از پی وی رسید و چون جمع زنگیان بر آنها فزونی گرفت پل را بریدند و به یکسو شدند و شب در آمد. علی بن ابان با جمع یاران خویش برقت و به اهواز شد، خلیل با همراهان خویش در

مرفان بماند.

خبر به وی رسید که اغرتمش و اب و مطربن جامع سوی وی آمده اند و در سمت شرقی پل اربک فرود آمده اند که به طرف وی عبور کنند. خلیل این را به برادرش علی بن ابان نوشت، علی سوی آنها روان شد تا برکنار پل به نزدشان رسید و کسی به نزد خلیل فرستاد و دستور داد که به نزد وی شود که به نزد وی رفت. یاران علی که در اهواز بودند هر اسان شدند و اردوگاه وی را رها کردند، سوی نهر السدره رفتند.

در آنجا میان علی و سرداران سلطان نبرد شد و آتروز را به نبرد بودند، سپس از هم جدا شدند. علی بن ابان سوی اهواز رفت و کسی را آنجا نیافت و دید که یاران وی همگی به نهر السدره پیوسته اند و کسی سوی آنها فرستاد که پشان آرد. اما این کار میسر نشد و به دنبال آنها رفت و در نهر السدره بماند. سرداران سلطان باز گشتند تا در عسکر مکرم جای گرفتند. علی بن ابان برای نبردشان آماده شدن آغاز کرد، کس پیش بهبود پسر عبدالوهاب فرستاد که با آن گروه از یاران خویش که با وی بودند به نزد علی شد. اغرتمش و یارانش خبر یافتند که علی مصمم است سوی آنها رود و سوی وی روان شدند. علی بن ابان برادر خویش را بر مقدمه خویش نهاده بود و بهبود و احمد بن زرنگی را نیز بدو پیوسته بود، دو گروه در دولا ب به هم رسیدند. علی به خلیل بن ابان دستور داد که بهبود را کمین نهد که بنهاد، خلیل برقت تا با قوم مقابل شد و نبرد میانشان در گرفت که آغاز آن روز به نفع یاران سلطان بود، آنگاه عقب رفتند و کمین برون شد و زنگیان با آنها در آویختند و هزیمتشان کردند، مطربن جامع اسیر شد، از اسبی که زیروی بود بیفتاد که بهبود او را گرفت و به نزد علی برد، سیمای معروف به صغراج و جمعی از سرداران کشته شدند، وقتی بهبود مطر را به نزد علی برد مطر از او خواست که زنده اش بگذارد، اما علی نپذیرفت و گفت: «اگر جعفرویه را زنده داشته بودی تو را زنده می گذاشتم.» و بگفت تا مطر را به وی نزدیک کردند و به دست خویش گردنش را یزد، پس از آن علی بن ابان وارد اهواز شد. اغرتمش و اب با کسانی

که همراه آنها نجات یافته بودند برفتند تا به شوشتر رسیدند، علی بن ابان سرهارا به نزد خبیث فرستاد که بگفت تا آنها بر دیوار شهر وی نصب کنند.

راوی گوید: و چنان بود که از آن پس علی بن ابان سوی اغرتمش و یاران وی می‌رفت و جنگ در میانشان به سود یا زیان او پیوسته بود. خبیث بیشتر سپاهیان خویش را به نزد علی بن ابان فرستاد که بر اغرتمش و یاران وی فزونی گرفتند و او دل به صلح داد، علی بن ابان نیز صلح را خوش داشت که صلح کردند و علی بن ابان تاخت و تاز به اطراف را آغاز کرد. از جمله تاختهای وی آن بود که سوی دهکده معروف به بیروود رفت و بر آن چیره شد و غنایم بسیار از آن بدست آورد و آنچه را در این مورد کرده بود به خبیث نوشت و غنیمتهایی را که گرفته بود فرستاد و بجای ماند.

در این سال اسحاق پسر کنداجیق از اردوگاه احمد بن موسی بغایی جدا شد از آنرو که وقتی احمد بن موسی به جزیره رفت موسی پسر اقامش را به دیار ربیعہ گماشت و اسحاق این را نپسندید، به همین سبب از اردوگاه وی جدایی گرفت و سوی بلد شد و باکردان یعقوبی نبرد کرد و هزیمتشان کرد و مالهایشان را بگرفت و از آن نیرو گرفت آنگاه با ابن مساورجان فروش رو برو شد و او را بکشت.

در شوال همین سال مردم حمص عامل خویش، عیسی کرخی، را بکشتند.

و هم در این سال لؤلؤ غلام احمد بن طولون، موسی پسر اقامش را اسیر کرد، سبب آن بود که لؤلؤ مقیم رایبه بنی تمیم بود و موسی پسر اقامش مقیم رأس العین بود، شبی به حال مستی برون شد که آنها را بکوبد که براو کمین کردند و وی را اسیر کردند و سوی رقه فرستادند. پس از آن به ماه شوال لؤلؤ با احمد بن موسی و سرداران وی و بدویانی که همراهشان بودند رو برو شد که لؤلؤ هزیمت شد و گروهی بسیار از یاران وی کشته شدند، ابن صفوان عقیلی و بدویان به طرف بنه‌های اردوگاه احمد ابن موسی بازگشتند که آنها را به غارت برتد یاران لؤلؤ بر سرشان ریختند و کسانی

از آنها که خلاصی یافتند به هزیمت تا قرقسیا رسیدند، سپس به بغداد و سامرا رفتند و در ذی قعدة آنجا رسیدند. ابن صفوان نیز به صحرا گریخت.

در شوال همین سال میان احمد بن عبدالعزیز ابودلفی و بکمر نبردی بود و احمد ابن عبدالعزیز، بکمر را هزیمت کرد که به بغداد رفت.

در این سال خجستانی در گرگان به غافلگیری به حسن بن زید تاخت که حسن از او هزیمت شد و به آمل پیوست و خجستانی بر آمل و بعضی نواحی طبرستان تسلط یافت، و این در جمادی الآخر و رجب همین سال بود.

در همین سال حسن بن محمد عقیقی مردم طبرستان را به بیعت خویش خواند. مسبب آن بود که حسن بن زید، وقتی به گرگان می رفته بود وی را در ساریه نایب خویش کرده بود و چون کار خجستانی و حسن به گرگان چنان شد که شد و حسن از آنجا گریخت، عقیقی در ساریه چنان وانمود که حسن اسیر شده و کسانی را که به نزد وی بودند به بیعت خویش خواند که گروهی با وی بیعت کردند. پس از آن حسن بن زید به نزد عقیقی رسید که با وی نبرد کرد پس از آن حسن درباره وی حيله کرد تا بر او دست یافت و او را بکشت.

در همین سال خجستانی اموال بازرگانان گرگان را غارت کرد و شهر را آتش زد.

و هم در این سال میان خجستانی و عمرو بن لیث نبردی بود که خجستانی بر عمرو غلبه یافت و او را هزیمت کرد و وارد نیشابور شد و عامل عمرو را از آنجا برون کرد و جمعی از آنها را که در آنجا سوی عمرو گرایش داشتند بکشت.

در این سال در مدینه و اطراف آن میان جعفریان و علویان فتنه افتاد.

سخن از چگونگی فتنه‌ای که در مدینه میان جعفریان و علویان رخ داد

چنانکه گفته اند چگونگی آن بود که در این سال کار مدینه و وادی القری و اطراف آن با اسحاق بن محمد جعفری بود و او از جانب خویش عاملی بر وادی القری گماشت. مردم وادی القری به عامل اسحاق تاختند و او را بکشتند، دو برادر اسحاق را نیز بکشتند، اسحاق سوی وادی القری رفت و آنجا بیمار شد و در گذشت. برادر وی موسی ابن محمد به کار مدینه پرداخت، اما حسن بن موسی بن جعفر بر ضد وی بپا خاست که وی را به هشتصد دینار راضی کرد. پس از آن ابوالقاسم احمد بن محمد، عموزاده حسن بن زید، فرمانروای طبرستان، بر ضد موسی بپا خاست و وی را بکشت و بر مدینه تسلط یافت. احمد بن محمد نواده حسن بن زید به نزد وی رفت و مدینه را به نظام آورد، قیمتها در آنجا گران شده بود و او کس به جارفروستاد و مالهای بازرگانان را تضمین کرد و خراج را برداشت که قیمت ارزان شد و مدینه آرام گرفت، پس از آن سلطان، مدینه را به مرد حسنی سپرد تا وقتی که ابوالساج آنجا رسید.

در این سال عربان به پوشش کعبه تاختند و آنرا به غارت بردند و قسمتی از آن به نزد سالار زنگیان شد و حج گزاران در این سال به محنتی سخت افتادند.

در همین سال رومیان به دیار یبعه درآمدند و مردم به حرکت خوانده شدند که حرکت کردند، به هنگام سرما و وقتی که مردم را رفتن به سرزمین روم میسر نبود.

در این سال سیماء، نایب احمد بن طولون بر مرزهای شام، با سیصد کس از مردم طرطوس غزا کرد، دشمنان در ولایت هر قلعه به مقابله شان آمدند، آنها نزدیک چهار هزار کس بودند، و نبردی سخت کردند. مسلمانان از دشمنان بسیار کس بکشتند،

از مسلمانان نیز گروهی بسیار کشته شد.

در این سال میان اسحاق پسر کنداجیق و اسحاق بن ایوب نبردی بود که در آن، پسر کنداجیق اسحاق بن ایوب را هزیمت کرد و او را به نصیبین راند و هر چه را که در اردوگاه وی بود بگرفته و گروهی بسیار از یارانش را بکشت، پسر کنداجیق از دنبال اسحاق به نصیبین رفت و وارد آنجا شد، اسحاق از او بگریخت و از عیسی بن شیخ که درآمد بود و از ابوالمغرا پسر موسی بن زراره که در ارزن بود برضد وی کمک خواست که برضد پسر کنداجیق همدست شدند. سلطان برای پسر کنداجیق خلعتها فرستاد با پرچمی به عاملی موصل و دیار ربیع و ارمینیه، همراه یوسف بن یعقوب که به او خلعت پوشانید، مخالفانش کس فرستادند و صلح خواستند که مالی بدو بدهند - دو یست هزار دینار - که آنها را بر کارهاشان به جای نهاد.

در این سال محمد بن ابی الساج به مکه رسید و ابن مخزومی با وی پیکار کرد که ابن - ابی الساج وی را هزیمت کرد و مالش را به غارت داد و این به روز ترویة همین سال بود. در این سال کیفلیخ به جبل رفت و بکتمر به دینور باز گشت. در این سال یاران سردار زنگیان به رامهرمز درآمدند.

سخن از اینکه چگونگی یاران سردار

زنگیان وارد رامهرمز شدند؟

از پیش یاد کردیم که محمد بن عیدالله کرد و علی بن ابان، یار خبیث، وقتی مقابل شدند صلح کردند. گویند که علی به سبب رخدادها که در این سفر بود کینه محمد را به دل گرفته بود و منتظر بود که بدی به او برساند، محمد بن عیدالله این را دانسته بود و میخواست از او نجات یابد، پس به پسر خبیث معروف به انکلای نامه نوشت و از وی خواست که از خبیث بخواهد که ناحیه اش را بدو سپارد که دست علی از او کوتاه شود و برای وی هدیه فرستاد و ایسن، کینه و خشم علی را نسبت به وی بیفزود و به خبیث نوشت و خبر داد و تأیید کرد که محمد به کار خیانت

او مصر است و اجازه خواست با محمد نبرد کند و از او بخواهد که خراج ناحیه خویش را به نزد علی فرستد و این را دستاویز نبرد وی کند. خبیث در این باره بدو اجازه داد و علی درباره فرستادن مال به محمد بن عیدالله نامه نوشت، اما او طفره زد و تعلل کرد. پس علی برای مقابله محمد آماده شد و سوی وی رفت و به رامهرمز ناخت که در آنوقت محمد بن عیدالله مقیم آنجا بود، اما محمد مقاومتی نکرد و بگریخت و علی بهرامهرمز درآمد و آنرا به غارت داد. محمد بن عیدالله به دورترین پناهگاه خویش، از قلمرو ازبِق و بیلَم، پیوست و علی با غنیمت بازگشت. این کار علی، محمد را هراسان کرد و نوشت و تقاضای سازش کرد، علی این را به خبیث خبر داد و او نوشت و دستور داد که این را بپذیرد و محمد را به فرستادن مال وادار کند. پس محمد بن عیدالله دوست هزار درم فرستاد که علی آنرا به نزد خبیث فرستاد و از محمد بن عیدالله و قلمرو وی دست برداشت.

و هم در این سال کردان داریانی باز ننگیان خبیث نبردی داشتند که زنگیان هزیمت شدند و شکسته شدند.

سخن از اینکه چرا میان کردان
داریانی و زنگیان نبرد شد؟

گویند وقتی محمد بن عیدالله بن آزاد مرد، مالی را که مبلغ آن را از پیش یاد کردیم فرستاد و علی از وی و قلمرو عمل وی دست برداشت به علی نامه نوشت و از وی برضد کردانی که در محلی به نام داریان بودند کمک خواست که غنایم آنها از آن علی و یاران وی باشد. علی به خبیث نوشت و اجازه خواست که در این باره بیای - خبزد، که بدو نوشت: خلیل بن ابان و بهبود پسر عبدالوهاب را بفرست و تو بجای باش و سپاهیان خویش را روانه مکن تا از محمد بن عیدالله گروگانهایی بگیری که به دست تو باشند که به سبب آن از خیانت وی در امان باشی که وی را خونی کرده ای و اطمینان

نیست که انتقامجویی نکند.

علی دستوری را که خبیث داده بود به محمد بن عبیدالله نوشت و از او گروگان خواست که محمد بن عبیدالله قسم یاد کرد و پیمان داد، اما از دادن گروگان طفره رفت. حرص غنیمتهایی که محمد بن عبیدالله، علی را به طمع آن افکنده بود، وادارش کرد که سپاهیان را فرستاد، مردان محمد بن عبیدالله نیز همراهشان بودند، که رفتند تا به محلی رسیدند که آهنگ آن داشته بودند، مردم آنجا به مقابله آمدند و نبرد در گرفت، زنگیان در آغاز کار بر کردان غلبه یافتند. پس از آن کردان از جان بکوشیدند و یاران محمد بن عبیدالله از کمک آنها بازماندند که زنگیان در هم شکسته شدند و مغلوب شدند و به هزیمت رفتند. و چنان بود که محمد بن عبیدالله قومی را برای مقابله آنها مهیا کرده بود و دستورشان داده بود که اگر هزیمت شدند متعرضشان شوند که متعرضشان شدند و به آنها تاختند و ربوده‌هایی از آنها به دست آوردند و گروهیشان را از اسبان‌شان پیاده کردند و آنرا بگرفتند که زنگیان به بدترین وضعی باز - گشتند.

مطلبی آنچه را که به یاران وی رسیده بود به خبیث نوشت و خبیث بدو نوشت و سخت ملامتش کرد. می‌گفت: «از پیش به تو گفته بودم که به محمد بن عبیدالله اطمینان نکنی و گروگانها را میان او و خویشتن وثیقه کنی. اما دستور مرا رها کردی و پیرو هوس خویش شدی، همین بود که ترا به خطر هلاکت و سپاهت را نیز به خطر هلاکت افکند.»

و نیز خبیث به محمد بن عبیدالله نوشت که تدبیر تو بر ضد سپاه علی بن - ابان از من نهان نمانده و کار تو بی عقوبت نمی‌ماند. محمد بن عبیدالله از مضمون نامه خبیث هراسان شد و بدو نوشت و لابه کرد و فروتنی کرد و اسبانی را که یازان وی به هنگام تعرض به یاران هزیمت شده علی، از آنها گرفته بودند فرستاد و گفت: «من با همه همراهانم به نزد این قوم که به علی و بهبود تاخته بودند رفتم و تهدیدشان

کردم و بیمشان دادم تا این اسبان را از آنها پس گرفتم و فرستادم.»

اما خبیث خشم آورد و بدو نوشت و تهدیدش کرد که سپاهی انبوه سوی وی می‌فرستد، محمد باز نامه نوشت و لابه کرد و زبونی نمود. به بهبود نیز پیام داد و مالی برای وی تعهد کرد و همانند آن را برای محمد بن یحیی کرمانی تعهد کرد که در آنوقت بر علی بن ابان مسلط بود و در او نفوذ داشت. بهبود به نزد علی بن ابان رفت و در کار محمد بن عبیدالله با محمد بن یحیی کرمانی همدلی کرد چندانکه علی را درباره وی دیگر کردند و خشم و کینه‌ای را که به خاطر داشت آرام کردند، آنگاه به نزد خبیث رفتند و این به وقتی بود که نامه محمد بن عبیدالله بدور رسیده بود و چندان بگفتند که خبیث چنان وانمود که گفتارشان را پذیرفته و با محمد بن عبیدالله چنان شده که دلخواه اوست. اما گفت: «دیگر از او نمی‌پذیرم مگر آنکه بر منبرهای قلمرو خویش به نام من خطبه کند.»

بهبود و کرمانی به ترقیبی که خبیث با آنها بریده بود باز گشتند و آنرا به محمد ابن عبیدالله نوشتند که او پاسخ داد و آنچه را خبیث خواسته بود پذیرفت اما همچنان از دعای وی بر منبرها طفره می‌رفت.

پس از آن علی مدنی بیود، آنگاه برای گشودن متوٹ آماده شد و سوی آن رفت اما بدان دست نیافت که استوار بود و بسیار کس از مردم آن به دفاع برخاستند که نوید باز گشت و نردبانها و ابزارها آماده کرد که با آن بردیوار بالا رود و یاران خویش را فراهم آورد و آماده شد.

و چنان بود که مسرور بلخی دانسته بود که علی آهنگ متوٹ کرده، در آنوقت مسرور مقیم ولایت اهواز بود، وقتی علی دوباره سوی متوٹ می‌رفت مسرور به طرف آن روان شد و پیش از غروب آفتاب آنجا رسید. علی مقابل متوٹ بود، وقتی یاران وی نخستین سواران مسرور را بدیدند به زشتترین وضعی هزیمت شدند و همه ابزارهایی را که آورده بودند رها کردند و بسیار کس از آنها کشته شد. علی بن-

ابان گریزان برفت و چیزی نگذشت که خبرهای مکرر آمد که ابواحمدی رسد. علی از پس بازگشت از متوٹ نبردی نداشت تا وقتی که ابواحمد، سوق‌الخمیس و طهینا را بگشود و نامهٔ خبیث بدورسید با تأکید سخت که هر چه زود تر سوی اردوگاه وی رود که برفت.

در این سال هارون بن محمد هاشمی کوفی سالار حج بود.
آنگاه سال دویست و شصت و هفتم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال
دویست و شصت و هفتم بود

از جمله حادثات سال آن بود که وقتی احمد بن عبدالله خجستانی، عمرو بن لیث را هزیمت کرد عمرو بن لیث، محمد بن طاهر طاهری را به مکاتبه با خجستانی و حسین بن طاهر متهم داشت و سلطان، محمد بن طاهرو تنی چند از مردم خاندان وی را بداشت و حسین و خجستانی بر مبرهای خراسان دعای محمد بن طاهر گفتند.
در این سال ابوالعباس بن موقی بر بیشتر دهکده‌های ولایت دجله که سلیمان ابن جامع یار سردار زنگیان بر آن تسلط یافته بود چون عبدسی و امثال آن تسلط یافت.

سخن از جنگی تسلط ابوالعباس
بر دهکده‌های ولایت دجله و کار وی
و کار زنگیان در این ناحیه

محمد بن حماد گوید که وقتی زنگیان وارد واسط شدند و در آنجا چنان کردند که از پیش یاد کرده ایم و خیر آن به ابواحمد بن متوکل رسید پسر خویش ابوالعباس را برای رفتن به ناحیهٔ واسط و نبرد زنگیان خواند و ابوالعباس برای این کار شتابان

شد. به هنگام حرکت ابوالعباس، ابواحمد بر نشست و بهستان موسی هادی رفت، به ماه ربیع الآخر سال دویست و شصت و ششم، و یاران ابوالعباس را سان دید و از شمارشان خبر یافت. همه سواران و پیادگان ده هزار کس بودند با بهترین پوشش و نکوترین وضع و کاملترین لوازم، کشتیها و زورقها نیز به همراهشان بود با گذرها^۱ برای پیادگان، همه با ساخت کامل.

ابوالعباس از بستان هادی به راه افتاد، ابواحمد به بدرقه وی بر نشست و برفت تا به فرك رسید. آنگاه بازگشت و ابوالعباس روزی چند در فرك بماند تا شمار وی کامل شد و یارانش بدو پیوستند، آنگاه سوی مداین رفت و آنجا نیز بماند، سپس به دیر عاقول رفت.

محمد بن حماد به نقل از راویان مختلف که همگی در این سفر همراه ابوالعباس بوده اند، گوید: وقتی ابوالعباس به دیر عاقول فرود آمد از نصیر، معروف به ابو حمزه، فرمانده کشتی و زورقها که وی را بر مقدمه خویش فرستاده بود نامه آمد که بدو خبر می داد که سلیمان بن جامع با سواران و پیادگان و کشتیها و زورقها آمده و بجایی پیش از او، تا به جزیره بردود فرود آمده اند. سلیمان بن موسی شعرانی نیز با پیادگان و سواران و زورقها به نهر ابان آمده. پس ابوالعباس روان شد تا به جرجرایا رسید، پس از آن به قم الصلح، پس از آن بر اسب نشست و برفت تا به صلح رسید و پیش از آن فرستاد تا خبرها را بداند. یکی از آنها بیامد و خبر داد که قوم و جمع و سپاهشان آمده اند که اولشان در صلح است و آخرشان در بستان موسی بن بغا، پایین واسطه. وقتی این را بداند است از راه معمول بگشت و راه میانبر گرفت. یارانش پیشروان زنگی را بدیدند و از مقابل آنها پس رفتند چندانکه طمع آوردند و فریب خوردند و در تعقیبشان مصر شدند، می گفتند: «برای پیکار سالاری بجوید که سالار شما خویشتر را به شکار مشغول داشته است.» و چون نزدیک ابوالعباس رسیدند که در صلح بود با سواران و پیادگانی که همراه داشت سوی زنگیان

رفت و دستور داد که به نصیر بانگ زدند: « برای چه از این سگان عقب مانده‌ای؟ سوی آنها باز گرد. » که نصیر سوی آنها باز گشت، ابوالعباس بر زورقی نشست، محمد بن شعیب سرملوان نیز با وی بود، یاران ابوالعباس از هر سوی زنگیان را در میان گرفتند که هزیمت شدند و خدا بازوهایشان را از آن ابوالعباس و یاران وی کرد که می کشتند و تعقیبشان می کردند تا به دهکده عبدالله رسیدند که درشش فرسنگی محل تلاقی بود. پنج کشتی و چند زورق از زنگیان گرفتند، گروهی از آنها امان خواستند، کسانی نیز اسیر شدند. آنچه از کشتیهایشان به دست آمد غرق شد و این نخستین فتح ابوالعباس بن ابواحمد بود.

وقتی نبرد آنروز به سر رسید سرداران و یاران ابوالعباس بدو گفتند: محلی را که در صلح بدان رسیده بود اردوگاه کند مبادا زنگیان بدو نزدیک شوند، اما نپذیرفت جز آنکه سوی واسط رود.

وقتی سلیمان بن جامع و همراهان وی هزیمت شدند و خدا چهره‌هایشان را بزد سلیمان بن موسی شعرانی نیز از نهر ابان هزیمت شد و تاسوق الخمیس برفت، سلیمان ابن جامع نیز به نهر امیر پیوست.

و چنان بود که وقتی زنگیان با ابوالعباس مقابل شده بودند رای زده بودند و گفته بودند این جوانی است تازه کار که جنگ آزموده و مجرب نیست، رای درست این است که در نخستین برخورد همه نیروهای خویش را بروی افکنیم و بکشیم تا وی را از جای ببریم شاید هراسان شود و موجب آن شود که از مقابل ما برود، پس چنان کردند و فراهم شدند و بکوشیدند اما خدای نیرو و عقوبت خویش را بر آنها افکند.

فردای روز نبرد ابوالعباس بر نشست و برفت تا به بهترین وضعی وارد واسط شد و این به روز جمعه بود، آنجا بیود تا نماز جمعه را بکرد و جمعی بسیار از او امان خواستند، آنگاه سوی عمر (بامیم ساکن) سرازیر شد که در یک فرسنگی واسط بود و در اینجا سپاه خویش را شمار کرد. گفت: « اردوگاه خویش را پایین

واسط می‌نهم که از سمت بالا از زنگیان در امان باشد.»

و چنان بود که نصیر معروف به ابو حمزه و شاه پسر میکال بدو گفته بودند که جایگاه خویش را بالای واسط نهد و او نپذیرفت و به آنها گفت: «جز در عمر جای نمی‌گیرم، شما نیز در دهانه بردودا جای بگیرید.»

ابوالعباس از مشورت یاران خویش و گوش گرفتن چیزی از آرای آنها چشم پوشید، در عمر جای گرفت و بساختن کشتی پرداخت صبح و شب با قوم نبرد می‌کرد، خواص و غلامان خویش را در زورقها نهاده بود، در هر زورقی دو کس.

پس از آن سلیمان آماده شد و فراهمی گرفت و یاران خویش را گروه گروه کرد و در سه سمت نهاد: یک گروه از نهر امان آمد و گروهی از تمرتا و گروهی از بردودا. ابوالعباس با آنها مقابل شد و چیزی نگذشت که هزیمت شدند، گروهی از آنها در سوق‌الخمیس به جای ماندند و گروهی در مازروان، گروهی راه تمرتا گرفتند و گروهی دیگر راه مادیان گرفتند. جمعی از آنها نیز به کمک گروهی شدند که براه مادیان رفته بودند، ابوالعباس از تعاقب آنها باز نگشت تا به نهر برمساور رسید. آنگاه باز گشت و به نزد دهکده‌ها و راه‌ها می‌ماند، بلدها نیز همراه وی بودند، تا به اردوگاه خویش رسید و آنجا بماند تا خویشتن را آسایش دهد.

پس از آن خبرگیری به نزد ابوالعباس آمد و خبر داد که زنگیان فراهم آمده‌اند و آماده شده‌اند که اردوگاه وی را بکوبند و سر آن دارند که از سه سوی به طرف اردوگاه وی آیند و گفته‌اند که وی نوجوانی است ناآزموده که بخویشتن مغرور است و همسخن شده‌اند که کمینها نهند و از آن سه سمت که یاد کردیم سوی وی شوند.

ابوالعباس، محتاط شد و برای آمدنشان آماده شد. زنگیان بیامدند، نزدیک ده هزار کس را در بر تمرتا کمین نهاده بودند، نزدیک به همین تعداد نیز در قس‌هشا. بیست زورق به اردوگاه فرستادند که مردم اردوگاه از آن فریب خورند و از محلهایی که کمینهاشان در آن بود بگذرند، اما ابوالعباس از تعقیب زنگیان منعشان

کرد و چون بدانستند که نیرنگشان نگرفت، بجایی و سلیمان در کشتیها و زورقها پیامدند. ابوالعباس یاران خویش را نکو آراسته بود، به نصیر معروف به ابو حمزه گفت که در کشتیهای خویش به مقابله آنها رود. ابوالعباس از اسبی که بر آن نشسته بود پیاده شد و یکی از کشتیهای خویش را که غزال نامیده بود خواست و سرملوان خویش محمد بن شعیب را دستور داد که برای آن کشتی پارو زنان برگزیند. جمعی از یاران و غلامان خویش را نیز برگزید و نیزه به آنها داد و سوارانشان را بگفت تا همراه وی بر کنار نهر روان شوند و به آنها گفت تا توانید از رهسپردن نمانید تا وقتی که نهرها را هتان را ببرد. بگفت تا بعضی اسبانی را که در بردودا بود عبور دهند. نبرد میان دو گروه در گرفت. عرصه نبرد از حد دهکده رمل تا رصافه بود. عاقبت هزیمت برزنگیان افتاد و یاران ابوالعباس چهارده کشتی به تصرف آوردند. سلیمان و جبایی از آن پس که نزدیک هلاکت بودند پیاده گریختند و اسبانسان با زیور و لوازم گرفته شد، همه سپاهشان برفت و هیچکس از آنها واپس نیامد تا به طهیا رسیدند و همه لوازم و اثاث را که همراه داشتند از دست دادند.

ابوالعباس باز گشت، در اردوگاه خویش در عمر بماند و بگفت تا کشتیها و زورقهایی را که از زنگیان گرفته بودند اصلاح کنند و مردان در آن نهند. پس از آن زنگیان بیست روز بیودند و هیچکس از آنها نمودار نمی شد. جبایی هر سه روز یکبار با پشتانان می آمد و باز می گشت. بالای نهر سداد چاهها بکنند و سیخهای آهنین در آن نهاد و آنرا با حصیرها ببوشانید و محل آنرا نهان کرد و همانند راه اسبان کرد که رهگذران در آن روند. از آن پس به کنار اردوگاه می آمد و متعرض مردم آن می شد و سواران به تعاقب وی برون می شدند. یکی از روزها پیامد که سواران، وی را تعقیب کردند چنانکه می کرده بودند، اسب یکی از فرغانیان در یکی از چاهها افتاد و یاران ابوالعباس از افتادن وی از تدبیری که جبایی کرده بود خبر یافتند و از آن حذر کردند و از پیمودن آن راه پان ماندند.

زنگیان هر روز برای نبرد سوی اردوگاه می آمدند و براین کار اصرار داشتند، با گروهی بسیار در نهر امیر اردوزده بودند و چون این کار سودشان نداد به اندازه یکماه از نبرد خودداری کردند. سلیمان به سالار زنگیان نوشت و از او خواست که زورقهای به کمک وی فرستد که هر کدام چهل پارو داشته باشد، در مدت بیست روز چهل زورق بدورسیند که در هر زورق دو جنگاور بود و ملاحان آن، شمشیر و نیزه و سپر داشتند.

جایی، جایگاه خویش را مقابل اردوگاه ابوالعباس کرو و مانند پیش، هر روز برای نبردمی آمدند و چون یاران ابوالعباس به مقابله آنها می رفتند فرار می کردند و ثبات نمی کردند و در خلال این احوال پیشتازانشان می آمدند و پلها را می بریدند و اسپانی را که به معرض دیدشان بود با تیر می زدند و زورقهای نوینی نصیر را به آتش می سوختند.

دوماه بدین سان بودند، پس از آن ابوالعباس چنان دید که در دهکده رمل برای آنها کمینی نهاد و چنان کرد، چند زورق پیشاپیش سپاه سوی آنها فرستاد که در آن طمع آرند. ابوالعباس دستور داد که زورقی برای وی آماده کنند، زورقی نیز برای زیوک. گروهی از غلامان نخبه خویش را که به دلیری می شناخت در زورقها نشانید: بدر و مونس را در یک زورق نهاد، رشیق حجاجی را در یک زورق، یمن را در یک زورق، خفیف و بسر را در یک زورق، نذیر و وصیف را در یک زورق. پانزده زورق آماده کرد و در هر زورقی دو جنگاور نهاد و آنرا پیش روی سپاه نهاد.

محمد بن شعیب سرملوان گوید: من از کسانی بودم که آنروز پیش رفتند. زنگیان تعدادی از زورقها را که پیش رفته بود بگرفتند امیرانی نیز گرفتند من با شتاب بر رفتم و با صدای بلند بانگ زدم که این قوم زورقهای ما را گرفتند، ابوالعباس صدای مرا شنید، در آن وقت چاشت می خورد، پیا خاست و به طرف زورقی رفت که برای او مهیا کرده بودند، از سپاه پیش افتاد و منتظر پیوسته شدن یاران خویش نماند و

کسانی از آنها که سیکرو بودند از پی وی روان شدند.

گوید: به زنگیان رسیدیم، وقتی ما را بدیدند، خدای ترس در دلهاشان افکند که خویشتن را در آب افکندند و هزیمت شدند و ما یاران خویش را نجات دادیم. آنروز سی و یک زورق از زورقهای زنگیان را گرفتیم، جایی با سه زورق نجات یافت.

گوید: ابوالعباس با کمانی که به دست داشت چندان تیر انداخت که انگشتش خونین شد و باز گشت. اگر در تعقیب جایی کوشیده بودیم گمان دارم بدومی رسیدیم اما شدت خستگی ما را از این کار بازداشت. ابوالعباس و بیشتر یارانش به جاهای خویش در دهانه بردودا باز گشتند، آهنگ تعاقب آنها نکرد. وقتی به اردوگاه خویش باز گشت بگفت تا همراهان وی را طوق و بازو بند دهند و دستور داد زورقهای را که از زنگیان گرفته بودند اصلاح کنند. به ابو حمزه دستور داد با کشتیهایی که همراه داشت در دجله مقابل خسرشاپور جای گیرد.

گوید: پس از آن ابوالعباس چنان دید که در مازروان برود تا به دهکده معروف به حجاجیه شود و به نهر امیر برسد و از آنجاها با خبر شود و راههایی را که زورقهای زنگیان از آن عبور می کنند بشناسد، به نصیر دستور داد که با کشتیها و زورقهای که همراه داشت پیش از او برفت. نصیر برای این مقصود روان شد، اما راه مازروان را رها کرد و آهنگ ناحیه نهر امیر کرد، آنگاه ابوالعباس زورقی خواست و بر آن نشست. محمد بن شعیب نیز با وی بود، وارد مازروان شد و پنداشت که نصیر پیش روی اوست و به محمد گفت: « مرا در این نهر پیش ببر تا خبر نصیر را بدانم. » و کشتیها و زورقها را بگفت تا از پشت سر وی بروند.

محمد بن شعیب گوید: برفتیم تا نزدیک حجاجیه رسیدیم، در راه کشتی ای به ما رسید که ده کس از زنگیان در آن بودند، شتابان سوی آن شدیم، زنگیان خویشتن را در آب افکندند و کشتی به تصرف ما درآمد که پرازجو بود، در آن يك زنگی

یافتیم که او را گرفتیم و خبر نصیرو کشتیهای وی را از او پرسیدیم. گفت: «کشتی وزورقی وارد این نهر نشده، و حیرت ما را بگرفت. زنگیانی که از دست ما جسته بودند برفتند و یاران خویش را از حضور ما خبر دادند، ملاحانی که با ما بودند به گوسفندانی رسیدند و برای غارت کردن آن برفتند.

محمد بن شعیب گوید: تنها من یا ابوالعباس ماندم، چیزی نگذشت که یکی از سرداران زنگی به نام منتاب با گروهی از زنگیان از یکسوی نهر به ما رسیدند، از سوی دیگر نیز ده کس از زنگیان آمدند. وقتی این را بدیدیم ابوالعباس روان شد، کمان و تیرهایش را همراه داشت، من نیز با نیزه‌ای که به دست داشتم برفتم، با نیزه از او دفاع می‌کردم و او تیر سوی زنگیان می‌انداخت. دوزنگی زخم‌دار شدند اما زنگیان آمدن گرفتند و فزون شدند. زبرک در کشتی به ما رسید، غلامان نیز با وی بودند. نزدیک به دو هزار زنگی از دو سوی ما روان ما را در میان گرفته بودند، اما خدا کارشان را کفایت کرد و با ذلت و حقارت پششان راند و ابوالعباس به اردوگاه خویش باز گشت. یاران وی گوسفند و گاو و گاو میش بسیار به غنیمت گرفته بودند. ابوالعباس بگفت تا سه کس از ملاحانی را که با وی بوده بودند و او را برای غارت کردن گوسفند رها کرده بودند گردن زدند و آنها را که به جای مانده بودند یکماه مقرری داد و بگفت تا میان ملاحان ندا دادند که به وقت پیکار هیچکس از زورقها بیرون نشود و هر که چنین کند خونش روا باشد.

گوید: زنگیان همگی به هزیمت برفتند تا به طه‌یثا پیوستند. ابوالعباس در اردوگاه خویش در عمر مانند مدتی بدین گونه بیود. سلیمان بن جامع سپاهیان و یاران خویش را فراهم آورد و در طه‌یثا حصاری شد، شعرانی نیز در سوق‌الخمیس چنان کرد، در صینه نیز سپاهی انبوه داشتند که یکی از خودشان به نام نصر سندی سالار آن بود. سپاهیان صینه هر چه را ویران توانستند کرد، ویران کردند و از غلات هر چه را بردن می‌توانستند، می‌بردند و جاهایی را که در آن مقیم بودند معمور کردند.

گوید: ابوالعباس گروهی از سرداران خویش از جمله شاهو کمشجور و فضل بن-
موسی بغایی و برادرش محمد را بر اسبان به ناحیه صیبه فرستاد. خود ابوالعباس نیز با
نصیر وزیرك در کشتیها و زورقها نشستند و بگفت تا يك دسته اسب را از بر مساور
به راه خشکی عبور دادند، سپاهیان رفتند تا به هرث رسیدند. ابوالعباس بگفت
تا اسبان را به طرف هرث عبور دهند که عبور دادند و به سمت غربی دجله بردند
و بگفت تا آنها از راه دیرالعمال ببردند.

وقتی زنگیان سواران را بدیدند از آنها سخت هراسان شدند و به آب و کشتیها
پناه بردند و چیزی نگذشت که کشتی و زورقها به آنها رسید و چون پناهگاهی نیافتند
تسلیم شدند که گروهی از آنها کشته شدند و گروهی دیگر اسیر شدند و گروهیشان
خویشتن را در آب افکندند. یاران ابوالعباس کشتیهایشان را گرفتند که پراز برنج بود
و آنها به تصرف آوردند، زورق سالارشان نصر سندی را نیز گرفتند و باقیمانده
هزیمت شدند. گروهی از آنها به طهیا رفتند و گروهی به سوق الخمیس رفتند.
ابوالعباس با غنیمت به اردوگاه خویش بازگشت که صیبه را گشوده بود و زنگیان
را از آنجا برون کرده بود.

محمد بن شعیب گوید: در آن اثنا که در صیبه بازنگیان به نبرد بودیم يك کلنگ
در حال پرواز از نزدك ابوالعباس گذشت که تیری به او انداخت که دریده شد و
ویش روی زنگیان افتاد که آنها برگرفتند و تیر را در آن بدیدند و بدانستند که تیر
ابوالعباس است و این ترسشان را بیفزود و سبب هزیمتشان شد.

از روایتگری موثق آورده اند که قصه تیری که ابوالعباس به کلنگ انداخت
به روزی دیگر بود.

به ابوالعباس خبر رسید که سپاهی اتبوه به سالاری ثابت بن ابودلف و لؤلؤ،
هردوان زنگی، در عبدسی هست، پس ابوالعباس به آهنگ نبرد آنها و همراهانشان
سوی عبدسی رفت با گروهی سواران نخبه که از غلامان دلیر و یاران شجاع خویش

برگزیده بود، سحر گاهان به محل اجتماعشان رسید و تبری سخت کرد که در آن بسیار کس از قهرمانان و مردان دلیرشان کشته شدند و هزیمت شدند. ابوالعباس به سالارشان ثابت بن ابودلف دست یافت و بر او منت نهاد و زنده اش داشت و او را به یکی از سرداران خویش پیوست، تبری به لؤلؤ رسید که از آن جان داد. در آن روز گروهی بسیار از زنانی که به دست زنگیان بودند نجات یافتند. ابوالعباس بگفت تا آنها را رها کنند و به کسانشان پس دهند و همه چیزهایی را که زنگیان فراهم آورده بودند بگیرفت.

پس از آن ابوالعباس به اردوگاه خویش باز گشت و بگفت تایاران وی خویشتن را آسایش دهند تا با آنها سوی سوق الخمیس رود. نصیر را پیش خواند و دستور داد یاران خویش را برای رفتن آنجا آرایش دهد.

نصیر گفت: «نهر الخمیس تنگ است، توبه جای بمان و اجازه بده من بروم و آنرا ببینم.» اما نخواست نصیر را رها کند تا به خویشتن آنجا را ببیند و پیش از آمدن پدرش ابواحمد آنچه را بایسته بود در باره آن بداند که همان وقت نامه ابواحمد بدو رسیده بود که آهنگ آمدن دارد.

محمد بن شعیب گوید: ابوالعباس مصر شد، به من گفت: «ناچار باید وارد سوق الخمیس شوم.»

گفتمش: «اگر ناچار چنین خواهی کرد شمار کسانی که در کشتی همراه می‌بری بسیار نباشد، بیشتر از سیزده غلام نباشد، ده تیرانداز و سه کس نیزه به دست که با وجود تنگی نهر از دحام در کشتی را خوش ندارم.»

گوید: ابوالعباس برای رفتن آماده شد و سوی مقصد روان شد نصیر پیشاپیش وی بود تا به دهانه برمساور رسید. نصیر بدو گفت: «مرا پیش فرست.» که چنان کرد. نصیر با پانزده کشتی برفت، سرداری از جمله وابستگان به نام دالجویه از ابوالعباس اجازه خواست که پیشاپیش وی روان شود که اجازه داد و او روان شد، ابوالعباس نیز

برفت تا به بسامی رسید، سپس به دهانه براطق و نهر ابرق رسید و نهری که به رواط و عبدسی می‌رسد. این سه نهر به سهره جدا می‌رسند و نصیر راه نهر براطق گرفت، این نهر به نهر سلیمان بن موسی شعرانی می‌رسد که در سوق الخمیس بود و آنرا منیمه نامیده بود. ابوالعباس برده‌خانه این نهر به مانند نصیر مدتی غایب بود و خبری از او نرسید. در آنجا گروهی انبوه از زنگیان سوی ما آمدند و نگذاشتند وارد نهر شویم و میان ما و وصول به دیوار حایل شدند. از آنجا که ما بودیم تا دیوار اطراف شهر شعرانی، مقدار دو فرسنگ بود. در آنجا با ما به نبرد ایستادند، آنها بر زمین بودند و ما در کشتیها، نبرد ما و آنها از آغاز روز تا به وقت نیمروز به سختی پیوسته بود. از نصیر خبر نداشتیم، زنگیان به ما بانگ می‌زدند: که نصیر را گرفتیم، چه می‌کنید؟ هر کجا بروید ما به دنبالتان هستیم.

راوی گوید: وقتی ابوالعباس این سخن را از آنها شنید غمین شد، محمد بن شعیب از او اجازه خواست، روان شود تا خبر نصیر را معلوم دارد که اجازه داد و او در زورقی با یست پارو زن برفت تا به ابو حمزه نصر رسید که به بندی که بدکاران زده بودند نزدیک شده بود. و آتش در آن زده بود و در شهرشان نیز، و نبردی سخت کرده بود و بر آنها ظفر ریخته بود. زنگیان یکی از کشتیهای ابو حمزه را گرفته بودند و او نبرد کرد تا آنچه را گرفته بودند از آنها پس گرفت.

محمد بن شعیب به نزد ابوالعباس باز گشت و مژده سلامت نصیر و همراهانش از راه دور سنانید و خبر وی را بیگفت که از این، خرسند شد. نصیر آنروز گروهی بسیار زنگیان را به اسیری گرفت و باز گشت تا در آنجا که ابوالعباس توقف کرده بود به نزد وی رسید. وقتی نصیر باز گشت ابوالعباس گفت: «از جای خویش نمی‌روم تا شبانگاه امروز یا آنها نبرد کنم.» و چنین کرد، دستور داد تا یکی از کشتیهای را که با وی بود به آنها نمودار کنند و باقی را از آنها نهان داشت. زنگیان در کشتی ای که دیدند طمع آوردند و آنرا تعقیب کردند، کسانی که در کشتی بودند آهسته همی رفتند تا زنگیان

بدان رسیدند و در سکان آن آویختند، ملاحان همی رفتند تا به جایی رسیدند که کشتیهای نهان شده آنجا بود. ابوالعباس برزورقی نشسته بود و کشتیها را پشت سر خویش نهاده بود. وقتی کشتی ای را که زنگیان در آن آویخته بودند بدید سوی آن رفت و وقتی رسید که زنگیان همچنان سکان کشتی را گرفته بودند و آنرا از هر سوی در میان گرفته بودند و تیر و آجر می انداختند، ابوالعباس نمودی به تن داشت که زیر آن زره بود.

محمد گوید: آنروز از نزد ابوالعباس بیست و پنج تیر در آوردیم از لباده ای که به تن من بود چهل تیر در آوردم، و از لباده دیگر ملاحان پنج و بیست و سی. خدا ابوالعباس را برش زورق از زورقهای زنگیان ظفر داد، کشتی نیز از دستشان نجات یافت و هزیمت شدند. ابوالعباس و یارانش به طرف کناره رفتند، جنگاوران با شمشیر و سپر سوی زنگیان رفتند که هزیمت شدند و به چیزی نمی برداختند به سبب ترسی که در دلهاشان افتاده بود.

گوید: ابوالعباس به سلامت و با غنیمت باز گشت و ملاحان را خلعت داد و چیز داد، آنگاه به اردوگاه خویش در عمر یاز گشت و آنجا بماند تا موفق بیامد، یازده روز رفته از صفر این سال، ابواحمد بن متوکل در فرك اردوزد و از مدینه السلام به آهنگ نبرد سالار زنگیان برون شد. چنانکه گفته اند سبب آن بود که خبر یافته بود که سالار زنگیان به یار خویش علی بن ابان مهبلی نوشته بود و بدو دستور داده بود که با همه همراهان خویش مسوی سلیمان بن جامع رود و برای نبرد ابوالعباس بن ابواحمد فراهم آیند. ابواحمد چند روزی در فرك بماند تا یارانش و کسانی که می خواست آنها را همراه ببرد بدو پیوستند. پیش از آن زورقها و گذرها و کشتیها مهیا کرده بود.

آنگاه، چنانکه گویند، به روز سه شنبه، دوازدهم از ربیع الاول، با وابستگان

و غلامان و سواران و پیادگان خویش از فرک روان شد و سوی رومیۀ مداین شد، سپس از آنجا برفت تا به سیب رسید، سپس به دیر عاقول، سپس جرجریا، سپس قنی، آنگاه در جیل فرود آمد، سپس در صلح، سپس در يك فرسخی واسط فرود آمد يك روز و شب آنجا بسربرد. پسرش ابوالعباس با گروهی سواران نخبه از سرداران و سپاهیان معتبر خویش در آنجا به پیشواز وی آمد، ابواحمد از وضع یاران او پرسید که سخت کوشی و نیکخواهی شان را با وی بگفت، ابواحمد بگفت تا وی و آنها را خلعت دهند که به آنها پوشانیدند. پس ابوالعباس به اردوگاه خویش در عمر بازگشت و آنروز را همانند صبحگاه فردا ابواحمد از راه آب حرکت کرد، پسرش ابوالعباس با همه سپاهیان خویش با وضع جنگ و به تربیی که با یاران خائن مقابل می شد بودند از او پیشواز کرد و پیشاپیش او همی رفت تا به اردوگاه وی در نهر شیرزاد رسید که ابواحمد آنجا فرود آمد، سپس به روز پنجشنبه، دو روز مانده از ماه ربیع الاول، حرکت کرد و بر کنار نهر سنداد، مقابل دهکده عبدالله فرود آمد، به پسر خویش ابوالعباس دستور داد که در شرق دجله مقابل دهانۀ بردودا فرود آید و او را بر مقدمۀ خویش گماشت، آنگاه مقرری سپاه را بداد. سپس پسر خویش را بگفت تا با لوازم نبرد که همراه داشت پیشاپیش وی سوی دهانۀ برمساور رود. ابوالعباس با نخبۀ سرداران و مردان خویش و از جمله زیرک ترک، سالار مقدمه، و ابو حمزه نصیر، سالار کشیها و زورقها حرکت کرد، پس از آن ابواحمد با سواران و پیادگان برگزیده خویش روان شد، بیشتر سپاهیان و بسیاری از سواران و پیادگان خویش را در اردوگاه بجانهاد، پسرش ابوالعباس با اسیران و پیادگان خویش و سرهایی از یاران شعرانی که کشته بودندشان به پیشواز وی آمد. همانروز پیش از آنکه پدرش ابواحمد بیاید سپاه وی به نزد شعرانی رسیده بود و با وی و یارانش نبرد کرده بود و بسیار کس از آنها کشته بود و گروهی اسیر گرفته بود، ابواحمد دستور داد گردن اسیران را بزنند که زدند.

ابو احمد بردهانه برمساور فرود آمد و دو روز آنجا بماند. آنگاه، به روز سه‌شنبه هشت روز رفته از ماه ربیع الآخر همین سال، با همه سپاه و لوازم جنگ که همراه داشت به آهنگ شهری که سالار زنگیان آنرا منیع نامیده بود و در سوق الخمیس بود حرکت کرد و بر کشتیها در برمساور برفت - سواران مقابل وی بر سمت شرقی برمساور می‌رفتند - تا مقابل نهر بر اطاق رسید که به شهر شعرانی می‌رسید.

ابو احمد نبرد با سلیمان بن موسی را پیش از نبرد سلیمان بن جامع آغاز کرد، از آنرو که شعرانی پشت سروی بود و بیم کرد اگر از این جامع آغاز کند شعرانی از پشت سروی بیاید و او را از پیش رویش مشغول بدارد، به این سبب آهنگ وی کرد و بگفت تا اسبان را عبور دهند و بر دو سمت نهر بر اطاق نهند. به پسر خویش ابوالعباس دستور داد در کشتیها و زورقها برود، ابو احمد نیز با بیشتر سپاهیان در کشتیها به دنبال وی برفت.

وقتی سلیمان و همراهان وی از زنگی و غیر زنگی که در مقابلهای پیشین ابوالعباس به مستی با وی نبرد کرده بودند دیدند که سوار و پیاده از دوسوی نهر روانند و کشتیها و زورقها در نهر پیش می‌آید. هزیمت شدند و پراکنده شدند. یاران ابوالعباس بر دیوار رفتند و هر که را به مقابلشان آمد دستخوش شمشیر کردند، زنگیان و پیروانشان پراکنده شدند. یاران ابوالعباس وارد شهر شدند و در آنجا مردم بسیار بکشتند و مردم بسیار اسیر کردند و هر چه را در شهر بود تصرف کردند. شعرانی با کسانی که نجات یافته بودند، گریخت. یاران ابو احمد به تعقیب آنها تا هورها رفتند که بسیار کس از آنها غرقه شدند و باقیمانده به بیشه زارها گریختند. روز سه‌شنبه پیش از غروب آفتاب ابو احمد به یاران خویش دستور داد که سوی اردوگاه خویش باز گردند. وقتی باز می‌گشت نزدیک پنجهزار زن مسلمان را نجات داده بود بجز زنان رنگی ای که در سوق الخمیس بدست آورده بود. ابو احمد بگفت تا همه زنان را فراهم آرند و به واسط ببرند تا به کسانشان تسلیم شوند.

ابو احمد شب را کنار نهر بر اطاق بسر کرد و روز بعد صبحگاهان سوی شهر رفت و به مردم اجازه داد هر چه را از اثاثیه زنگیان آنجا بود به تصرف آرند و هر چه بود بر گیرند. دستور داد دیوار شهر را ویران کنند و خندق آنرا پر کنند و کشتیها را که آنجا مانده بود بسوزانند. آنگاه به اردوگاه خویش باز گشت. هر چه غله از گندم و جو و برنج، در دهکده‌ها و روستاهایی که به تصرف شعرانی بوده بود بدست وی افتاده بود که دستور داد آنرا بفروشد و بهای آنرا بر مقرریهای وابستگان و غلامان و سپاهیان و مردم اردوگاه وی خرج کنند.

سلیمان شعرانی و دو برادرش با کسانی که جان برده بودند گریزان شدند. فرزندان شعرانی با هر چه مال داشت از دستش برفت. خود وی به مذار پیوست و خیر خویش را با آنچه به سرش آمده بود و اینکه به مذار پناه برد به خاین نوشت. محمد بن هشام، ابو واثله کرمانی، گوید: وقتی نامه سلیمان شعرانی درباره نبرد و آنچه بدو رسیده بود و هزیمت شدنش به مذار به خاین رسید، من به نزد وی بودم و او سخن می کرد، همینکه نامه را گشود و چشمش به موضوع هزیمت افتاد، بندش کمش گشوده شد، آنگاه به حاجت برخاست، آنگاه برگشت. همینکه نشست نامه را گرفت و به خواندن آن پرداخت و چون به جایی رسید که وی را بر خیزانیده بود باز برخاست و چند بار چنین کرد.

گوید: شك نیاوردم که بلبه بزرگ است اما نخواستم از وی پرسم و چون کار به درازا کشید، جرئت آوردم و گفتم: «این نامه سلیمان بن موسی نیست؟» گفت: «خبری خود کننده دارد، کسانی که مقابل وی آمده‌اند با وی نبردی کرده‌اند که چیزی از وی به جای نمانده، این نامه را از مذار نوشته و چیزی جز خویشتن را به سلامت نبرده.»

گوید: این را بزرگ شمردم، خدا می‌داند چه مسرتی در دلم افتاده بود که نهان می‌داشتم و خودداری می‌کردم و از نزدیکی گشایش خوشدل بودم. خاین

بر بلیه رسیده صبوری می کرد و دلیری می نمود به سلیمان بن جامع نوشت و او را از حادثه ای مانند آنچه به شعرانی رسیده بود بر حذر داشت و دستور داد که بیدار کار خویش باشد و ناحیه خویش را محفوظ دارد.

محمد بن حماد گوید: موفق دوز در اردو گاه خویش در بر مساور ماند که اخبار شعرانی و سلیمان بن جامع را بداند و از محل وی اطلاع یابد. یکی از کسانی که برای این کار فرستاده بود وید و خبر داد که وی در دهکده حوانیت اردو زده. پس بگفت تا اسبان را به سرزمین کسکر در غرب دجله عبور دادند و سواره روان شد و بگفت نسا کشتی شذا و کشتیهای پیاده بر سوی کشتی روان شد. بیشتر سپاهیان و گروهی بسیار پیاده و مرکوب را در دهانه بر مساور به جای نهاد و به بغراج دستور داد که آنجا بماند.

پس ابوالاحمد به صحنه رسید و به ابوالعباس دستور داد با کشتیها و زورقها شتابان به حوانیت رود که خبر درست سلیمان بن جامع را که مقیم آنجا بود بداند و اگر غفلتی از او یافت بدو تازد. ابوالعباس شبانگاه همان روز سوی حوانیت رفت و سلیمان را آنجا نیافت. از جمله سرداران سیاهان که به دلیری و نیرو شهره بودند، شبل و ابوالولید را یافت که از یاران قدیم فاسق بودند که در آغاز قیامش آنها را پیر و خویش کرده بود. سلیمان بن جامع این دوسردار را در آن محل به جای نهاده بود تا غلات بسیاری را که آنجا بود حفظ کنند. ابوالعباس با آنها نبرد کرد و کشتیها را به محل تنگی در نهر برد و کسانی از مردانشان را یکشت و مردم بسیاری را با نیزه زخمی کرد. اینان نخبه و دلیران مردان سلیمان بن جامع بودند که بر آنها تکیه داشت، نبرد میانشان دوام داشت تا شب میان دو گروه حایل شد.

محمد بن حماد گوید: کار ابوالعباس در مورد کلنگی که محمد بن شعیب درباره روز نبرد صحنه آورده بود در این روز بود و کلنگ از طرف چپ وی آمده بود. گوید: آن روز یکی از ابوالعباس امان خواست. از محل سلیمان بن جامع از

او پرسش کرد، خیر داد که وی در طهیتا جای دارد، در این وقت ابوالعباس باخبر درست درباره محل اقامت سلیمان به نزد پدر خویش باز گشت که سلیمان در شهر خویش بود که آنرا منصوره نامیده بود، در همانجا که به نام طهیتا شهره بود و همه یارانش آنجا بودند، بجز شبل و ابوالفداء که در حوانیت بودند بسبب چیزهایی که دستور داشتند آن را حفظ کنند.

وقتی ابوالاحمد این را بدانست دستور داد به طرف بردودا حرکت کند که راه طهیتا از آنجا می گذشت. ابوالعباس با کشتی و زورقها پیش رفت و به کسانی که در برمساور به جایشان نهاده بود دستور داد که همگی سوی بردودا شوند. ابوالاحمد فردای روزی که به ابوالعباس چنان دستور داده بود، سوی بردودا روان شد، دو روز راه پیمود و به روز جمعه دوازده روز مانده از ماه ربیع الآخر سال دویست و شصت و هفتم آنجا رسید که بماند و به اصلاح امور سپاه خویش پرداخت و بگفت تا مقرری را بدهند و کشتیهای پایها را اصلاح کنند که همراه خویش ببرد. عسله و لوازم بسیار برای بستن نهرو اصلاح راه برای اسبان برداشت و بغراج ترك را در بردودا به جای نهاد.

و چنان بود که وقتی می خواست به بردودا باز گردد به غلام خویش جعلان که با بغراج در اردوگاه مانده بود دستور داده بود که خیمه ها را بکند و آنرا با اسان و سلاحی که به نزد وی مانده بود به بردودا ببرد. جعلان این دستور را به وقت عشاء علنی کرد و در اردوگاه ندا داد که مردم غافل بودند و در دلهایشان افتاد که این به سبب هزیمتی است که رخ داده و سرخویش گرفتند و کسان، بازارها و کالاهای خویش را رها کردند به این گمان که دشمن نزدیک آنها رسیده و هیچکس به کس پرداخت. آهنگ آن داشتند که سوی اردوگاه بردودا باز گردند و در تاریکی شب به راه افتادند، آنگاه حقیقت خبر بر آنها عیان شد که آرام گرفتند و اطمینان یافتند.

در صفر این سال در ناحیه قمراسین میان یاران کیغلیغ ترک و یاران احمد بن-
عبدالعزیز ابودلفی نبردی بود که کیغلیغ هزیمتشان کرد و سوی همدان رفت. پس از
آن احمد بن عبدالعزیز با کسانی از یاران خویش که فراهم آمده بودند در ماه صفر به
نزد وی رسید و با او نبرد کرد که کیغلیغ هزیمت شد و سوی صیمره رفت.
در این سال، سه روز مانده از ماه ربیع الاخر، ابواحمد و یارانش وارد طهیتا
شدند و سلیمان بن جامع را از آنجا برون کردند و احمد بن مهدی جبایی در آنجا کشته
شد.

سخن از چگونگی ورود ابواحمد و یاران وی به طهیتا و کشته شدن جبایی

محمد بن حماد گوید: وقتی ابواحمد در بردودا به یاران خویش مقرری داد و
آنچه را که از لوازم نبرد یازنگیان اصلاح می خواست کرد، اصلاح کرد، سوی
طهیتا روان شد و این به روز یکشنبه بود، ده روز مانده از ماه ربیع الاخر سال دویست
و شصت و هفتم. ابواحمد همراه سواران خویش بر اسب می رفت، کشتیها نیز با
پیادگان و سلاح و لوازم به راه افتاد، کدورها و کشتیها و زورقها نیز به راه افتاد تا به
نهر معروف به مهرود رسید که مقابل دهکده جوزیه بود. ابواحمد آنجا فرود آمد و
بگفت تا بر نهر مهرود پل یزنند آن روز و آن شب را بیود و صبحگاهان سواران و
بندها با حضور وی از پل گذشتند. سپس او گذشت و سرداران و کسان را دستور داد
سوی طهیتا شوند و آنها تا محلی که ابواحمد برای توقف خویش پستیده بود و
در دومیلی شهر سلیمان بن جامع بود بسر رفتند. ابواحمد روز دوشنبه و سه شنبه هشت
روز مانده از ماه ربیع الاخر را در آنجا مقابل یاران خاین بماند. در ایام توقف وی
آسمان بارشی نکو کرد و سرما سخت شد که به یاران و سرما از نبرد مشغول ماند و
این روزها و بقیه جمعه را نبرد نکرد. شامگاه روز جمعه ابواحمد با گروهی از

سرداران و وابستگان خویش بر نشست که محلی را برای جولانگاه اسبان بجوید و به نزدیک دیوار سلیمان بن جامع رسید که جمع بسیاری از آنها با وی رویو شدند و از چند جاکین ها سوی وی برون شد و جنگ در گرفت و سخت شد. جمعی از سواران پیاده شدند و دفاع کردند تا از تنگناهایی که وارد آن شده بودند برون شدند، غلامی به نام و صیف علمدار از جمله غلامان و سرداران ابواحمد با تنی چند از سرداران زیرک اسیر شدند.

ابوالعباس تیری به سوراخ بینی احمد بن مهدی جبایی زد که به هرجا رسید درید و به مغز وی رسید که از پایفتاد و او را که در حال مرگ بود به اردوگاه خاین بردند. بلیه جبایی بر او سخت گران آمد که از همه یارانش کار سازتر و به کار اطاعت وی ثابت قدم تر بود. جبایی روزی چند پیود و معالجه می کرد سپس هلاک شد و خاین بر او سخت بنالید و به نزد وی شد و او را بخوابتن غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و بر قبرش بایستاد تا به گور شد، آنگاه به یاران خویش پرداخت و وعظشان گفت و از مرگ جبایی سخن آورد. وفات وی در شبی پررعد و برق بود. چنانکه آورده اند گفت که پیش از آنکه خبر بدو رسد، وقت قبض روح جبایی بدانسته بود، که ترنم فرشتگان را شنیده بود که دعای وی می گفتند و برای او رحمت می خواستند.

محمد بن حسن گوید: ابوالفضل محمد بن هشام به نزد من آمد، وی از جمله حاضران بوده بود و مرا از آنچه شنیده بود به شگفتی برد، محمد بن سمعان نیز به نزد من آمد و چنان گفت که وی گفته بود.

خاین از گور جبایی شکسته و غمزده برفت.

محمد بن حماد گوید: وقتی ابواحمد از نبردی که شامگاه جمعه چهار روز مانده از ماه ربیع الآخر رخ داده بود باز می گشت، خبر به اردوگاه وی رسیده بود، همه سپاهیان بپا خاستند و به وقت بازگشت به پیشواز وی رفتند که آنها را به اردوگاه

پس فرستاد، و این به وقت مغرب بود. وقتی مردم اردو گاه فراهم شدند دستور یافتند که آنشب را به کشیک باشند و تیرد را آماده باشند.

صبحگاه روز شنبه، سه روز مانده از ماه ربیع الآخر، ابواحمد یاران خویش را بیاراست و آنها را دسته‌ها کرد که سوار و پیاده از پی یکدیگر بود و بگفت تا کشتی و زورقها را از نهري که شهر طهینا را می شکافت و به نام نهر مندر شهره بود همراه وی ببرند و سوی زنگیان رفت تا به دیوار شهر رسید و سرداران غلامان خویش را در جاهایی که بیم می رفت زنگیان از آن به مقابله وی بیرون شوند، جای داد. پیادگان با این پیش روی سواران نهاد و به جاهایی که بیم می رفت کمین کردند از آن در آیند کسان گماشت، آنگاه پیاده شد و چهار رکعت نماز کرد و به تضرع از خدا عز و جل برای خویشتن و مسلمانان نصرت خواست، آنگاه سلاح خویش را خواست و به تن کرد و پسر خویش ابوالعباس را دستور داد که سوی دیوار رود و غلامان را به تبرد ترغیب کند و او چنان کرد.

و چنان بود که سلیمان بن جامع، مقابل دیوار شهر خویش که آنرا منصوره نامیده بود، خندق کرده بود، وقتی غلامان بدان رسیدند از عبور هراسان شدند و از آن بماندند، اما سرداران آنها را برانگیختند و با آنها پیاده شدند و جسورانه به خندق ناخند و از آن عبور کردند و به زنگیان رسیدند که از دیوار شهرشان می نگرستند و سلاح در آنها نهادند. گروهی از سواران نیز از خندق گذشتند و چون زنگیان وضع آن قوم را که به مقابله شان آمده بودند و هجومشان را بدیدند به هزیمت روی بگردانیدند. یاران ابواحمد دنبالشان کردند و از اطراف شهر وارد آن شدند. و چنان بود که زنگیان شهر را با پنج خندق استوار کرده بودند و جسلوهر خندق دیواری نهاده بودند که بنزد آن مقاومت کنند و به هر دیوار و خندقی که می رسیدند، به مقاومت می ایستادند و یاران ابواحمد از هر جا که می ایستادند، پشان می راندند. از پس هزیمت زنگیان کشتی و زورقها از نهري که شهرشان را می شکافت

وارد شهر شد و کشتیها و زورقهای زنگیان را که آنجا بود و بیدان می‌رسید غرق می‌کرد. کسانی را که بردوسوی نهر بودند دنبال کردند و کشتند و اسیر کردند، چندان که زنگیان از شهر و جاهای پیوسته به آن برفتند که نزدیک يك فرسنگ بود، و ابوالاحمد همه را به تصرف آورد. سلیمان بن جامع با گروهی از یاران خویش گریخت، کشتار و اسارت بر یاران وی افتاد. ابوالاحمد نزدیک ده هزار از زنان و کودکان مردم واسط و دهکده‌های پیوسته به آن و اطراف کوفه رانجات داد و دستور داد محویشان دارند و بر آنها خرج کنند، آنها را به واسط بردند و به کمانشان تسلیم کردند. ابوالاحمد و یارانش هر چه ذخیره و مال و خوردنی و چهارپا که در آن شهر بود و سخت گرانمقدار بود به تصرف آوردند. دستور داد غلات و چیزهای دیگر را که گرفته بود بفروشد و به بیت‌المال وی برند و در کار مقرری و ابستگان و سپاهبانی که در اردوگاه وی بودند مصرف کنند که از آنجمله هر چه را می‌توانستند برد، بردند. از زنان و فرزندان سلیمان تعدادی اسیر گرفته شد. آنروز وصیف علمدار و کسانی که شامگاه جمعه با وی اسیر شده بودند نجات یافتند و از زندان درآمدند که زنگیان فرصت کشتن آنها را نیافته بودند. گروه بسیاری از فراریان به پیشه زارهای اطراف شهر پناه بردند. ابوالاحمد بگفت تا بر این نهر مندرنام، پلی زدند و مردم به سمت غرب آن رفتند. ابوالاحمد هفده روز در طهیشا بماند و دستور داد تا دیوار شهر را ویران کنند و خندقهای آنرا بکنند، که چنان کردند. دستور داد کسانی را که به پیشه زارها پناه برده بودند تعقیب کنند و برای هر که یکیشان را بیارد مزدی معین کرد، کسان به طلب آنها شناختند و چون یکی از آنها را به نزد وی می‌آورد از او در می‌گذشت و خلعتش می‌داد و وی را به سرداران غلامان خویش می‌پوست که می‌خواست استمالشان کند و از اطاعت یارشان منصرفشان کند.

آنگاه ابوالاحمد، نصیر را با کشتی و زورقها به جستجوی سلیمان بن جامع فرستاد و کسانی از زنگیان و دیگران که با وی گریخته بودند، و دستور داد در تعقیب

آنها سخت بکوشد تا از هورها بگذرد و وارد دجله کور شود. دستور داد بندهایی را که قاسق پدید آورده بود تا کشتی از دجله به نهر ابوالخصیب نرسد و به طرف او نرود باز کند. به زیرک دستور داد در طهیثا بماند تا کسانی از مردم آنجا که قاسق بیرونشان کرده بود، پس آیند. بنودستور داد زنگیانی را که دریشه زارها بودند دنبال کند تا به آنها دست یابد.

در ماه ربیع الآخر همین سال ام حبیبه دختر رشید در گذشت.

ابو احمد از آن پس که هرچه را سامان می خواست داد، سامان داد به اردو گاه بردودا باز گشت. می خواست سوی اهواز رود و کار آنجا را به صلاح آرد که مهلبی آنجا را آشفته بود و به سپاهیان که در آنجا بودند تاخته بود و بر بیشتر ولایتهای آن تسلط یافته بود. و ابوالعباس پیش از او بدان سوی رفته بود.

وقتی به بردودا رسید، روزی چند بماند و دستور داد آنچه را بایسته است آماده کنند که براسب سوی ولایت اهواز رود. کسانی را فرستاد که راهها و منزلگاهها را اصلاح کنند و در آنجا برای سپاهیان همراه وی آذوقه مهیا کنند. پیش از آنکه از واسط حرکت کند زیرک که از طهیثا باز آمده بود به نزد وی رسید، در مدت بودن وی مردم آن نواحی که زنگیان در آن بوده بودند، باز آمده بودند و آنها را به حال آرامش به جای نهاده بود.

ابو احمد به او دستور داد آماده شود و با دلبران و برگزیدگان اصحاب خویش در کشتی و زورقها برود تا به دجله کور رسد و با ابو حمزه در کار پاك کردن دجله و تعقیب منه زمان زنگی و نبرد با هر کس از یاران قاسق که بدو می رسند همدستی کنند تا در نهر ابوالخصیب به شهر وی رسند و اگر فرصت نیردی بود، در شهرش با وی نبرد کنند و عمل خویش را به ابو احمد بنویسند، تا دستور خویش را به پاسخ بگوید و به اقتضای آن کار کنند. ابو احمد پسر خویش هارون را بر کسانی که در اردو گاه واسط به جایشان نهاده بود، جانشین کرد و مصمم شد که با مردان و یاران سبک میر خویش

حرکت کند و چنان کسرد. به پسر خویش هارون دستور داد، وقتی نامه وی رسید سپاهیان به جای مانده را در کشتیها به قرارگاه وی در دجله ببرد.

به روز جمعه، يك روز رفته از جمادی الاخر این سال، یعنی سال دویست و شصت و هفتم، ابواحمد از واسط به آهنگ اهواز و ولایتهای آن حرکت کرد، در بازین فرود آمد، پس از آن در جوخی، سپس طبیب، سپس قرقوب، سپس درستان، سپس برکنار رود شوش که بر آن پلی زده بودند، و از آغاز روز تا آخر وقت ظهر آنجا بماند تا همه سپاهیان خویش را عبور داد، سپس برفت تا به شوش رسید و آنجا فرود آمد. و چنان بود که ابواحمد به مسرور که عامل وی بر اهواز بود دستور داده بود که به نزد وی آید و او فردای روزی که ابواحمد در شوش فرود آمده بود با سپاهیان و سرداران خویش به نزد وی رسید که مسرور و همراهان وی را خلعت داد و سه روز در شوش بماند.

از جمله کسانی از یاران فاسق که در طهیتا اسیر شده بودند احمد بن موسی بصری بود، معروف به قلو ص، که از خواص وی و یاران قدیم او بوده بود. قلو ص، از آن پس که چند زخم خورده بود و مرگش از آن بود، اسیر شده بود. وقتی هلاک شد ابواحمد به گفت ناسرش را ببرند و بریل واسط نصب کنند. و هم از جمله کسانی که آنروز اسیر شده بودند عبدالله بن محمد کرمانی بود که خبیث او را به زور از پدرش گرفته بود و به طهیتا فرستاده بود و بر قضا و نماز آنجا گماشته بود. از جمله سپاهان نیز گروهی معتمدان وی که مردمی دلیر و نیرومند و جنگاور بودند اسیر شده بودند که چون خبر اسارتشان بدو رسید در کار خویش فروماند و نیرنگهایش باو شد و از فرط هراس، به مهلبی که آنوقت با نزدیک سی هزار کس و یکی از یاران دبیرین وی در اهواز بود نوشت و دستور داد همه آذوقه و اثاث را که بنزد او هست رها کند و سوی وی رود. نامه وقتی به مهلبی رسید که خبر به او رسیده بود که ابواحمد سوی اهواز و ولایتهای آن روانست و به همین سبب عقلش پریده^۱ بود و هر چه را بنزد وی بود رها کرد و محمد ابن یحیی کر نیائی را بر آن جانشین کرد اما دل کر نیائی از ترس آکنده شد و آنچه را که

بدو سپرده شده بودرها کرد و از پی مهلبی برقت. در آنوقت مقداری بسیار فراوان حیوانات گونه گون و خرما و چهارپا در جیبی و اهواز و اطراف آن بود که همه را رها کردند فاسق به یهود بن عبدالوهاب نیز که در آنوقت کار فندم و باسیان و نسواری پیوسته بدان از دهکده های مابین اهواز و فارس، باوی بود و نوشت که به نزد وی رود. یهود نیز هرچه آذوقه و خرما به نزد وی بود و بسیار فراوان بودرها کرد که ابواحمد همه آنها را به تصرف آورد و این مایه نیروی وی بر ضد فاسق و ضعف فاسق شد. وقتی مهلبی از اهواز برون شد یاران وی در دهکده هایی که مابین اهواز و اردوگاه خبیث بود پراکنده شدند و آنها را به غارت دادند و مردمش را که با زنگیان به صلح بودند برون کردند. از مردمی که با مهلبی بودند بسیار کس از سوار و پیاده از پیوستن بدو باز ماندند و در نواحی اهواز بماندند و نامه نوشتند و از ابواحمد امان خواستند از آنرو که خبر یافته بودند که وی یاران خبیث را که در طهیشا به دست آورده بود بخشیده بود.

مهلبی و کسانی از یارانش که همراهی رفته بودند به نهر ابوالخصیب پیوستند. سبب دستور فاسق به مهلبی و یهود که سوی وی روند آن بود که بیم داشت ابواحمد و یارانش، در آن حال ترس و وحشت که در آن بودند، سوی وی روند و مهلبی و یهود و همراهانشان به نزد وی نباشند، اما کار چنان نشد که او انتظار داشت. ابواحمد بماند تا آنچه را مهلبی و یهود به جای نهاده بودند به تصرف آورد و بندهایی که خبیث در دجله پدید آورده بود گشوده شد و راهها و گذرگاههای وی اصلاح شد. آنگاه ابواحمد از شوش سوی جندی شاپور رفت و سه روز آنجا بماند و چنان بود که علوفه در اردوگاه کمیاب بود که کس فرستاد که بجوبند و بیارند، آنگاه از جندی شاپور سوی شوش رفت و بگفت تاخراج و لایتهای اهواز را بگیرند و به هرولایتی سرداری فرستاد که مالها را زودتر بفرستند. احمد بن ابی الاصبغ را به نزد محمد بن عبیدالله کرد فرستاد و وی بیم می داشت بود، که پیش از آنکه ابواحمد

به ولایت‌های اهواز رسد از جانب فاسق کسی به نزد وی آید. و دستور داد که او را دلگرم کند و بگوید که ابوالاحمد سر آن دارد که او را ببخشد و از خطایش چشم‌پوشد، و دستورش دهد که در فرستادن مائثا شتاب کند و به سوق‌الاهواز شود. به‌مرور بلخی، عامل خویش در اهواز دستور داد که وابستگان و غلامان و سپاهیان را که همراهی بودند احضار کند و از نظر بگذراند و دستور دهد که مقرر پاشان را بدهند و آنهارا برای نبرد خبیث آماده کند، که احضارشان کرد و آنها را یکایک از نظر گذرانیدند و مقرر دادند. آنگاه سوی عسکر مکرّم رفت و آنجا را منزلگاه کرد، سپس از آنجا بر رفت و به اهواز رسید. چنان می‌پنداشت که پیش از وی چندان آذوقه به آنجا رسیده که سپاهیان وی را بس است، اما آنروز، کار آذوقه سخت شد و کسان به سختی آشفته شدند، سه روز بماند و منتظر رسیدن آذوقه بود اما نرسید و وضع مردم بد شد و این، موجب پراکندگی جمع می‌شد.

ابوالاحمد به جست‌وجو برآمد که سبب دیر رسیدن آذوقه چیست؟ معلوم شد که سپاهیان یک پل قدیم از بناهای عجم را که مابین سوق‌الاهواز و رامهرمز بوده بود، آنرا پل اربک می‌گفتند، بریده بودند و بازرگانان و آذوقه‌بران به سبب بریده شدن پل، از پی‌موردن آن راه خودداری کرده‌اند. ابوالاحمد بر نشست و سوی پل رفت که در دوفر سبکی سوق‌الاهواز بود، سپاهانی را که در اردوگاه مانده بودند فراهم آورد و دستورشان داد برای اصلاح پل سنگ بیارند و مال‌های رغبت‌انگیز خرج کرد و از آنجا رفت تا همان روز پل اصلاح شد و چنان شد که بوده بود و کسان از آن گذشتند و کاروانها با آذوقه بیامد و مردم اردوگاه، فراوانی یافتند و وضعشان نکو شد. و هم ابوالاحمد دستور داد تا برای پل بستن بر دجیل کشتی فراهم آرند که از ولایت‌های اهواز فراهم شد و بستن پل را آغاز کرد. چند روز در اهواز بماند تا یاران وی کارهای خویش و ابزارهایی را که بدان نیاز داشتند سامان دادند و وضع اسبابشان نکو شد و سختی‌ای که به سبب نرسیدن علوفه به اسبان رسیده بود برفت.

در این وقت تامة‌های گروهی که از مهلبی بازمانده بودند و در سوق‌الاهواز

اقامت گرفته بودند رسید که از ابواحمد امان خواسته بودند که امانشان داد، نزدیک هزار کس از آنها به نزد وی آمدند که با آنها نکویی کرد و همه را به سرداران و غلامان خویش پیوست و برایشان مقرری معین کرد. وقتی سپاهیانش بدور رسیدند، بر دجیل پل بست و از پل عبور کرد و بر کناره غربی دجیل در محل معروف به قصر مأمون اردوزد. سه روز آنجا بماند. همان شب در آنجا مردم دستخوش زلزله ای هول انگیز شدند که خدا شر آن را پداشت و بلیه آنرا ببرد.

و چنان بود که ابواحمد از آن پیش که از پل بسته شده بر دجیل عبور کند ابوالعباس پسر خویش را به محلی از دجله کور که قصد داشت آنجا را منزلگاه کند فرستاده بود و آن، محل معروف به نهر مبارک بود، از فرات بصره، به هارون پسر خویش نوشته بود که او نیز با همه سپاهانی که با وی مانده بودند سوی نهر مبارک رود که همه سپاهها آنجا فراهم آید.

آنگاه ابواحمد از قصر مأمون روان شد و در قورج عباس فرود آمد. در آنجا احمد بن ابی الاصبغ به نزد وی آمد، با چیزهایی که با محمد بن عبیدالله بر آن صلح کرده بود و هدیه ها که محمد به وی پیشکش کرده بود، از اسب و سنگ شکاری و دیگر چیزها.

آنگاه از قورج روان شد و در جعفریه فرود آمد. در این دهکده آب نبود بجز آب چاههایی که ابواحمد دستور داده بود در اردوگاه وی حفر کنند و سعدسیاه وابسته عبیدالله بن محمد را برای این کار از قورج عباس فرستاده بود که حفر شده بود. يك روز و يك شب در آن محل بماند. در آنجا مقداری آذوقه فراهم شده بود که مردم از آن گشایش یافتند و توشه گرفتند. آنگاه سوی محل معروف به بشیر روان شد، آنجا بر که ای از آب باران یافت و يك روز و شب بماند، آخر شب به آهنگ نهر مبارک روان شد و پس از نماز نیمروز آنجا رسید که منزلی دور بود، پسرانش ابوالعباس و هارون در راه از او پیشواز کردند و بدو سلام گفتند و با وی برفتند،

تا به نهر مبارك رسيد و اين به روز شنبه بود، نیمه رجب سال دویست و شصت و هفتم.

از آن وقت که ابوالاحمد از واسط در آمده بود تا به وقتی که به نهر مبارك رسيد، زيرك و نصير درباره تعقيب زنگيان فراری به طهيشا که ابوالاحمد، زيرك را مأمور آن کرده بود کاری کرده بودند.

محمد بن حماد در اين باب گوید: وقتی زيرك و نصير در دجله کور فراهم آمدند، برفتند تا به ابله رسيدند، یکی از ياران خبيث به امانخواهی به نزدشان آمد و گفت که خبيث تعداد بسیاری زورق^۱ پراز زنگی فرستاده به سالاری یکی از ياران خویش به نام محمد پسر ابراهيم که کنیه ابو عیسی داشت. اين محمد بن ابراهيم یکی از مردم بصره بود که یکی از زنگيان به هنگام ویرانی بصره وی را همراه برده بود، نام زنگی يسار بود و سالار نگهبانان فاسق بود. و چنان شد که محمد برای يسار در مورد کارش دیر می کرد تا وقتی که بمرد و کار احمد بن مهدی جبایی به نزد خبيث بالا گرفت و بیشتر کارهای يسار را بدو سپرد و اين محمد بن ابراهيم را نیز بدو پیوست که دیر می بود، تا وقتی که جبایی بمرد و اين محمد بن ابراهيم در مرتبت وی طمع آورد که خبيث او را به جای جبایی نهد. پس دوات و قلم را به یکسونهاد و ابزار جنگ پوشید و برزی پیکار آماده شد. خبيث او را با اين سپاه فرستاد و گفت در دجله بماند و سپاهيانی را که وارد آن می شوند پس براند که گاهی در دجله بود و گاهی با جمعی که همراه وی بود سوی نهر معروف به نهر یزید می رفت. شبل بن سالم و عمرو معروف به غلام بودی و دلیرانی از سپاهان و ديگران با وی بودند. یکی که از آن سپاه به امانخواهی به نزد زيرك و نصير آمد خبر محمد بن ابراهيم را با آنها گفت و معلومشان داشت که

۱- تعبیر متن: سميريات و زواريق و صلاح. سميريه را زورق کوچک معنی کرده اند.

تفاوت دقيق آن با زورق و صلاح که آن هم قسمی زورق است در منابعی که به دست داشتم به دست نیامد. (م)

وی آهنگ سپاه نصیر دارد در آنوقت نصیر در نهرالمراه اردو زده بود و می خواهند از نهرهایی که به نهر معقل و شکاف شیرین می رسد ردسپار شوند تا به محل معروف به شرطه رسند که از پشت سر سپاه در آیند و از دوسوی بر آن تازند.

وقتی این خبر به نصیر رسید از ابله سوی اردوگاه خویش بازگشت، زیرا نیز آهنگ شکاف شیرین کرد و از انتهای آن به محل معروف به میشان رسید؛ زیرا چنان پنداشت که محمد بن ابراهیم و همراهان وی از آن راه سوی سپاه نصیر می روند. و چنان شد که گمان می برده بود و در راهشان به آنها رسید و از آن پس که زنگیان در مقابل وی صبروری کردند و نیک کوشیدند خدایش بر آنها غلبه داد که هزیمت شدند و سوی نهری رفتند که در آنجا کمین نهاده بودند که همان نهر یزید بود، زیرا که راسوی آنها رهنمون شدند که زور قیا و کشتیهای وی سوی آنها رفت و گروهی را اسیر کرد. از جمله کسانی که اسیرشان گرفت محمد بن ابراهیم بود که کنیه ابو عیسی داشت، با عمرو معروف به غلام بوذی و هر چه زورق با آنها بود بگرفت که در حدود سی زورق بود. شبل جزو نجات یافتگان بود که به اردوگاه خبیث پیوست. زیرا که با ظفر از شکاف شیرین برون شد و اسیران و سرهای کشتگان و زورقیایی را که گرفته بود با دیگر کشتیها همراه داشت. زیرا که از دجله کور سوی واسط رفت و حکایت نبرد و ظفر و فتح خویش را به ابواحمد نوشت. از عواقب کار زیرا که آن بود که همه پیروان فاسق که در دجله و ولایت آن بودند هر اسان شدند و چنانکه گفته اند دوهزار کس از آنها از ابو حمزه که در نهرالمراه بودند امان خواستند که خبرشان را به ابواحمد نوشت و او دستور داد که آنها را بپذیرد و مشمول امانشان بدارد و مقرری برایشان معین کند و آنها را با یاران خویش بیامیزد و در نبرد دشمن به کارشان گیرد.

زیرک در واسط بیود تا وقتی که نامهٔ ابواحمد به پسرش هارون رسید که با سپاهی که با وی به جامانده بود سوی نهر مبارک رود، و زیرک نیز با هارون برقت. ابواحمد به نصیر نیز که در نهر المرأه بود نوشت و دستور داد در نهر مبارک به نزدی رود که آنجا به نزد وی رسید.

و چنان بود که ابوالعباس وقتی سوی نهر مبارک می رفته بود با کشتی و زورقها سوی اردوگاه فاسق رفته بود و در شهری که در نهر ابوالخصیب بود بدو ناخته بود و از آغاز روز تا آخر وقت نیمروز میانشان نبرد شده بود و یکی از سرداران خبیث که از پیوستگان سلیمان بن جامع بود به نام متاب با جمعی از یاران خویش به امانخواهی به نزد وی آمده بود و این از جمله چیزها بسود که خبیث و یارانش را شکسته کرد.

ابوالعباس با ظفر باز گشت و متاب را خلعت داد و چیز بخشید و اسب داد. وقتی ابوالعباس پدر خویش را بدید خبر متاب را با وی بگفت و گفت که به امانخواهی به نزد وی آمده بود. ابواحمد بگفت تا متاب را خلعت دهند و چیز بخشید با چند اسب. متاب نخستین کس از سرداران زنگی بود که امان خواست.

وقتی ابواحمد در نهر مبارک جای گرفت، و این به روز شنبه بود نیمه رجب سال دویست و شصت و هفتم، چنانکه در روایت محمد بن حماد آمده نخستین کاری که دربارهٔ خبیث کرد این بود که نامه ای بدو نوشت که از خونها که ریخته و حرمتها که شکسته و شهرها و ولایتها که به ویرانی داده و ناموسها و مالها که رواداشته و دعوی رسالت و پیمبری که به ناحق کرده به سوی خدای تعالی توبه برد و باز گردد. بدو گفت که راه توبه گشوده است و امان آماده، اگر از کارهایی که مایهٔ خشم خداست دست بردارد و به جمع مسلمانان در آید گناهان گذشته وی محو شود و به سبب توبه از دنیا بهره وافر یابد.

این نامه را با پیک خویش به نزد خبیث فرستاد، پیک خواست که نامه را برساند اما یاران خبیث از رسانیدن نامه خودداری کردند. پیک نامه را به طرفشان افکند که برگرفتند و آنرا بنزد خبیث بردند که بخواند اما اندر زها که در آن بود لجاج و تمردش را افزون کرد و به نامه پاسخی نداد و بر غرور خویش بماند. فرستاده بنزد ابواحمد باز گشت و آنچه را کرده بود با وی یگفت و اینکه خبیث از پاسخ نامه دریغ کرده بود.

ابواحمد روز شنبه و یکشنبه و دو شنبه و سه شنبه و چهارشنبه به یازدید کشتی و زور قها مشغول بود و سرداران و وابستگان و غلامان خویش را در آن مرتب می کرد و تیراندازان بر می گزید و در کشتی و زور قها می نهاد. وقتی روز پنجشنبه رسید ابواحمد بایاران خویش سوی شهر خبیث که آنرا مختاره نامیده بود و در نهر ابوالخصیب بود روان شد. پسرش ابوالعباس نیز با وی بود. وقتی نزدیک شهر رسید و در آن نگر بست و دید که دیوارها و خندقهای استوار دارد و راههای وصول بدان کور شده و منجنیقها و ارا به ها و «کمانهای چند تیری»^۱ و دیگر ابزارها بر دیوارهای آن فراهم آمده، و هیچیک از مخالفان پیشین سلطان چنان وضعی نداشته بودند. کثرت شمار جنگاورانشان و جمعشان را چندان دید که کار سخت می نمود. وقتی یاران خبیث ابواحمد را بدیدند صدایشان برخاست چندان که زمین بلرزید.

در این وقت ابواحمد به پسر خویش ابوالعباس دستور داد که سوی دیوار شهر پیش رود و کسانی را که بر دیوارها بودند تیر باران کند که چنان کرد و نزدیک رفت، چنانکه کشتیهای خویش را به بندر مجاور قصر خائن چسباند. فاسقان به محلی که کشتیها بدان نزدیک شده بود شدند و فراهم آمدند و تیرهاشان و سنگ منجنیقها و ارا به ها و فلاخنهایشان پیاپی می رسید، عوامشان با دست خویش سنگ می انداختند چندان که به هر کجای کشتی نظر می شد تیری یا سنگی آنجا دیده می شد. ابوالعباس

ثبات کرد، خائن و یاران وی تلاش و کوشش و صبوری‌شان را چنان دیدند که همانند آنرا از هیچیک از کسانی که به پیکارشان آمده بودند ندیده بودند.

ابو احمد به ابوالعباس و همراهان وی دستور داد که به جایگاههای خویش بازگردند و خویشتن را آسایش دهند و زخمهای خویش را مداوا کنند که چنان کردند.

در این وقت دو کس از جنگاوران زورقها از ابو احمد امان خواستند و بازورقهای خویش و همه لوازم و ملاحان آن به نزد وی آمدند که دستور داد تا جنگاوران را خلعتهای دیا و کمر بندهای مزین دادند و به آنها چیز داد و نیز دستور داد که ملاحان را خلعتهای حریر سرخ و جامه‌های سپید دادند که آنرا سخت نکویافتند، همگی‌شان را چیز داد و بگفت تا آنها را نزدیک برند، به جایی که همگنانشان آنها را ببینند و این، خشم انگیزترین نیرنگی بود که به فاسق زده بودند. وقتی باقیمانده گان دیدند که یاران‌شان بخشوده شده‌اند و نکویی دیده‌اند به امان گرفتن رغبت آوردند و در این کار به همچشمی برخاستند و سوی آن شتابان شدند و در آنچه برای‌شان آماده شده بود رغبت آوردند.

در آن روز تعدادی از زورقداران به نزد ابو احمد شدند که درباره آنها نیز چنان دستور داد که درباره یاران‌شان داده بود و چون خبیث دید که زورقداران به امانخواهی گراییده‌اند و آنرا غنیمت یافته‌اند، دستور داد تا کسانی از آنها را که در دجله بودند به نهر ابوالخصیب برند و کسانی را برده‌اند آن نهر گماشت که نگذارندشان برون شوند. و نیز دستور داد که کشتیهای وی را نمایان کنند. بهبوذ ابن عبدالوهاب را به مقابله آنها فرستاد. بهبوذ از همه حمایتگران وی به نیروی و تیر و شمشیر و لوازم بیشتر داشت. وی با یاران خویش روان شد و این به وقت رسیدن و نیرو گرفتن مد بود. در این هنگام کشتیهای ابو احمد پراکنده شده بود، ابو حمزه با کشتیهایی که همراه داشت به مشرق دجله رفته بود و آنجا مانده بود که می‌پنداشت

پیکار بسر رسیده و بدو حاجت نیست.

وقتی بهبوذ با کشتیهایی که همراه داشت نمایان شد، ابواحمد دستور داد کشتیهای وی را پیش ببرند و به ابوالعباس دستور داد با کشتیهایی که همراه داشت به بهبوذ هجوم برد، به سرداران و غلامان خویش نیز دستور داد که همراه وی هجوم ببرند. کشتیهای ابوالعباس و زیرک که سرداران غلامان در آن بودند، و وارد پیکار شدند، دوازده کشتی بود. پیکار در گرفت. یاران فاسق در ابوالعباس و همراهان وی طمع آوردند که کشتیهایشان کم بود، اما چون ثبات کردند زنگیان هزیمت شدند. ابوالعباس و یاران وی را به تعقیب بهبوذ فرستادند که او را به عرصه قصر خبیث رانندند، دو ضربت نیزه به او رسید و چند زخم تیر برداشت و بازوهایش از ضربات سنگی سستی گرفت و کاری را که بعهده وی و یاران او بود رها کرد، در حال مرگ بود که وی را به نهر ابوالخصیب رانندند.

آنگاه از همراهان بهبوذ یکی از سرداران ثوانا و دلیر و جنگ آزموده وی به نام عمیره کشته شد. یاران ابوالعباس به یکی از کشتیهای بهبوذ دست یافتند و مردم کشتی کشته شدند یا غرق شدند و کشتی گرفته شد. ابوالعباس و یاران وی با کشتیهایشان روان شدند که دستور ابواحمد در این باب آمده بود که کشتیهابه شرق دجله رود و سپاه باز گردد.

وقتی فاسق سپاه ابواحمد را در کار بازگشت دید کسانی را که در کشتیهای وی به نهر ابوالخصیب گریخته بودند دستور داد که نمایان شوند که با این کار هراس یاران وی آرام شود و آنها را بی آنکه هزیمتی کرده باشند، پس برد. ابواحمد جمعی از غلامان خویش را بگفت که کشتیهای خویش را به طرف آنها برگردانند و به آهنگ آنها بروند که چون این را بدیدند هزیمت شده و هراسان پشت بکردند. یکی از کشتیهایشان عقب ماند، مردم آن از ابواحمد امان خواستند و پرچم سپیدی را که همراه داشتند سرازیر کردند و با کشتی خویش سوی وی شدند که امان یافتند و عطیه

و چیز گرفتند و جامعه‌شان دادند.

در این وقت فاسق دستور داد که زنگیان کشتیهای خویش را به نهر پس برند و از برون شدن بازدارند و این در آخر روز بود.

ابو احمد دستور داد تا یاران وی سوی اردوگاهشان در نهر مبارک باز گردند. در این روز به هنگام بازگشت ابو احمد مردم بسیار از زنگی و غیر زنگی از وی امان خواستند که آنها را پذیرفت و در کشتیها و زورقها بردشان و دستور داد که خلعت و چیز و عطیه‌شان دهند و نامه‌هایشان را جزو پیوستگان ابوالعباس بنویسند.

ابو احمد برفت و از پس عشا به اردوگاه خویش رسید و روز جمعه و شنبه و یکشنبه را آنجا بماند، آنگاه مصمم شد اردوگاه خویش را به جایی برد که به مقابله خبیث نزدیکتر باشد. به روز دوشنبه شش روز مانده از رجب سال دویست و شصت و هفتم به کشتی بر نشست، ابوالعباس و سردارانش از وابسته و غلام و از جمله زیرک و نصیر یا وی بودند. برفت تا در شرق دجله به نهر معروف به نهر جطی رسید، که مقابل نهر معروف به یمودی است. آنجا توقف کرد و آنچه را می‌خواست مقرر کرد. ابوالعباس و زیرک و نصیر را آنجا نهاد و سوی اردوگاه خویش باز گشت و بگفت تا میان کسان ندا دادند که به محلی که در نهر جطی برگزیده بود، حرکت کنند. از آن پس که راهها برای عبور اسبان اصلاح بسته شد و بر تهرها پل بسته شد دستور داد که اسبان را نیز ببرند، صبحگاه روز سه‌شنبه پنج روز مانده از رجب با همه سپاهیان خویش برفت تا بر نهر جطی فرود آمد و تا روز شنبه چهارده روز رفته از شعبان سال دویست و شصت و هفتم آنجا بود. در هیچیک از این روزها نبردی نکرد، در این روز، یعنی شنبه، با سواران و پیادگان بر نشست، همه سواران با وی بودند، سپاهیان پیاده و داوطلبان را در کشتیها و زورقها جای داد، همه با زره و سلاح، و برفت تا به فرات رسید و مقابل اردوگاه فاسق جای گرفت. در این وقت یاران و پیروان ابو احمد نزدیک به پنجاه هزار کس بودند، با اندکی بیشتر. فاسق نزدیک سیصد هزار کس داشت که همه پیکار می‌کردند با دفاع

می کردند، از شمشیر زن و نیزه دار و تیر انداز یا سنگ انداز با فلاخن یا ارا به یا منجنیق. از همه ضعیف تر، کسانی بودند که به دست خویش سنگ می انداختند و اینان تماشاگران سیاهی لشکر افزای بودند که به نعره زدن و فریاد زدن دلبستگی داشتند، زنان نیز در این کار با آنها انباز می شدند.

ابو احمد آنروز مقابل اردوگاه فاسق بماند، تا به وقت نیمروز که دستور داد بانگ زدند که امان برای مردم از سپاه و سرخ گسترده است مگر خبیث، و بگفت تا اماننامه ها نوشتند به همان مضمون که بانگ زده بودند و بر تیرها آویختند و در آن، کسان را وعده نکویی داد و سوی اردوگاه خبیث افکندند که دل های یاران بی دین از بیم و هم طمع آن وعده ها که از عفو و احسان خویش داده بود بدو متمایل شد. در آنروز گروهی بسیار سوی وی آمدند که کشتی آنها را آورده بود که عطیه شان داد و چیز شان داد، پس از آن سوی اردوگاه خویش در نهر جطی باز گشت.

در این روز نبردی نبود. دوسر دار از وابستگانش یکی بکتر و دیگری جعفر پسر تغلا عز با جمعی از یاران خویش به نزد وی آمدند که نیروی همراهان ابو احمد از آمدنشان بیفزود.

پس از آن ابو احمد از نهر جطی حرکت کرد و سوی اردوگاهی رفت که در فرات بصره مقابل اردوگاه فاسق بود و گفته بود آنرا اصلاح کنند و بر نهرهای آن پل بزنند و نهر را ببرند که گنجایش کافی داشته باشد. نزول وی در این اردوگاه به روز یکشنبه بود، نیمه شعبان دویست و شصت و هفتم. در این اردوگاه بماند و جای سرداران و سران یاران خویش را در آنجا معین کرد.

نصیر را که در سپاه وی سالار کشتیها و زور قها بود در آغاز اردوگاه نهاد که آخر آن مقابل نهر معروف به «جوی کورا» بود، زیرک ترك مقدمه دار ابو العباس را با یارانش مابین نهر ابو الخصیب که نام نهر ترکان دارد - و نهر مغیره

نهاد. یعلی پسر جهستار حاجب وی با سپاه خویش، مجاور زیرک بود. خیمه گاههای ابواحمد و دوپسرش مقابل محل معروف به دیر جابیل بود. راشد وابسته خویش را با وابستگان و غلامان خویش از ترك و خزر و روم و دیلمی و طبری و مغربی و زنگی بر نهر معروف به مظمه نهاد. صاعد بن مخلد وزیر خویش را با سپاهش از وابسته و غلام، بالای سپاه راشد نهاد. سرور بلخی را با سپاهش بر نهر معروف به سندادان نهاد، فضل و محمد، پسران موسی بن بغا را با سپاهشان بر نهر معروف به ماله نهاد. موسی دالجویه با سپاه و یاران خویش مجاور آنها بود. بغراج ترك را دنسباله دار خویش کرد و او را بر کنار نهر جطی جای داد، که همه در آن جای گرفتند و مقیم شدند.

ابواحمد وضع خبیث و استواری محل و کثرت جمع وی را چنان دید که بدانست که ناچار می باید صبوری کند و وی را به محاصره گیرد و بارانش را امان دهد و هر کس از آنها که باز آمد با وی احسان کند و مصران ضلالت را به سختی گیرد تا پراکنده شوند. نیازمند کشتی بیشتر و وسایل نبرد در آب بود، بگفت تا کسان به خشکی و دریا فرستند تا آذوقه بیارند و به اردوگاه وی بر کنار نهری که آنرا موفقیه نامیده بود بفرستند. به عاملان خویش در اطراف نوشت که مالها را به بیت المال وی در موفقیه فرستند. یکی را به سیراف و جنابا فرستاد برای ساختن کشتیهای بیشتر که می باید آنرا در محلهایی که راه آذوقه خبیث و پیروان وی را از آنجا می برید جای دهد. بگفت تا به عاملان وی در اطراف بنویسند که هر کس را که در خور ثبت دیوان است و بدان راغب است بفرستند. یکماه، یا در حد و یکماه، در انتظار بماند که آذوقه پیاپی رسد. بازرگانان اقسام مال التجاره و کالاهایا کردند و به شهر موفقیه رسانیدند. در آنجا بازارها پاشد و بازرگانان و آمارگران از هر شهر در آن بسیار شدند، کشتیها از دریا رسید که از آن پیش بریده شده بود، از آنرو که فاسق و یارانش بیشتر از ده سال بود راه آنرا بریده بودند. ابواحمد مسجد جامع ساخت و مردم را بگفت تا در آن نماز کنند، سکه خانه پیا کرد و در آنجا دینار و درم سکه زد. در شهر ابواحمد همه وسایل رفاه فراهم آمد و همه

لوازم معاش به آنجا برده شد، چندان که ساکنانش از آنچه که در شهرهای بزرگ و کهن یافت می شد چیزی کم نداشتند. مالها فروخته شد و مقرری به وقت داده شد که گشایش یافتند و وضعشان نکوشد و همه کس راغب رفتن به شهر موفقیه و اقامت آن بود. و چنان بود که خبیث دو روز از آن پس که ابوالاحمد به شهر خویش، موفقیه، جا گرفته بود به بهبود پسر عبدالوهاب دستور داد که به وقت غفلت کسان بازو رقهها عبور کرد و به سمت سپاه ابو حمزه رسید و بدان تاخت و گروهی از یاران وی را بکشت و گروهی را اسیر گرفت و چند کوخ^۱ را که از پیش، جلو تر از آنکه کسان بنایی بسازند، در آنجا بوده بود بسوخت.

در این هنگام ابوالاحمد به نصیر دستور داد که یاران وی فراهم باشند و کس را نگذارند که از اردوگاه دور شود و در اطراف اردوگاه تا آخر میان روزان و قنديل و ابرسان با کشتیها و زورقها کشتی دهند که پیادگان در آن باشند و هر کس از یاران فاسق را که آنجا شد بکشند.

از سرداران خبیث، ابراهیم بن جعفر همدانی با چهار هزار کس از زنگیان در میان روزان بود. محمد بن ابان، معروف به ابوالحسن، برادر علی بن ابان با سه هزار کس در قنديل بود و سرداری دور نام با هزار و پانصد کس از زنگیان و جبابیان در ابرسان بود.

ابوالعباس، از همدانی آغاز کرد و بدو تاخت و میانشان نبردها رفت که در آن مردم بسیار از یاران همدانی کشته شد، گروهی نیز اسیر شدند، همدانی در زورقی که برای خویشتن مهیا کرده بود جان برد و به برادر مهلبی پیوست که کنیه ابوالحسن داشت. یاران ابوالعباس هر چه را که به دست زنگیان بوده بوده تصرف آوردند و به اردوگاه خویش بردند.

و چنان بود که ابوالاحمد به پسر خویش ابوالعباس، دستور داده بود به هر کس

راغب امان باشد، امان دهد و هر کس به نزد وی شود برای وی تعهد احسان کند. گروهی از زنگیان به امانخواهی بنزد وی شدند که امانشان داد و آنها را بنزد پدر خویش فرستاد که دستور داد تا هر کدامشان را به اقتضای قدرشان خلعت و چیز دهند و در مقابل نهر ابوالخصیب بدارند که یارانشان آنها را ببینند.

ابو احمد همچنان با تحاین به نیرنگ بود، هر کس از زنگیان و غیر زنگیان که سوی وی می شد امانش می داد و دیگران را به محاصره داشت و به تنگنا گرفته بود و آذوقه و لوازم معاش را از آنها بریده بود.

و چنان بود که آذوقه اهواز و اقسام کالای بازرگانی که از آنجا و از ولایتهای آن می رسید از نهر معروف به بیان عبور می کرد. یکی از شبها بهبوذ خبر یافت که کاروانی با اقسام کالای بازرگانی و آذوقه می رسد و با مردمان دلیر خویش برفت و در نخلستان کمین کرد و چون کاروان رسید به وقت غفلت مردم کاروان به آنها تاخت و از ایشان بکشت و اسیر گرفت و آنچه را می خواست از اموال آن برگرفت. و چنان بود که ابو احمد یکی از یاران خویش را با جمعی برای همراهی این کاروان فرستاده بود، اما این فرستاده تاب بهبوذ نیاورده بود که همراهان وی بسیار بودند و نیز محل برای سواران تنگ بود و در آنجا کاری از آنها ساخته نبود.

وقتی این خبر به ابو احمد رسید، بلیه ای که به مال و جان و بازرگانی مردم رسیده بود بر او گران آمد و بگفت تا آنها را عوض دهند و به جای آنچه از دستشان رفته بود همانند آن داد. بر دهانه بیان و دیگر نهرها که سواران بر کناره آن نمی توانستند رفت کشتیها نهاد، از آنچه می ساخت باینزدوی می رسید. تعداد کافی کشتی به نزد وی رسید که مردان در آن نهاد و کار آنها را به سر خویش ابوالعباس سپرد و دستور داد که به هر کجا که از آنجا به قاسقان آذوقه می رسد بگمارد. ابوالعباس برای این کار با کشتیها به دهانه دریا رفت و در همه آن راهها سرداران نهاد و کار آنها را به نهایت استوار کرد.

در ماه رمضان این سال اسحاق بن کنداج را با اسحاق بن ایوب و عیسی بن شیخ و ابوالمغرا و حمدان جان فروش و پیوستگان آنها از قبایل ریه و تغلب و بکرو و سمن نبردی بود که ابن کنداج سوی نصیبین فرارشان کرد و تا نزد بک آمد تعقیبشان کرد و اموالشان را تصرف کرد، آنها در آمد فرود آمدند و میان ابن کنداج و ایشان نبردها بود.

و هم در ماه رمضان این سال صندل زنگی کشته شد. چنانکه گفته اند چگونگی کشته شدن وی آن بود که یاران خبیث دور و زرقه از ماه رمضان همین سال، یعنی سال دوست و شصت و هفتم، به آهنگ تاختن به اردوگاه نصیر وارد و گاه زیر عبور کردند، مردم از عبورشان خبر یافتند و به مقابله آنها رفتند و نوید پشان راندند و به این صندل دست یافتند.

چنانکه گویند، وی چهره آزاد زنان مسلمان و سرهایشان را مکشوف می داشت و با آنها رفتار کنیزان می کرد و اگر یکی از آنها مقاومت می کرد به چهره وی می زد و او را به یکی از کافران زنگی می داد که به پایین ترین بها بفروشد. وقتی وی را به نزد ابواحمد بردند بگفت تا وی را بیستند و تیر به او انداختند. آنگاه دستور داد تا وی را بکشند.

در ماه رمضان همین سال گروه بسیاری از نزد زنگیان از ابواحمد امان خواستند.

سبب اینکه گروهی از زنگیان
از ابواحمد امان خواستند

چنانکه گفته اند سبب آن بود که یکی از نام آوران و سران و دلبران یاران خبیث، به نام مهذب، از ابواحمد امان خواست که وی را برکشتی به نزد ابواحمد آوردند که به وقت افطار به نزد وی رسید و گفت که به نیکخواهی و امان خواستن آمده و

زنگیان در همان وقت در کار عبور سوی اردوگاه وی هستند، برای شبیخون زدن، و کسانی که فاسق برای این کار فرستاده دلیران و قهرمانان قومند.

ابو احمد بگفت تا کسان بفرستند که با آنها نبرد کنند و مانع عبورشان شوند و با کشتیها راهشان را ببندند. وقتی زنگیان بدانستند که عبورشان دانسته شده به هزیمت باز گشتند و امانخواهان از زنگی و غیر زنگی بسیار شدند و پیاپی آمدند، شمار کسانی از آنها که تا آخر ماه رمضان سال دویست و شصت و هفتم به اردوگاه ابو احمد رسیدند از سپید و سیاه به پنجهزار کس رسید.

در شوال این سال خبر آمد که خجستانی به نیشابور در شده و عمرو بن لیث و یارانش هزیمت شده اند و خجستانی با مردم آنجا رفتار بد پیش گرفته و خانه های آل معاذ بن مسلم را ویران کرده و هر کس از آنها را بدست آورده تازیانه زده و املاکشان را گرفته و بر منبرهای شهرهای خراسان که بر آن تسلط یافته، یاد محمد بن طاهر را متروک داشته و دعای وی گفته اند و معتمد، و دعای دیگران متروک داشته اند. در شوال همین سال ابو العباس باز زنگیان تیردی داشت که در آن، گروهی بسیار از زنگیان کشته شدند.

چگونگی تیردی که ابو العباس در
شوال سال دویست و شصت و هفتم
باز زنگیان داشت

چنانکه به من گفته اند چگونگی آن بود که فاسق از هر گروه از یاران خویش دلیران و نیرومندان را برگزید. به مهربی دستور داد با آنها عبور کند و به اردوگاه ابو احمد شبیخون برد. مهربی چنان کرد. شمار کسانی که عبور کردند از زنگی و غیر زنگی نزدیک پنجهزار کس بود که بیشترشان زنگی بودند و نزدیک دویست سردار همراهشان بود، به طرف شرق دجله عبور کردند و مصمم شدند که سرداران را به

آخر نخلستان مجاور شوره‌زار شوند که پشت اردوگاه ابواحمد باشند و گروه بسیاری از آنها با کشتی و زورقها و گذرها جلو اردوگاه ابواحمد روند و چون نبرد میانشان در گرفت کسانی از سرداران خبیث که سوی شوره‌زار رفته‌اند در آن حال غفلت که مردم اردوگاه به نبرد حریفان مقابل خویش اشتغال دارند به آنها تازند.

خبیث پنداشت که از این راه به مقصود می‌رسد. سپاه آن شب در فرات بماند که صبحگاهان به اردوگاه تازند، غلامی از ملاحان که با آنها بود از ابواحمد امان خواست و خبرشان را با اتفاقی که کرده بودند با وی بگفت.

ابواحمد، ابوالعباس و سرداران و غلامان را بگفت که حرکت کنند و به محلی روند که یاران خبیث آنجا بایند. جمعی از سرداران غلامان خویش را با سواران سوی شوره‌زار پشت نخلستان فرستاد که نگذارند شان به آنجا برسند. کشتیداران و زورقداران را بگفت تا راه دجله را بستند، پیادگان را بگفت تا از نخلستان سوی آنها روند. وقتی یوکاران با ترتیبی رو برو شدند که انتظار آنها نمی‌بردند، به طلب نجات از همان راهی که آمده بودند شتابان باز گشتند و راه‌جویان یارویه را پیش گرفتند. خبر باز گشتشان به موفق رسید و دستور داد که ابواحمد و زیرک با کشتی‌ها بروند و زودتر از آنها به آن نهر رسند و مانع عبورشان شوند.

به یکی از غلامان خویش به نام ثابت که سردار گروهی بسیار از غلامان وی بود دستور داد تا یاران خویش را بر گذرها و زورقها ببرد و به محل دشمنان خدا برسد و هر کجا بودند با آنها نبرد کند. ثابت با یاران خویش در جوی یارویه به رنگیان رسید و با آنها مقابله کرد و نبردی دراز کرد. رنگیان ثبات کردند و به جمع وی ناخستند.

۱- کلمعتن: المعابر، جمع معبر. از سابق کلمه پیدا است که چیزی بوده برای عبور دادن

کسان از پهنای رود و در واقع پل متحرک بوده است و بوقت ضرورت برای بردن سپاه در طول رود نیز بکار می‌رفته است. (م)

ثابت با حدود پانصد کس از یاران خویش بود که آنها بتمام نرسیده بودند و زنگیان در او طمع بستند. ثابت به جان کوشید و بر آنها تاخت که خدا وی را بر آنها تسلط داد که کشته شدند یا اسیر یا غریق یا غوطه‌ور در آبی که به اندازه توان خویش شناسا می‌کرد و کشتی‌ها و زورق‌ها در دجله و نهر وی را گرفتند، و از آن سپاه بجز اندکی‌شان خلاصی نیافت.

ابوالعباس با ظفر بازگشت، ثابت نیز با وی بود، سرهارا در کشتی‌ها آویزان کرده بودند، اسیران را نیز آویخته بودند و بر شهر زنگیان عبورشان دادند که یاران‌شان را هراسان کنند. وقتی زنگیان آنها را بدیدند به هلاکت خویش یقین کردند، اسیران و سرهارا به موفقیه بردند.

ابو احمد خبر یافت که سالار زنگیان یاران خویش را به خطا انداخته و این توهم را در آنها نفوذ داده که سرهای آویخته، نقشها بوده که به آنها نموده اند تا هراسان شوند و اسیران، امان گرفتگان بوده‌اند. پس موفق به ابوالعباس بسگفت تا سرها را فراهم کند و مقابل قصر فاسق برد و آنها را با منجنیقی از يك کشتی به اردوگاه وی بیفکند.

ابوالعباس چنان کرد و چون سرها در شهرشان افتاد، کسان کشتگان، سرهای یاران خویش را شناختند و بگریستند و معلومشان شد که فاجر دروغ گفته و فریکاری کرده است.

در شوال همین سال یاران ابن ابی‌الساج با دیصم عجلای نبردی داشتند که در آن، مقدمه وی را کشتند و بر اردوگاهش غلبه یافتند و آنها را به تصرف آوردند.

در ذی قعدة همین سال زیرک با یکی از سپاههای سالار زنگیان در نهر ابن عمر نبردی داشت که در آن از زنگیان مردم بسیار بکشت.

سخن از چگونگی نبرد زیرک با سپاه سالار زنگیان

گویند: سالار زنگیان دستور داده بود کشتیهایی بسازند که برای وی بساختند و آنرا به کشتیهایی که در نبرد داشت پیوست، آنگاه کشتیهای خویش را میان یهود و نصر رومی و احمد بن زنگی سه گروه کرد و غرامت هر کشتی را که در دست یکیشان تلف شود به عهده وی نهاد. نزدیک پنجاه کشتی بود که تیراندازان و نیزه داران در آن نهاد و در اکمال لوازم و سلاحشان بکوشیدند و دستورشان داد در دجله بروند و به سمت شرقی عبور کنند و با یاران موفق نبرد کنند.

در آنوقت شمار کشتیهای موفق کم بود، از آنرو که همه کشتیها که دستور ساختن آنرا داده بود به نزد وی نرسیده بود و آنچه داشت، به دهانه دریا و دهانه نهرهایی که از آنجا آذوقه به زنگیان می رسید پراکنده بود. کاریاران فاجر بالا گرفت و کشتیهای موفق را یکی از پی دیگری می گرفت. نصیر معروف به ابو حمزه از نبرد زنگیان و اقدام بر ضدشان، چنانکه از پیش می کرده بود، سرباز زد، از آنرو که کشتیهای وی کم بود، با آنکه در آنوقت بیشتر کشتیهای موفق با نصیر بود و کار آن را عهده داشت. مردم اردوگاه موفق از این، هراسان شدند و بیم داشتند که زنگیان با کشتیهای بیشتر که داشتند به اردوگاه آنها تازند. در این وقت کشتیهایی که موفق دستور داده بود در جنابا بسازند به نزد آنها رسید، به ابوالعباس دستور داد با کشتیهای خویش از آن پیشواز کند و کشتیها را به اردوگاه برساند که بیم داشت زنگیان در دجله متعرض آن شوند. کشتیها سالم ماند و آنرا ببرد تا به اردوگاه نصیر رسانید که زنگیان آنرا بدیدند، در آن طمع آوردند. خبیث بگفت تا کشتیهای وی را ببرند و به یاران خویش دستور داد راه آن کشتیها را ببندند و برای جدا کردن آن بکوشند که برای این کار هجوم آوردند. یکی از غلامان ابوالعباس که مردی دلیر بود به نام وصیف معروف به حجرای شتاب آورد و با

کشتیهایی که همراه داشت به زنگیان هجوم برد که عقب نشستند و تعقیبشان کردند تا آنها را به نهر ابوالخصیب رسانید و از یاران خویش جدا افتاد؛ زنگیان بدو حمله بردند که به تنگنایی رسید و پاروهای یکی از کشتیهای وی با پاروهای یکی از کشتیهایشان درهم افتاد و کج شد و از تصادم کناره در هم شکست دیگران به اطراف وی آمدند و از هرسو درمیانش گرفتند زنگیان از دیوار به طرف وی سر از پیر شدند، وصیف با همراهان خویش با آنها به سختی نبرد کرد تا کشته شدند و زنگیان کشتیهایشان را گرفتند و وارد نهر ابوالخصیب کردند.

ابوالعباس کشتیهای جنایی را با سلاح و مردانی که در آن بود سالم بیاورد، ابوالاحمد بدو دستور داد که کار همه کشتیها را عهده کند و همراه آن نبرد کند و آذوقه را از هرسو از زنگیان ببرد، که چنان کرد. کشتیها را اصلاح کردند و تیراندازان و نیزه داران برگزیده در آن جا دادند و چون کار همه کشتیها سامان گرفت و آنرا در جاهایی نهادند که کشتیهای خبیث بسوی آن می شد و تباہی می کرد و چون به عادت می رسید که از پیش داشته بود بیامد، ابوالعباس با کشتیهای خویش سوی زنگیان رفت و دیگر کشتی داران را بگفت که با هجوم وی هجوم برند که چنان کردند که باز زنگیان در آمیختند و آنها را با نیروی نیزه و سنگ می زدند، خدا چهره هاشان را بزد که به هزیمت پشت بدادند، ابوالعباس و یارانش از پی آنها برقتند تا به نهر ابوالخصیبشان راندند، سه کشتی از آنها غرق شد، دوتا از کشتیهایشان را نیز با همه جنگاوران و ملاحانش گرفتند. ابوالعباس بگفت تا دستگیر شدگان زنگی را گردن زدند.

وقتی خبیث دید که به یاران وی چه رسید، از برون فرستادن کشتیها از عرصه قصر خویش خودداری کرد و یاران خویش را گفت که آنها را از کناره دور نکنند، مگر به هنگامی که دجله از کشتیهای موفق تهی باشد.

وقتی ابوالعباس این نبرد را با زنگیان بکرد سخت بهرامیدند و سران یاران خبیث امان خواستند که امان یافتند. از جمله سرانشان که امان خواستند، چنانکه

گفته اند محمد بن حارث عمی بود که حفاظت اردوگاه منکی و دیوار مجاور اردوگاه موفق باوی بود. وی شبانگاه با گروهی از یاران خویش بدرآمد، موفق وی را بسیار چیز داد و خلعت پوشانید و چندین اسب داد با یراق و لوازم و مقرری خوب برای او معین کرد.

چنان بود که محمد بن حارث می خواسته بود زنش را نیز که یکی از دختر-عموهای وی بود همراه بیاورد اما زن از پیوستن وی وامانده شد. زنگیان او را بگرفتند و به نزد خبیث بردند که مدتی او را بداشت. سپس بگفت تا وی را در آورند و در بازار درباره وی بانگ زنند که فروخته شد.

از جمله امانخواهان، احمد معروف به بردعی بود که چنانکه گسبند از دلیرترین مردان خبیث بود که با مهلبی بودند و نیز از سرداران زنگی مدید بود و ابن انکویه و منینه که همگی را خلعت داد و چیز بسیار داد و اسب داد، و با همه یاران شان که همراه شان آمده بودند نکویی کرد.

وقتی آذوقه از خبیث ببرید و راهها بر وی و یارانش بسته شد، شب و ابوالندا را که از سران سرداران و یاران قدیم و معتمد وی بودند و به نیکخواهیشان اعتماد داشت بگفت تا با ده هزار کس از زنگیان و غیر زنگیان به آهنگ نهر دیر و نهر المراه و نهر ابوالاسد بروند و از این نهرها سوی هور شوند و به مسلمانان تاخت برند و هر چه خوردنی و آذوقه یافتند بگیرند تا آذوقه و دیگر چیزها که از مدینه السلام و واسط و اطراف آن به اردوگاه موفق می رسد بریده شود.

وقتی خبر حرکت آنها به موفق رسید و ابسته خویش زبرک، مقدمه دار ابوالعباس، را پیش خواند و دستور داد با یاران خویش سوی آنها رود و گروهی از مردان نخبه را بدو پیوسته کرد. زیرک در کشتیها و قایقها شتابان روان شد، پیادگان را در زورقها و کشتیهای سبک برداشت و برفت تا به نهر دیر رسید و آنجا اثری از زنگیان نیافت. پس به شکاف شیرین رفت، سپس در نهر عدی روان شد تا به نهر ابن-

عمر رسید، سپاه زنگیان بدورسید با جمعی که از فزونی آن هراسان شد، اما در کار جهادشان از خدا خیرخواست و با روشن بینان و ثابت قدمان اصحاب خویش به آنها هجوم برد که خدای ترس در دلهاشان افکند و پراکنده شدند که سلاح در آنها نهاد و بسیار کس از ایشان را بکشت و همان مقدار غرق شدند، جمعی بسیار نیز اسیر گرفت. از کشتیهایشان آنچه گرفتن توانست، بگرفت و آنچه را غرق توانست کرد غرق کرد. کشتیهایی که گرفته بود نزدیک چهارصد بود و با اسیران و سرانی که همراه داشت به اردوگاه موفق رفت.

در ماه ذی حجه، شش روز مانده از آن ماه، موفق بخویشتن برای نبرد فاسق سوی شهر و سپاه وی رفت.

سخن از اینکه چرا موفق
سوی شهر فاسق رفت؟

چنانکه گفته اند سبب آن بود که وقتی سران یاران فاسق بلیه خویش را بدیدند که هر کس از آنها نمایان شود کشته می شود و هر که در شهر بماند در محاصره سخت است، کسی از آنها نمایان نمی شد. و چون بدانستند که هر کس از آنها با امان برون شود، نیکی بیند و جرمش به خشوده شود، به امان مایل شدند، در هر فرصت از هر سوی می گریختند و به امانخواهی به نزد ابوالاحمد می شدند. خبیث از این، سخت هراسان شد و یقین کرد که هلاک شدنی است و به هر طرف که می دانست راهی برای فرار از اردوگاه وی هست کشیکبانان و محافظان گماشت و دستورشان داد که آن نواحی را مضبوط دارند. بردهانه نهرها نیز کسان گماشت که کشتیها را از برون شدن از آنجا بازدارند و در بستن هر راه و گذر و رخنه بکوشند که در کار برون شدن از شهری طمع نیارند.

جمعی از سرداران فاجر، سالار زنگیان، به موفق پیام دادند و امان خواستند

و اینکه سپاهی برای نبرد خبیث بفرستد که برای نزد وی شدن راهی بیابند.

موفق به ابوالعباس دستور داد که با جمعی از یاران خویش به محل معروف به نهر غربی رود. در آنوقت علی بن ابان این نهر را محافظت می کرد. ابوالعباس با نخبه یاران خویش با کشتی و زورقها و گذرها به آهنگ نهر غربی روان شد، مهلبی و یارانش برای نبرد وی آماده شدند و نبرد میان دو گروه در گرفت، یاران ابوالعباس برتری یافتند و زنگیان را مغلوب کردند. فاسق، سلیمان بن جامع را با جمعی بسیار از زنگیان به کمک مهلبی فرستاد. در آنروز از آغاز روز تا به وقت پسین جنگ پیوسته بود. در آنروز ظفر از آن ابوالعباس و یاران وی بود، آن گروه از سرداران خبیث که امان خواسته بودند به نزد وی شدند که گروهی بسیار زنگی سوار و غیر سوار همراهشان بود.

در این وقت ابوالعباس به یاران خویش دستور داد که سوی کشتیها باز گردند و بازگشت. در راه بازگشت از شهر خبیث گذر کرد تا به محل معروف به نهر ترکان رسید. یاران وی شمار زنگیان را در آن محل نهر اندک دیدند و در زنگیانی که آنجا بودند طمع بستند و آهنگ آنها کردند. در آنوقت بیشتر یاران شان به نهر موفقیه بازگشته بودند، پس به زمین نزدیک شدند و بالا رفتند و در آن راهها بسیار پیش رفتند و گروهی از آنها بالای دیوار شدند که گروهی از زنگیان و یاران شان آنجا بودند و هر کرا آنجا بدست آوردند بکشتند. فاسق از حضورشان خبر یافت و زنگیان برای نبردشان فراهم آمدند و به کمک همدیگر رسیدند.

وقتی ابوالعباس دید که خبیثان فراهم آمده اند و گردهم شده اند و بسیار کسی از آنها به آن محل آمده اند و یاران وی در آنجا اندکند، با کسانی از یاران خویش که با وی به کشتی بودند سوی آنها بازگشت و به موفق پیام داد و از وی کمک خواست که غلامان آماده حرکت در کشتی و زورقها به کمک وی رسیدند و بر زنگیان غلبه یافتند و هزیمتشان کردند.

و چنان شد که سلیمان بن جامع وقتی غلبه یاران ابوالعباس را بر زنگیان دید، با جمعی بسیار در نهر راه بالا گرفت و به نهر معروف به عبدالله رسید و پشت سر یاران ابوالعباس جا گرفت که در اثنای نبرد روی به حریقان مقابل خویش داشتند و به طلب هزیمتیان زنگی می‌رفتند، از پشت سرشان درآمد و طلبهایش به صدا درآمد. یاران ابوالعباس پراکنده شدند و هزیمتیان زنگی به طرف آنها باز گشتند و جمعی از غلامان موفق و دیگر سپاهیان وی کشته شدند و چند علم و نیم نیزه به دست زنگیان افتاد. ابوالعباس از باقیمانده یاران خویش دفاع کرد که بیشترشان به سلامت ماندند و با آنها باز گشت.

این نبرد، زنگیان و یارانشان را به طمع آورد و دلهایشان نیرو گرفت. موفق بر سر آن شد که با همه سپاه خویش برای نبرد خبیث عبور کند و به ابوالعباس و دیگر سرداران و غلامان دستور داد که برای عبور آماده شوند. دستور داد کشتیها و گذرها را فراهم آرند، و بر آنها پخش کنند، روزی را برای عبور معین کرد که بادهای سخت وزید و مانع این کار شد که وزش باد به روزهای بسیار پیوسته بود. موفق منتظر ماند تا وزش بادهای بر رفت، آنگاه برای عبور و پیکار فاجر آماده شدن گرفت.

وقتی آنچه می‌خواست آماده شد به روز چهارشنبه، شش روز مانده از ذی‌حجه سال دویست و شصت و هفتم، با جمع بسیار و لوازم کامل عبور کرد. دستور داد اسبان بسیار بر کشتیها ببرد. به ابوالعباس دستور داد با همه سرداران خویش از سوار و پیاده، همراه آن برود و از انتهای نهر معروف به منکی، از پشت سرفاجران درآید. مسرور بلخی و ابسته خویش را دستور داد که سوی نهر غربی رود تا خبیث ناچار شود یاران خویش را پراکنده کند. به نصیر، معروف به ابو حمزه، و رشیق، غلام ابوالعباس، که از یاران وی بود و کشتیهای وی به شمار همانند کشتیهای نصیر بود، دستور داد که به دهانه نهر ابوالخصیب روند و با کشتیهای خبیث که آنجا می‌رسد نبرد کنند که وی

کشتیهای بسیار آماده کرده بود و جنگاوران نخبه در آن نهاده بود.

ابو احمد با همه همراهان خویش به يك سوی شهر خبیث رفت که آنرا به پسر خویش معروف به انکلای استوار کرده بود و علی بن ابان و سلیمان بن جامع و ابراهیم بن جعفر همدانی را به حفاظت آن گماشته بود و منجیقها و ارا به ها و کمانهای چند تیر در آن نهاده بود، تیراندازان در آنجا مهیا کرده بود و بیشتر سپاه خویش را آنجا فراهم آورده بود.

وقتی دو گروه تلاقی کردند، موفق به غلامان تیرانداز و نیزه دار و سپاه خویش دستور داد به سویی که جمع فاسقان آنجا بود نزدیک شوند. نهر معروف به ترکان میان وی و آنها فاصله بود که نهری بود پهناور و پر آب، وقتی به آن رسیدند از رفتن بماندند که بانگشان زدند و به عبور ترغیبشان کردند که به شناسا گذشتند. فاسقان با منجیقها و ارا به ها و فلاخنها و دستها سنگ به آنها می انداختند و با کمانهای چند تیر و کمانهای پایی و دیگر افزارهای پرتاب، تیر می انداختند، که در قبال همه آن صبری کردند تا از نهر گذشتند و به دیوار رسیدند. از فعلگانی که برای ویران کردن دیوار آماده کرده بودند کسی به آنها نرسیده بود. غلامان با سلاحهایی که همراه داشتند تراشیدن دیوار را عهده کردند، خدا این کار را آسان کرد و آنها راه خویش را به بالای دیوار گشودند. یکی از نردبانهایی که آماده کرده بودند رسید، که بالای دیوار رفتند و یکی از علمهای موفق را آنجا نصب کردند. فاسقان برای دفاع از حصار خویش به سختی نبرد کردند و بسیار کس از دو گروه کشته شد، سپس حصار را تسلیم کردند و از آن دور شدند. در اثنای این نبرد تیری به شکم یکی از غلامان موفق خورد به نام ثابت که از آن جان داد، وی از سرداران و بزرگان غلامان بود.

۱- تعبیر متن: القى النواكیه. يك جور كسان بوده كه به يك وقت چند تیر رها

می کرده. (م)

۲- تعبیر متن: قى الرجل.

وقتی یاران موفق بر حصار فاسقان تسلط یافتند منجنیقها و تارابه‌ها و کمانهای چندتیر را که در آن بود بسوختند و آن ناحیه را رها کردند و وا گذاشتند.

و چنان شد که ابوالعباس با یاران خویش، همراه سواران آهنگ، نهر معروف به منکی کرد، علی بن ابان مهلبی با یاران خویش روان شد که راهوی را ببندد و نگذارد به مقصود خویش برسد، وقتی تلاقی کردند ابوالعباس غلبه یافت و وی را هزیمت کرد و بسیار کس از یارانش را بکشت و مهلبی به فرار باز گشت. ابوالعباس در انتهای نهر منکی به جایی رسید که می خواست از آنجا به شهر فاسق رسد که پنداشته بود ورود از آنجا آسان است، اما چون وارد خندق شد آنجا را پنهان و صعب العبور دید و یاران خویش را وادار کرد که بر اسبان خویش از آن بگذرند. پیادگان نیز به شنا گذشتند و به دیوار رسیدند و رخنه‌هایی در آن پدید آوردند که ورود از آن میسرشان شد و درآمدند، پیشروانشان با سلیمان بن جامع تلاقی کردند که وقتی از هزیمت مهلبی خبر یافته بود برای دفاع از آن ناحیه آمده بود، با وی نبرد کردند، ده کس از غلامان موفق که پیش روی قوم بودند سلیمان بن جامع و یارانش را که جمعی بسیار بودند، پس راندند و چند بار پراکنده‌شان کردند و از دیگر یاران خویش دفاع کردند، تا وقتی که به جاهای خویش باز گشتند.

محمد بن حماد گوید: وقتی یاران موفق بر محلی که فاسق حراست آنرا به پسر خویش و یاران و سرداران نام آور خویش سپرده بود غلبه یافتند و دیواری را که بدان رسیده بودند چندان که توانستند تراشیدند، کسانی که برای ویران کردن آماده شده بودند با کلتکها و ابزارهای خویش به نزد ایشان رسیدند و چسند شکاف در دیوار پدید آوردند. موفق برای خندق فاسقان پلی مهیا کرده بود که بر آن کشیده شود که کشیده شد و بیشتر کسان عبور کردند. وقتی خبیثان این را بدیدند هراسان شدند و از حصار دوم خویش نیز که بدان پناه برده بودند گریزان شدند.

یاران موفق وارد شهر خاین شدند، فاجر و یارانش به هزیمت پشت بکردند، یاران موفق تعقیبشان می کردند و به هر کس از آنها که می رسیدند اورا می کشتند تا به نهر معروف به ابن سمعان رسیدند، خانه ابن سمعان به دست یاران موفق افتاد که هرچه را در آن بود بسوختند و خانه را ویران کردند. فاجران بر نهر ابن سمعان دبر باز مقاومت کردند و دفاعی سخت کردند. یکی از غلامان موفق به علی بن ابان مهلبی هجوم برد که به فرار از وی پشت بکرد، غلام و پوش وی را بگرفت و او را پوش را رها کرد و به غلام وا گذاشت و از آن پس که نزدیک هلاکت بود، جان برد. یاران موفق مردانه به زنگیان هجوم بردند و از نهر معروف به ابن سمعان پشان زدند چندان که آنها را به کنار میدان فاسق رسانیدند، و چون خبر یافت که یارانش هزیمت شده اند و یاران موفق از اطراف شهر وی در آمده اند، با گروهی از یاران خویش بر نشست. یاران موفق که فاسق را می شناختند بر کنار میدان به طرف وی رفتند و بدو هجوم بردند که یاران و همراهانش پراکنده شدند و او را تنها نهادند. یکی از پیادگان بدو نزدیک شد چندان که با سپر خویش به چهره اسب وی زد و این به هنگام غروب خورشید بود. موفق به یاران خویش دستور داد که سوی کشتیهایشان باز گردند که به سلامت بازگشتند، تعداد زیادی سر از خبیثان همراه داشتند و از کشتن و زخم دار کردنشان و سوختن منزلها و بازارهاشان آنچه می خواستند کرده بودند.

و چنان بود که در آغاز روز گروهی از سرداران و سواران فاجر از ابوالعباس امان خواسته بودند که می باید برای برداشتن آنها در کشتیها، توقف کند. شب تاریک شد و باد سخت شمال وزیدن گرفت، جزر شدت یافت و بیشتر کشتیها به گل نشست. خبیث پیروان خویش را تحریض کرد و به کمک طلبید که جمعی از آنها بیامدند و بر کشتیهای به جای مانده هجوم بردند و بدان دست اندازی کردند و کسانی از مردم آن را کشتند.

در آن روز بهبوذ در نهر غربی، مقابل مسرور بلخی و یاران وی بود که به آنها

ناخت و جمعی از ایشان را بکشت و گروهی اسیر گرفت و تعدادی از اسبان‌شان به دست وی افتاد و این، خرسندی یاران موفق را کاست.

و چنان بود که در آنروز خبیث همه کشتیهای خویش را به دجله فرستاده بود که در آنجا بارشیق‌پیکار کنند که رشیق تعدادی از کشتیهای وی را بکوفت و غرق کرد و بسوخت و باقیمانده به نهر ابوالخصیب گریختند.

گویند: در آنروز برای فاسق و یارانش رخدادها بود که به پراکندگی و گریز سوی نهر امیر و قندل و ابرسان و عبادان و دیگر دهکده‌ها و ادارشان کسود. در آنروز دو برادر سلیمان بن موسی شعرانی، محمد و عیسی، گریزان شدند و راه بادیه گرفتند تا وقتی که خبر بازگشت یاران موفق به آنها رسید که باز گشتند.

جمعی از بدویانی که در اردوگاه فاسق بودند گریختند و سوی بصره شدند و کس فرستادند و از ابوالاحمد امان خواستند که امانشان داد و کشتی فرستاد و آنها را به موقیه برد و دستور داد که به آنها خلعت و چیز دهند و برایشان مقرری و جیره معین کنند که چنین کردند.

از جمله سرداران بزرگ فاجر که امان خواستند، ریحان بن صالح مغربی بود که سرور و سردار بود و حاجبی پسر خبیث را به نام انکلای به عهده داشت. ریحان و نامه نوشت و برای خویش و جمعی از یاران خویش امان خواست که پذیرفته شد تعداد زیادی کشتی و زورق و گذر همراه زیرک سردار، مقدمه دار ابوالعباس، سوی او فرستاده شد که از نهر معروف به یهودی برفت تا به محل معروف به مطوعه رسید و ریحان و کسانی از یاران وی را که همراهش آمده بودند، آنجا یافت. و چنان بود که از پیش وعده نهاده بودند که زیرک در آنجا به ریحان و همراهان وی برسد، آنها را به خانه موفق برد که بگفت تا ریحان را خلعتها دهند با چند اسب، همه بایراق، و او را عطیه‌ای کلان داد. یارانش را نیز به ترتیب مقامشان خلعت و جایزه داد و وی را به ابوالعباس پیوست. ابوالعباس دستور یافت که ریحان و یارانش را ببرد تا مقابل

خانه خبیث رسانید که آنجا در کشتی توقف کردند و زنگیان بدانستند که ریحان و یاران وی مشمول امان شده اند و احسان دیده اند، همانند جمعی از یاران به جای مانده ریحان و دیگران امان خواستند و همانند یاران خویش نیکی و احسان دیدند.

امان یافتن ریحان، از پس نبرد روز چهارشنبه بود، به روز یکشنبه يك روز مانده از ذی حجه سال دویست و شصت و هفتم.

در این سال احمد بن عبدالله خجستانی روان شد و می گفت آهنگ عراق دارد. وقتی به سمنان رسید مردم ری از وی حصارى شدند و شهر خویش را استوار کردند. پس از آن خجستانی به خراسان باز گشت.

در این سال مردم بسیار از راه مکه باز گشتند و این از بداء بود به سبب شدت گرما. جمع بسیاری نیز برفتند، از آنها که برفتند بسیار کس از شدت گرما بمردند، بسیاری نیز از تشنگی، و این همه در بداء بود.

و هم در این سال عاملی از آن احمد بن طولون با سواران وی و نیز عاملی از آن عمرو بن لیث با سواران وی در مراسم حج فراهم آمدند و با همدیگر درباره اینکه علم خویش را در مسجد ابراهیم خلیل الرحمان بر سمت راست منبر بکوبند نزاع کردند. هر کدام دعوی داشتند که ولایت از آن یار اوست. شمشیرها کشیده شد و بیشتر مردم از مسجد برون شدند. و ابستگان هارون بن محمد که از زنگیان بودند، یار عمرو بن لیث را کمک کردند و او به جایی که می خواست ایستاد. هارون که عامل مکه بود خطبه را کوتاه کرد و مردم به سلامت ماندند. در آنوقت ابو مغیره مخزومی با گروهی اندک به کار حراست بود.

و هم در این سال طباع از سامرا تبعید شد.

و هم در این سال خجستانی برای خویشان دینار و درم سکه زد، وزن دینار ده دانگ بود و وزن درم هشت دانگ و نقش آن چنین بود:

«الملك والقدرة لله و الحول والقوة بالله لا اله الا الله، محمد رسول الله» و بر سوی

دیگر آن چنین بود: «المعتمد علی الله باليمن والسعادة» ویرسوی دیگر: «الوافی احمد بن عبد الله».

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج بود.
پس از آن سال دویست و شصت و هشتم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال
دویست و شصت و هشتم بود

از جمله آن بود که جعفر بن ابراهیم، معروف به سجان، از ابواحمد موفق امان خواست، به روز سه شنبه غره محرم.

گویند: سبب آن، نبردی بود که ابواحمد در آخر ذی حجه سال دویست و شصت و هفتم داشته بود که پیش از این یاد کردیم و متعاقب آن ریحان بن صالح مغربی از اردو گاه فاجر گریخت، خبیث از این رخداد هراسان شد، زیرا چنانکه گفته اند، سجان یکی از معتمدان وی بود. ابواحمد دستور داد وی را خلعت و جاسازه و چیز دادند، با چند اسب، و مقرری معین کردند و بایسته های ضیافت دادند. سجان به ابوالعباس پیوسته شد و ابواحمد بدو دستور داد که سجان را در کشتی مقابل قصر فاسق برد که فاسق و یارانش او را بدیدند، سجان با آنها سخن کرد و به آنها خبر داد که از خبیث فریب خورده اند و گفت که از دروغ گویی و بدکاری وی واقف شده. در آنروز که سجان را بردند مردم بسیار از زنگیان از سردار و غیر سردار امان خواستند که نیکی دیدند. کسان پایی امان می خواستند و از نزد خبیث روان می شدند.

ابواحمد از پس نبردی که گفتیم به يك روز مانده از ذی حجه سال دویست و هفتم بود، تا ماه ربیع الآخر به نبرد خبیث نرفت و یاران خویش را استراحت می داد.

در این سال عمرو بن لیث برای نبرد با محمد بن لیث که از جانب وی عامل فارس بود به آن ولایت رفت و وی را هزیمت کرد و اردوگاهش را به غارت داد. محمد بن لیث با تنی چند جان برد. عمرو وارد استخر شد و یارانش آنجا را غارت کردند و او کس به طلب محمد بن لیث فرستاد که وی را بدست آورند و به اسیری به نزد عمرو بردند، پس از آن عمرو به شیراز رفت و آنجا بماند.

در ماه ربیع الاول، پنج روز رفته از ماه، در بغداد زلزله شد، پس از آن به مدت سه روز بارانی سخت بارید و چهار صاعقه در آنجا رخ داد.

در همین سال عباس پسر احمد بن طولون به جنگ پدر خویش رفت. پدرش، احمد، به مقابله وی به اسکندریه شد و بر او ظفر یافت و به مصرش بازگردانید که با وی به آنجا باز گشت.

چهارده روز مانده از ربیع الاول این سال، ابو احمد موفق به طرف شهر فاسق عبور کرد، پیش از آن در اثنای اقامت موفق به بر فاسق سخت گرفته بود و او را محاصره کرده بود و آذوقه را از وی باز داشته بود که نیرویش سستی گرفته بود چندان که بسیار کس از یاران وی از موفق امان خواسته بودند. چنانکه گفته اند: وقتی می خواست به طرف فاسق عبور کند به پسر خویش ابو العباس دستور داد سوی آن قسمت از شهری رود که آنجا را به وسیله پسر و یاران و سرداران معتبر خویش حفاظت می کرد. ابو احمد نیز به طرف محلی از دیوار رفت که مابین نهر منکی و نهر ابن سمعان بود. به صاعد، وزیر خویش، دستور داد که به دهانه نهر معروف به جوی کور رود. به زیره نیز دستور داد که از وی پشتیبانی کند. به مسرور بلخی دستور داد که سوی نهر غربی رود. یا هر کدامشان گروهی از قلعگان را همراه کرد که دیوار مجاور خویش را ویران کنند. به همه آنها دستور داد که فزون از ویران کردن دیوار کاری نکنند و به شهر خبیث در نشوند. به هر سمت نهر که سرداران خویش را فرستاده بود کشتیها گماشت که تیراندازان در آن بودند و دستورشان داد که با

تیراندازی از فعلگانی که دیوار را ویران می کنند و پیادگانی که به دفاع از آنها می پردازند حمایت کنند. شکافهای بسیار در دیوار افتاد و یاران ابوالاحمد از همه آن شکافها به شهر قاجر رسیدند. یاران خبیث به نبرد آنها آمدند، اما یاران ابوالاحمد هزیمتشان کردند و به تعقیب آنها دور برفتند و در راههای شهر افتادند و در کوچه ها و گذرها پراکنده شدند و از آنجاها که بار پیش رسیده بودند دورتر رفتند و بسوختند و بکشتند. پس از آن یاران خبیث باز آمدند و به یاران ابوالاحمد هجوم بردند، کمینهایشان از جاهایی که خودشان می دانستند و دیگران از آن بیخبر بودند برون شدند. کسانی از یاران ابوالاحمد که به شهر در بودند، حیران شدند، از خویشان دفاع می کردند و سوی دجله پس می رفتند، تابیشترشان به دجله رسیدند، کس بود که وارد کشتی شلو کس بود که خویشان را در آب افکند و کشتی نشینان وی را گرفتند و کس بود که کشته شد. یاران خبیث سلاح و ربهوده هایی بدست آوردند. گروهی از غلامان ابوالاحمد مقابل خانه ابن سمعان ثبات کردند. راشد و موسی خواهرزاده مفلح با جمعی از سرداران غلامان با آنها بودند، اینان آخرین کسانی بودند که ثبات کردند، زنگیان در میان شان گرفتند و قزون شدند و میان آنها و کشتی حایل شدند. آنها نیز از خویش و یاران خویش دفاع کردند تا به کشتی رسیدند و بر آن نشستند. نزدیک به سی غلام از دیلمیان در مقابل زنگیان و غیر زنگیان بماندند و به حمایت و دفاع از کسان پرداختند که به سلامت برفتند و آن سی دیلمی از آن پس که با فاجران چنان کردند که می خواستند، همگی کشته شدند.

آسیب هایی که در این نبرد به کسان رسیده بود بر آنها سخت گران می نمود. ابوالاحمد با یاران خویش به نهر موقبه بازگشت و دستور داد که فراهم شان آرند و ملامتشان کرد که چرا از دستور وی سرپیچی کرده اند و در کار تدبیر و نظروی خود سرانه عمل کرده اند و تهدیدشان کرد که اگر بار دیگر با دستور وی مخالفت کنند عقوبت سخت خواهند دید. آنگاه بگفت تا یاران ناپدید شده وی را شمار کنند

که شمار کردند و نامه‌ایشان را به نزد وی بردند که مقرر ی آنها را بر فرزندان و کسانشان معین کرد که این بنزد آنها نگو افتاد و حسن نیتشان را بیفزود که دیدند وی بازماندگان کسانی را که در اطاعت وی جان داده‌اند رعایت می‌کند. در این سال ابوالعباس یا قسومی از بدویان که آذوقه به فاسق می‌رسانیدند نبردی داشت که آنها را نابود کرد.

سخن از نبردی که ابوالعباس
بابدویان آذوقه‌رسان فاسق داشت

گویند که وقتی فاسق بصره را ویران کرد، یکی از یاران قدیم خویش را به نام احمد پسر موسی، معروف به قلوص، بر آن گماشت که کار آنجا را به عهده داشت. بصره برای فاسق مجالی شد که بدویان و بازرگانان وارد آن می‌شدند و آذوقه و اقسام کالای بازرگانی بدانجا می‌بردند و هر چه بدانجامی رسید به اردوگاه خبیث حمل می‌شد، تا وقتی که ابوالاحمد طهیارا گشود و قلوص اسیر شد و خبیث، خواهرزاده قلوص را به نام مالک پسر بشران بر بصره و اطراف گماشت. وقتی ابوالاحمد بفرات بصره فرود آمد فاجر بیم کرد که ابوالاحمد به مالک تاختن کند. در آنوقت مالک در سیحان بر کنار نهر معروف به ابن عتبه بود. پس به مالک نوشت و دستشور داد که اردوگاه خویش را به کنار نهر معروف به دیناری انتقال دهد و جمعی از همراهان خویش را برای شکار ماهی بفرستد و آنها را پیاپی به اردوگاه وی بفرستد و نیز جمعی را به طرف راهی که بدویان از صحرا از آن می‌گذشتند روانه کند تا آمدن کسانی از آنها را که آذوقه می‌آوردند بدانند و چون گروهی از بدویان بیامدند با یاران خویش برود و آنچه را آورده‌اند به نزد خبیث بفرستد.

مالک، خواهرزاده قلوص، چنان کرد. و دو کس از مردم دهکده بسمی را که یکیشان ریانود دیگری خلیل نام داشت و هر دو آن مقام اردوگاه خبیث بوده بودند روانه

کرد. خلیل و ریان بکوشیدند و جمعی از مردم طغرا فراهم آوردند و به دهکده بسمی رفتند و آنجا مقیم شدند و ماهی هور را در زورقهای کوچکی که از نهرهای تنگ و درخنه های کم آب که کشتی و زورقهای عادی در آن نمی رفت، عبور می داد، پیاپی به اردو گاه خبیث می فرستادند. بسبب اقامت این دو کس، در آنجا که گفتیم ماهی هور پیاپی به اردو گاه خبیث می رسید، آذوقه بدویان نیز با چیزها که از صحرا می آوردند می رسید و مردم اردو گاه وی در گشایش بودند، تا وقتی که یکی از یاران فاجر که به قلو ص پیوسته بود به نام علی پسر عمر، معروف به نقاب، از ابوالاحمد امان خواست و خبر مالک بن بشران را با وی بگفت که در نهر دیناری اقامت دارد و به سبب اقامت وی در آنجا ماهی هور و محمولات بدویان به اردو گاه خبیث می رسد.

پس موفق، زیرك و ایستة خویش را با کشتی و زورق های محلی که خواهرزاده قلو ص آنجا بود فرستاد که با وی و مردم اردو گاهش تبرد کرد و جمعی از آنها را بکشت و جمعی را اسیر گرفت، از ایشرو مردم آن اردو گاه پراکنده شدند و مالک به فرار بنزد خبیث رفت که وی را با جمعی به انتهای نهر معروف به یهودی فرستاد که آنجا در محلی نزدیک به نهر معروف به فیاض اردو زد و از مجاورت شوره زار فیاض، آذوقه به اردو گاه خبیث می رسید.

خبر مالک و اقامت وی در انتهای نهر یهودی و اینکه آذوقه از آن سوی، به اردو گاه فاجر می رسد، به ابوالاحمد رسید و او به پسر خویش ابوالعباس دستور داد که سوی نهر امیر و نهر فیاض رود تا واقع خبری را که بدو رسیده بود معلوم دارد. سپاه روان شد و به جمعی از بدویان برخورد به سالاری یکی که از صحرا شترو گوسفند و خوردنی آورده بود. ابوالعباس به آنها تاخت و جمعی شان را بکشت و بقیه را اسیر کرد. از آن قوم بجز سرشان نجات نیافت، وی بر ماد پانی که زیر ران داشت تاختن کرد و بگریخت. همه شترو گوسفند و خوردنی که بدویان آورده بودند

گرفته شد. ابوالعباس دست یکی از اسیران را برید و او را رها کرد که به اردوگاه خبیث رفت و آنچه را بروی گذشته بود به آنها خبر داد. مالک خواهر زاده قلوص از آنچه ابوالعباس با بدویان کرده بود هراسان شد و از ابوالاحمد امان خواست که امان یافت و نیکی دید و خلعت گرفت و به ابوالعباس پیوسته شد که مقرری برای وی معین شد و جیره گرفت.

خبیث یکی از یاران قلوص را به نام احمد پسر جنید به جای وی گماشت و دستورش داد که در محل معروف به دهر شیر و انتهای نهر ابوالخصیب اردو بزند و با یاران خویش ماهی رسیده از هور را همراهی کند و به اردوگاه خبیث برساند.

خبر احمد بن جنید به ابوالاحمد رسید و یکی از سرداران وابستگان را به نام ترمذان با سپاهی فرستاد که در جزیره معروف به روحیه اردو زد و ماهی هور که به اردوگاه خبیث می رسید قطع شد. موفق، شهاب بن علاء و محمد بن حسن، هردو انعتیری، را با گروهی سوار فرستاد که بدویان را از بردن آذوقه به اردوگاه خبیث بازدارند، دستور داد در بصره برای شان بازاری نهند و هر چه خرما که می خواهند از آنجا ببرند، که سبب رفتنشان به اردوگاه خبیث همین بود.

شهاب و محمد به انجام دستوری که یافته بودند رفتند و در محل معروف به قصر عیسی اقامت گرفتند، بدویان آنچه را از صحرا می آوردند به نزد آنها می بردند و از آنها خرما می گرفتند.

پس از آن ابوالاحمد، ترمذان را از بصره برداشت و یکی از سرداران فرغانی را به نام قیصر پسر ارخوز، اخشاذ فرغانه، به جای وی فرستاد. نصیر معروف به ابو حمزه را نیز با کشتی و زورقها فرستاد و دستور داد در فیض البصره و نهر دیس بماند و نهر ابله و نهر معقل و نهر غربی را بیماید، و او چنان کرد.

محمد بن حماد گوید: وقتی به سبب اقامت نصیر و قیصر در بصره آذوقه

از خبیث و یاران وی ببرید و آذوقه هور و دریا بکمک کشتی از آنها بازماند تدبیر دیگر کردند و از راه نهر امیرسوی قندل رفتند و از نهر مسیحی به راههای خشکی و دریا رسیدند و آذوقه گیریشان از خشکی و دریا و دریافت ماهی دریا، از این سمت بود. خبر به موفق رسید و به رشیق، غلام ابوالعباس، دستور داد که در جویث بارویه، در سمت شرقی دجله مقابل نهر امیر، اردوگاه کند و خندق استوار بکند. به ابوالعباس دستور داد از نخبه یاران خویش پنجهزار کسی و سی کشتی به رشیق پیوسته کند. به رشیق دستور داد کشتیها را بردهانه نهر امیر بدارد و برای هر پانزده کشتی نوبتی نهد که در نهر امیر برود تا به گنرگاهی رسد که زنگیان از آنجا به دبا و قندل و نهر مسیحی می رفتند و آنجا باشد و اگر کسی از خبیثان بر آنها نمایان شد باوی نبرد کنند و چون نوبشان بسر رفت باز آیند و یارانشان که بردهانه نهر مقیم بوده اند جایشان را بگیرند. چنین کردند، رشیق در جایی که دستور یافته بود اردو بزنند، اردو زد و راههای فاجران که از آنجا به نهر دبا و قندل و مسیحی می رفتند، بریده شده و چون راهی به خشکی و دریا نداشتند به تنگنا افتادند و کار محاصره برایشان سخت شد.

در این سال برادر شرکب، با خجستانی نبرد کرد و مادر او را دستگیر کرد.

و هم در این سال پسر شیب بن حسن پیاخاست و عمر بن سیم و لایتدار حلوان را دستگیر کرد.

و هم در این سال احمد بن ابی الاصبغ از نزد عمرو بن لبث باز آمد. عمرو وی را به نزد احمد بن عبدالعزیز دلفی فرستاده بود که با مالی بیامد و عمرو از آنچه به دست آورده بود سیصد و چند هزار دینار فرستاد با هدیه ای که پنجاه من مشک بود و پنجاه من عنبر و دوست من عود و سیصد جامه مزین و غیره، با مقداری و ظروف طلا و نقره و تعدادی اسب و غلام، معادل دوست هزار دینار، که بهای آنچه فرستاده بود و هدیه کرده بود

پانصد هزار دینار می‌شد.

در این سال کبخلغ، خلیل پسر دیمسال، ولایتدار حلوان شد و به سبب عمر بن میما با آنها سختی کرد و به گناه ابن شبت مؤاخذه‌شان کرد که تعهد کردند ابن میما را نجات دهند و کار ابن شبت را سامان دهند.

در همین سال رشیق، غلام ابوالعباس بن موفق، به قومی از بنی نعیم که زنگیان را در کار ورود بصره و سوختن آن کمک کرده بودند تاخت، چگونگی آن بود که بدو خبر رسید که قومی از این بدویان از صحرا آذوقه‌ای از خوردنی و شتر و گوسفند به شهر خیث می‌برند و در انتهای نهر امیر در انتظار کشتیهایی هستند که از پشت اردو گاه فاجر برسد و آنها را با آنچه همراه دارند ببرد. رشیق با کشتی سوی آنها روان شد و به محل توقفشان رسید که نهر معروف به اسحاقی بود و به وقتی که غافل بودند به آنها تاخت و بیشترشان را بکشت و گروهی‌شان را اسیر گرفت. اینان بازرگانان بودند که برای حمل آذوقه از اردو گاه خیث بیرون شده بودند. رشیق آنچه را همراه داشتند از اقسام آذوقه و گوسفند و شتر و خرازی که آذوقه بر آن بار کرده بودند بگرفت و اسیران را با سرها در کشتیهایی که همراه داشت به موقیه برد، موفق بگفت تا سرها را در کشتیها آویزان کردند و اسیران را در آن بیاویختند و آنچه را که رشیق و یارانش بسدست آورده بودند بنمود و آنرا در اطراف اردو گاه بگردانیدند. آنگاه بگفت تا سرها و اسیران را بر اردو گاه خیث عبور دهند تا بدانند که رشیق آذوقه بیاران را نا بود کرده و چنان کردند.

از جمله کسانی که رشیق دستگیرشان کرده بود، یکی از بدویان بود که درباره حمل آذوقه، مابین سالار زنگیان و بدویان سفر می‌کرده بود. موفق دستور داد تا دست و پایش را بربندند و وی را در اردو گاه خیث انداختند، آنگاه بگفت تا گردن اسیران را بزنند که زدند و اموالی را که از آنها به دست یاران رشیق افتاده بود به خودشان بخشید و بگفت تا رشیق را خلعت و جایزه دهند و او را به اردو گاهش باز گردانید.

شمار کسانی که از رشیق امان می خواستند بسیار شد. ابوالاحمد بگفت تا هر کس از آنها را که به نزد رشیق می رفت بدو پیوسته کنند و چندان زیاد شدند که جمعشان از همه اردو گاهها بیشتر شد. آذوقه از خبیث و یارانش از همه سوی ببرید و همه راهها که داشته بودند بر آنها بسته شد، محاصره زیانشان زد و تنهایشان لاغر شد و چنان شد که یکی از آنها اسیر می شد یا امان می خواست و از او می پرسیدند که کی نان دیده؟ و از این شگفتی می کرد و می گفت که یکسال یا دو سال پیش نان دیده است. وقتی کاریاران خبیث بدین گونه شد موفق چنان دید که پیاپی بر آنها تاخت برد تازیان و محنتشان را بیفزاید.

در این وقت مردم بسیار با امان به نزد ابوالاحمد آمدند و آنها که به نزد فاسق ماندند نیازمند بودند که برای قوت خویش حيله کنند و به طلب قوت در دهکدهها و نهرهایی که از اردو گاهشان دور بود پراکنده شدند. خبر قضیه به ابوالاحمد رسید و بگفت تا جمعی از سرداران و سردستانان غلامان سپاه وی به محلهایی روند که زنگیان آنجا می روند و استمالیشان کنند و به اطاعتشان بخوانند و هر کس از آنها که از اطاعت آوردن دریغ کرد، او را بکشند و سرش را بیاورند. برای آنها دستمزدی معین کرد که رغبت آوردند و صبحگاه و شبانگاه به رفت و آمد بودند و روزی نبود که جمعی از زنگیان را با تعدادی سر یا اسیر از آنها نیارند.

محمد بن حماد گوید: وقتی اسیران زنگی به نزد موفق بسیار شدند بگفت تا آنها را از نظر بگذرانند، هر کس از آنها نیرو و توانی داشت و سلاح می توانست برداشت، بر او منت نهاد و با وی نکویی کرد و با غلامان سپاه خویش بیامیخت تا نیکی و احسانی را که با آنها می کرد بدانند. هر کس از آنها ضعیف بود و توان جنبش نداشت یا پیری قوت بود و توان برداشتن سلاح نداشت، بازخمی داشت که دبر باز مانده بود دستور داد تا دو جامه بر او بپوشانند و درمی چند بدهند یا توشه، و آنها را سوی اردو گاه خبیث ببرند و آنجا بفکنند. پیش از آن دستورشان می داد

که بنزد هر کس میروند از نیکو کاری موفق که آنرا معاینه دیده اند، با وی سخن کنند و بگویند که رای موفق در باره همه زنگیانی که به امان سوی وی روند، یا اسیر شوند چنین است. از این کار به منظور خویش که استمالت یاران سالار زنگیان بود رسید، چنانکه به سوی وی و اطاعت و مسالمتش متمایل شدند. موفق و پسرش ابوالعباس، صبح و شب به خوابیدن و با یاران خویش، به نبرد خبیث و یاران وی بودند که می کشتند و اسیر می گرفتند و زخم می زدند. در یکی از این نبردها تیری به ابوالعباس رسید که وی را زخم دار کرد و از آن بهی یافت.

در رجب این سال بهبوذ یار خبیث کشته شد.

سخن از چگونگی کشته شدن

بهبوذ یار سالار زنگیان

گویند که بهبوذ، پسر عبدالوهاب، بیشتر از همه یاران خبیث هجوم می برد و راه می برید و مال می گرفت و از این راه مالی گزاف فراهم آورده بود. وی با زور قهای سبک مکرر برون می شد و نهر مایی را که به دجله می رسید طی می کرد و چون به کشتی ای از آن یاران موفق می رسید آنرا می گرفت و به نهری که از آن آمده بود می برد. اگر کسی به تعقیب وی روان می شد و دور می رفت جمعی از یاران بهبوذ که برای این کار مهیا شده بودند هجوم می بردند و راهش را می بریدند و با وی نبرد میکردند و چون این کار مکرر شد و کسان از او حذر می کردند، بر کشتی ای نشست و آنرا همانند کشتیهای موفق کرد و همانند علمهای وی بر آن نهاد و با آن در دجله برفت و چون از مردم اردوگاه غفلتی می یافت به آنها می تاخت و می کشت و اسیر می گرفت. از آنجا به نهر ابله و نهر معقل و شکاف شیرین و نهر دیر می رفت و راهها را می برید و به مال و خون رهگذران دست اندازی می کرد. وقتی موفق از اعمال بهبوذ خبر یافت چنان دید که همه نهرهایی را که بستن آن آسان بود ببندد و بر دهانه نهرهای بزرگ کشتیها نهد که از تباهاکاری بهبوذ و یاران وی در امان ماند و

راههای مردم امن شود. وقتی این راهها حرامت شد و نه‌رهایی که بستن آن میسر بود بسته شد و میان بهیوژ و آنچه می‌گردد بود حایل آمد، در انتظار فرصت بماند که کشتی نشینان گماشته برده‌انه نهر ابله، غفلتی کنند و چون این فرصت بدست آمد بر کشتیها و زورقهای همانند کشتیها و زورقهای یاران موفق که علمهایی چون علمهایشان بر آن نصب کرده بود و یاران دلیر و نیرومند و شجاع خویش در آن نهاده بود از انتهای نهر - ابوالخصیب عبور کرد و از گذرگاهی که به نهر یهودی می‌رسید گذر کرد و به نهر ناقد رسید و از آنجا به نهر ابله رفت و به کشتیها و زورقهایی که برای حفاظت نهر نهاده شده بود رسید، به وقتی که مردم آن غافل بودند، و به آنها تاخت و جمعی را بکشت و اسیرانی گرفت و شش کشتی بگرفت و از نهر ابله باز گشت.

خبر آنچه بهیوژ کرده بود به موفق رسید و به ابوالعباس دستور داد که با کشتی از نهر یهودی راه وی را ببندد، امید داشت که وی زودتر از بهیوژ به گذرگاه رسد و او را از راهی که به امانگاهش می‌رسید بازدارد. ابوالعباس وقتی به محل معروف به مطوعه رسید که بهیوژ پیشی گرفته بود و به نهر معروف به سعیدی رسید، بود که به نهر ابوالخصیب می‌رسید. ابوالعباس کشتیهای بهیوژ را بدید و طمع آورد که بدان برسد، در طلب آن بکوشید و بدان رسید که نبرد درگیر شد، ابوالعباس گروهی از یاران بهیوژ را بکشت و گروهی را اسیر گرفت، جمعی از آنها نیز از وی امان خواستند. جمع بسیاری از یاران بهیوژ سوی وی شدند و با وی کمک کردند و از او به سختی دفاع کردند، آب در حال جزر بود و کشتیهای بهیوژ در جاهایی از نهر و گذرگاه که آب از آن رفته بود به گل افتاد که وی و باقیمانده یارانش به زحمت نجات یافتند.

موفق همچنان در کار محاصره خبیث و یاران وی بود و راههایی را که از آنجا آذوقه به آنها می‌رسید می‌بست. زنگیانی که امان می‌خواستند فرونی گرفتند و موفق دستور داد که آنها را خلعت و جایزه دهند و اسبهای خوب بدهند با زین و لگام و یراق، و مقرری معین کنند.

پس از آن خبر به موقی رسید که جمعی از یاران خبیث به سبب سختی و تنگدستی به طلب قوت، ماهی و خرما در دهکده‌ها پراکنده شده اند و به پسر خویش ابوالعباس دستور داد که با شتاب در کشتی و زورقهای سبک، سوی آن دهکده‌ها شود و یاران دلیر و قهرمانان خویش را همراه ببرد و آن کسانرا از بازگشت به شهر سالار زنگیان بازدارد. ابوالعباس برای این کار برفت، خبیث از روان شدن ابوالعباس خبر یافت و به بهبود دستور داد با یاران خویش از گذرگاهها و نهرهای ناشناس برود که خبر وی نهان ماند تا به قنقل و ابرسان و اطراف آن برسد.

بهبود برای انجام دستور خبیث برفت، در راه یکی از زورقهای ابوالعباس به وی رسید که گروهی از غلامان تیرانداز وی با جمعی از زنگیان در آن بودند. بهبود در زورق طمع آورد و آهنگ آن کرد، زورق نشینسان با وی نبرد کردند، ضربتی از دست يك غلام سیاه از جنگاوران زورق بدو خورد که در آب افتاد، یارانش شتابان به نزد وی شدند و او را برداشتند و به هزیمت سوی اردوگاه خبیث رفتند، اما بهبود را به آنجا نرسانیدند و خدا شروی را بس کرد.

رخداد مرگ بهبود بر فاسق و یارانش سخت گران آمد و بر او به سختی بنالیدند. کشتن خبیث از فتوح بزرگ بود، اما هلاکت وی از ابواحمد نهان ماند تا وقتی که یکی از ملاحان از او امان خواست و خبر را بساوی بگفت که از آن خرسند شد و بگفت تا غلامی را که وی را کشته بود بیاورند که بیاوردند که بدو جایزه و خلعت داد و طوق بخشید و مقرری وی را یفزود و بگفت تا همه کسانی را که در آن زورق بوده بودند جایزه و خلعت و چیز دهند.

در این سال آغاز ماه رمضان یکشنبه بود. یکشنبه دوم ماه، عید شعانین بود. یکشنبه سوم عید فصیح بود و یکشنبه چهارم نوروز بود و یکشنبه پنجم سلخ ماه بود. در این سال ابواحمد بر ذوائبی ظفر یافت، وی متعایل سالار زنگیان بود. در همین سال میان ید کوتکین، پسر اساتکین، و احمد بن عبدالعزیز نبرد شد که

بد کو تکین، احمد را هزیمت کرد و بر قم غلبه یافت.

وهم در این سال عمرو بن لیث به دستور ابوالاحمد سرداری را سوی محمد بن-عبدالله بن مرد کرد فرستاد که وی را اسیر کرد و به نزد عمرو برد. در ذی قعدة همین سال یکی از فرزندان عبدالملك بن صالح هاشمی به نام بکار، در شام، مابین سلمیه و حلب و حمص، قیام کرد و سوی ابوالاحمد دعوت کرد، ابن عباس کلایی با وی نبرد کرد که کلایی هزیمت شد، لؤلؤ، یار ابن طولون، سرداری را به نام بودن با سپاهی انبوه به مقابله بکار فرستاد که باز گشت و چندان کسی با وی نبود.

در این سال لؤلؤ با ابن طولون مخالفت نمود.

وهم در این سال سالار زنگیان، پسر شاه زنگیان را بکشت که شنیده بود که وی آهنگ پیوستن به ابوالاحمد دارد. وهم در این سال احمد بن عبدالله خجستانی، کشته شد، غلامش او را بکشت، در ماه ذی حجه.

وهم در این سال یاران ابن ابی الساج، محمد بن علی یشکری را در دهکده، در ناحیه واسط، بکشتند و سرش در بغداد نصب شد.

وهم در این سال محمد بن کمشجور، با علی بن حسین گفتار نبرد کرد و ابن کمشجور، گفتار را اسیر گرفت سپس آزادش کرد و این به ماه ذی حجه بود.

وهم در این سال علوی، معروف به حرون، اسیر شد. سبب آن بود که وی خریطه ای را که خبر مراسم حج را در آن می فرستادند در راه بگرفت و نایب ابن ابی الساج بر راه مکه، کس فرستاد و حرون را بگرفت و او را بنزد موفق فرستاد.

وهم در این سال ابوالمغیره مخزومی سوی مکه شد. عامل مکه هارون بن

محمد هاشمی بود که جمعی را در حدود دوهزار کس فراهم آورد و به کمک آنها با مخزومی مقاومت کرد. مخزومی سوی عین مشاش رفت و آنرا کور کرد، آنگاه سوی حده رفت و خوردنیها را غارت کرد و خانه مردم آنجا را بسوخت و نان در مکه دواوقه بدر می شد.

در این سال پسر زن صفلی، جبار روم، برون شد و مقابل ملطیه اردو زد. مردم مرعش و حدث یا مردم ملطیه کمک کردند که جبار هزیمت شد و او را تا سریع تعقیب کردند.

در این سال خلف قرغانی، عامل ابن طولون، از ناحیه مرزهای شام غزای تابستانی کرد و ده و چند هزار کس از رومیان را بکشت. کان غنیمت گرفتند و سهم هر کدام چهل دینار شد.

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج شد، ابن ابی المساج عامل حادثات و راهها بود.

پس از آن، سال دوست و شصت و نهم در آمد.

سخن از خبر حادثاتی که بد.

سال دوست و شصت و نهم بود

از جمله آن بود که در ماه محرم، علوی معروف به حرون را به اردو گاه ابو- احمد بردند، بر شتر بود و قبای دیبایی به تن داشت با کلاهی دراز. پس از آن وی را در کشتی ای نشاندند و ببرند و در جایی نگهداشتند که سالار رنگیان او را ببیند و گهتار فرستادگان را بشنود.

در محرم این سال بدویان، مابین توز و سمیرا، راه یکی از کاروانهای حج را بردند و کاروانیان را لخت کردند و نزدیک پنجهزار شتر را بردند، با بارها و مردم بسیار.

در محرم همین سال، در شب چهاردهم، ماه گرفت و همچنان گرفته بود که نهان شد. به روز جمعه دو روز مانده از محرم نیز به وقت غروب، خورشید گرفت و همچنان گرفته بود که نهان شد، گرفتگی آفتاب و ماه در ماه محرم با هم بود.

در صفر همین سال، مردم بغداد برضد ابراهیم خلیجی بپاخواستند و خانه وی را غارت کردند. سبب آن بود که غلامی از آن وی زنی را به تیرزد و بکشت، از سلطان برضد وی کمک خواستند، کس پیش خلیجی فرستاد که غلام را ببرد، اما مقاومت کرد و غلامانش مردم را به تیر زدند و گروهی را بکشتند و گروهی را زخمی کردند که از آن جمله دو کس از یاران سلطان بودند. خلیجی بگریخت، غلامانش را گرفتند و خانه اش را با اسبانش غارت کردند. پس از آن محمد بن عبدالله طاهری، اسبان خلیجی را با هر چه از اموال غارت شده وی که توانست فراهم آورد و به عبیدالله دستور داد که آنرا به وی تسلیم کند و شاهد گرفت که اسبان و اموال را به وی پس داده است.

در این سال ابن ابی الساج پس از بازگشت از مکه به طایف رفت و سپاهی سوی جده فرستاد و دو کشتی از آن مخزومی را که مال و سلاح در آن بود بگرفتند.

در این سال رومی پسر خشنک سه کس از سرداران فرغانی را که یکی را صدیق و دیگری راطخشی و سومی راطفان می گفتند بگرفت و به بند کرد، صدیق چند زخم خورد و بگریخت.

و هم در این سال، در ماه ربیع الاول، خلف، یار احمد بن طولون، که از جانب وی عامل مرزهای شام بود در آنجا بربازمان خادم، وابسته فتح بن خاقان، تاخت و او را بداشت. گروهی از مردم مرز برضد خلف برخاستند، و بازمان را نجات دادند، خلف بگریخت مردم مرز دعای ابن طولون را متروک داشتند و بر متبرها او را لعن کردند. و چون خبر به ابن طولون رسید از مصر روان شد تا به دمشق رسید. آنگاه سوی مرزهای شام

رفت و در اذنه فرود آمد، یا زمان و مردم طرسوس درهای شهر را به جز باب الجهاد و باب البحر بستند و آب را گشودند که تا نزدیک اذنه و اطراف آن رسید و در طرسوس حصارى شدند. این طولون در اذنه بماند، آنگاه باز گشت و سوى انطاکیه رفت، سپس به حمص رفت، پس از آن به دمشق رفت و آنجا بماند.

در همین سال لؤلؤ، غلام این طولون، با صاحب خویش مخالفت کرد، به وقت مخالفت، حمص و حلب و قنسرین و دیار مضر به دست وی بود. لؤلؤ سوى بسالی رفت و آنجا را غارت کرد و سعید و برادر وی، دو پسر عباس کلابی، را اسیر کرد. پس از آن به ابوالاحمد نامه نوشت که بنزد وی شود و از این طولون جدایی گیرد و شرطهایی برای خویش نهاد.

ابوالاحمد آنچه را خواسته بود پذیرفت، در آن وقت لؤلؤ به رقه بود که از آنجا حرکت کرد و جمعی از مردم رافقه و دیگران را ببرد و سوى قرقیسیا شد که ابن صفوان عقیلی آنجا بود که با وی نبرد کرد. لؤلؤ، قرقیسیا را بگرفت و آنرا به احمد بن مالک سپرد. ابن صفوان گریخت، و لؤلؤ به آهنگ بغداد روان شد.

سخن از خبر تیر
خوردن ابوالاحمد موفق

در این سال ابوالاحمد موفق تیر خورد، تیر را يك غلام رومی انداخت به نام قرطاس که از آن خبیث بود، و این رخداد از پی آن بود که ابوالاحمد وارد شهر خبیث شده بود که دیوار آنرا ویران کند.

چنانکه گفته اند چگونگی قضیه آن بود که وقتی بهیود خبیث هلاک شد، سالار رنگیان در گنجینه ها و مالهایی که بهیود فراهم آورده بود طمع بست که به نزد خبیث به صحت پیوسته بود که دارایی وی دوست هزار دینار بود، بعلاوه جواهر و طلا و نقره بسیار، و این را به هر حیل ای می جست و بر آن حریص بود.

دوستان و خویشان و یاران بهبود را پداشت و آنها را تازیانه زد، بعضی خانه‌های وی را بکاوید و بعضی بناهای وی را ویران کرد به این طمع که در آن دینه‌ای بیابد، اما چیزی از این باب نیافت. رفتاری که به طلب مال با دوستان بهبود کرده بود یکی از چیزها بود که دل‌های یاران وی را تباه کرد و آنها را به دوری از وی و بی‌علاقگی به مصاحبتش واداشت.

موفق بگفت تا میان یاران بهبود ندای امان دهند که به رغبت سوی وی شتابان شدند و در کار جایزه و خلعت و مستمری به همگنان خویش پیوسته شدند. و چون به هنگام وزش باده‌ها که موجها در دجله می‌جنبید عبور ابوالاحمد سوی اردوگاه قاجر بسیار سخت بود، چنان دید که در سمت غربی دجله مابین دیرجایل و نهر مغیره برای خویشتن و یاران خویش جایی بگشاید که در آنجا اردو زند، از اینرودستور داد نخلها را ببرند و جای خندق را مهیا کنند و اردوگاه را به خندقها احاطه کنند و با دیوارها استوار بدارند تا از شیخون قاجران و غافلگیرشان در امان باشد، آنگاه سرداران خویش را به نوبت نهاد، هر يك از آنها نوبتی داشت که صبحگاهان یا مردان خویش و عملگنان برای سامان دادن کار اردو گاهی که می‌باید آنجا مهیا شود روان می‌شد.

فاسق در مقابل این کار، علی بن ابان، مهلبی و سلیمان بن جامع و ابراهیم بن جعفر - همدانی را به نوبت نهاد، هر يك از آنها روزی به نوبت بود، پس خبیث معروف به انکلای در روزهای نوبت سلیمان حضور می‌یافت، گاه می‌شد که در روز نوبت ابراهیم نیز حضور می‌یافت. پس از آن خبیث وی را به جای ابراهیم بن جعفر نهاد و سلیمان بن جامع با وی در نوبتش حضور می‌یافت. خبیث، سلیمان بن موسی شعرانی و دو برادرش را نیز به انکلای پیوست که با حضور وی حضور می‌یافتند و با غیبت وی غایب می‌شدند.

خبیث بدانست که اگر موفق در کار نبرد مجاور وی شود و راه کمانی که

می‌خواهند بدویی‌سته شوند و سوی او بگریزند نزدیک شود، خاصه آنکه نزدیکی دوار دو گاه هراس در دل یاران وی می‌افکند، تدبیر وی کاستی می‌گیرد و همه کارهایش تباه می‌شود.

پس به یاران خویش دستور داد که با سردارانی که به روزها عبور می‌کنند نبرد کنند و نگذارند شان اردو گاهی را که قصد انتقال بدان دارند اصلاح کنند. یکی از روزها بادهای سخت وزیدن گرفت، یکی از سرداران موفق برای کار اردو گاه در سمت غربی بود، فاسق فرصت تنها ماندن آن سردار را غنیمت شمرد - که وی از یاران خویش بریده بود و به سبب بادهای سخت عبور وی - از دجله میسر نبود و همه سپاه خویش را سوی سردار مقیم بر سمت غربی فرستاد و با مردان خویش بر او فزونی گرفت، کشتیهایی که همراه آن سردار بود را حسی برای ایستادن آنجا که می‌ایستاده بود نمی‌یافت از آنرو که باد کشتی را به طرف سنگها می‌برد و کشتی نشینان از شکسته شدن آن بیمناک بودند.

زنگیان بر ضد آن سردار و یاران وی نیرو گرفتند و آنها را از جایشان پس زدند و به گروهی از ایشان دست یافتند که ثبات کردند و همگی کشته شدند. گروهی به آب پناه بردند و زنگیان تعقیبشان کردند و کسانی از آنها را اسیر کردند و کسانی را کشتند، اما بیشتر شان را بی‌یافتند و به کشتیهایشان رسیدند و خویشتر را در آن افکندند و سوی نهر موقیه عبور کردند. مردم از این فرصت یابی فاسقان بسیار بنالیدند و سخت بدان پرداختند.

ابو احمد چنان دید که وای وی درباره جا گرفتن در سمت غربی دجله حایه مشقت است و از حبله فاسق و یارانش در امان نیست که فرصتی بجوید و به اردو گاه شیخون زند یا بمحلی دست یابد که مقر وی شود که در آنجا پیشدزدانها فراوان بود و راهها سخت، و زنگیان در پیمودن جاهای خطرناک از یاران وی توانا تر بودند و این کار برایشان آسان تر بود.

به این سبب از رای خویش درباره جا گرفتن به غرب دجله بگشت و ویران کردن دیوار فاسق را هدف کرد، تا از آن جز راه و گذر گاه برای یاران خویش بکشد، از اینرو یگفت تا ویرانی دیوار را از مجاورت نهر معروف به منکی آغاز کنند. تدبیر خبیث در این باب آن بود که پسر خویش انکلای و علی بن ابان و سلیمان بن جامع را برای جلوگیری از این کار فرستاد که هر یک به روزنوبت خویش بروند و اگر یاران موفق بر آنها فزونی گرفتند همگی برای دفاع از مهاجمان فراهم آیند.

وقتی موفق دید که خبیثان برای جلوگیری از ویران کردن دیوار گرد آمده اند و با همدیگر کمک می کنند مصمم شد این کار را بخویشتن عهده کند و در آن حضور یابد که تلاش و کوشش و تسویه یاران وی فرون شود، چنین کرد و نبرد پیوسته شد و برد و گروه سخت شد و از هر دو دسته کشته و زخمی بسیار شد. موفق روزی چند بماند که صبحگاه و شبانگاه یا فاسقان به نبرد بود و روزی نبود که از پیکار بازمانند.

و چنان بود که یاران ابواحمد نمی توانستند سوی خبیثان روند به سبب دوپل که بر نهر منکی بود و همینکه پیکار گرم می شد زنگیان از آن می گذشتند و از آنجا به راهی می رسیدند که آنها را به پشت سر یاران ابواحمد می رسانید که به ایشان هجوم می بردند و از انجام مقصودشان که ویران کردن دیوار بود باز شان می داشتند. موفق چنان دید که برای ویران کردن آن دوپل تدبیر کند و فاسقان را از راهی که در گرم گرم پیکار از آنجا پشت سر یاران می رسیدند باز دارد. پس به تنی چند از سرداران غلامان خویش دستور داد که این دوپل را هدف کنند و بازنگیان خدعه کنند و فرصتی بجویند که آنها از حراست پلها غافل بمانند. دستورشان داد که تیرو اره و افزارهایی که برای بریدن پلها بایسته است و کمکشان می کند که مقصود خویش را با شتاب بسر ببرند، آماده کنند.

غلامان دستوری را که یافته بودند کار بستند و به وقت نیمروز به نهر منگی شدند. زنگیان به مقابله شان آمدند و پیشدستی کردند و شتاب آوردند. از جمله کسانی که با شتاب سوی آنها آمد ابوالندا بود با گروهی از یاران خویش که بیشتر از پانصد کس بودند. نبرد میان یاران موفق و زنگیان در گرفت و لختی از روز را نبرد کردند.

پس از آن غلامان ابواحمد برفاسقان غلبه یافتند و آنها را از پلها پس زدند.

در آن اثنا تیری به سینه ابوالندا خورد که به قلبش رسید و او را از پایینداخت یاران وی از پیکرش دفاع کردند و آن را برداشتند و به هزیمت پشت بکردند. سرداران غلامان موفق برای بریدن پلها فرصت یافتند که آنها را پیریدند و به دجله بردند و چوب آنها را به نزد ابواحمد فرستادند و به سلامت باز گشتند و کشته شدن ابوالندا و بریدن پلها را به موفق خبر دادند که وی و مردم اردو گاه از این بسیار خرسند شدند و بگفت تا کسی را که تیر به ابوالندا افکنده بود جایزه کلان دهند.

پس از آن ابواحمد به نبرد خیبت و یاران وی مصر شد و از دیوار به مقداری که به نزد زنگیان در توانند شد و یران کردند و آنها را به نبرد در شهرشان از دفاع دیوار مشغول داشتند که یران کردن آن سرعت گرفت و به خانه ابن سمعان و سلیمان ابن جامع رسید و همه این ناحیه به دست یاران موفق افتاد که فاسقان نمی توانستند آنها را از آنجا برانند یا از وصول بدانجا منعشان کنند. این دو خانه ویران شد و هرچه در آن بود به غارت رفت.

یاران موفق به بازاری از آن سالار زنگیان رسیدند که زیر سایبانی بر کنار دجله نهاده بود و آنها را میمونه نامیده بود.

موفق زیرك مقدمه دار ابوالعباس را بگفت که آهنگ آن بازار کند که سوی آن رفت و بدان پرداخت که بازار ویران شد. آنگاه موفق آهنگ خانه ای کرد که سالار

زنگیان برای جبابی ساخته بود و آنرا ویران کرد و هرچهارا در آن بود یا در خزینه. های فاسق بود که پیوسته بدان بود به غارت داد. سپس به یاران خویش گفت سوی محلی روند که خبیث در آنجا بنایی ساخته بود و آنرا مسجد جامع نام کرده بود. فاسقان سخت از آن دفاع کردند که خبیث بدین کار ترغیبشان می کرد و به این توهمشان می انداخت که حمایت و بزرگداشت مسجد برایشان واجب است که گفتار وی را باور می داشتند و از رای وی تبعیت می کردند.

کار و صول به مسجد بر یاران موفق سخت شد و نبرد بر سر آن محل روزها به درازا کشید. در آنوقت نخبه و دلبران یاران فاسق و کسانی که سر ثبات داشتند با وی بودند و از سرجان دفاع کردند، چنانکه در آنجا می ایستادند و یکیشان ضربت نيزه می خورد یا تیر با ضربت شمشیر بدو می رسید و می افتاد و کسی که پهلویش بود او را کنار می زد و به جایش می ایستاد مبادا جای یکی از آنها خالی بماند و در دیگر یاران وی خلل افتد.

وقتی ابوالاحمد ثبات و دفاع آن گروه را بدید که روزهای دراز دفاع می کردند، به ابوالعباس دستور داد آهنگ سمتی کند که بنای مسجد خبیث در آن بود و دلبران اصحاب و غلامان خویش را برای ابن کار ببرد، فعلگانی را نیز که برای ویران کردن آماده شده بودند بدو پیوست که چون به جایی دست می یافتند باشتاب آنرا ویران می کردند. بگفت تا نردبانها بر دیوار نهند که بنهاند و تیراندازان بالا رفتند و کسانی از فاسقان را که پشت دیوار بودند تیر باران کردند و از محل خانه جبابی تا محلی که ابوالعباس بود مردان نهاد. موفق مال و طوق و بازو بند به کسانی که دیوار فاسق و بازارها و خانه های یارانش را باشتاب ویران می کردند بدل می کرد و کاری که سخت می نمود از پس نبردی دراز و سخت آسان شد و بنایی که خبیث آنرا مسجد می نامیده بود ویران شد و به منبر آن رسیدند که آنرا برداشتند و به نزد موفق بردند که با آن خوشدل و خرسند سوی موفقیه، شهر خویش، بازگشت.

پس از آن موفق به ویران کردن دیوار پرداخت و آنرا از حد خانه انکلای تا خانه جایی ویران کرد. باران موفق به چند دیوان از دیوانها و چند خزینه از خزانه های خبیث رسیدند که غارت شد و سوخته شد و این به روزی بود سخت ابری که کسان را از یکدیگر مستور داشته بود و کس، همراه خویش را به زحمت می دید. در آنروز آثار فتح بر موفق نمودار شد. در این حال بودند که تیری از تیرهای فاسقان به موفق رسید. تیر را يك غلام رومی به نام قرطاس که با خبیث بود انداخته بود که به سینه وی رسید. و این به روز دوشنبه بود، پنجروز رفته از جمادی الاول سال دویست و شصت و نهم.

موفق محتنی را که از تیر بدور رسیده بود مکتوم داشت و به شهر موفقیه باز گشت. آنشب به معالجه زخم خویش پرداخت و بماند، سپس با دردی که از آن زخم داشت به نبرد باز رفت که دلهای دوستان خویش را نیرو دهد و توهم و سستی بدان راه نباید و این حرکت که خویشان را بدان وادار کرده بود، علت وی را شدت افزود که سخت شد و کار آن بالا گرفت چندان که بر او بیمناك شدند و برای علاج آن به مهمترین کارهایی که در معالجه زخمها می کردند حاجت افتاد. از این رو اردوگاه و سپاه و رعیت آشفته شد و از نیرو کردن فاسق بر خویشان بیمناك شدند تا آنجا که جمعی از مقیمان شهر موفقیه که دلهایشان هراسان شده بود از آنجا بیرون شدند و سختی علت، در سلطه موفق خلل آورد. کسانی از باران و معتمدانش بدو مشورت دادند که از اردوگاه خویش به مدینه السلام رود و کسی را به جای نهد که نایب وی باشد. اما این را نپذیرفت و بیم کرد از رفتن وی پراکنندگی کار خبیث فراهمی گیرد و با سختی علت بجای ماند و خلل سلطه وی فزونی گرفت. اما خدای منت نهاد و وی را عاقبت داد که بر سرداران و خاصان خویش که مدتی از آنها به پرده پرده بود نمایان شد که نیرو گرفتند.

تا شعبان این سال قناعت و آسایش موفق دوام داشت و چون بهی یافت و توانست

برای نبرد قاسق بپای خیزد، دل به این کار داد و کار نبرد را از سر گرفت.

وقتی خبر بلیه ابو احمد به نزد حبیب به صحت پیوسته بود، یاران خویش را وعده‌ها و آرزوهای نادرست می‌داده بود و چون خبر نمودار شدن ابو احمد و بر کشتی نشستنش بدو رسید، بر منبر خویش قسم یاد می‌کرد که این باطل است و اساس ندارد و کسی را که در کشتی دیده‌اند تمثالی است که ساخته‌اند و آنها را به خطا انداخته‌اند. در همین سال، به روز شنبه نیمه جمادی الاول، معتمد حرکت کرد و آهنگ پیوستن به مصر داشت، اما در کحیل بماند و به شکار پرداخت. صاعد بن معتمد از نزد ابو احمد پیامد، سپس در ماه جمادی الاخر با گروهی از سرداران به سامرا رفت. دو سردار از آن احمد بن طولون که یکی را احمد می‌گفتند پسر جسیغویه و دیگری را محمد پسر عباس کلایی، به رفقه رسیدند. وقتی معتمد به قلمرو اسحاق بن کنداج رسید که عامل موصل و همه جزیره بود، ابن کنداج به تینک و احمد بن خاقان و خطارمش که همراه معتمد از سامرا به آهنگ مصر روان شده بودند تاخت و آنها را به بند کرد و اموال و اسبان و بردگان را بگرفت. به او نوشته شده بود که آنها و نیز معتمد را بگیرد، املاک آنها و املاک فارس بن بغا به تیول بن کنداج داده شد.

چگونگی گرفتن کسانی که یاد کردم آن بود که وقتی معتمد به قلمرو ابن کنداج رسید، پیش از آن از جانب صاعد درباره گرفتن آنها نامه‌ها به ابن کنداج رسیده بود و او چنان وانمود که با آنهاست و همانند آنها دل به اطاعت معتمد دارد که خلیفه است و مخالفت وی روانیست. و چنان بود که همراهان معتمد وی را از عبور بر ابن کنداج حذر داده بودند که مبارز بر ضدشان کار کند. اما معتمد چنانکه گفته‌اند مصر شد که بر ابن کنداج عبور کند و به آنها گفت: «وی وابسته من است و غلام من. سرشکار دارم و در راه، به طرف وی شکار فراوان هست». و چون به قلمرو وی رسیدند ابن کنداج به دیدارشان رفت و با آنها روان شد، تا، چنانکه گفته‌اند، معتمد را از آن پیش که به قلمرو ابن طولون برسد، در جایی فرود آورد. صبحگاهان تبعه و غلامانی که همراه معتمد بودند

و کسانی که از سامرا با وی آمده بودند حرکت کردند. ابن کنداج با سرداران که همراه معتمد بودند خلوت کرد و گفت: «به قلمرو ابن طولون و سرداران وی که در رقه اقامت دارند نزدیک شده‌اید، وقتی شما به نزد ابن طولون شدید فرمان، فرمان اوست و شما زیر دست او می‌شوید و جزو سپاه وی. آیا بدین رضایت می‌دهید در صورتیکه می‌دانید او نیز یکی همانند شماست؟»

در این باب میان وی و آنها گفتگو بود تا روز برآمد و هنوز معتمد حرکت نکرده بود که سرداران در حضور وی به گفتگو بودند و دربارهٔ چیزی اتفاق نکرده بودند. ابن کنداج به آنها گفت: «برخی‌زد تا در این باب در محلی دیگر گفتگو کنیم و حرمت مجلس امیرمؤمنان را بدارید که صدا در آن بالا نگیرد.»

پس دست آنها را بگرفت و از سرا پردهٔ معتمد به سرا پردهٔ خویش برد که سرا پرده‌ای بجز سرا پردهٔ وی نمانده بود که از پیش به فراشان و غلامان و اطرافیان خویش گفته بود که جز با حرکت وی حرکت نکنند. بیشتر غلامان و یاران ابن کنداج به نزد وی و سردارانی که با وی بودند در آمدند. قیدها حاضر شد، و غلامان وی به سردارانی که از سامرا با معتمد آمده بودند هجوم بردند و به بندشان کردند، و چون بندی شدند و کارشان بسر رفت ابن کنداج به نزد معتمد رفت و او را به ملامت گرفت که چرا از دارالملک خویش و پدران خویش برون شده و از برادر خویش جدایی گرفته، آنهم به وقتی که وی با کسی که می‌خواهد معتمد و مردم خاندانش را بکشد و ملکش را به زوال دهد در کار نبرد است، آنگاه معتمد را با همراهان وی که همچنان در بند بودند ببرد تا به سامرا رسانید.

در این سال رافع بن هرثمه همه ولایتهای خراسان را که خجستانی بر آن تسلط یافته بود عهده کرد. و چنان بود که رافع بن هرثمه خراج چند ولایت خراسان را از پیش گرفته بود و مردم آنجا را فقیر کرده بود و ولایت را به ویرانی داده بود.

در این سال حسینیان و حبیبیان را با جعفریان نبردی بود که هشت کس از

جعفریان کشته شدند، جعفریان نفوق یافتند و فضل بن عباس عباسی عامل مدینه را نجات دادند.

در جمادی الاخر این سال، هارون بن موفق، ابن ابی الساج را عامل انبار و راه فرات و رجب طوق کرد. احمد بن محمد طایی را نیز بر کمکها و خراج کوفه و سواد آن گماشت کمکها را به نام علی بن حسین معروف به کفتمر کرد. احمد بن محمد، در کوفه با هیصم عجلی روبرو شد که هیصم هزیمت شد و طایی اموال و املاک او را گرفت.

چهار روز رفته از شعبان این سال اسحاق بن کنداج، معتمد را به سامرا برد که در قصر مشرف به حیر جای گرفت.

هشت روز رفته از شعبان همین سال ابن کنداج خلعت گرفت. دوشمشیر باحمایل نیز بر او آویختند یکی از راست وی و دیگری از چپ وی و صاحب دوشمشیر نامیده شد. دوز پس از آن باز خلعت گرفت؛ یک قبای دیا با دوشانه پوش، تساجی بر سرش نهادند و شمشیری بر او آویختند که همه جواهر نشان بود. هارون بن موفق و صاعد بن مخلد و سرداران، همراه وی به خانه اش رفتند و به نزد وی چاشت کردند. در شعبان همین سال یاران ابواحمد، قصر قاصق را بسوختند و هر چه را که در آن بود به غارت بردند.

سخن از چگونگی سوختن قصر سالار زنگیان و غارت آن

محمد بن حسن گوید: وقتی زخمی که به ابواحمد رسیده بود بهی یافت به ترتیبی که داشته بود و صبحگاه و شبانگاه با فاسق نبرد می کرد بازگشت. و چنان بود که خبیث بعضی شکافها را که در دیوار افتاده بود از نو ساخته بود، موفق بگفت تا آنها ویران کنند و جاهای پیوسته به آنها نیز ویران کنند. یکی از روزها در نخستین

وقت پسین برنشست، در آن روز نبرد در مجاورت نهر منگی پیوسته بود و فاسقان در آن ناحیه فراهم بودند و خوابتن را بدانجا مشغول داشته بودند و پنداشتند فقط در آنجا با آنها نبرد می کنند. موفقی که فعلگان را مهیا کرده بود برفت تا به نهر منگی نزدیک شد و با فاسقان نبرد آغاز کرد، همینکه کار نبرد بالا گرفت پاروزنان و سرملوانان را بگفت تا شتابان رهسپار شوند تا به نهر جوی کور رسند که زیر نهر ابو - الخصیب ازدجله جدا می شد. وقتی به جوی کور رسید که از جنگاوران و مردان - خالی بود، نزدیک شد و فعلگان را ببرد که دیوار مجاور آن نهر را ویران کردند. جنگاوران پیش رفتند و در دل نهر جای گرفتند و کشتاری بزرگ کردند، به بعضی قصرهای فاسقان رسیدند و هرچه را در آنجا بود غارت کردند، قصرها را بسوختند و تعدادی زنان را که در آنجا بودند، نجات دادند، تعدادی اسب از اسبان فاجران را نیز گرفتند و به غرب دجله بردند. موفقی به وقت غروب آفتاب با ظفر و سلامت بازگشت. صبحگاهان به نبرد زنگیان و ویران کردن دیوار رفت و بدین کار پرداخت تا ویرانی به خانه انکلای رسید که به خانه خبیث پیوسته بود.

وقتی خبیث برای جلو گیری از ویرانی دیوار و منع یاران موفقی از ورود به شهر خویش چاره ای نیافت در کار خویش فروماند و ندانست برای این بلیه چه تدبیر کند، علی بن ابان مهلبی بدو گفت که آب درشوره زاری که یاران موفقی در آن می رفتند روان کند تا از عبور آن وامانند، و نیز در چند جا خندقها بکنند و به سبب آن از ورود به شهر باز شان دارد و اگر خوابتن را به شهر رسانیدند و دچار هزیمتی شدند باز گشتن به کشتیها آسان نباشد. در چند جای شهر خویش و در میدانی که خبیث آنرا راه کرده بود چنین کردند و این خندقها نزدیک به خانه وی رسید.

موفقی از پی آن توفیق که خدایش در کار ویران کردن دیوار شهر فاسق نصیب کرده بود چنان دید که خندقها و نهرها و گودالها را پر کند که عبور سوار و پیاده از آن میسر شود، بدین کار پرداخت و فاسقان به دفاع پرداختند که نبرد دوام یافت و

به درازا کشید و کشته و زخمی از دو گروه، سخت بسیار شد، چندان که یکی از آن روزها زخمیان را در حدود دوهزار شمار کردند به سبب آنکه دو گروه به وقت نبرد نزدیک همدیگر بودند و خندقها مانع از آن بود که هر گروهی گروه مقابل خویش را از جای براند.

وقتی موفق چنین دید، بر سر آن شد که از سمت دجله خانه خبیث را آتش بزنند و بر آن هجوم برد. مانع این کار آن بود که خبیث برای خانه خویش جنگاوران و مدافعان بسیار نهاده بود و همینکه کشتی به قصر وی نزدیک می شد، از دیوار آن و از بالای قصر سنگ و تیر می انداختند و فلانها و منجنیقها و ارابه ها به کار می افتاد و سرب می گذاشتند و بر آنها می ریختند، از این رو آتش زدن خانه وی میسر نبود. موفق بگفت تا برای کشتی سایبانهای چوبین بسازند و پوست گاو میش بر آن بکشند و پارچه کتفی را به اقسام داروها که مانع از سوختن آتش می شد اندوده کنند و بر آن بپوشانند. چنین کردند و چند کشتی را با آن بیندودند و غلامان دلیر نیزه دار و تیر انداز خویش را با گروهی نفت اندازان ماهر در آن جای دادند و آنها را برای سوختن خانه فاسق، سالار زنگیان، آماده کرد.

به روز جمعه، دوازده روز مانده از شعبان سال دویست و شصت و نهم، محمد ابن سمعان، دبیر خبیث، از موفق امان خواست. چنانکه در روایت محمد بن حسن آمده چگونگی امان خواستن وی آن بود که محمد به همدی خبیث دچار بود اما آن را خوش نداشت که از گمراهی وی خبر داشت.

گوید: من نیز با ابن سمعان همدستان بودم و همگی برای خلاص شدن چاره می جستیم، اما میسر نبود. وقتی خبیث دستخوش محاصره شد و بارانش پراکنده شدند و کارش سستی گرفت، وی به تدبیر نجات پرداخت و مرا از آن مطلع کرد و گفت: « دل بدان داده ام که فرزندی را با کسی راهمراه نبرم و به تنهایی نجات یابم،

آیا تونیز چنانکه من قصد کرده‌ام عمل می‌کنی؟»

گفتم: «دربارۀ تو رای درست چنان است که گفتی که پسر خرد سال بجا می‌نهی که خاین را بر او راه نیست که خشونت کند یا حادثه‌ای بیارد که ننگ آن بر تو بماند، اما من زنانی با خویش دارم که ننگ آن بر من می‌ماند و نمی‌توانم آنها را دستخوش خشونت این فاجر کنم. از پی منظور خویش برو و آنچه را که از نیت من در مخالفت و ناخشنودی از همدی فاجر می‌دانی بسگوی. اگر خدای نجات مرا با فرزندم میسر کرد، به زودی به تو پیوسته می‌شوم و اگر تقدیری بر ما رفت با هم باشیم و صبوری کنیم.

راوی گوید: محمد بن سمعان نماینده خویش را به نام عراقی روانه کرد که به اردوگاه موفق رفت و امانی را که می‌خواست برای وی گرفت و کشتی برای او مهیا کرد. در آنروز که یاد کردیم کشتی در شوره زار به نزدیک وی رسید که سوی اردوگاه موفق شد.

فردای روزی که محمد بن سمعان در آن امان یافت، یعنی روز شنبه یازده روز مانده از شعبان سال دویست و شصت و نهم، موفق نبرد خیبت و آهنگ سوختن خانه وی را بانکوترین وضع و کاملترین افزار از سر گرفت، کشتیهای اندوده به داروها را که گفتیم و دیگر کشتیها و زورقهای خویش را همراه داشت که وابستگان و غلامانش در آن بودند، با گذرهایی که پیادگان در آن بودند. موفق به پسر خویش ابوالعباس دستور داد سوی خانه محمد بن یحیی، معروف به کرنبایی، رود که مقابل خانه خاین بود در شرق نهر ابوالخصیب که به نهر و به دجله راه داشت و بگفت که آنرا و خانه‌های سرداران خاین را که مجاور آن بود بسوزاند و آنها را از کمک و یاری وی باز دارد. کسانی را که در کشتیهای سایبان دار بودند بگفت تا به آهنگ پنجره‌ها و بناهای خیبت که مشرف بر دجله بود بروند که چنان کردند و کشتیهای خویش را به دیوار قصر چسبانیدند و با فاجران به سختی نبرد کردند و آتش بر آنها

یاریدند. فاسقان ثبات کردند و نبرد کردند، خدایاران ابوالاحمد را بر آنها نصرت داد که از پنجره‌ها و بناهایی که مدافع آن بودند کناره گرفتند و غلامان موفق آنرا بسوزانیدند و کسانی که در کشتیها بودند از تیرها و سنگها و سرب آب شده که خبیثان بر آنها می ریختند و چیزهای دیگر به سلامت ماندند، به سبب سایبانهایی که بر کشتی ساخته بود و از همین رو به خانه خبیث دست یافت. آنگاه موفق بگفت تا کسانی که در کشتی بودند باز گردند که بازگشتند و غلامانی را که در آن جای داشتند برون آورد و گروهی دیگر را در آن نهاد و در انتظار آمدن و بالا گرفتن مد ماند. وقتی چنان شد، کشتیهای سایبان دار سوی قصر خبیث بازگشت و موفق دستور داد اطاقهای قصر خاین را که بردج‌له مشرف بود بسوزانند که چنان کردند، آتش در این اطاقها مشتعل شد و به پرده‌هایی که خبیث آنرا سایبان خانه خویش کرده بود و پرده‌هایی که بر درهای آن بود پیوست که آتش برای سوختن نیرو گرفت و به خبیث و همراهان وی فرصت نداد که برای اموال و ذخیره‌ها و اثاث و دیگر چیزها که در منزل وی بود درنگ کنند، به فرار برون شد و همه را بجای گذاشت. غلامان موفق با یاران خویش بر قصر خبیث بالا رفتند و از اثاث گرانقدر طلا و نقره و جواهر و زیور و دیگر چیزها هر چه را آتش نابود نکرده بود غارت کردند و گروهی از زنانی را که خبیث برده‌شان کرده بود نجات دادند. غلامان موفق به دیگر خانه‌های خبیث و خانه‌های پسرش انکلای در آمدند و آتش در آن افروختند. مردمان از توفیقی که خدایشان در آنروز داده بود سخت شادمان شدند. جمعی از آنها در شهر فاسقان و بر در قصر خبیث که مجاور میدان بود به نبردشان ایستادند و بسیار کس از آنها را بکشتند و زخم‌دار کردند و اسیر گرفتند. ابوالعباس نیز در خانه کرنبایی و اطراف آن از سوختن و غارت و ویرانی چنان کرد. در آنروز ابوالعباس زنجیر آهنین بزرگ و محکمی را که خبیث به وسیله آن نهر ابوالخصیب را بریده بود که کشتی در آن نتوانست رفت بیرید و به تصرف آورد که آنرا در یکی از کشتیهای وی

ببردند.

موفق به وقت نماز مغرب باکسان، بافکوترین ظفر بازگشت. در آنروز برجان و مال و فرزند فاسق همان رسید که مسلمانان از او کشیده بودند، از هراس و فرار و پراکندگی و مصیبت زن و فرزند. اسیرانی که از زنان مسلمان به دست داشت‌رها شدند، شکم پسرش، انکلای در آنروز زخمی سخت برداشت که نزدیک بود از آن تلف شود.

فردای آنروز که روز یکشنبه بود یازده روز رفته از شعبان همین سال، نصیر غرق شد.

سخن از چگونگی غرق نصیر سردار ابوالاحمد

محمد بن نصیر گوید: وقتی فردای آنروز شد، موفق صبحگاهان به نبرد خبیث رفت و نصیر معروف به ابو حمزه را بگفت تا سوی پلی رود که خبیث از چوب ساج بر نهر ابوالخصیب ساخته بود، بسجز دو پل دیگر که بر آن بوده بود. زیرک را نیز بگفت تا برای نبرد فاجرانی که مجاور خانه جیبی بودند یاران خویش را آنجا برد و نیز جمعی از سرداران خویش را برای نبرد آنها به مجاورت خانه انکلای فرستد.

نصیر شتاب آورد و با شروع مدد با تعدادی از کشتیهای خویش وارد نهر ابوالخصیب شد که مدد آنرا ببرد و به پل چسباند. تعدادی از کشتیهای وابستگان و غلامان موفق که دستور ورود نداشتند نیز به نهر در آمدند که مدد آنها را ببرد و بنزد کشتیهای نصیر افکند. کشتیها به همدیگر پیوست چنانکه سر ملوانان و پاروزنان را تدبیر و کاری میسر نبود. زنگیان این را بدیدند و به نزد کشتیها فراهم آمدند و آنرا از دوسوی نهر ابوالخصیب در میان گرفتند. پاروزنان با هراس و بیم خویشتن را در آب

افکندند، زنگیان وارد کشتیها شدند، بعضی جنگاوران را کشتند، بیشترشان غرق شدند. نصیر در کشتیهای خویش نبرد کرد تا وقتی که از اسیر شدن بیمناک شد و خویشتن را در آب افکند و غرق شد.

موفق آنروز با فاسقان به نبرد بود و منزلهایشان را غارت می کرد و می سوخت، باقی روز را بر آنها تفوق داشت.

سلیمان بن جامع از جمله کسانی بود که آنروز از قصر خابن دفاع می کردند و با یاران خویش ثبات کرد و نبرد میان یاران موفق و او همچنان پیوسته بود. سلیمان به جای خویش بود و از آن پس نرفته بود تا وقتی که کمینی از غلامان سیاه موفق از پشت سروی نمودار شدند که هزیمت شد. غلامان به تعقیب وی رفتند و یارانش را می کشتند و از آنها اسیر می گرفتند. در این وقت ساق سلیمان زخمدار شد و با دهان بر محلی که حریق رخ داده بود افتاد و چیزی از پیکروی به آتش سوخت. گروهی از یارانش از وی دفاع کردند و از آن پس که نزدیک بود اسیر شود نجات یافت. موفق با ظفر و سلامت باز گشت. فاسقان سستی گرفتند و سخت بیمناک شدند که نابسامانی کار خویش را می دیدند.

ابو احمد از درد مفاصل بیمار شد و به سبب آن باقیمانده ماه شعبان و ماه رمضان و روری چند از شوال از نبرد فاسق بازماند. و چون بیماری برفت و بهی یافت دستور داد آنچه را برای مقابله فاسقان بایسته بود مهیا کنند و همه یاران وی برای این کار آماده شدند.

در گذشت عیسی بن شیخ در این سال بود.

و هم در این سال معتمد در دارالعامه، ابن طولون را لعن گفت و دستور داد بر منبرها او را لعن گویند. جعفر مقوض به روز جمعه به مسجد جامع رفت و ابن طولون را لعن گفت و اسحاق بن کنساج را بر اعمال ابن طولون گماشت و از در شماسیه تا افریقیه بدو سپرده شد، نگهبانی خاص نیز بدو سپرده شد.

در ماه رمضان همین سال احمد بن طولون به مردم شام نوشت و آنها را به باری خلیفه دعوت کرد. یکی را یافتند که آهنگ ابن طولون داشت و نامه‌هایی از نایب‌وی، جتواب، همراه داشت که خبرهایی در آن بود. جواب را گرفتند و بداشتند و مال و برده و اسبانی از او گرفتند.

در شوال این سال میان ابن ابی الساج و بدویان نبردی بود که وی را هزیمت کردند، سپس به آنها شبیخون زد و از آنها یکشت و اسیر گرفت و سرها را با اسیران به بغداد فرستاد که در شوال همین سال به آنجا رسید.

یازده روز مانده از شوال این سال جعفر مفوض، صاعد بن مخلد را ولایستدار شهر زور و دراباذ و صامغان و حلوان و ماسبدان و مهرگان کدک و توابع فرات کرد و سرداران موسی بن بخار ابدوی و یوسف، یحیی احمد بن موسی و کیغلیخ و اسحاق بن کنداجیق و اساتکین. صاعد نیز به روز شنبه، هشت روز مانده از شوال، آنچه را که مفوض بدو سپرده بود به لؤلؤ سپرد و از جانب خویش فرمانی به ابن ابی الساج داد و ولایتی را که به عهده داشت بدو وا گذاشت که وی از پیش از جانب هارون بن موفق عهده دار انبار و راه فرات و رجب طوق بن مالک شده بود و در ماه رمضان آنجا رفته بود و چون ابن کار به صاعد پیوسته شد وی را بر آنچه به عهده داشته بود باقی نهاد.

در آخر شوال این سال ابن ابی الساج وارد رجب طوق بن مالک شد. پیش از ورود مردم رجب با وی نبرد کردند که بر آنها غلبه یافت و احمد بن مالک سوی شام گریخت. پس از آن ابن ابی الساج سوی قر قیس رفت و بدان در شد و ابن صفوان عقیلی از آن دوری گرفت.

به روز سه شنبه، ده روز رفته از شوال این سال، ابو احمد یازنگیان در شهر فاسق نبردی داشت که ثمر بخش بود و به مقصود خویش رسید.

سخن از چگونگی نبرد ابو احمد در شهر سالارزنگیان

محمد بن حسن گوید: خبیث دشمن خدای در آن مدت که ابو احمد به یساری خویش مشغول بود پلی را که کشتیهای نصیر به نزد آن فرو مانده بود نو کرد و بر آن چیزها افزود که پنداشت آنرا استوار کرده است، مقابل آن دکلهای اساج نهاد و آنرا به همدیگر پیوست و آهن بر آن پوشانید و مقابل آن با سنگ بندی زد که محل ورود کشتی را تنگ کند و جریان آب را در نهر ابوالخصیب تند کند که کسان از ورود بدان هراس کنند.

موفق دو کس از سرداران خویش را با چهار هزار کس از غلامان فرستاد و دستورشان داد سوی نهر ابوالخصیب روند؛ یکیشان از شرق آن پرود و یکی از غرب تا به پلی رسند که قاصی آنرا اصلاح کرده بود و مقابل آن بند زده بود و با یاران خبیث نبرد کنند و آنها را از پل برانند. نجاران و فعللگان نیز با آنها فرستاد که پل را با حایلها که جلو آن نهاده بود ببرند. یگفت تا کشتیها مهیا کنند، هر از فی آورده به نقت، که به وقت مد وارد نهر ابوالخصیب شود و آتش در آن افروزند و پل را بسوزند.

در آنروز موفق با سپاه برنشست و برفت تا به دهانه نهر ابوالخصیب رسید و یگفت تاجنگاوران را از چند جا، از پایین و بالای اردوگاه خبیث، بفرستند که آنها را از همیاری برای دفاع از پل مشغول دارند. آن دوسر دار بایاران خویش برفتند. یاران خاین، از زنگی و غیر زنگی، به سالاری انکلای پسرش و علی بن ابان مهبلی و سلیمان بن جامع به مقابله آنها شدند. نبرد میان دو گروه در گرفت و دوام یافت. فاسقان به دفاع از پل به سختی، نبرد کردند که دانسته بودند که بریدن آن مایه ضررشان است

و وصول بدو پل بزرگ ما بعد آن که خبیث بر نهر ابوالخصیب زده بود آسان میشود، از این رو کشته و زخمی میان دو گروه بسیار شد و نبرد تا به وقت نماز پسین پیوسته بود.

پس از آن غلامان موفق، فاسقان را از پل پس زدند و از آن گذشتند و نجاران و فعلگان، پل را بیرویدند و آنرا با حایلها که گفتم نهاده بود در هم شکستند. و چنان بود که فاسق این پل و حایلها را چنان محکم کرده بود که بریدن آن به سرعت برای فعلگان و نجاران میسر نبود. موفق بگفت تا کشتیهایی را که نی و نفت در آن بود وارد کنند و آتش در آن بزنند و همراه آب بفرستند که بچین کردند. کشتیها به پل رسید و آنرا بسوخت و نجاران به بریدن حایلها دست یافتند و آنرا بریدند و ورود نهر برای کشتیها میسر شد که وارد شدند و با ورود کشتیها کوشش غلامان نیرو گرفت و یاران فاجر را از جاهایشان عقب راندند و آنها را به پل اول که از پی آن بود رسانیدند و بسیار کس از فاجران کشته شدند، گروهی از آنها نیز امان خواستند که موفق بگفت تا هماندم به آنها خلعت دهند و به جایی بدارندشان که یارانشان آنها را ببینند و به وضعی که آنها یافته اند راغب شوند.

غلامان به پل اول رسیدند و این پیش از مغرب بود. موفق درخواست که در تاریکی شب، سپاه در نهر ابوالخصیب پیش رود و فاجران فرصتی بدست آرند، دستور داد کسان باز گردند که با سلامت به نهر موفقیه باز گشتند. موفق دستور داد که فتح و ظفری را که خدا نصیب وی کرده بود به اطراف بنویسند که بر متبرها خوانده شود و نیز دستور داد که غلامان نیک کوشی وی را به مقدار تلاش و نیکی اطاعتشان پاداش دهند که کوشش و تلاششان در کار نبرد دشمن فزون شود و چنین کردند.

موفق با گروهی از وابستگان و غلامان خویش در کشتیها و زورقها به دهانسه نهر ابوالخصیب رفت. خبیث با دو برج که از سنگ ساخته بود نهر را تنگ کرده بود

که گذرگاه تنگ باشد و جریان تند شود و چون کشتی وارد نهر می شود فرو رود و برون کشیدن آن آسان نباشد. موفق بگفت تا آن دو برج را ویران کنند که همه آن روز را در آن کار کردند، سپس عملگران^۱ باز گشتند و روز بعد برای ویران کردن باقیمانده بیامدند و دیدند که فاجران همان شب آنچه را ویران شده بود به حال اول برده اند. پس بگفت تا دوار به در دو کشتی نهند و در نهر ابو الخصب جای دهند و لنگرهای^۲ آنرا بیفکنند تا مستقر شود، جمعی از کشتیانیان را بر آن گماشت و بگفت تا دو برج را ویران کنند. ارباب داران را بگفت تا هر کس از یاران خبیث را که به شب یا روز برای تجدید بنای برج بیاید بزنند که فاجران از نزدیک شدن به آن محل خود داری کردند و از آن باز ماندند. گماشتگان به برداشتن سنگها پرداختند تا آنچه را می خواستند بسر بردند و راه رفت و آمد کشتی ها در نهر وسعت گرفت.

در این سال فاسق از غرب نهر ابو الخصب به شرق آن رفت و از هر سوی آذوقه از وی بیرید.

سخن از وضع سالار زنگیان
و یاران وی و کارشان پس
از انتقال به غرب دجله

گویند؛ وقتی موفق منزلهای سالار زنگیان را ویران کرد و بسوخت وی به منزلهایی که در نهر ابو الخصب بود پناه برد و در منزلی که از آن احمد بن موسی معروف به قلو سی، بوده بود جای گرفت و عیال و فرزندان خویش را در آنجا به دور خویش فراهم آورد و بازارهای خویش را به بازاری به نام ابو الحسن نزدیک محلی که بدان پناه برده بود انتقال داد در این وقت کارش سخت، مستی گرفت و زوال کاری

۱- کلمه متن: العمال.

۲- کلمه متن: الاناجر، جمع النجر، مرب لنگر.

بر مردم روشن شد که از بردن آذوقه سوی وی بترسیدند و همه چیز از وی ببرید، چنانکه به نزد وی يك رطل نان گندم بهره درم شد که جو خوردند، پس از آن حبوبات خوردند، سپس کارشان به آنجا رسید که دنبال کسان می رفتند و چون یکیشان با زنی یا کودکی با مردی تنها می ماند او را می کشت و می خورد، پس از آن چنان شد که زنگی قوی برضعیف می تاخت و چون با وی تنها می ماند او را می کشت و گوشتش را می خورد، پس از آن گوشت فرزندان خویش را می خوردند، پس از آن چنان شدند که گور مردگان را می شکافتند و کفنهاشان را می فروختند و گوشتشان را می خوردند و خبیث هیچیک از آنها را که چنین می کردند عقوبت نمی کرد مگر به زندان که چون مدت حبس وی دراز می شد آزادش می کرد گویند که وقتی خانه فاسی ویران شد و سوخته شد و هرچه در آن بود غارت شد و فراری و غارت شده از غرب نهر ابوالخصیب برفت و در شرق آن جای گرفت ابواحمد چنان دید که سمت شرقی را نیز به ویرانی دهد تا در آنجا نیز وضع خبیث چون وضع وی در سمت غربی شود. پس به پسر خویش ابوالعباس دستور داد که با گروهی از یاران خویش، در کشتی، در نهر ابوالخصیب توقف کند و جمعی از یاران و غلامان خویش را برگزیند و در شرق نهر ابوالخصیب به جایی فرستد که خانه کربایی آنجا بود و فلنگان نیز با آنها فرستد که از خانه ها و منزلهای یاران فاجر هر چه می بینند ویران کنند.

موفق مقابل قصر همدانی توقف کرد، همدانی که یکی از سرداران سپاه خبیث و یاران قدیم وی بود حفاظت آن محل را به عهده داشت. موفق به گروهی از سرداران و وابستگان خویش دستور داد که آهنگ خانه همدانی کند، فلنگان نیز به همراهشان بودند، آن محل با گروهی بسیار از یاران خبیث از زنگی و غیر زنگی استوار شده بود و ارا به ها و منجنیقها و کمانهای چند تیره در آنجا بود. نبرد در گرفت و کشته و زخمی بسیار شد تا وقتی که یاران موفق، خبیثان را عقب راندند و شمشیر در آنها نهادند و از آنها کشتاری بزرگ کردند. یاران ابوالعباس نیز با فاسقانی که بر آنها

می گذشتند چنان کردند. عاقبت یاران موفق و یاران ابوالعباس بهم رسیدند و بر ضد خبیثان هم آهنگ شدند و هزیمتشان کردند و به خانه همدانی رسیدند که آنرا استوار کرده بود و ارا بهما بر آن نهاده بود و علمهای سفید، از علمهای فاجر که نام وی بر آن بود در اطراف خانه نهاده بود.

یاران موفق نتوانستند بر دیوار خانه بالا روند که دیوار بلند بود و استوار، پس نردبانهای بلند بر آن نهادند اما به نهایت دیوار نرسید بعضی از غلامان موفق قلابهایی را که برای چنین محلی آماده کرده بودند و طناب در آن کرده بودند پینداختند و بر علمهای فاسق محکم کردند و آنرا کشیدند که علمها از بالای دیوار بیفتاد و به دست یاران موفق افتاد. مدافعان خانه یقین کردند که یاران ابو احمد بالای خانه رفته اند که بترسیدند و هزیمت شدند و خانه و اطراف آنرا تسلیم کردند. نفت اندازان بالا رفتند و متجنبیها و ارا بهما را که بر خانه بود یا همه کالا و اثاث همدانی که در آن بود بسوختند و همه خانه های فاجران را که اطراف آن بود آتش زدند. در آنروز تعداد بسیاری از زنان اسیر مسلمان را نجات دادند و موفق بگفت تا آنها را در کشتیها و زورقها و گذرها سوی موقیه برند و نیک بدارند. در آنروز نبرد از آغاز روز تا پس از نماز پسین پیوسته بود.

در آنروز گروهی از یاران فاسق و جمعی از غلامان خاص وی که در خانه اش عهده دار خدمت وی بودند و بر سرش می ایستادند امان خواستند که موفق امانشان داد و بگفت تا با آنها نیکی کنند و خلعت و جایزه دهند و مقرری برای شان تعیین کنند.

موفق باز گشت و بگفت که علمهای فاسق را جلو کشتیها و ارونه بدارند که یاران وی آنها ببینند. گروهی از امان خواستگان، موفق را به بازار بزرگی از آن خبیث رهنمون شدند که پشت خانه همدانی بود پیوسته به پل اولی که بر نهر ابوالخصیب

زده بودند، خبیث این بازار را مبارکه نامیده بود. به موفق گفتند که اگر این بازار را بسوزانند دیگر بازاری برای زنگیان نمی ماند و بازارگانان نشان که قوامشان بدیشان است از نزدشان می روند و به سبب آن وحشت زده می شوند و به ناچار امان می خواهند. موفق مصمم شد که با سپاهیان از سه سوی آهنگ بازار و اطراف آن کند. به ابوالعباس دستور داد که از يك سمت بازار که مجاور پل اول بود آهنگ آن کند. به راشد وابسته خویش نیز دستور داد که از سمت مجاور خانه همدانی به آهنگ آن برود. چند سردار از سرداران بردگان سیاه خویش را برگفت که از نهر ابوشاکر به آهنگ آن بروند. هر گروه آنچه را دستور یافته بودند عمل کردند، زنگیان خبر یافتند که سپاهها سواران روان شده اند و به مقابله آنها پا خاستند، نبرد بالا گرفت و سخت شد. فاجریاران خویش را کمک داد. مهلبی و انکلای و سلیمان بن جامع با همه یاران خویش و کمکی که خبیث فرستاده بود در آن بازار بودند و از آن دفاع می کردند و به سختی نبرد می کردند. یاران موفق در آغاز ورودشان به آن محل به يك طرف بازار رسیده بودند و آتش در آن زده بودند که آتش در بیشتر بازار افتاده بود. و چنان شد که دو گروه به نبرد بودند و آتش آنها را در میان گرفته بود. سایبانها که بر آورده بودند آتش می گرفت و بر سر جنگاوران می افتاد و می شد که بعضیشان را می سوخت. تا به وقت غروب آفتاب و رسیدن شب چنین بودند، سپس از همدیگر جدا شدند، موفق و یاران وی به کشتی های خویش باز گشتند و فاسقان بنزد طغیانگر خویش رفتند. بازار سوخته بود و اهل بازار و بازارگانان اردوگاه خابن، از آنجا رفته بودند. و با بقیه کالا و اموال خویش که نجات یافته بود بالای شهر خبیث جای گرفته بودند. از پیش به آنها گفته شده بود که بیشتر مال التجاره و کالای خویش را از این بازار ببرند مبادا رخدادی همانند آنچه به روز ستیابی موفق به خانه همدانی و سوختن اطراف آن بود، برای آنها تکرار شود. پس از این نبرد خبیث در سمت شرقی دجله نیز در کار حفر خندقها و کور کردن راهها چنان کرد که در سمت غربی کرده بود. خندقی پهناور از حد جوی کورتان نهر غربی

یکند. بیشتر توجه وی به استوار کردن مابین خانه کرنبائی تا نهر جوی کور بود که بیشتر منزلها و مسکنهای یاران وی در آنجا بود. از حد جوی کور تا نهر غربی بستانها و جاها بود که خالی کرده بودند و دیوار و خندق اطراف آن بود و اگر در آنجا نبردی می شد از محل خویش برای دفاع و حفاظت آن می رفتند.

در این هنگام موفق چنان دید که باقیمانده دیوار را تا نهر غربی ویران کند و از پس نبردی دراز و مدتی دیر، این کار را انجام داد. فاسق در جانب شرقی نهر غربی بود با سپاهی مرکب از جمع زنگیان و غیر زنگیان که در پناه دیوار بلند و خندقها بودند. اینان دلیران و شجاعان یاران خبیث بودند و از قسمتی از دیوار نهر غربی که نزدیک بود دفاع می کردند و به وقت نبرد از جوی کور و اطراف آن به پشت سرباران موفق راه می یافتند. موفق بگفت تا آهنگ آن محل کنند و با کسانی که آنجا بودند نبرد کنند و دیوار آنرا ویران کنند و حصار یاران آنجا را بیرون کنند. در این موقع به ابوالعباس و تنی چند از سرداران غلامان و وابستگان خویش گفت که برای این کار آماده شوند که آنچه را دستور یافته بودند انجام دادند. آنگاه موفق با کسانی که مهیا کرده بود سوی نهر غربی رفت و بگفت تا کشتیها را از حد جوی کور تا محل معروف به دباسین جای دهند. جنگاوران به دوسوی نهر غربی رفتند و نردبانها بر دیوار نهاده شد، تعدادی ارابه نیز داشتند. نبرد در گرفت و از آغاز روز تا پس از نیمروز پیوسته بود. چند جای دیوار ویران شد و ارابه ها که بر آن بود سوخته شد، آنگاه دو گروه از هم جدا شدند و هیچیک را بر دیگری تفوق نبود، بجز توفیقی که یاران موفق داشته بودند و چند جارا ویران کرده بودند و ارابه ها را سوخته بودند. دو گروه از زحمت زخمها بلیه ای بزرگ و درد انگیز داشتند، موفق و همه یاران خویش به موفقیه بازگشت و بگفت تا زخمیان را مداوا کنند و هر کس را به اندازه زخمهایی که خورده بود جایزه داد.

از آغاز نبرد با فاسق تا وقتی که خدای او را بکشت رفتار موفق درهمه نبردها که داشت بدین گونه بود.

پس از این نبرد، موفق مدتی بماند، سپس چنان دید که بداند جای رود و از همه جاهای دیگر یاران بردارد که سخت استوار بود و کسانی که در آن بودند شجاع بودند و ثبات می کردند و آنچه باین نهر غربی و جوی کور می خواست کرد از آن پیش که اینان را از میان بردارد میسر نبود، پس آنچه را از ابزار و یران کردن بایسته بود آماده کرد و فلکان بسیار گرفت و جنگاوران تیرانداز و نیزه دار و سپاهیان شمشیر دار را برگزید و همانند بار پیشین آهنگ آنجا کرد. پیادگان را به جایی که مناسب می دید فرستاد. تعدادی کشتی وارد نهر کرد، نبرد در گرفت و پیوسته شد، فاسقان ثباتی سخت کردند. یاران موفق نیز در مقابلشان ثبات کردند، فاسقان از طغیانگر خویش کمک خواستند که مهلبی و سلیمان بن جامع با سپاه خویش بیامدند که دلها نشان نیرو گرفت و به یاران موفق هجوم بردند. سلیمان از مجاور جوی کور کمینی برون فرستاد که یاران موفق را پس راندند تا به کشتیهایشان رسانیدند و جمعی از آنها را بکشتند. موفق باز گشت اما به همه آنچه می خواسته بود نرسیده بود. معلوم شد که می باید با فاسقان از چند جا نبرد می کرد تا جمعشان پراکنده شود و فشارشان بر کسی که سوی این جایگاه دشوار می رفت سبک شود و بد آنچه می خواست دست یابد، از آنرو مصمم شد نبردها را از سر گیرد. به ابوالعباس و دیگر سرداران خویش دستور داد مردان دلیر خویش را برگزینند و عبور کنند. مسرور وابسته خویش را به نهر منگی گماشت و دستور داد مردان خویش را به آن محل و کوهها و نخلستانهای پیوسته بدان برد تا دلهای فاجران را مشغول دارد و بینند که از آن سوی نیز بر ضد شان تدبیری هست. به ابوالعباس دستور داد که یاران خویش را سوی جوی کور برد و کشتیها را در آن جاها مرتب کند تا به محل دیاسین برسد که پایین نهر غربی بود.

موفق سوی نهر غربی رفت و سرداران و غلامان خویش را بگفت تا با یاران خویش بروند و در قلعه و پناهگاه فاسقان با آنها نبرد کنند و از مقابلشان باز نیایند تا خدای فتحشان نصیب کند، یا اراده‌ی دربارۀ آنها انجام شود، کسانی را نیز برای ویران کردن دیوار گماشت.

فاسقان به عادت خویش شتابان بیامدند که دو نبرد پیشین که از آن سخن داشتیم به طمعشان آورده بود. غلامان موفق ثبات کردند و در مقابلشان مردانه بکوشیدند، خدای نصرت خویش را بر آنها نازل فرمود که فاسقان را از جاهایشان برانند. یاران موفق نیرو گرفتند و هجومی بردند و آنها را پراکنده کردند که هزیمت شدند و حصار خویش را رها کردند که بدست غلامان موفق افتاد و آت را ویران کردند و منزلهایشان را بسوختند و هر چه را در آن بود غنیمت کردند، هزیمت شدگان قوم را تعقیب کردند و از آنها کشتاری بزرگ کردند. از این قلعه جمعی بسیار از زنان اسیر مسلمان را نجات دادند. موفق دستور داد ببرندشان و با آنها نیکی کنند و نیز به یاران خویش دستور داد که به کشتیهایشان بازگردند که چنان کردند. آنگاه به اردوگاه خویش در موقیبه بازگشت که در این محل به مقصود خویش رسیده بود.

در این سال موفق وارد شهر فاسق شد و منزلهای وی را درست شرقی نهر - ابو الخصب بسوخت.

سخن از چگونگی ورود
موفق به شهر سالارزنگیان

گویند که ابوالاحمد از آن پس که خانه خبیث را ویران کرد و آهنگ آن کرد که وارد شهر وی شود به اصلاح راهسهای دو سوی نهر ابو الخصب و قصر فاسق پرداخت که راه برای رفت و آمد جنگاوران گشاده باشد. دستور داد در قصر خبیث را که از قلعه اروخ بصره کنده بود بکنند و آنرا به مدینه السلام بردند.

پس از آن مصمم شد پل اولی را که بر نهر ابوالخصیب بود ببرد که به هنگام نبرد مانع از آن می شد که گروههای مختلف از نواحی اردوگاه وی همدیگر را کشتی کنند. پس بگفت تا کشتی بزرگی آماده کنند پراز نی آغشته به نفت، و در میان کشتی د کلی دراز نصب کنند که وقتی کشتی را به پل چسبانیدند نگذارد از آن بگذرد. آنگاه در انتظار غفلت و پراکندگی فاسقان بماند، و چون در آخر روز این فرصت را یافت. کشتی را پیش فرستاد که کشتی دیگر آنرا کشید تا وارد نهر شد و آتش در آن زدند و رها کردند، مد نیرو گرفته بود و کشتی به پل رسید. زنگیان خبر یافتند و فراهم آمدند و بسیار شدند و بر پل و اطراف آن انبوه شدند و کشتی را با سنگ و آجر زدند و خاک بر آن ریختند و آب پاشیدند، یکیشان در آب رفت و کشتی را سوراخ کرد، اندکی از پل را مشتعل کرده بود که فاسقان آنرا خاموش کردند و کشتی را غرق کردند و آنرا گرفتند و به تصرف آوردند.

وقتی ابوالاحمد این کار زنگیان را بدید، مصمم شد بر سر پل چندان با آنها نبرد کند تا پل را ببرد. برای این کار دو کس از سرداران غلامان خویش را معین کرد و دستورشان داد با همه یاران خویش با سلاح کامل و زره محکم و لوازم درست عبور کنند و نفت اندازان مهیا کنند، و ابزارهایی که با آن پل می برند. آنگاه بگفت تا یکی از سرداران از غرب تهر برود و دیگری را از سمت شرقی نهر فرستاد.

موفق با وابستگان و خادمان و غلامان خویش بر کشتیها و زورقها نشست و به آهنگ دهانه نهر ابوالخصیب رفت، و این به صبحگاه روز شنبه بود، چهارده روز رفته از شوال سال دویست و شصت و نهم.

سرداری که دستور داشت از غرب نهر ابوالخصیب به نزد پل رود زودتر آنجا رسید و با کسانی از یاران فاسق که گماشته آن بودند نبرد آغاز کرد که جمعی از آنها کشته شدند. پل را آتش زد و نی و چیزهای سوزان که فراهم آمده بود بر آن افکند. کسانی از یاران خبیث که آنجا بودند عقب رفتند. پس از آن کسانی که دستور داشتند

از جانب شرقی آهنگ پل کنند در رسیدند و دستوری را که درباره سوختن پل داشتند به کار بستند.

و چنان بود که خبیث به پسر خویش انکلای و سلیمان بن جامع دستور داده بود با سپاهیان خویش بمانند و از پل دفاع کنند و مانع بریدن آن شوند که چنین کردند. آن دو سردار که مقابلشان بودند آهنگ ایشان کردند و با آنها نبردی سخت کردند تا هزیمت شدند و سوختن پل میسر شد که آنها بسوختند و از آنجا سوی محوطه ای رفتند که کشتیهای فاسق و زورقها و همه افزارهای نبرد وی را در آن می ساختند و همه را بجز اندکی از کشتیها و زورقها که در نهر بود بسوختند. انکلای و سلیمان بن جامع هزیمت شدند و غلامان موفق در غرب نهر ابوالخصیب به زندانی از آن خبیث رسیدند. زنگیان لختی از روز را از آن دفاع کردند و گروهی را از آن در آوردند که عاقبت غلامان موفق بر آن غلبه یافتند و همه مردان و زنانی را که آنجا بودند نجات دادند. غلامان موفق که در سمت شرق بودند وقتی آن قسمت از پل را که عهده کرده بودند بسوختند، به خانه مصلح رسیدند که از سرداران قدیم فاسق بود، وارد خانه وی شدند و آنها غارت کردند و فرزندان و زنان وی را اسیر کردند و در راه خویش هر چه را توانستند بسوختند. میان پل به جای مانده بود که خبیث آنها محکم ساخته بود، موفق بگفت تا چند کشتی آنجا ببرند که ببرند، از جمله کسانی که آنجا رفتند زیرک بود با گروهی از یاران خویش که به دکلها رسیدند و کسانی را که برای بریدن آن همراه برده بودند با تیرها واره ها سوی پل فرستادند که آنها را ببرند سپس آنها را کشیدند و از نهر برون بردند، باقی مانده پل سقوط کرد و کشتیهای موفق وارد نهر شد. دو سردار با همه یاران خویش از دوسوی نهر روان شدند و یاران فاسق از دوسوی هزیمت شدند. موفق و همه یارانش سالم باز گشتند و بسیاری از اسیران مسلمان نجات یافتند، تعداد زیادی سر از فاسقان به نزد موفق آوردند که آورندگان را پاداش داد و با آنها نکویی کرد و جایزه شان داد.

آنروز موفق سه ساعت از روز برآمده از آنجا بازگشت، پیش از بازگشت وی فاسق و همه یارانش از زنگی و غیر زنگی به سمت شرقی نهر ابوالخصیب رفتند و غرب آنرا تخلیه کردند که یاران موفق آنرا به تصرف آوردند و همه قصرهای فاسق و یاران وی را که مانع از نبرد با فاسقان بود ویران کردند و رخنه های تنگی را که بر نهر ابوالخصیب بود گشاده کردند و این از جمله چیزها بود که ترس یاران خاین را بیفزود و گروهی بسیار از سرداران و یارانش که گمان نداشت از وی جدائی گیرند به امانخواهی رغبت آوردند و امان یافتند که پیایی بیامدند و پذیرفته شدند و نیسکی دیدند و در کار مقرری و جایزه و خلعت به همگنان خویش پیوسته شدند.

پس از آن موفق پیوسته کشتی به نهر می فرستاد و با غلامان خویش بر آن می رفت. دستور داد منزلهای فاجران را که بردوسوی نهر بود و کشتیها را که در دل آن بود بسوزانند، می خواست یاران وی به رفتن در نهر ورزیده شوند و سپردن آن برای شان آسان شود که می خواست پل دوم را بسوزاند و به نهایت جاهای فاجران برسد.

در آن اثنا که موفق به کار نبرد فاسق می پرداخت و به نهر ابوالخصیب می رفت روزی در جایی از نهر توقف کرده بود، و این به روز جمعه بود، که یکی از یاران فاسق از او امان خواست و منبری از آن خبیث را که در سمت غربی بود و دستور داده بود آنرا به نزد وی ببرد به نزد موفق آورد، قاضی خبیث را نیز که در شهر وی بوده بود به همراه داشت و این از جمله چیزها بود که مایه ضعف زنگیان شد.

و چنان بود که خبیث همه کشتیهای دربار و غیر دربار را که برای وی مانده بود فراهم آورده بود و به تزدپل دوم نهاده بود. و نیز سرداران و یاران و مردان دلیر خویش را آنجا فراهم آورده بود. موفق به گروهی از غلامان و مردان دلیر خویش دستور داد به پل نزدیک شوند و از کشتیهای دربار که در آنجا هست هر چه را که

توانستند بسوزانند و هرچه را توانستند بگیرند. غلامان مامور چنان کردند و این کار، احتیاط فاجر و حفاظت وی را از پل دوم بیفزود و خویشانش را با همه یاران خویش به حفظ و حراست آن ملزم داشت که مبادا حيله‌ای کنند و سمت غربی نیز از دست وی برود و یاران موفق بدان قدم نهند و این، مایهٔ ریشه کن شدن وی شود.

موفق از پس سوختن پل اول چند روزی بماند و غلامان خویش را گروه از پس گروه به سمت غربی نهر ابو الخصب عبور می‌داد که آنچه را از منزلهای فاجران به جامانده بود می‌سوختند و از دیک پل دوم می‌شدند که زنگیان بر سر پل با آنها تیرد می‌کردند که جمعی از آنها در منزلهای خویش بر سمت غربی نزدیک پل دوم به جای مانده بودند. غلامان موفق به این محل می‌رفتند و راهها و گذرگاههای اردو گناه فاسق را که از آنها پنهان بود می‌شناختند. و چون موفق بدانتست که غلامان و یاران وی این راه را شناخته‌اند و ترتیب عبور از آن را دانسته‌اند، مصمم شد که برای سوختن پل دوم برود که سمت غربی اردوگاه خبیث را نیز به تصرف آورد که یاران وی با زنگیان در یک عرصه باشند و میانشان جز نهر ابو الخصب فاصله نباشد.

در این موقع موفق به ابو العباس دستور داد با یاران و غلامان خویش آهنگ سمت غربی کند، و این به روز شنبه بود، هشت روز مانده از شوال سال دویست و شصت و نهم. بدو دستور داد که یا یاران خویش به محل ساختمانی رود که فاجر آنرا مسجد جامع نام کرده بود و از خیابان مجاور آن برود. این خیابان به محلی می‌رسید که خبیث آنرا نمازگاه کرده بود و به روزهای عید در آن حضور می‌یافت. و چون به محل نمازگاه رسید از آنجا به طرف کوهی که به نام ابو عمرو و برادر مهربی شهره بود بگردد.

از سرداران و غلامان سوار و پیادهٔ خویش نزدیک به ده هزار کس را بدو پیوست

و دستور داد که زیرک مقدمه دار خویش را با یارانش در صحرای نمازگاه به جای نهد، که اگر فاسقان در آنجا کمینی دارند از هجوم آن در امان ماند. جمعی از سرداران غلامان را بگفت تا در کوههای مابین کوه ابو عمرو و کوه ابومقاتل زنگی پراکنده شوند و همگی از این کوهها به محل پل دوم رسند که در نهر ابوالخصیب بود. به جمعی از سرداران پیوسته به ابوالعباس گفت که با یاران خویش مابین خانه فاسق و خانه پسرش انکلای جای گیرند و گذارشان از ساحل نهر ابوالخصیب و نزدیک آن باشد که با نخستین غلاماتی که از کوهها می رسند پیوسته شوند و همگی سوی پل روند. دستورشان داد افزارهای بایسته را چون کلنگ و تبر واره با گروهی از نفست اندازان همراه ببرند که هرچه را که بریدن آن میسر بود ببرند و هرچه را سوختن آن میسر بود بسوزانند. راشد و ایستة خویش را نیز بگفت تا از جانب شرقی نهر ابوالخصیب بروند، با گروهی همانند آنچه با ابوالعباس بود و آهنگ پل کند و با مدافعان آن نبرد کند.

ابو احمد در کشتی وارد نهر ابوالخصیب شد، تعدادی کشتی مهیا کرده بود که غلامان دلیر تیرانداز و تیزه دار خویش را که می پسندید در آن جای داده بود، افزارهای بایسته برای بریدن پل را نیز همراهشان کرده بود و آنها پیش از خودش در نهر ابوالخصیب فرستاد. از هر دو سوی نبرد میان دو گروه در گرفت و پیکار سخت شد. در سمت غربی مقابل ابوالعباس و یاران وی انکلای پسر فاسق بود با سپاه خویش و سلیمان بن جامع با سپاهش، در سمت شرقی نیز در مقابل راشد و همراهانش فاجر سالار زنگیان بود و مهلبی با بقیة سپاهشان.

در آنروز تا سه ساعت رفته از روز نبرد بود آنگاه فاسقان هزیمت شدند که سرکس نداشتند و شمشیرها در آنها به کار افتاد و چندان سر از فاسقان بر گرفته شد که از فزونی به شمار نبود. و چنان بود که وقتی سری به نزد موفق می آوردند دستور میداد تا آنها در نهر ابوالخصیب بیندازند که جنگاوران به سرها مشغول نشوند

و در تعقیب دشمن خویش بکوشیدند. به سر نشینان کشتی ای که در نهر ابوالخصیب نهاده بود دستور داد به پل نزدیک شوند و آنرا بسوزانند و زنگیانی را که از آن دفاع می کنند باتیر برانند که چنین کردند و پل را مشتعل کردند. در این وقت انکلای و سلیمان، زخمیدار و هزیمت شده بیامدند و می خواستند به سمت شرقی نهر ابوالخصیب عبور کنند، اما آتش میان آنها و پل حایل بود، خویشان را با عقیدارانشان که همراهشان بودند در نهر ابوالخصیب افکندند که گروهی بسیار از آنها غرق شد و انکلای و سلیمان از آن پس که نزدیک هلاکت رسیده بودند نجات یافتند.

از دوسوی گروهی بسیار بر پل فراهم آمده بودند که کشتی ای پراز نی مشتعل بر آن افکندند که به بریده شدن و سوختن پل کمک کرد و بریده شد، سپاه از دوسوی در اطراف شهر حبیب پراکنده شدند و بسیاری از خانه ها و قصرها و بازارهایشان را بسوختند و از زنان و کودکان اسیر چندان نجات دادند که به شمار نبود. موفق بگفت تا جنگاوران آنها را در کشتیهایشان ببرند و به موفقیه برسانند.

و چنان بود که وقتی قصر و منزلهای فاسق سوخته شده بود در خانه احمد بن موسی قلو ص و خانه محمد بن ابراهیم جای گرفته بود و پسر خویش انکلای را در خانه مالک، خواهرزاده قلو ص، جای داده بود. جمعی از غلامان موفق به آهنگ جاهایی که حبیب در آنجا مقرر داشت برفتند و بدان در شدند و جاهایی از آنها را بسوختند و هر چه را که از آن فاسق، از حریق اول سالم مانده بود بسوختند. حبیب گریزان شد.

در آنروز جای اموال وی معلوم شد. چند زن علوی را که در محلی نزدیک به خانه محل سکونت وی محبوس بودند نجات دادند، موفق بگفت تا آنها را به اردوگاه وی ببرند و با آنها نیکی کرد و چیزشان داد.

جمعی از غلامان موفق و امان یافتگانی که به ابوالعباس پیوسته بودند، سوی

زندانی رفتند که فاسق در سمت شرقی نهر ابوالخصیب ساخته بود، آنرا بگشودند و جمعی بسیار از سپاهیان را که با فاسق و یاران وی نبرد می کرده بودند و اسیر شده بودند؛ کسان دیگر از آنجا در آوردند، همه را با بندها و غله‌اشان به نزد موفق بردند که بگفت تا آهن از آنها بردارند و سوی موفقیه‌شان ببرند.

در آنروز هرچه کشتی نیرو برو کشتی دربار و کشتی کوچک و کشتی چراغدار اود دیگر اقسام کشتی در نهر ابوالخصیب مانده بود از نهر به دجله بردند و موفق آنرا با همه غارتها و ربوده‌ها که آنروز از اردو گاه خبیث بدست آمده بود و بسیار گرانقدر و گزاف بود به یاران و غلامان خویش وا گذاشت.

در این سال معتمد سوی واسط سر از یر شد و در ذی قعدة آنجا رسید و به خانه زبیرك رفت.

در این سال انکلای پسر فاسق از ابوالاحمد موفق امان خواست و در این باب فرستاده‌ای به نزد وی روانه کرد و چیزهایی خواست که موفق هرچه را خواسته بود پذیرفت و فرستاده‌ی وی را پس فرستاد، از پی آن پیش آمده‌ها بود که موفق را از نبرد بازداشت. فاسق پدر انکلای از کار پسر خویش خبر یافت و چنانکه گویند وی را ملامت کرد چندانکه رای وی را درباره‌ی او نخواهی بگردانید که کوشش برای نبرد یاران موفق و بخوابیدن نبرد کردن را از سر گرفت.

در این سال سلیمان موسی شعرانی که یکی از سران اصحاب فاسق بود کس فرستاد که برای وی از ابوالاحمد امان بخواهد، اما ابوالاحمد وی را امان نداد به سبب تباهیها و خوتریزیه‌ها که از پیش کرده بود. آنگاه خبر یافت که گروهی از یاران فاسق از اینکه شعرانی را امان نداده به وحشت افتاده‌اند، پس ابوالاحمد پذیرفت که وی را امان بدهد تا دیگر یاران فاسق را به صلاح آورد و بگفت تا به محلی که شعرانی وعده نهاده بود کشتی بفرستند که چنین کردند. شعرانی و برادرش و جمعی

از سرداران او بیامدند که آنها را در کشتی پیاورده، خبیث به کمک وی انتهای نهر - ابوالخصیب را حفاظت می کرده بود. ابوالعباس، شعرانی را به نزد موفق برد که بر او منت نهاد و به امانی که به وی داده بود وفا کرد و بگفت تا وی را چیز دهند، یاران وی را نیز چیز دادند، خلعتشان نیز دادند. شعرانی چند اسب گرفت، یازین و یراق. و نیز وی و یارانش را جیره های کریمانه داد و وی و آنها را به ابوالعباس پیوست. سلیمان را از جمله یاران ابوالعباس کرد و دستور داد وی را در محلی در نهر ابوالخصیب به یاران فاسق بنمایند که اطمینان شان به امان وی بیشتر شود.

هنوز کشتی از محل خویش از نهر ابوالخصیب دور نشده بود که گروهی بسیار از سرداران زندگی و غیر زندگی امان خواستند که آنها را بنزد ابوالاحمد بردند که چیزشان داد و ایشان را در کار خلعت و جایزه به پیشینان شان پیوست.

وقتی شعرانی امان خواست انتهای اردو گاه خبیث که به وسیله وی مضبوط می شده بود خلل یافت و کارش سستی گرفت. خبیث کار شعرانی را به شبل بن سالم وا گذاشت و او را در انتهای نهر ابوالخصیب جای داد. هنوز موفق آنروز را که شعرانی را به یاران فاسق نمود، بود به شب نرسانیده بود که فرستاده شبل بن سالم بنزد وی رسید که امان می خواست و خواسته بود که چند کشتی به نزد خانه ابن سمعان بدارند تا شبانگاه با سرداران و مردان هر اد خویش به نزد وی آید. به شبل امان داده شد و فرستاده اش پس فرستاده شد و در آنجا که خواسته بود کشتی متوقف شد که آخر شب بنزد کشتی رسید.

عیال و فرزندان و جمعی از سرداران و مردانش نیز با وی بودند. یازین و یراق بر - کشیدند، خبر شبل به خبیث رسیده بود و جمعی از زنگیان که فرستاده بود تا وی را از رسیدن به کشتی بازدارند، بدو رسیدند شبل و یارانش با آنها نبرد کردند و تنی چند از آنها را کشتند و سالم به کشتی رسیدند که آنها را سوی قصر موفق در موفقیه برد و پیش از دیدن صبح آنجا رسانید. موفق بگفت تا شبل را چیزی سنگین قیدر دهند و خلعت های بسیار به وی داد و چند اسب بخشید با زین و لگام. این شبل از خواص

خبیث و یاران قدیم وی بود که در کار نصرت وی سخت کوش و مؤثر بوده بسود. یاران شبل را نیز چیزداد و خلعت بخشید و او و یارانش را مقرری و جیره خوب داد و همگی به یکی از سرداران غلامان موفق پیوسته شدند. شبل و یاران وی را در کشتی فرستاد و به جایی که خبیث و پیروانش ببینندشان متوقفشان کردند. و این بر فاسق و دوستانش سخت گران آمد که رغبت سران خویش را در گرفتن امان می دیدند. نیک خواهی و نیک فهمی شبل چنان بر موفق روشن شد که وادارش کرد بعضی حیلها را که با خبیث می کرد به عهده وی نهاد. بدو دستور داد با جماعتی از دلبران امان یافته زنگی که دستور داده بود به این شبل پیوسته شوند، به اردوگاه خبیث شبیخون برد و کار شبیخون را به آنها وا گذاشت به سبب آنکه راههای اردوگاه خبیث را می شناختند. شبل دستوری را که یافته بود عمل کرد و به محلی رفت که آنجا را می شناخت و سحرگاهان بدان هجوم برد و جمعی انبوه از زنگیان را با تعدادی از سرداران و دلبران زنگی که از جانب خبیث برای دفاع از خانه ابوعیسی که در آنوقت خانه وی بود گماشته شده بودند آنجا یافت که غافل بودند، بر آنها تاخت و از آنها کشتاری بزرگ کرد و جمعی از سرداران زنگی را اسیر گرفت و سلاح بسیار از آنها گرفت و با همراهان خویش سالم باز گشت و آنها را به نزد موفق برد که جایزه نکوشان داد و خلعت بخشید و بعضی شان را بازوبند داد.

وقتی این نبرد میان یاران شبل و یاران خاین رخ داد، آنها به سختی هراسان شدند و از خواب باز ماندند و هر شب به کشیک بودند و اردوگاه پیوسته به جتیش بود که به ترس بودند و وحشت در دلهاشان افتاده بود، چندان که سرو صدا و بانگ کشیکبانی آنها در موقیه شنیده می شد.

پس از آن موفق، شب و روز از دو سوی نهر ابموالخصیب دسته ها سوی

خبیث می فرستاد و آنها را با نبرد به محنت می افکند و به شب بیداریشان وامی داشت و از طلب قوت یازشان می داشت. و در اثنای این نبردها یاران وی راهها می شناختند و ورود به شهر خبیث را تمرین می کردند و در این باره به کارهایی دست می زدند که مهایت از انجام آن مانعشان بود تا وقتی که موفق بدانست که یاران وی چنان شده اند که می بایسته بود، مصمم شد که برای نبرد با فاسق در جانب شرقی نهر - ابوالخصیب برود. پس به مجلس عام نشست و بگفت تا سرداران امان یافته و سران سواران و پیادگان شان را از زندگی و سپید احضار کنند که آنها را به نزد وی آوردند و چنان ایستادند که سخن وی را می شنیدند. آنگاه مخاطبشان کرد و ضلالت و جهالت و شکستن حرمنها را که در آن بوده بودند و معصیتهای خدا را که فاسق بدان وادارشان می کرده بود به یادشان آورد و گفت که به سبب آن خونهایشان بر وی روا بود اما خطا را بخشید و از لغزش در گذشت و امان داد و با هر که بدو پناه آورد تفضل کرد و چیز فراوان داد با مقرری خوب و آنها را به دوستان و مطیعان پیوست و این مت که بر آنها نهاد حق وی و اطاعتش را بر آنها واجب می کند، و اینکه هیچ کاری که به اطاعت خدای و رضایت سلطان کنند بهتر از آن نیست که در نبرد دشمن خدای، خاین و یاران وی بکوشند که آنها راههای اردوگاه خبیث و تنگناهای معابر شهری و پناهگاههایی را که برای فرار آماده کرده بهتر از همه می دانند و در خور آنند که نیکخواهی کنند و در کار تاختن به خبیث و ورود به قلعه های وی بکوشند تا خدا ایشان را بر او و یارانش تسلط دهد و اگر چنین کردند احساس می بینند و فزونی می یابند و هر کس از آنها قصور آرد از نظر سلطان بیفتد و منزلتش ناچیز شود و مرتبتش پایین شود.

صدای همگی آنها به دعای موفق و اقرار به احساس وی برخاست و گفتند که سرشنوایی و اطاعت دارند و کوشش در کار نبرد با دشمن وی و خونهای و جانهای خویش را در هر کاری که موجب تقرب وی شود می دهند و این دعوت وی همشان

رانبرو داده که معلوم شده به آنها اطمینان دارد و ایشان را همانند دوستان خویش می‌داند. از او خواستند که ناحیه‌ای را خاص آنها کند که در آن نبرد کنند تا همت درست و تلاش آنها بر ضد دشمن نمایان شود و اخلاصشان و دوریشان از آن جهالت که در آن بوده‌اند معلوم شود.

موفق این را پذیرفت و به آنها گفت که اطاعت نمودن آنها در او اثر نیک داشته و چون از نزد وی برفتند از سخنان نیک که به پاسخشان گفته بود و وعده‌های خوب که داده بود خرسند بودند.

در ذی‌فعدة همین سال موفق در سمت شرقی نهر ابوالخصیب به شهر فاسق درآمد و خانه‌ی وی را ویران کرد و هر چه را در آن بود غارت کرد.

سخن از وارد شدن موفق به شهر
سالارزنگیان و ویران کردن خانه‌ی وی

گویند که وقتی ابوالاحمد مصمم شد، به فاسق در شهر وی که به جانب شرقی نهر ابوالخصیب بود هجوم برد. بگفت تا از دجله و هور و اطراف آن کشتیها و گذرها فراهم آرند که بر آنچه که در اردو گاه وی بود بیفزایند که کشتیهای اردو گاه برای سپاه وی بس نبود، که سپاه بسیار بود، کسانی را که در کشتیها و زورقها و کشتیهای اسب بر بودند شمار کردند که نزدیک ده هزار ملوان بودند که از بیت‌المال مفرری ماهانه می‌گرفتند بجز کشتیهای مردم اردو گاه که آذوقه بر آن بار می‌شد و کسان برای کارهای خویش در آن می‌نشستند و بجز زورقها و جریبی‌ها که هریک از سرداران و یاران وی داشتند که ملاح در آن بود، وقتی کشتیها و گذرها کامل شد و از شمار آن رضایت آورد به ابوالعباس و سرداران و وابستگان و غلامان خویش دستور داد که برای مقابله دشمن آماده شوند و لوازم فراهم کنند. دستور داد کشتیها و گذرها را برای حمل سوار و پیاده پراکنده کنند، به ابوالعباس دستور داد که با سپاه خویش به سمت غربی نهر ابوالخصیب رود، تنی چند از

سرداران و غلامان خویش را با نزدیک هشت هزار کس از بارانشان بدو پیوست و دستور داد سوی انتهای اردوگاه فاسق رود و از خانه شهره به نام مهلبی بگذرد. خبیث، این خانه را استوار کرده بود و بسیار کس از یاران خویش را نزدیک آن جای داده بود که از مؤخره اردوگاه خویش اطمینان داشته باشد و هیچکس آسان به آنجا نرساند.

ابو احمد به ابوالعباس دستور داد که با یاران خویش به سمت غربی نهر - ابوالخصیب رود و از پشت آن ناحیه درآید. به راشد وابسته خسویش نیز دستور داد که با گروهی بسیار از سواران پیاده نزدیک بیست هزار کس به سمت شرقی نهر - ابوالخصیب رود. گروهیشان را گفت که به کنار خانه شهره به نام کرنایی دبیر مهلبی روند که بر شاخه سمت شرقی نهر ابوالخصیب بود. دستورشان داد که از کناره نهر بروند تا به خانه ای برسند که خبیث در آن منزل گرفته بود و به نام ابو عیسی شهره بود. گروهی از غلامان خویش را گفت که بر دهانه نهر شهره به نام ابوشاکر روند که پایین نهر ابوالخصیب بود. گروهی دیگر از آنها را گفت که با یاران خویش به دهانه نهر شهره به جوی کورروند، به همه آنها دستور داد که پیادگان را پیش روی سواران نهند و همگی شان سوی خانه خاین روند، اگر خدایشان به خانه و کسان و فرزندان وی که در آنند ظفر داد که چه بهتر و گر نه سوی خانه مهلبی روند که آنجا کسانی که دستور یافته اند با ابوالعباس عبور کنند به آنها برسند و برضد فاسقان یکی شوند.

ابوالعباس و راشد و دیگر سرداران وابسته و غلام، آنچه را دستور یافته بودند کار بستند و همگی شان شامگاه روز دوشنبه، هفت روز رفته از دی قعده سال دویست و شصت و نهم، بپا خاستند و کشتیهای خویش را براه انداختند. سواران از پی همدیگر برفتند، پیادگان نیز روان شدند. کشتیها از هنگام نماز نیمروز دوشنبه تا آخر وقت

عشای شب سه شنبه در دجله می رفت عاقبت در پایین اردو گاه به محلی رسیدند که موفق گفته بود آنجا را پاکیزه کنند و علفزارها و بیشه زارهای آن را پاک کنند و جویها و نهرهای آنرا پر کنند که مسطح و گشاده شده بود و اطراف آن وسعت گرفته بود و قصری آنجا ساخته بود با میدانی برای از نظر گذرانیدن پیادگان و سواران که مقابل قصر فاسق بود، که می خواست با این کار وعده ای را که خیث به یاران خویش می داد که ابوالاحمد بزودی از آنجا می رود باطل کند و معلوم دو گروه بدارد که از آنجا نخواهد رفت تا خدا میان وی و دشمنش داوری کند.

سپاهیان شب سه شنبه را در آنجا مقابل اردو گاه فاسق بسر کردند، همگی شان نزدیک پنجاه هزار کس بودند از سوار و پیاده با بهترین وضع و کاملترین ترتیب که تکبیر می گفتند و تهلیل می گفتند و قرآن می خواندند و نماز می کردند و آتش می افروختند که عقل خیث و عقول یاران وی از کثرت جمع و لوازم و شمار خیره شد.

شامگاه روز دوشنبه موفق بر کشتی نشست. در آنوقت یکصد و پنجاه کشتی بود که آنرا از غلامان و وابستگان دلیر تیرانداز و نیزه دار خویش پر کرده بود و از اول اردو گاه خاین تا آخر آن مرتب نهاده بود که از پشت سر وی تکیه گاه سپاه باشد، لنگرهای آنرا نیز چنان انداخته بود که نزدیک کناره باشد. چند کشتی از آن جمله را برای خویش برگزیده بود و خواص سرداران غلامان خویش را در آن نهاده بود که وقتی وارد نهر ابوالخصیب می شود با وی باشند. ده هزار کس از سواران و پیادگان را برگزید و دستورشان داد که همراه وی از دو سوی نهر ابوالخصیب بروند و با توقف وی توقف کنند و بدوقت تبرد چنان عمل کنند که او دستورشان می دهد.

صبحگاه روز سه شنبه موفق برای نبرد فاسق، سالار زنگیان روان شد و هر يك از سران و سرداران وی سوی محلی رفتند که دستورشان داده بود. سپاه سوی

فاسق و یاران وی روان شد، خبیث با سپاه خویش به مقابله‌شان آمد و نبرد در گرفت و از دو گروه کشته و زخمی بسیار شد. فاسقان از باقیمانده شهر خویش به سختی دفاع کردند و جانفشانی کردند. یاران موفق ثبات کردند و مردانه نبرد کردند و خدایشان ظفر بخشید. فاسقان هزیمت شدند که از آنها کشتاری بزرگ کردند و گروهی بسیار از دلیران و جنگاورانشان را اسیر گرفتند. اسیران را به نزد موفق بردند که بگفت تا گردنهاشان را در نبردگاه زدند. آنگاه با جمع خویش به آهنگ خانه فاسق برفت و وقتی به آنجا رسید که خبیث به خانه پناه برده بود و دلیران اصحاب خویش را برای دفاع از آن فراهم آورده بود، اما چون کاری نداشتند خانه را تسلیم کرد و یارانش از اطراف آن پراکنده شدند. غلامان موفق وارد خانه شدند که باقیمانده مال و اثاث خبیث که سالم مانده بود در آن بود که همه را غارت کردند و حرمتها و فرزندان ذکور و اناث وی را گرفتند که از زن و کودک بیشتر از یکصد بودند. فاسق نجات یافت و گریزان سوی خانه مهلبی رفت کسه به کسی یا مالی نمی‌پرداخت، خانه‌اش را با هر چه کالا و اثاث در آن مانده بود آتش زدند. زنان و فرزندان خبیث را به نزد موفق بردند که بگفت تا آنها را به موقیه برند و کس بر آنها گمارند و نیکشابدارند.

و چنان بود که گروهی از سرداران ابوالعباس از نهر ابوالخصیب عبور کرده بودند و سوی خانه مهلبی رفته بودند که دستور یافته بودند آنجا روند، و در انتظار نمانده بودند که یارانشان به آنها پیوسته شوند. وقتی به خانه مهلبی رسیده بودند که بیشتر رنگیان از پس پراکندگی از خانه خبیث بدانجا پناه برده بودند. یاران ابوالعباس به خانه در شدند و سرگرم غارت شدند، حرمتها و فرزندان مسلماتان را که مهلبی اسیر کرده بود می‌گرفتند و هر که چیزی بدست می‌آورد با آن به کشتی خویش در نهر ابوالخصیب بازمی‌گشت.

رنگیان که متوجه شدند باقیمانده آنها کمند و به غارت سرگرمند از چند

جایی که در آن کمین کرده بودند سوی آنها رفتند و از جاهایشان پششان راندند که پراکنده شدند و زنگیان تعقیبشان کردند تا به نهر ابوالخصیب رسیدند و اندک گروهی از سواران و پیادگانشان را کشتند و چیزی از زنان و اثاث را که گرفته بودند پس گرفتند.

و چنان بود که گروهی از غلامان و یاران موفق که به آهنگ خانه خیث در شرق نهر ابوالخصیب رفته بودند به غارت و بردن غنیمت‌ها به کشتیهای خویش سرگرم شده بودند. از اینرو زنگیان در آنها طمع بستند و بر سرشان ریختند و پششان راندند و تا محل بازار گوسفند که جزو اردو گاه زنگیان بود تعقیبشان کردند. جمعی از سرداران غلامان به یاری یاران و دلیران خویش ثبات کردند و زنگیان را پس راندند تا کسان بیامدند و به جاهای خویش باز گشتند و تا به وقت نماز پسین نبرد میانشان دوام یافت در آنوقت ابوالاحمد به غلامان خویش دستور داد که همگی صادقانه به فاسقان هجوم برند که چنان کردند و زنگیان عزیمت شدند و شمشیر در آنها بکارفتاد تا به خانه خیث رسیدند. در این هنگام موفق چنان دید که غلامان و یاران خویش را که نیک پوشیده بودند پس ببرد و دستور باز گشتنشان داد که آرام و موفق باز گشتند موفق در نهر بماند و با همراهان خویش که در کشتیها بودند به حفاظتشان پرداخت تا وارد کشتیهای خویش شدند و اسبان خویش را نیز واردان کردند و زنگیان به سبب آسیبی در آخر نبرد به آنها رسیده بود از تعقیبشان باز ماندند.

و چنان بود که در آنروز موفق به ابوالعباس گفته بود یکی از سرداران خویش را با پنج کشتی در نهر ابوالخصیب به انتهای اردو گاه خیث فرستد و خرمن‌های معتبری را که آنجا بود و خیث، یاران زنگی و غیر زنگی خویش را از آنجا قوت می‌داد بسوزانند. ابوالعباس چنان کرد و بیشتر خرمن‌ها را بسوزانید که سوختن آن از جمله مهمترین چیزها بود که فاسق و یاران وی را به ضعف انداخت که برای قوت خویش جز آن تکیه گاهی نداشتند.

ابو احمد دستور داد توفیقی را که در آنروز بر ضد خبیث و یارانش نصیب وی شده بود به آفاق بنویسند که بر مردمان خوانده شود و چنین کردند. به روز چهارشنبه، دوازده روزی از ذی حجه، همین سال صاعد بن مخلص دبیر ابو احمد از سامرا به اردوگاه وی رسید، سپاهی انبوه با خویش داشت که به قولی شمار سواران و پیادگانی که آمدند نزدیک ده هزار بود، موفق بدو دستور داد یاران خویش را استراحت دهد و سلاحشان را نو کند و کارهایشان را سامان دهد و دستورشان دهد که برای نبرد خبیث آماده شوند.

صاعد روزی چند پس از رسیدن خویش بدانچه دستور یافته بود پرداخت، در این کار بود که نامه لؤلؤ، یار ابن طولون، همراه یکی از سرداران وی رسید که از ابو احمد اجازه می خواست بنزد وی آید که با وی در نبرد فاسق حضور داشته باشد، ابو احمد اجازه آمدن به وی داد و انتظار رسیدن لؤلؤ نبرد فاسق را که سر آن داشته بود پس انداخت. لؤلؤ با سپاهی انبوه از فرغانیان و ترکان و رومیان و بربران و سیاهان و دیگران از نخبه یاران ابن طولون مقیم رقه بود. وقتی نامه ابو احمد درباره اجازه رفتن به لؤلؤ رسید با همه یاران خویش از دیار مضر روان شد تا وارد مدینه السلام شد و مدتی آنجا بماند. آنگاه سوی ابو احمد روان شد و به روز پنجشنبه، دو روز رفته از محرم سال دویست و هفتادم، در اردوگاه ابو احمد به نزد وی رسید. ابو احمد برای وی به مجلس نشست، پسرش ابو العباس و صاعد و سرداران نیز به ترتیب منزلتهاشان، نشسته بودند، لؤلؤ را به وضعی نکو بنزد وی در آوردند. ابو العباس بدو گفت در اردوگاهی که مقابل نهر ابو الخصب برای وی آماده شده بود فرود آید که با یاران خویش در آنجا فرود آمد. بدو گفت که صبحگاهان با سرداران و یاران خویش برای سلام گفتن به ابو احمد به خانه وی رود. لؤلؤ صبحگاه روز جمعه سه روز رفته از محرم روان شد. یاران وی که سیاه پوش بودند نیز با وی بودند. بنزد موفق رسید و وی را سلام گفت که نزدیکش بر دو تقرب داد و به او و یارانش وعده

نيك داد و بگفت تا وی را با یکصد و پنجاه کس از سردارانش خلعت دهند و اسبان بسیار بدوداد بازین و لگامهای مزین به طلا و نقره، و از اقسام جامه و کیسه‌های مال چندان که یکصد غلام میبرد، پیش روی او ببرند، بگفت تا به سرداران وی نیز هر کس را به قدر منزلتی که بنزد او داشت چیز واسب و جامه دهند. ملکه‌های گرانقدر به تیول وی داد و او را با نکوترین وضعی به اردو گاهش مقابل نهر - ابوالخصیب قرستاد و برای وی و یارانش آذوقه و علوقه معین شد. به لؤلؤ گفت فهرستهایی از یاران خویش و مبلغ مقریشان به ترتیب منزلشان به او بدهد که آنرا بداد. دستور داد تا هر کدام را دو برابر آنچه برای وی مقرر بوده بود بدهند و چون فهرستها آماده شد، مقرریها را بداد و آنچه مقرر شده بود پرداخت شد. آنگاه به لؤلؤ دستور داد برای عبور به غرب دجله و نبرد فاسق و یاران وی آماده شود و لوازم فراهم آرد.

و چنان بود که وقتی نهر ابوالخصیب از دست فاسق رفته بود و پلهایی که بر آن بود ویران شده بود، از دوسوی در نهر بندی نهاده بود و میان بند مدخلی تنگ نهاده بود که جریان آب در آنجا تند شود که به هنگام جزر کشتی در آن نتواند رفت و به هنگام مد برون نتواند شد. ابواحمد چنان دید که نبرد با فاسق میسر نخواهد شد مگر اینکه بند را از پیش بردارد و به این کار پرداخت. اما فاسقان سخت از آن دفاع می کردند و هر روز و شب بر آن می افزودند که میان خانه‌هایشان بود. از اینرو مراقبت آن برایشان آسان بود و کار کسی که می‌خواست آنرا از میان بردارد دشوار بود.

ابواحمد چنان دید که گروه از پی گروه از یاران لؤلؤ را به نبرد فرستد که در کار زنگیان ورزیده شوند و راهها و معبرهای شهرشان را بشناسند. به لؤلؤ دستور داد که گروهی از یاران خویش را برای نبرد به نزد آن بند بیارد. دستور داد تا فعلگان نیز برای ویران کردن بند بیارد که چنان کرد. موفق از دلیری و اقدام لؤلؤ و

شجاعت یاران وی و صبوریشان بر رنج زخمها و ثبات گروه کمی از ایشان در مقابل جمع بسیاری از زنگیان خرسند شد. بگفت تیاران خویش را ببرد که در خطر نباشند و محفوظ بمانند، به آنها چیزدار و با آنها نکوئی کرد و به اردو گاهشان بازشان گردانید.

موفق در کار بند مصر بود و پیوسته همراه یاران لؤلؤ و دیگران با یاران خبیث که مدافعان بند بودند تبرد می کرد و قلعگان برای ویران کردن آن می کوشیدند، با فاجرو پیروانش از چند سوی تبرد می کرد خانه هاشان را می سوخت و جنگاورانشان را می کشت و گروه پس از گروه از سرانشان از وی امان می خواستند.

در ناحیه نهر غربی برای خبیث و یاران وی زمینهایی مانده بود که در آن مزرعه ها و سبزه زارها داشتند. بر نهر غربی دوپل بود که از آن به طرف زمینها عبور می کردند. ابوالعباس از این واقف شد و آهنگ آن ناحیه کرد، در این باب از موفق اجازه خواست که به وی اجازه داد و دستور داد از غلامان و یاران خویش مردان دلیر را برگزیند. ابوالعباس چنان کرد و سوی نهر غربی رفت و زیرک را با گروهی از یاران خویش در غرب نهر کمین نهاد، رشیق غلام خویش را نیز بگفت که با جمعی از دلیران و نخبگان اصحاب خویش سوی نهر عمیق رود که به هنگام غفلت از پشت زنگیان در آید و در آن زمینها به زنگیان نازد. به زیرک دستور داد که وقتی دید که زنگیان از مقابل رشیق هزیمت شدند به مقابله آنها رود.

ابوالعباس با چند کشتی که جنگاوران نخبه در آن نهاده بود در دهانه نهر غربی بماند، از غلامان سپید و سیاه خویش تعداد کافی همراه داشت. وقتی رشیق در شرق نهر غربی بر فاجران نمودار شد آنها را هراسان کرد که به آهنگ عبور به غرب نهر برفتند و می خواستند سوی اردوگاه خویش بگریزند. وقتی ابوالعباس آنها

را بدید با کشتی‌ها به نهر درآمد و پیادگان را به دوسوی آن فرستاد که به زنگیان رسیدند و شمشیر در آنها نهادند که بر نهر و بر دو کناره آن مردم بسیار کشته شد گروهی نیز اسیر شدند، جمعی نیز گریختند که زیرک با یاران خویش به مقابله شان رفت و آنها را بکشتند و جز معدودی از ایشان جان نبردند. یاران ابوالعباس از آن جمع چندان اسلحه گرفتند که از بردن آن وامانند و بیشتر آنها بینداختند. ابوالعباس آن دوپل را برید و بگفت تا حایلها و چوبهای آنها به دجله برند و با اسیران و سرها بنزد موفق رفت که آنها را در اردوگاه بگردانیدند و سودها که فاسقان از مزارع نهر غربی می‌بردند از آنها ببرید.

در ذی حجه این سال، یعنی سال دویست و شصت و نهم، عیال سالار زنگیان و فرزندان وی را وارد بغداد کردند.

در این سال صاعد را ذوالوزارتین نامیدند.

در ذی حجه این سال دو سردار ابن طولون و سپاه همراهشان تبری داشتند، یکیشان محمد نام داشت پسر سراج و دیگری غنوی نام داشت. ابن طولون آنها را فرستاده بود که به روز چهارشنبه دو روز مانده از ذی قعدة به مکه رسیدند با چهار صد و هفتاد سوار و دوهزار پیاده. قصابان و خنوط فروشان را هر کدام دو دینار دادند، سران را هر کدام هفت دادند.

هارون بن محمد که در آنوقت عامل مکه بود در بستان ابن عامر بود. جعفر پسر با غمردی سه روز رفته از ذی حجه با نزدیک دویست سوار به مکه رسید. هارون به پیشواز وی رفت با صد و بیست سوار و دویست میاه و سی سوار از یاران عمرو بن لیث و دویست پیاده از کسانی که از عراق آمده بودند که جعفر و یارانشان نیرو گرفت. این گروه با یاران ابن طولون تلاقی کردند. حج گسزاران مردم خراسان نیز جعفر را کمک کردند. نزدیک دویست کس از یاران ابن طولون در دل مکه کشته شد، باقیمانده در کوهها گریختند و اسبان و اموالشان به غارت رفت و جعفر از نبرد دست برداشت.

سرآبرده غنوی به تصرف جعفر در آمد که گویند دویست هزار دینار در آن بود.
 مصریان و حنوط فروشان و قصابان را امان داد. در مسجد الحرام مکتوبی درباره
 لعن ابن طولون خوانده شد و مردم بسلامت ماندند و اموال بازرگانان نیز.
 در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج بود.
 اسحاق بن کنداج که ولایتدار همه مغرب شده بود، در این سال از سامرا
 رفت تا سال سررسید.

آنگاه سال دویست و هفتادم در آمد.

سخن از حادثات معتبری که
 به سال دویست و هفتادم بود

در مجرم این سال میان ابواحمد و سالار زنگیان نبردی بود که کار سالار
 زنگیان راست کرد.

در صفر این سال قاجر کشته شد و سلیمان بن جامع و ابراهیم بن جعفر همدانی
 اسیر شدند و زحمت کسان فاسق از پیش برخاست.

سخن از نبردی که در مجرم
 و صفر سال دویست و هفتادم
 با سالار زنگیان بود

پیش از این از بندی که خبیث پدید آورده بود و کار ابواحمد و یاران وی
 درباره آن سخن آوردیم. گویند: ابواحمد پیوسته بنزد آن بند نبرد می کرد تا در
 مورد آن به مقصود رسید و ورود کشتی به هنگام جزرومد، در نهر ابوالخصیب
 آسان شد. ابواحمد در آنجا که مقیم بود هر چه می خواست به آسانی حاصل بود،
 نرخها ارزان بود، آذوقه پیاپی می رسید و از ولایات مالها به نزد وی فرستاده می شد.
 مردم به نبرد خبیث و یاران وی راغب بودند. از جمله کسانی که به داوطلبی به

نزد وی آمدند عامل ایذه^۱ و اطراف آن بود که جزو ولایت اهواز بود با جمعی بسیار از سواران و پیاده که به خویشتن همراه یاران خویش نبردمی کرد تا وقتی که خبیث کشته شد.

پس از وی چنانکه گفته اند از مردم بحرین مردم بسیار بیامدند در حدود دو هزار کس به سرداری یکی از مردم عبدالقیس که ابوالاحمد برای آنها بنیشت و سردار و سرا قوم بنزد وی در آمدند و بگفت تا خلعتشان دهند. همه مردان جمع را از نظر گذرانید و بگفت تاجیره شان دهند. پس از آنها، نزدیک هزار کس از ولایت فارس آمدند که سرشان پیری از داوطلبان بود که ابوسلمه نام داشت. موفق برای آنها نشیست. پیرو و سران یارانش به نزد وی رسیدند که دستور داد خلعتشان دهند و برای آنها چیره مقرر کرد. پس از آن داوطلبان از ولایتها پیایی آمدند و چون مقصود وی درباره آن بند که یاد کردیم حاصل شد مصمم شد با خبیث تلافی کند، دستور داد کشتیها و گذرها را متیا کنند و افزار نبرد بر آب و بر اسب را مرتب کنند. از سوار و پیاده کسانی را که به دلیری و سخت کوشیشان به هنگام جنگ اعتماد داشت برگزید، از آنرو که مواضع نبرد تنگ بود و دشوار، و در آن خندق و نهر بسیار بود.

عده سوارانی که برگزید نزدیک دو هزار سوار بود. از پیادگان نیز پنجاه هزار کس بودند یا بیشتر، بجز داوطلبان و مردم اردوگاه که عبور کردند اما به دیوان نبودند. در موقعیه جمع بسیاری را که کشتیها گنجایش بردنشان را نداشت بجا نهاد که بیشترشان از سواران بودند. موفق به ابوالعباس دستور داد بایاران و غلامان سواران و پیادگان و کشتیها که بدو پیوسته بود به جانب شرقی رود مقابل خانه مهلبی، به همان محلی که به روز سه شنبه، ده روز رفته از ذی قعدة سال دویست و شصت و نهم رفته بود. به صاعد بن مخلد نیز دستور داد که از نیز او نهر ابوشاکر به جانب شرقی رود،

و سرداران وابسته و غلام خویش را از دهانه نهر ابوالخصیب تا نهر غربی جای داد. راشد و لؤلؤ دو وابسته موفق با جمعی از سوار و پیاده، نزدیک به بیست هزار، از پی همدیگر از حد خانه کرنبایی تا نهر ابوشاکر جای گرفتند. از نهر ابوشاکر تا نهر معروف به جوی کور، جمعی از سرداران وابسته و غلام بودند از نهر. جوی کور تا نهر غربی نیز همانند آن بود. به شب دستور داد با یاران خویش و کسانی که بدو پیوسته بودند سوی نهر غربی رود و از آنجا به پشت خانه مهلبی رسد و به هنگام درگیری جنگ از آنجا در آید. آنگاه به مردم دستور داد که همگی به طرف فاسق حمله برند و هیچکس از دیگری پیشی نگیرد. نشان حمله علم سیاهی بود که دستور داد بر دهانه نهر ابوالخصیب برجایی استوار و بلند از خانه کرنبایی نصب کنند و بوقی پر صدا برای آنها بنوازند. عبور موفق به روز دوشنبه بود، سه روز مانده از محرم سال دویست و هفتادم. یکی از آنها که بر نهر جوی کور بودند پیش از نمودار شدن نشانه هجوم آغاز کرد و نزدیک خانه مهلبی رسید که زنگیان به مقابله وی و یارانش آمدند و آنها را به مواضعشان پس راندند و جمعی از آنها را کشتند. مردم دیگر خبر نداشتند که بر این کسان که در کار نبرد شتاب آورده بودند چه رسیده که جمع، بسیار بود و فاصله گروهها از همدیگر دور.

وقتی سرداران و مردانشان به جاهایی که دستور یافته بودند رفتند و سواران و پیادگان در جاهای خود قرار گرفتند، موفق دستور داد علم را بجنبانند و در بوق بدمند و بر کشتی وارد نهر شد و مردم گروه از پی گروه هجوم بردند. زنگیان که فراهم آمده بودند و تازه نفس بودند و به سبب غلبه بر آن گروه شتابجوی جری شده بودند به مقابله آمدند. سپاه با همت درست و بصیرت نافذ با آنها تلافی کردند و از پس جولانها که میان دو گروه بود و بسیار کس از آنها کشته شد از محلشان پشان را ندند. یاران ابواحمد ثبات کردند و خدای ظفر نصیبشان کرد و فاسقسان را مغلوبشان کرد که به هزیمت پشت بدادند و یاران ابواحمد به تعقیبشان رفتند که

همی کشتند و اسیر گرفتند. یاران ابوالاحمد از هر سوی فاجران را در میان گرفتند. در آن روز خدای چندان کس از آنها بکشت که به شمار در نیامد، همانند آن نیز، در جوی کور از آنها غرق شد. یاران موفق همه شهر فاسق را به تصرف آوردند و مردان و زنان و کودکان مسلمان را که در آنجا اسیر بودند نجات دادند. همه عیالان علی بن ابان مهلبی و نیز دو برادرش خلیل و محمد را با سلیمان بن جامع و فرزندان ایشان به دست آوردند و آنها را به شهر موفقیه بردند. فاسق با یاران خویش به همراه مهلبی و پسرش انکلای و سلیمان بن جامع و تنی چند از سرداران زنگی و غیر زنگی فراری شدند و سوی محلی رفتند برکنار نهر سفیانی که فاسق آنها را به فرض سقوط شهر، پناهگاه خویشتن و یارانش می شمرده بود.

وقتی خبیث هزیمت شد، یاران ابوالاحمد که ظفر یافته بودند در خانه مهلبی که در دل نهر ابوالخصیب بود بماندند و به غارت کردن آنچه در خانه بود و سوختن خانه و اطراف آن سرگرم شدند و به طلب غارت پراکنده شدند، باقیمانده اموال خبیث و یاران وی در آن خانه فراهم آمده بود. ابوالاحمد با کشتی به آهنگه نهر سفیانی روان شد، لؤلؤ نیز با یاران سوار و پیاده خویش با وی بود و از باقیمانده سپاه جدا شد که پنداشتند که بازگشته، آنها نیز با آنچه به تصرف آورده بودند به کشتیهای خویش بازگشتند. موفق با همراهان خویش به اردوگاه فاسق و یاران وی رسید که به حال هزیمت بودند، لؤلؤ و یارانش به تعقیب آنها رفتند تا از نهر سفیانی گذشتند، لؤلؤ با اسب خویش وارد نهر شد و یارانش نیز از پی وی عبور کردند. فاسق برفت تا به نهر قریری رسید، لؤلؤ و یارانش نیز به او رسیدند و با وی و همراهانش نبرد آغاز کردند و پشانشان را ندیدند که به هزیمت برفتند و یاران لؤلؤ به تعقیبشان بودند تا از نهر قریری گذشتند. لؤلؤ و یاران وی از پی زنگیان عبور کردند و آنها را به طرف نهر مساوان راندند که از آن گذشتند و آن سوی نهر به کوهی پناه بردند. این کار را منحصرأ لؤلؤ و یارانش بدون سپاه دیگر کرده بودند و آخر

روزبه تعقیب فاسق و پیروانش به جایی رسیدند که یاد کردیم.

موفق به وی دستور بازگشت داد که بازگشت و کاری درخور ستایش کرده بود. موفق او را در کشتی همراه خویش برد و به خاطر آنچه با فاسقان کرده بود خلعت داد و حرمت کرد و منزلت افزود. موفق در کشتی به نهر ابوالخصیب بازگشت، یاران لؤلؤ نیز همراه وی بودند. وقتی مقابل خانه مهلبی رسید هیچکس از یاران خویش را آنجا ندید و بدانست که بازگشته اند که سخت خشمگین شد و به آهنگه قصر خویش روان شد و به لؤلؤ دستور داد با یاران خویش سوی اردوگاه رود، به فیروزی یقین داشت که نشانه های آنرا دیده بود، مردمان نیز همگی خوشدل بودند که خدای فاسق و یارانش را هزیمت کرده بود و از شهرشان بیرون کرده بود و همه مال و ذخیره و سلاحشان به غارت رفته بود و همه اسیرانی که به دستشان بودند نجات یافته بودند. ابوالاحمد نسبت به یاران خویش خشمگین بود که با دستوری مخالفت کرده بودند و در جایی که متوقف شان کرده بود نمانده بودند، پس دستور داد که سرداران غلام و وابسته وی را فراهم آرند که به نزد وی فراهم شدند و ابو احمد از کاری که کرده بودند توبیخشان کرد و به زبونی منسوبشان داشت و با آنها درشت گویی کرد، اما آنها عذر آوردند که وی را بازگشته پنداشته بودند و نمی دانسته بودند که سوی فاسق رفته و به اردوگاه وی رسیده که اگر این را می دانستند سوی وی شتابان می شدند و از جای خویش نرفتند تا وقتی که هم قسم شدند و پیمان کردند که وقتی سوی خبیث رفتند هیچکس از آنها باز نگردد تا خدا ایشان ظفر دهد و اگر از این بازماندند در جاهای خویش بمانند تا خدای میان آنها و فاسق داوری کند. از موفق خواستند که دستور دهد کشتی هایی که به وقت رفتن سوی نبرد بر آن عبور می کنند به موفقیه باز گردانیده شود تا طمع کسانی که می خواهند از نبرد فاسق باز گردند از آن بریده شود. ابوالاحمد برای آنها که خطای خویش را ترك می کردند پاداش خیر مشلت کرد و وعده احسان داد و دستورشان داد

برای عبور آماده شوند و اندر زهایی را که شنیده‌اند به یاران خویش بگویند. پس از آن موفق روز سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را برای اصلاح آنچه بایسته بود بماند. و چون این کار به سر رسید به معتمدان خویش از خواص و سرداران غلامان و وابستگان خویش دستور داد که به وقت عبور چگونه باید عمل کنند. شامگاه روز جمعه به ابوالعباس و سرداران غلامان و وابستگان خویش بگفت تا به سوی جاهایی که معین کرده بود روان شوند. ابوالعباس را گفت که با یاران خویش به محل عسکر ریحان رود که پایین نهر سفیانی بود و جایی که خبیث (۱) بدان پناه برده بود. بدو گفت با سپاه خویش در نهر مغیره برو و تا با آنها به نیمه نهر ابو-الخصیب رسد و سپاه خویش را از آن سوی به عسکر ریحان برساند. یکی از سرداران غلامان سپاه خویش را فرستاد و دستور داد که سوی نهر ابررود و در نیمه راه آن بماند. دیگر سرداران و غلامان خویش را گفت که در جانب شرقی دجله مقابل اردوگاه فاسق بمانند و آماده باشند که صبحگاهان به نبرد وی روند.

شبانگاه جمعه و شب شنبه موفق بر کشتی بر سرداران و مردانشان می گذشت و آنها را در جاهایشان که در مقابل اردوگاه فاسق نهاده بود جا به جا می کرد که صبحگاهان به ترتیبی که معین کرده بود سوی وی هجوم برند.

صبحگاه شنبه، دو روز رفته از صفر سال دویست و هفتادم، موفق بر کشتی سوی نهر ابو الخصیب رفت و آنجا بماند تا مردم عبور کردند و از کشتیهای خویش برون شدند و سواران و پیادگان در جای خویش قرار گرفتند و آنگاه دستور داد که کشتیها و گذرها را به سمت شرقی بازگردانند و به مردم دستور داد که سوی فاسق هجوم برند و خود پیشاپیش آنها برفت تا به جایی رسید که گمان داشت فاسقان برای بازداشتن سپاه ثبات می کنند.

و چنان بود که خابین و یارانش به روز دوشنبه از آن پس که سپاه از شهرشان بازگشته بود سوی آن رفته بودند و آنجا مانده بودند و امید داشتند روزهای دراز

بگذرد و نبردی رخ ندهد. موفق دهد که شتابجویان از غلامان و سوار و پیاده از قسمت عمده سپاه پیشی گرفته‌اند و با فاسق و یاران وی نبرد آغاز کرده‌اند و آنها را از جاهایشان پس زده‌اند که هزیمت شده‌اند و پراکنده شده‌اند و هیچکس از آنها به دیگری نمی‌پردازد. سپاه به تعقیب آنها رفت که به هر که می‌رسیدند او را می‌کشتند یا اسیر می‌گرفتند. فاسق با جمعی از مدافعان خویش از سران و دلیران سپاه و از آن جمله مهلبی جدا افتاد. پسرش انکلای و سلیمان بن جامع نیز از او جدا افتادند. گروه انبوهی از یاران موفق و غلامان سوار و پیاده وی آهنگ این دو گروه کردند. آن گروه از یاران ابوالعباس که موفق در عسکر ریجان جایشان داده بود با هزیمت شدگان اصحاب فاسق مقابل شدند و سلاح در آنها نهادند. سرداری که در نهر امیر جای گرفته بود در رسید و راه فاجران را بیست و آنها را به پیکار گرفت، به سلیمان ابن جامع رسید و با وی نبرد کرد و جمعی از مدافعان وی را بکشت و به سلیمان دست یافت و او را به اسیری گرفت و به نزد موفق برد که نه پیمانی داشت و نه قرار، مردم از اسارت سلیمان خوشدل شدند و تکبیر و سر و صدا بسیار شد و به فیروزی یقین کردند که سلیمان از همه یاران فاسق کارآمد تر بود. پس از وی ابراهیم بن جعفر همدانی که یکی از سران سپاه بود اسیر شد. نادر سپاه فاسق معروف به حفار نیز که یکی از یاران قدیم فاجر بود، اسیر شد. موفق بگفت تا آنها را به بند کنند و در کشتی‌ای از آن ابوالعباس جای دهند که چنین کردند.

پس از آن زنگیانی که با فاسق جدا مانده بودند به سپاهیان موفق هجومی آوردند که آنها را از جای پس زدند که سستی گرفتند و چون موفق سستی آنها را بدید در تعقیب خبیث بکوشید و در نهر ابوالخصیب پیش رفت و این، دل‌های وابستگان و غلامان وی را نیرو داد و با وی در کار تعقیب بکوشیدند. موفق در نهر ابوالخصیب بود که مژده رسان خبر کشته شدن فاجر به نزد وی رسید. چیزی نگذشت که مژده رسان دیگری بیامد که کفی همراه داشت و می‌گفت

کف اوست، یکی از سرداران نیز خیر را به نزد وی تأیید کرد. پس از آن غلامی از یاران لؤلؤ به تاخت یراسی بیامد که سرخیب را همراه داشت و آنرا نزد یک موفق آورد که آنرا به جمعی از سرداران امان یافته نشان داد که آنرا بشناختند و موفق به سجده خدا بر زمین افتاد به سبب نعمتی که بدو داده بود. ابوالعباس و سرداران و وابستگان موفق و غلامانش به شکر خدای سجده کردند و خدای را بسیار ستایش کردند و سپاس گفتند، موفق دستور داد سرفاخر را بر نیزه‌ای نهند و مقابل وی نصب کنند که مردم آنرا بدیدند و درستی خبر گشته شدن فاسق را بدانستند و صداهایشان به سپاس خدای بلند شد.

گویند: وقتی یاران موفق خیب را در میان گرفتند و از سران اصحابش بجز مهلبی باوی نماند، مهلبی از نزد وی گریزان شد و او را رها کرد و سوی نهر امیر رفت و خویشان را در آن افکند که نجات یابد. پیش از آن نیز انکلای پسر خیب از پدر خویش جدا شده بود و سوی نهر دیناری رفته بود و آنجا مانده بود و به بیشه‌زارها و علفزارها پناه برده بود.

موفق باز گشت، سرخیب بر نیزه‌ای پیش روی وی در کشتی نصب شده بود و با آن نهر ابوالخصیب را می‌پیمود.

مردم از دوسوی نهر وی را می‌نگریستند تا وقتی که به دجله رسید و وارد آن شد و دستور داد کشتیهایی را که در آغاز روز بر آن به جانب شرقی دجله عبور کرده بود پس آرند که بیاوردند که مردم بر آن عبور کنند. پس از آن موفق روان شد. سرخیب پیش روی او بر نیزه بود، سلیمان بن جامع و همدانی نیز در کشتی آویخته بودند و وقتی به موفقیه رسید به ابوالعباس دستور داد که بر کشتی نشیند و سر با سلیمان و همدانی همچنان بجای باشند و با آنها به نهر جطی رود که آغاز اردوگاه موفق بود تا همه مردم اردوگاه آنها را ببینند. ابوالعباس چنین کرد، سپس به نزد پدر خویش ابواحمد باز گشت که بگفت تا سلیمان و همدانی را بدارند و سر را اصلاح و

پاکیزه کنند.

گویند: زنگیانی که با خبیث اقامت می‌داشته بودند و همراهی او را برگزیده بودند بیایی آمدند. در آن روز نزدیک به هزار کس از آنها آمدند. موفق چنان دید که امانشان دهد که فزونی و شجاعتشان را دیده بود و بیم داشت کسانی از آنها بمانند که مایهٔ زحمت اسلام و مسلمانان شوند. کسانی از سرداران و مردان زنگی که بقیه روز یکشنبه و دوشنبه آمدند نزدیک پنجهزار کس بودند. در نبرد، بسیار کس از آنها کشته و غرقه و اسیر شده بود که شمارشان دانسته نیست. نزدیک به هزار زنگی از آنها جدا شدند و سوی دشت رفتند و بیشترشان از تشنگی مردند و آنها که سالم ماندند بدست بدویان افتادند که آنها را به بردگی گرفتند.

موفق خبر یافت که مهلبی و انکلای با پیروان خویش که سرداران معتبر و بزرگمردان زنگی بودند، به جای خویش مانده‌اند، غلامان دلیر خویش را به طلبشان فرستاد و دستورشان داد که با آنها سختگیری کنند و چون به یقین بدانستند که مفری ندارند تسلیم شدند و موفق به آنها و همراهانشان دست یافت و هیچکس از آنها نماند. اینان همانند گروهی بودند که از پس کشته شدن فاجر با امان به نزد موفق آمده بودند. موفق دستور داد تا مهلبی و انکلای را به بند کسند و بدارند که چنین کردند.

یکی از کسانی که به روزشبه از اردوگاه خبیث گریخته بود و به امانخواهی نیامده بود قرطاس بود همان کس که تیر به موفق انداخته بود. قرطاس به گریز به رامهرمز رسید و یکی که وی را در اردوگاه خبیث دیده بود او را بشناخت و عامل شهر را بدو رهنمون شد که وی را بگیرد و دربند بفرستد ابو العباس از پدر خویش خواست که کشتن قرطاس را بدو واگذارد که وی را به ابو العباس داد که او را بکشت.

در این سال درمویه زنگی از ابو احمد امان خواست. این درمویه، چنانکه

گفته اند، از دلیران و قهرمانان زنگیان بود. فاجر مدتی دراز پیش از آنکه هلاک شود، وی را به انتهای نهر فهرج فرستاده بود که جزو بصره است و در غرب دجله درمویه در آنجا در محلی سخت و پرنخل و بیشه زار پیوسته به هور بماند. وی و همراهانش در آنجا در زورقهای سبک سیر که برای خویش ساخته بودند راه رهگذران را می پریدند و چون کشتی داران به تعقیبشان می رفتند به نهرهای تنگ در می شدند و به بیشه زارهای آن پناه می بردند. و اگر از نهری به سبب تنگی، عبور ممکن نبود از کشتی های خویش برون می شدند و آنرا بر پشت خویش می بردند و به آن جاهای دست نیافتنی پناه می بردند و در اثنای آن بر دهکده های هور و اطراف آن می تاختند و هر که را به دست می آوردند می کشتند و غارت می کردند.

درمویه و همراهان وی بدین کارها مشغول بودند تا وقتی که فاجر کشته شد، آنها در محلی بودند که وصف آن بگفتم و از آنچه بر یارشان گذشته بود خبر نداشتند. وقتی خبیث کشته شد و محل وی گشوده شد و مردم ایمن شدند و به طلب کسب و بردن کالای بازرگانی رفتند و رهگذران از دجله عبور کردن گرفتند، درمویه به آنها تاخت و کشت و غارت کرد و این مردم را به وحشت انداخت. جمعی از اشرار و بدکاران به تقلید رفتار درمویه آماده شدند و سر آن داشتند که سوی وی روند و با وی بمانند و از عمل وی پیروی کنند. موفق مصمم شد سپاهی از غلامان سیاه خویش را با کسانی چون آنها که به کار نبرد در بیشه زارها و تنگنای نهرها بصیرت داشتند روانه کند. برای این کار کشتیهای کوچک و اقسام سلاح مهیا کرد. در این کار بود که فرستاده درمویه بیامد که برای وی و یارانش امان می خواست. موفق چنان دید که وی را امان دهد و مایه شر فاجر و یاران وی را که مردمان بدان مبتلا بوده بودند ببرد.

گرفتند؛ سبب امان خواستن درمویه آن بود که وی به گروهی از مردم تاخت که از اردوگاه موفق به آهنگ منزلتهای خویش به مدینه السلام می رفتند و چند زن

همراهشان بود که آنها را بکشت و غارت کرد و زنانی را که همراه داشتند بگرفت. وقتی زنان بدست وی افتادند از آنها خبر جست، بدو خبر دادند که فاسق کشته شده و مهلبی و انکلای و سلیمان بن جامع و دیگر سران اصحاب فاسق و سرداران وی دستگیر شده‌اند و بیشترشان به امانخواهی به نزد موفق رفته‌اند که آنها را پذیرفته و با ایشان نیکی کرده. از اینرو در مویه در کار خویش فروماند و برای خویشتن جز این مفی ندید که به امان پناه برد و بخشش جرم خویش را از موفق بخواهد. کس برای این کار فرستاد که پذیرفته شد و چون امان بدو رسید با همه همراهان خویش روان شد تا به اردوگاه موفق رسید، جمعی نکو و بسیار بودند و چون دیگر یاران حبیب دستخوش محنت و رنج محاصره نشده بودند که اموال و آذوقه مردم به آنها می‌رسید.

گویند: وقتی در مویه امان یافت و او و یارانش نیکی دیدند هرچه را که از اموال و اثاث مردم بنزد وی و یارانش بود نمایان کرد و همه را آشکارا به صاحبانش پس داد و این، در کار توبه وی مؤثر افتاد و او و سران اصحابش و سردارانش خلعت گرفتند و چیز گرفتند و موفق آنها را به یکی از سرداران غلامان خویش پیوسته کرد.

موفق دستور داد که به شهرهای اسلام بنویسند که سقوط زنگیان و کشته شدن فاسق را بر مردم بصره و ابله و ولایت دجله و مردم واسط و اطراف آن ندا دهند و به وطنهای خویش باز گردند. چنین کردند و مردم به انجام آنچه فرمان یافته بودند دستورشان دهند شبان که شدند و از همه سوی به شهر موفقیه رفتند. پس از آن موفق در شهر موفقیه بماند که از اقامت وی ایمنی و انس مردم فزونی گیرد. یکی از سرداران وابستگان خویش را که روش او را می‌پسندید و از نیک رفتاری وی خبر داشت به نام عباس پسر ترکس بر بصره و ابله و ولایت دجله گماشت و دستورش داد به بصره رود و آنجا

بماند. قضای بصره و ابله و ولایت دجله و واسط را به محمد بن حماد داد. پسر خویش ابوالعباس را با سرخیب، سالار زنگیان، به مدینه السلام فرستاد که مردم آنرا ببینند و خوشدل شوند. ابوالعباس با سپاه خویش برقت تا به مدینه السلام رسید، به روز شنبه دوازده روز مانده از جمادی الاول این سال، و به وضعی نکو به شهر درشد و دستور داد سرخیب را بر نیزه‌ای پیشاپیش وی ببرند و مردمان برای آن فراهم آمدند.

قیام سالار زنگیان به روز چهارشنبه بود، چهار روز مانده از ماه رمضان سال دویست و پنجاه و پنجم. به روز شنبه دو روز رفته از صفر سال دویست و هفتادم گشته شد و روزگار وی از هنگامی که قیام کرد تا روزی که گشته شد چهارده سال و چهار ماه و شش روز بود. ورود وی به اهواز سیزده روز مانده از رمضان سال دویست و پنجاه و ششم بود. ورود وی به بصره و کشتن مردم آنجا و سوختن شهر سیزده روز مانده از شوال سال دویست و پنجاه و هفتم بود.

شاعران درباره موفق و مخدول اشعار بسیار گفتند. از جمله اشعاری که در این باب گفته شد شعریحیی بن محمد اسلمی بود به این مضمون:

«وقتی مژده رسان خبر نبردی را آورد

«که سستی‌ای را که در کار اسلام بود

«نبر و بخشید

«گفتم: خدا آنکه را از همه مردم

«برای مردم بهتر است

«بهترین پاداش دهد

«که وقتی کسی خدای را یاری نمی‌کرد

«تنها کسی بود که برای

«نو کردن دینی که فرسوده بود

«و گرفتن انتقامهایی که
 «مایهٔ قنای دشمنان بود
 «بکوشید
 «تا آ یادیهایی که
 «از جای برفته بود و ویران شده بود
 «و پس آید
 «غنیمتی که از دسترفته بود
 «کافی شود
 «و شهرهایی که بارها به غارت رفته بود
 «و سوخته بود
 «و خالی مانده بود
 «تجدید شود
 «و دلهای مؤمنان از نبردی
 «که دیدگان گریان ما را روشن کرد
 «خوش شود
 «و کتاب خدای در هر انجمن
 «خوانده شود
 «و دعوت طالبان
 «خوار شود
 «که نبرد آزمای از یاران خویش
 «و از نعیم خویش و از لذت دنیا
 «چشم پوشید
 «و راه غزا گرفت.»

که قصیده‌ای دراز است.
 و هم او در این باب گوید:
 «ستارگان دروغگوی بیدین چه شد؟
 » که نه طیب بود نه حاذق
 «که دست سعد سالاری راستگوی
 » او را به نحو ست کشانید
 «و در تنگنای خویش از پای یافتاد
 » و به شیران یثه تسلیم شد
 «و از جام مرگ جرعه‌ای
 » ندمزه نوشید.»
 یحیی بن خالد نیز درباره او چنین گفت:
 «ای زاده خلیفگان خاندان هاشم
 » که مردم را مشمول فضل می کردند
 «و دشمن خویش را از حریم می راندند
 » و به روز تبرد نشاندار بودند.
 «شاهی که دین را از پس کهنگی
 » تجدید کرد
 «و اسیران را از بندها رهایی داد،
 » نویی که از صولت زمانه
 » پناهگاه کسانی
 «و هر صاحب رغبتی
 » به سوال سوی وی می شود،
 «ای بخشنده آرزوها و عمرها

«آتش‌های نفاق را که بالا گرفته بود

«خاموش کردی.

«ای زاده خلیفگان!

«که عزم درست‌داری

«ودامن پاک،

«از دین برون‌شدگان را نابود کردی

«که حیرت زده شدند

«زوزوال‌خویش را

«به یقین بدانستند.

«عزیمت‌های رأی‌دوراندیش را

«همانند باران بر آنها باریدی

«که دل‌هایشان را از هول آکنده کرد.

«وقتی پلیدم‌لعون طغیان کرد

«با شمشیر تیز و نیزه رسا

«آهنگ وی کردی

«و او را با رگ‌ها و مفصل‌های بریده

«رها کردی

«که پرندگان در اطراف‌وی

«به رفت و آمد بود

«و او به سبب اعمالی که کرده بود

«با زنجیرهای سنگین سستی زای

«به قعر جهنم و آتش آن سرازیر بود.

«دین را با کشتن کسی که

«با آن مکاری می کرد
 «رونق دادی
 «واز قاتل کودکان رهانیدی.
 «موفق در عراق صولت نمود
 «وصولت دلیران
 «مردمان مغربها را هراسان کرد.»
 وهم بحیی بن خالد درباره او گوید:
 «ای منزل ویران
 «که پیوسته در عرصه توباران بیاردا
 «به من جواب گوی:
 «بگویی که همسایگان کجا شدند؟
 «مگر دنیا پس آمد؟ و مگر
 «سفریان باز گشتند؟
 «چگونه خانه از پس ویرانی
 «که نشانی از ساکن آن نمانده
 «جواب می گوید؟
 «این منزلهاست که هجرت مردمش
 «مرا گریانید
 «ودنیا بر من تنگ شد
 «وصبر از من برفت.
 «گویی جماعتی بودند،
 «که بانگ شوم بر آنها زده شده بود.
 «و روزگار از هلاکشان خبر داده بود،

«که تغییرات دهر بر آنها اثر کرد
 «و بدترین محنتها آنست که از دهر آید.
 «اما از میمنت ولیعهد
 «جهان خوش شدو
 «گیاه آن رونق گرفت
 «و کارها دیگر شد
 «و فراریان به وطنها باز آمدند
 «و از ملعون به جایی اثر نماند
 «و از شمشیر ولیعهد
 «دست هدایت درازی گرفت
 «و روی دین درخشید
 «و کفر ریشه کن شد،
 «که در راه خدای
 «چنانکه شایسته بود
 «با کافران پیکار کرد
 «با خاطری که سلامت و نصرت آن
 «در از یاد»
 که قصیده‌ای دراز است.
 و هم یحیی بن محمد گوید:
 «مرا مشغول مدار که از تو مشغولم.
 «کسی را که گوش استماع ندارد
 «ملا مت مگوی.
 «مرا از رحیم ملا مت مگوی

«که من دلبسته حرکت و سفر و رحلیم.

«وقتی شهری بر من تنگ شود

«برای چه باید ماند؟

«همتی که صاحب آن

«بیدار باشد و از لذت خفتن دوری نگیرد

«بیدار مباد

«و آنکه از بیم آنکه

«همسایه اش هراسان شود

«هراسان نباشد

«ایمن مباد.»

که این نیز قصیده‌ای دراز است.

در ماه ربیع الاول این سال خبر به مدینه السلام رسید که رومیان در قاحیه تنگه قلمیه، شش میلی طرسوس، فرود آمده‌اند، نزدیک هزار کس، و سالارشان اندریاس بطریق بطریقان است که چهار بطریق دیگر همراه او است. یازمان خادم، شبانگاه سوی آنها رفت و شبیخونشان زد، بطریق بطریقان را با بطریق کاباد و کیه و بطریق تاطلق را بکشت. بطریق قره که چند زخم خورده بود فرار کرد، هفت صلیب طلا و نقره از آنها گرفتند، صلیب اعظم جزو آن بود که از طلای مرصع به جواهر بود. پانزده هزار اسب و استر و همین مقدار زین از آنها گرفته شد، یا شمشیرهای مزین به طلا و نقره و ظروف بسیار و نزدیک به ده هزار علم دپا و دیبای بسیار و جامه‌ها و لحافهای سموره.

حرکت به طرف اندریاس به روز سه‌شنبه بود، هفت روز رفته از ماه ربیع الاول که شبانگاه بدو هجوم بردند و بسیار کس از رومیان کشته شد، بعضیها

پنجاهته‌اند هفتاد هزار کس از آنها کشته شد

در این سال هارون بن ابوالاحمد موفق در مدینه السلام در گذشت، به روز پنجشنبه ده روز رفته از جمادی الاول.

چنانکه گفته‌اند در همین سال، شش روز رفته از شعبان، خبر درگذشت احمد بن طولون به مدینه السلام رسید. بعضیها گفته‌اند درگذشت وی به روز دوشنبه بور، هیجده روز رفته از ذی قعدة این سال.

در همین سال، یا در ماه رجب یا در ماه شعبان، حسن بن زید علوی به طبرستان درگذشت.

در نیمه شعبان معتمد به بغداد در شد و با آرایش از شهر برون شد. محمد بن طاهر بانیم نیزه پیشاپیش وی می‌رفت، مقابل قطربل فرود آمد، پس از آن به سامرا رفت.

در همین سال، در سلخ رجب، مردم سائید ما بدست یازمان مبادله شدند.

به روز یکشنبه، هفت روز مانده از شعبان همین سال، یاران ابوالعباس بن موفق در بغداد بر صاعد بن مخلد که وزیر موفق بود بشوریدند و مقرریها را می‌خواستند. یاران صاعد به مقابله آنها رفتند که برانندشان، پیادگان ابوالعباس به عرصه بل رفتند و یاران صاعد داخل درهای بازار یحیی بودند، پیکار کردند، کسانی از میانه کشته شد، جمعی نیز زخم‌دار شدند، تا شب میانشان حایل شد. صیحگاهان روز بعد مقرری دادن آغاز شد و سازش کردند.

در شوال این سال میان اسحاق بن کنداج و ابن دعباش نبردی رفت. ابن دعباش عامل رقه و توابع آن و مرزها و عواصم بود، از جانب ابن طولون. ابن کنداج عامل موصل بود، از جانب سلطان.

در این سال در سمت غربی بغداد، دریا سریه، نهر عیسی بشکست

و محل دباغان و ساج فروشان کرخ زیر آب رفت. گویند: هفت هزار خانه یا نزدیک آنرا درهم کوفت.

در این سال شاه روم، معروف به پسر سقلاپی کشته شد.

در این سال هارون بن محمد عباسی سالار حج بود.

آنگاه سال دویست و هفتاد و یکم در آمد.

آغاز این سال روز دوشنبه بیست و نهم حزیران بود و هزار و صد و نود و هشتاد سال از روزگار ذوالقرنین.

سخن از حادثات معتبری که
به سال دویست و هفتاد و یکم بود

از جمله آن بود که در غرة صفر خبر آمد که محمد و علی پسران حسین بن جعفر علوی وارد مدینه شده اند و جمعی از مردم آنجا را کشته اند و از مردم آن مالی خواسته اند و از جمعی از آنها مالی گرفته اند و مردم مدینه چهار جمعه در مسجد پیمبر خدای صلی الله علیه و سلم نماز جمعه و جماعت نکرده اند. ابوالعباس بن فضل علوی در این باب شعری گفت به این مضمون:

«خانه هجرت نکوی مصطفی ویران شد

«و ویرانی آن مسلمانان را بگریانید.

«ای دیده بر مقام جبریل و قبر گریه کن

«بر منبر مبارک نیز.

«و بر مسجدی که بر پرهیز گاری

«بنیان گرفته بود و از عبادت گران خالی ماند

«گریه کن،

«و بر طیه که خدای آنرا به خاتم پیمبران

«برکت داده بود.

«خدای کسانی را که آنرا ویران کردند

«و از خمران زده ملعون اطاعت کردند

«زشت بدارد.»

در این سال، کسانی از حج گزاران خراسان را که در بغداد بودند به نزد معتمد بردند و به آنها گفت که عمرو بن لیث را از آنچه بدو سپرده بود معزول کرده و در حضور آنها وی را لعنت کرد و گفت که خراسان را به محمد بن طاهر سپرده، و این، چهار روزمانده از ماه شوال بود. هم اودستور داد که عمرو بن لیث را بر متیرها لعنت گویند، که بگفتند.

هشت روزمانده از شعبان این سال، صاعد بن مخلد از اردوگاه ابو محمد سداز واسط برای نبرد عمرو بن لیث سوی فارس روان شد. ده روز رفته از رمضان همین سال، احمد بن محمد طایبی عامل مدینه و راه مکه شد.

در این سال میان ابوالعباس بن موفق و خمارویه پسر احمد بن طولون نبردی رخ داد، در طولانجین، که ابوالعباس خمارویه را هزیمت کرد و خمارویه به فرار از وی برخیز نشست و سوی مصر رفت و یاران ابوالعباس به غارت پرداختند. ابوالعباس در سراپرده خمارویه جای گرفت و پنداشت که کسی در مقابل وی نمانده، اما کمینی که خمارویه نهاده بود و سعد چپ دست و جمعی از سرداران و یاران وی جزو آن بودند به مقابلت وی درآمد. در آنوقت یاران ابوالعباس سلاح نیاده بودند و فرود آمده بودند، کمین خمارویه به آنها هجوم برد که هزیمت شدند و قوم پراکنده شدند. ابوالعباس با گروهی اندک از یاران خویش سوی طرسوس رفت و هرچه سلاح و مرکوب و اثاث و مال در دو اردوگاه بود، اردوگاه ابوالعباس و اردوگاه خمارویه، از دست گرفت و همه به غارت رفت. چنانکه گفته اند این نبرد به روز شانزدهم شوال این سال

بود.

در این سال یوسف بن ابی الساج که ولایتدار مکه بود بر غلامی از آن طایبی که به عهده داری کار حج گزاران رفته بود تاخت و او را به بند کرد. جمعی از سپاهیان با ابن ابی الساج نبرد کردند، حج گزاران نیز کمکشان کردند تا غلام طایبی را نجات دادند و ابن ابی الساج را اسیر کردند که در بند شد و او را به مدینه السلام بردند، نبرد میانشان بنزد درهای مسجد الحرام رخ داده بود.

در این سال مردم، دیر عتیق را که آنسوی نهر عیسی بود ویران کردند و هر چه اثاث در آن بود به غارت بردند و درها و چوبها و دیگر چیزها را بکنند و بعضی دیوارها و طاقها را ویران کردند. حسین بن اسماعیل سالار نگهبانان بغداد از جانب محمد بن طاهر سوی آنها رفت و از ویران کردن باقیمانده دیر بازشان داشت. چند روز وی و مردم به طرف دیر رفت و آمد داشتند چندان که نزدیک بود میان یاران سلطان و مردم نبردی رخ دهد. پس از چند روز آنچه مردم ویران کرده بودند ساخته شد. چنانکه گفته اند تجدید بنای دیر به نیروی عبدون بن مخلد برادر صاعد بن مخلد بود.

در این سال هارون بن محمد عباسی سالار حج بود.

آنگاه سال دویست و هفتاد و دوم درآمد.

آغاز این سال جمعه بود، هیجدهم حزیران و سال هزار و صد و نود و ششم ذی-

القرنین.

سخن از حادثاتی که به سال

دویست و هفتاد و دوم بود

از جمله آن بود که مردم طرسوس ابو العباس بن موفی را از طرسوس برون کردند، به سبب اختلافی که میان وی و یازمان رخ داده بود. ابو العباس در نیمه محرم

همین سال از آنجا به آهنگ بغداد برون شد.

وهم در این سال سلیمان بن وهب در حبس موفق در گذشت، به رز سه شنبه دوازده روز مانده از صفر.

وهم در این سال مردم فراهم آمدند و آن قسمت از دیر عتیق را که ساخته شده بود ویران کردند، هشت روز رفته از ماه ربیع الآخر.

وهم در این سال یك جانفروش در راه خراسان «حکمت خاص خداست» گفت و سوی دهکده شاهی رفت و کشتار کرد و غارت کرد.

در این سال خیر به مدینه السلام رسید که حمدان بن حمدون و هارون جانفروش وارد شهر موصل شده اند و جانفروش با کسان در مسجد جامع نماز کرده است.

در این سال، نه روز رفته از جمادی الآخر، ابوالعباس بن موفق به بازگشت از نبردی که در طواحین با پسر ابن طولون داشته بود به بغداد رسید.

در این سال از درون مطبق نقب زدند و ذوایی علوی را با دو کس که با وی بودند در آوردند. برای آنها اسبانی مهیا شده بود که هر شب به جای می داشتند تا برون شوند، و به فرار برنشتند. خبرشان معلوم شد، درهای شهر ابو جعفر بسته شد و ذوایی و کسانی را که با وی برون شده بودند گرفتند. محمد بن طاهر بر نشست و خبر را به موفق که در واسط بود نوشت. موفق دستور داد دست ذوایی و پایی وی را به خلاف یکدیگر ببرند، که در جایگاه پل، در سمت غربی بریدند و داغ کردند، به روز دوشنبه، سه روز رفته از جمادی الآخر، در آنوقت محمد بن طاهر بر اسب خویش آنجا بود.

وهم در این سال صاعد بن مخلد از فارس پیامد و به ماه رجب به واسط در آمد. موفق به همه سرداران خویش دستور داد که از وی پیشواز کنند. که پیشواز کردند و برای وی پیاده شدند و دستش را ببوسیدند.

در این سال موفق، در واسط، صاعد بن مخلد و کسان وی را بگرفت و خابیه-
هایشان غارت شد، به روز دوشنبه نه روز از رجب، دو پسر صاعد ابو عیسی و ابو صالح
را نیز در بغداد گرفتند، برادرش عبدون و کسان وی را نیز در سامرا گرفتند و این همه
به يك روز بود. همان روز که صاعد را گرفته بودند موفق، اسماعیل بن بلبل را به دبیری
گرفت و در کار دبیری، از دیگران، به وی بس کرد.

در این سال خبر آمد که در جمادی الاخر در مصر زلزله شده و خانه‌ها و مسجد
جامع ویران شده و در يك روز هزار جنازه در آنجا شمار کرده‌اند.

در این سال نرخ در بغداد گران شد. چنانکه گفته‌اند سبب آن بود که مردم سامرا
نگذاشته بودند کشتیهای آرد سوی بغداد سرازیر شود، طایبی ملکداران را از کوفتن
و پخش کردن غله مانع شده بود که می‌خواست نرخها گران شود. مردم بغداد نیز از
بردن روغن و صابون و خرما و چیزهای دیگر به سامرا جلوگیری کردند و این به نیمه
رمضان بود.

در همین سال مردم از گرانی نرخ بنا کردند و برای هجوم به طایبی آماده شدند،
در نیمه شوال از مسجد جامع سوی خانه او روان شدند که مابین در بصره و در کوفه
بود، از ناحیه کرخ سوی وی رفتند، طایبی یاران خویش را روی بامها فرستاد که
مردم را با تیر بزدند، مردان خویش را نیز با شمشیر و نیزه برادر و در صحن خانه
خویش جا داد. کسانی از مردم کشته شدند، گروهی از آنها نیز زخم‌دار شدند و
همچنان تا هنگام شب نبرد کردند و چون شب درآمد برفتند و صبحگاه زود باز-
آمدند. محمد بن طاهر بر نشست و مردم را آرام کرد و از نزد طایبی بازشان گردانید.

در این سال به روز سه‌شنبه یازده روز مانده از شوال اسماعیل بن بریه هاشمی
درگذشت. هشت روز مانده از شوال همین سال نیز عبیدالله بن عبدالله هاشمی
درگذشت.

در این سال زنگیان در واسط جنبی داشتند و بانگ انکلای ای منصور

زدند. و چنان بود که انکلای و مهلبی و سلیمان بن جامع و شعمرانی و همدانی و کسانی دیگر از سرداران زنگی در خانه محمد بن عبدالله بن طاهر در دارالبطیخ، در مدینه السلام به دست غلامی از غلامان موفق به نام فتح سعیدی محبوس بودند. موفق به فتح نوشت که سر این شش کس را بفرستد. فتح به نزد آنها رفت و یکی یکی بروشان آورد و یکی از غلامان موفق سرشان را برید، سر آبریز گسار خانه را برداشت و پیکرهاشان در آن افکنده شد و سر آنها بیست و سرهاشان را به نزد موفق فرستاد.

در این سال نامه موفق درباره پیکر این شش مقتول به محمد بن طاهر رسید و دستور داد که آنها به نزد پل یاویزد که پیکرها را که باد کرده بود و بو گرفته بود و قسمتهایی از پوستیانشان تر کیده بود از آبریز گاه در آوردند و در محملها بردند که هر محملی مابین دو کس بود، سه پیکر را در سمت شرقی و سه پیکر را در سمت غربی بیاویختند، و این، هفت روز مانده از شوال همین سال بود. محمد بن طاهر به وقت آویخته شدن پیکرها بر نشست و آنجا حضور داشت.

در این سال کار مدینه پیمبر خدا، صلی الله علیه و سلم، سامان گرفت و مردم سوی آن رفتند.

در این سال یازمان غزای تابستانی کرد.
در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج بود.
آنگاه سال دویست و هفتاد و سوم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال
دویست و هفتاد و سوم بود

در این سال میان احمد بن عبدالعزیز دلفی و عمرو بن لیث صفار نبردی بود، به
روز شانزدهم ماه ربیع اول

و هم در این سال میان اسحاق بن کنداج و محمد بن ابی الساج نبردی بسود در رقه، که اسحاق هزیمت شد، و این به روز سه شنبه بود، نه روز رفته از جمادی-الاول.

و هم در این سال فرستادگان یا زمان از طرسوس پیامدند و گفتند که سه پسر جبار روم بر او تاخته‌اند و او را کشته‌اند و یکی از خودشان را به پادشاهی برداشته‌اند.

و هم در این سال ابواحمد، ثؤلؤ را که از نزد ابن طولون با امان بنزد وی آمده بود به بند کرد و مال وی را مصادره کرد، هشت روز مانده از ذی قعدۀ همین سال. گویند: آنچه از مال وی بگرفت چهارصد هزار دینار بود.

از ثؤلؤ آورده‌اند که گفته بود: «برای خودم بجز کثرت مال، گناهی نمی‌شناختم که مرا در خور این رفتار کرده باشد.»

در این سال، چهارده روز رفته از ذی حجه، میان محمد بن ابی الساج و اسحاق-ابن کنداج نبردی دیگر بود که به ضرر ابن کنداج بود. در این سال هارون بن محمد عباسی سالار حج بود. آنگاه سال دویست و هفتاد و چهارم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال
دویست و هفتاد و چهارم بود

از جمله آن بود که دوازده روز مانده از ماه ربیع الاول ابواحمد برای نبرد عمرو بن لیث به کرمان روان شد.

و هم در این سال یازمان به غزا رفت و به مسکنین رسید و اسیر و غنیمت گرفت و با مسلمانان به سلامت باز آمد، و این به ماه رمضان همین سال بود.

و هم در این سال صدیق فرغانی وارد «دور» سامرا شد و به اموال بازرگانان

هجوم برد و میان مردم تباهی بسیار کرد. این صدیق در آغاز، نگهبان راه بوده بود،
آنگاه دزدی شد که راه می‌برید.

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج بود
آنگاه سال دویست و هفتاد و پنجم در آمد

سخن از حادثاتی که به سال
دویست و هفتاد و پنجم بود

از جمله آن بود که، در ماه محرم همین سال، طایی سپاهی به سامرا فرستاده
سبب حادثاتی که صدیق آنجا آورده بود و برادر خویش را که به نزد طایی اسیر بوده
بود از زندان آزاد کرده بود، پس از آن طایی سوی سامرا رفت و به صدیق پیام
فرستاد و وعده داد و آرزو مندش کرد و امانش داد. صدیق مصمم شد با امان به نزد وی
رود، اما یکی از غلامانش، بنام هاشم، که چنانکه گویند مردی شجاع بود، وی را از این کار
بر حذر داشت، اما از وی نپذیرفت و با یاران خویش وارد سامرا شد و به نزد طایی
شد. طایی او را با همراهانش گرفت، دست و پای صدیق و هاشم را با دست و پای
جمعی از یاران وی بیرید و آنها را بداشت و در محملهایی به مدینه السلام برد. دستها
و پاهای بریده‌شان را نمایان کرده بودند که مردمان آنرا ببینند، سپس آنها را بداشتند.
در این سال، فارس عبدی راه اوباشی گرفت و در ناحیه سامرا تباهی کرد و
سوی کرخ سامرا رفت و خانه‌های آل خننج را غارت کرد، طایی سوی وی رفت و
در حدیثه بدور رسید که نبرد کرد و طایی او را هزیمت کرد و وینه‌هایش را بگرفت. پس از
آن طایی سوی دجله شد و در کشتی‌ای نشست که از دجله عبور کند، یاران عبدی بدو
رسیدند و به دنبال کشتی آویختند، طایی خویشتن را در دجله انداخت و به شنا از آن عبور
کرد و چون از آن در آمد ریش خویش را در آب بتکانید و گفت: «عبدی چه گمان دارد

مگر من از ماهی شناگرتر نیستم.» آنگاه طایی در سمت شرقی فرود آمد عبدی نیز در سمت غربی مقابل وی بود.

علی بن محمد درباره بازگشت طایی شعری دارد به این مضمون:
 «طایی بیامد که هرگز نیاید
 همه اعمال زیارا زشت کرد
 گویی از نرمی کلماتش
 دختر کی است که به زحمت جویدن می کند.»

در همین سال، چهارده روز رفته از رمضان، ابوالاحمد بگفت تا طایی را به بند کنند و بدارند که چنین کردند، و هرچه را از آن وی بود مهر نهادند. وی عامل کوفه و سواد آن و راه خراسان و سامرا و نگهبانی بغداد و خراج بادوربا و قطر بل و مسکن و چیزی از املاک خاصه بود.

در این سال ابوالاحمد پسر خویش ابوالعباس را بداشت که یاران وی آشوب کردند و سلاح برداشتند و غلامانش برنشتند و بغداد از این آشفته شد. ابوالاحمد برنشت و برفت تا به در رصافه رسید و چنانکه گویند به یاران ابوالعباس و غلامان وی گفت: «شمارا چه می شود مگر پندارید نسبت به پسر من از من مهر بمانتريد، وی پسر من است و نیاز بود که وی را به استقامت آرم.»

پس کسان برفتند و سلاح بنهادند، و این به روز سه شنبه بود، شش روز رفته از شوال همین سال.

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج بود.
 آنگاه سال دو یست و هفتاد و ششم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و ششم بود

از جمله این بود که نگیانی مدینه الاسلام به عمرو بن لیث پیوسته شد و در همین سال بر علمها و نیم نیزه‌ها و سپرها که در جایگاه پل بود نام وی را نوشتند و این به ماه محرم بود.

چهارده روز رفته از ربیع الاول این سال ابواحمد از مدینه الاسلام سوی جبل رفت. چنانکه گفته‌اند سبب رفتن وی به سوی جبل آن بود که ماذرائی دیر اذکو- تکین بدو خبر داد که اذکو تکین را مالی گزاف آنجا هست و اگر برود آنمال از آن وی شود که سوی جبل رفت، اما از مالی که بدو خبر داده بود چیزی نیافت و چون آنرا نیافت سوی کرخ رفت. سپس سوی اصفهان رفت که آهنگ احمد بن عبدالعزیز دلفی داشت، احمد بن عبدالعزیز با سپاه و عیال خویش از شهر دور شد و خانه خویش را با فرش آنرا کرد که ابواحمد در آن فرود آمد.

از آن پیش که ابواحمد از سرایرده خویش از در خراسان حرکت کند، محمد بن ابی الساج به فرار از ابن طولون به نزد وی آمد، پیش از آن میان وی و ابن طولون نبردها بوده بود که عاقبت ابن ابی الساج از مقاومت وی ناتوان مانده بود که همراهان وی اندک بودند و مردانی که با ابن طولون بودند بسیار بودند. ابن ابی الساج به ابواحمد رسید و بدو پیوست که بدو خلعت داد و وی را با خویش سوی جبل برد.

در این سال خبر آمد که بر تپه‌ای بر کنار نهر صله به نام تپه بنی شقیق هفت قبر شکافته شده که در آن هفت پیکر درست بوده با کفتهای نو که از مرده‌هاشان بوی مشک برمی‌خاست. یکی‌شان جوانی بود که موی بلند داشت و پیشانی و دو گوش و دو گونه بینی و دلب و چانه و پلکهای دو چشمش سالم بود. بر دلبش رطوبتی بود گسویی آب

نوشیده بود و چنان بود که سرمه کشیده بود. در تهیگاه وی اثر ضربتی بود. کفنش را بر او باز نهادند. یکی از یاران ما به من گفت که موی یکیشان را کشیده بود و دیده بود که ریشه آن همانند موی زنده محکم بود. گویند: در تپه‌ای که این قبرها بود چیزی بود همانند حوضی سنگی به رنگ مس که بر آن نوشته‌ای بود که دانسته نشد چیست؟

در این سال دستور داده شد نیم نیزه‌ها و علم‌ها و سپرهای را که در جایگاههای نگهبانی بود و نام عمرو بن لیث بر آن بود بردارند و نام وی را بیفکنند، و این یازده روز رفته از شوال بود.

در این سال هارون بن محمد هاشمی که ولایتدار مکه و مدینه و طایف بود، سالار حج شد.

آنگاه سال دویست و هفتاد و هفتم در آمد.

سخن از حوادثاتی که به سال
دویست و هشتاد و هفتم بود

از جمله آن بود که یازمان در طرسوس، به نام خمارویه پسر احمد بن طولون، دعا گفت. چنانکه گفته‌اند سبب آن بود که خمارویه سی هزار دینار و پانصد جامه و صد و پنجاه اسب و صد و پنجاه بارانی^۱ و سلاح برای وی فرستاده بود و چون این چیزها به یازمان رسید به نام وی دعا گفت که پس از آن پنجاه هزار دینار برای او فرستاد.

در اول ماه ربیع الاول میان وصیف، خادم ابن ابی الساج، و بربران یاران ابی الصقر، شری رخ داد که نبرد کردند و چهار کس از غلامان خادم و هفت کس از

۱- کلمه متن: مطر. بگفته‌المعتمد یعنی پوششی که در باران بتن کنند و بوسیله آن از

باران محفوظ مانند. (م)

بربران کشته شدند. نبرد میان آنها از در شام بود تا در کوفه، ابوالصقر بر نشست و سوی آنها رفت و با ایشان سخن کرد که پراکنده شدند. آنگاه از پی دوروشر را از سر گرفتند که ابوالصقر بر نشست و سوی آنها رفت و آرامشان کرد.

در این سال یوسف بن یعقوب بر مظالم گماشته شد و دستور داد ندادند که هر کسی مظلومی به نزد امیرالناصر لدین الله یا یکی از کسان دارد حاضر شود. به سالار نگهبانان گفت که هیچکس از زندانیان را رها نکند مگر کسانی که حکایتشان بر یوسف عرضه شود، و آزادیشان را روا بیند.

در نخستین روز شعبان یکی از سرداران ابن طوئسون با سپاهی بزرگ از سوارگان و پیادگان به بغداد رسید.

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج بود.
پس از آن سال دویست و هفتاد و هشتم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال
دویست و هفتاد و هشتم بود

از جمله نبردی بود که میان یاران و صیف خادم و بربران و یاران موسی خواهرزاده مفلح بود، به مدت چهار روز پیاپی، آنگاه سازش کردند، از آن پس که ده و چند کسی از میان کشته شده بود، و این در اول محرم بود. پس از آن در سمت شرقی میان نصریان و یاران یونس نبردی رخ داد که در اثنای آن یکی کشته شد، سپس جدا شدند.

در این سال، و صیف، خادم ابن ابی الساج، به فرمان ابوالصقر سوی واسط رفت تا چنانکه گفته اند کمک وی باشد به سبب آنکه ابن ابی الصقر وی و یارانش را پرورده بود و جایزه های بزرگ بنوداده بود و مقرری یارانش را داده بود. ابوالصقر خبر یافته بود که ابوالاحمد می رسد و از وی برخواستن بیمناک شده بود، از آن رو که هر-

چه را در بیت‌المالهای ابواحمد بوده بود تلف کرده بود و برای بخششها و جایزه‌ها و خلعت‌ها که به سرداران می‌داد چیزی نمانده بود.

و چون مالی که در بیت‌المال بوده بود تمام شد از ملکداران خراج سال نیامده را خواست و جمعی از آنها را به این سبب بداشت. کسی که از جانب وی بسداین کار می‌پرداخت زغل بود، که در این باب با مردم سختی کرد اما پیش از آنکه این را از آنها بگیرد ابواحمد بیامد و ابوصقر از مطالبه کسان مشغول ماند. حرکت و صیغ به روز جمعه بود سه روز مانده از محرم.

دوازده روز مانده از محرم این سال ستاره گیسو داری طلوع کرد، سپس گیسو دنباله شد.

در این سال ابواحمد از جبل به عراق باز گشت، در این وقت درد نقرس وی سخت شده بود، چندان که توان بر نشستن نداشت. تختی برای او ساخته بودند که قبه‌ای بر آن بود که بر تخت می‌نشست و خادمی با وی بود که پای او را با چیزهای خنک کننده خنک می‌کرد و کارش به جایی رسید که برف بر آن می‌نهاد، پس از آن بیماری پایش داءالقیل شد. چهل حامل تخت وی را می‌بردند، هریست نقره نوبت. گاه می‌شد که دردش سخت می‌شد و دستورشان می‌داد که وی را بتهنند. گویند روزی به کسانی که او را می‌بردند گفت: «از بردن من خسته شده‌اید؟ خوش داشتم چون یکی از شما باشم، بر سر خویش بار ببرم و نان بخورم، اما به سلامت باشم.» و هم او در این بیماری گفته بود: «دفتر خویش را بر یکصد هزار مقرر می‌گیرم و بندگان آن‌ها بدحالتی از من نیست.»

به روز دوشنبه سه روز مانده از محرم، ابواحمد به نهر روان رسید، مردم به پیشواز وی رفتند، بر آب نشست و در نهر روان برفت، پس از آن در نهر دیالی، سپس در دجله تا به زعفرانیه رسید. شب جمعه به فرق شد و به روز جمعه دوزخ

رفته از صفر به خانه خویش در آمد. و چون روز پنجشنبه شد، هشت روز رفته از صفر، در گذشت وی شایع شد. پیش از آن ابوالصقر از خانه وی در آمده بود و دستور داده بود، ابوالعباس را نگهدارند و درها را از پی هم بر او بسته بودند. ابوالصقر، آنروز را در خانه خویش بماند. شایعه در گذشت ابواحمد منتشر شد که بیخودی او را گرفته بود.

روز جمعه ابوالصقر کس سوی مداین فرستاد که معتمد و پسرش را از آنجا بیاوردند و به خانه وی رسانیدند. ابوالصقر در خانه خویش بماند و به خانه ابواحمد نشت. وقتی غلامان ابواحمد که دل با ابوالعباس داشتند و سران غلامان ابوالعباس که حضور داشتند، آنچه را بر ابواحمد گذشته بود بدیدند، درهای بسته شده بر ابوالعباس را شکستند. از غلامی که با ابوالعباس در آن جایگاه بود بود آورده اند که گفته بود: « وقتی ابوالعباس صدای قتلها را شنید که شکسته می شد، گفت: اینان آهنگ جان من دارند. شمشیری را که به نزد وی بود برگرفت و برهنه کرد و آماده بتشت. شمشیر نیز در کنار وی بود. به من گفت: تو برو به خدا تا جان در من هست به من دست نمی یابند.»

گوید: و چون در گشوده شد، نخستین کسی که به نزد وی در آمد و صیغ موشکیر بود که غلام ابوالعباس بود و چون او را بدید شمشیر را از دست خویش بیداخت و بداتست که جز تیکی برای او نمی خواهند. وی را بیرتند و به نزد پدرش نشانیدند که در حال بیخودی بود. وقتی ابواحمد چشمان خویش را بگشود او را بدید و نزدیکش خزانده و تفریش داد.

معتمد همان روز که کس برای آوردن وی فرستاده بودند به دارالسلام رسید، به روز جمعه هنگام نیمروز پیش از نماز جمعه نه روز رفته از صفر. پسرش جعفر المفروض الی الله ولیعهد باعبدالعزیز و محمد و اسحاق، پسران دیگرش، با وی بودند، به نزد ابوالصقر فرود آمد. آنگاه خبر به ابوالصقر رسید که ابواحمد نمرده،

اسماعیل بن اسحاق را فرستاد که خبر را معلوم کند و این به روز شنبه بود. ابوالصقر سرداران و سپاهیان را فراهم آورد و خانه خویش و اطراف آنرا از مرد و سلاح پر کرد. از خانه خویش تا پل را نیز چنان کرد. دو پل را بیرید. بر سمت شرقی روی پل گروهی بودند که با یاران ابوالصقر نبرد می کردند. کسانی از میان کشته شد، کسانی نیز زخمی شدند، ابو طلحه برادرش کب یا یاران خویش بر درستان جای داشت. اسماعیل باز گشت و به ابوالصقر گفت که ابواحمد زنده است. نخستین کس از سرداران که سوی وی رفت، محمد بن ابی الساج بود که از نهر عیسی عبور کرد، پس از آن مردم رفتن گرفتند، کس بود که سوی در ابواحمد عبور می کرد، کس نیز بود که به خانه خویش باز می گشت، کس نیز بود که از بغداد برون می شد. وقتی ابوالصقر چنین دید و زنده بودن ابواحمد به نزد وی به صحت پیوست وی و پسرانش سوی خانه ابواحمد رفتند. ابواحمد از آنچه رفته بود با ابوالصقر چیزی نگفت و از او پرسشی نکرد و او در خانه ابواحمد بماند.

وقتی معتمد دید که در خانه تنها مانده او و پسرانش و بکسر پایین رفتند و بر زورقی نشستند. پس از آن کشتی ابولیلی دلفی به نزدشان رسید که آنها را در کشتی خویش برداشت و به خانه خویش برد که خانه علی بن جهشیار بود بر سر پل. معتمد بدو گفت: «می خواهم به نزد برادر خویش روم.» که او را با همه همراهانش سوی خانه ابواحمد برد. خانه ابوالصقر و هر چه در آن بود غارت شد چنانکه حرمت های وی پابره نه و بی روپوش برون شدند. خانه محمد بن سلیمان دبیر وی نیز غارت شد. خانه ابن واقعی نیز غارت شد و سوخته شد. خانه کسان وی نیز غارت شد. در زندان شکسته شد دیوارها سوراخ شد، و هر که در آن بود برون شد، هر که در مطبق بود نیز برون شد، دو جایگاه پل غارت شد و هر چه در آنجا بود گرفته شد، خانه هایی که نزدیک خانه ابوالصقر بود به غارت رفت. ابواحمد پسر خویش و ابوالصقر را خلعت داد که همگی بر نشستند و همچنانکه خلعت بتن داشتند از بازار سه شنبه تا باب الطاق رفتند.

ابوالصقر با ابوالعباس به خانه وی رفت که خانه صاعد بود. سپس ابوالصقر از راه آب به خانه خویش رفت که غارت شده بود. از خانه شاه حصیری برای وی بردند که بر آن نشست. ابوالعباس، بدر غلام خویش را به نگهبانی گذاشت و محمد بن غانم پسر شاه را بر سمت شرقی و عیسی نوشیری را بر سمت غربی جانشین کرد، و این چهارده روز رفته از صفر همین سال بود.

در این سال، به روز چهارشنبه هشت روز مانده از صفر، ابوالاحمد موفق در گذشت و شب پنجشنبه در رصافه به نزد گور مادر خویش به گور شد. ابوالعباس به روز پنجشنبه برای تسلیت گویی مردم نشست.

در این سال سرداران و غلامان با ابوالعباس بیعت کردند، به تصدی خلافت از پی مفوض و لقب المعتض بالله گرفت، به روز پنجشنبه، و سپاهیان را مقرر دادند. به روز جمعه به نام معتمد و از پی او مفوض، سپس به نام ابوالعباس معتضد خطبه خواندند و این هفت روز مانده از صفر بود.

و هم در این سال به روز دوشنبه، چهار روز مانده از صفر، ابوالصقر و کسان وی را گرفتند و منزلهاشان به غارت رفت. پسران فرات را که دیوان سواد بدست ایشان بود می جستند که نهان شدند. به روز سه شنبه، سه روز مانده از صفر همین سال، عبیدالله بن سلیمان خلعت گرفت و به وزارت گذاشته شد.

و هم در این سال محمد بن ابی الساج کس به واسطه فرستاد که غلام خویش و صیف را به مدینه السلام پس آورد، اما و صیف سوی اهواز رفت و از بازگشت به بغداد دریغ کرد، شهرک طیب را غارت کرد و در شوش تباهی کرد.

و هم در این سال ابوالاحمد بن محمد بن فرات دستگیر شد که او را بداشتند و مالهایی از او مطالبه کردند، زغل را نیز با وی دستگیر کردند که بداشته شد و مالی همراه وی بدست آمد.

در این سال خبر آمد که علی بن لیث برادر صفار کشته شده، رافع بن -
هرثمه وی را کشته بود که علی برادر خویش را رها کرده بود و به رافع پیوسته
بود.

در همین سال خبر آمد که آب نیل کم شده و نرخها به نزد مصریان گران
شده.

سخن از آغاز کار قرمطیان

در این سال خبر آمد که قومی به نام قرمطیان در سواد کوفه به جنبش آمده اند،
آغاز کارشان از آنجا بوده بود که یکی از ناحیه خوزستان به سواد کوفه آمده بود و
در محلی از سواد به نام نهرین اقامت گرفته بود و زاهدی و بیزاری از تجمل می نمود،
برگ خرما می بافت و از کسب خویش نان می خورد و نماز بسیار می کرد. مدتی
بر این نبود و چون کسی به نزد وی می نشست از کار دین یا وی سخن می کرد و او
را به بی رغبتی دنیا می خواند و می گفت که نماز مقرر بر مردمان به هر روز و شب پنجاه
نماز است و این، در آن محل که بود، از وی شیوع یافت. سپس به آنها گفت که سوری
امامی از خاندان پیامبر دعوت می کند. همچنان بر این حال بود، کسان با وی می نشستند
و از این باب سخنانی با آنها می گفت که به دلهاشان می نشست. وی در آن دهکده به نزد
بقالی می نشست، نزدیک بقال نخلستانی بود که گروهی از بازار گانان آن را خریده
بودند. محوطه ای نیز داشتند که هر چه از بازار نخلها چیده بود در آنجا فراهم -
آوردند. بنزد آن بقال آمدند و از او خواستند که یکی را برای آنها بجوید که
آنچه را از نخلها چیده بودند، برای شان حفاظت کند. بقال آنها را به آن مرد رهنمون
شد و گفت: «اگر بپذیرد که محصول شما را حفاظت کند چنانست که می -
خواهید.»

از این باب با وی سخن کردند که حفاظت را در مقابل درمهای معین پذیرفت و چنان شد که برای آنها حفاظت می کرد و بیشتر روزخویش را نماز می کرد و روزه می داشت و به هنگام افطار يك رطل خرما از بقال می گرفت و بدان روزه می گشود و هسته آنها فراهم می داشت.

وقتی بازرگانان خرمای خویش را ببردند به نزد بقال شدند و دستمزد این مزدور خویش را حساب کردند و بدو دادند، مزدور خرمایی را که از بقال گرفته بود حساب کرد و بهای هسته ای را که به بقال داده بود از آن کم کرد. بازرگانان آنچه را میان وی و بقال درباره هسته رفته بود شنیدند و بر او تاختند و او را بزدند و گفتند: « به همین راضی نبودی که خرمای ما را خوردی هسته آنها نیز فروختی؟ »

بقال به آنها گفت: « چنین مکنید، او به خرمای شما دست نزده. » و حکایت وی را بر آنها فروخواند که از زدن وی پشیمان شدند و از او خواستند که بهلشان کند که بکرد و بدین سبب حرمت وی به نزد مردم دهکده فزونی گرفت که از زهدوی خبر یافته بودند. آنگاه بیمار شد و مدتی برکنار راه افتاده بود. در آن دهکده یکی بود که بر گاوان خویش بار می برد و چشمانی داشت، قرمز سخت قرمز، که مردم دهکده به سبب قرمزی چشمانش او را کرمیته می نامیدند که به نبطی به معنی قرمز چشم است. بقال با این کرمیته سخن کرد که بیمار را به خانه خویش برد و به کسان خویش سفارش کند مراقب وی باشند و از او پرستاری کنند که بکرد و آن مرد به نزد وی بیود تا بهی یافت، پس از آن نیز به منزل وی می رفت.

آنگاه مردم دهکده را به کار خویش خواند و مذهب خویش را برای آنها توصیف کرد. مردم آن ناحیه از وی پذیرفتند. وقتی کسی به دین وی درمی شد يك دینار از او می گرفت و می گفت که این را برای امام می گیرد. بدینسان بیود و مردم آن دهکده ها را دعوت می کرد که از وی می پذیرفتند. آنگاه دوازده نقیب

از آنها گرفت و دستورشان داد که مردم را به دین خویش دعوت کنند، به آنها گفت: « شما چون حواریان عیسی بن مریم اید » کشتکاران آن ناحیه به پنجاه نماز مقرر که گفته بود بر آنها واجب است از کارهای خویش بازماندند. هیصم در آن ناحیه املاکی داشت و خبر یافت که کشتکاران وی در کار آبادانی کوتاهی کرده اند. در این باب پرسش کرد، گفتند که یکی به نزد آنها آمده و یک مذهب دینی را به آنها و انموده و گفته که آنچه خدا بر آنها فرض کرده به هر شب و روز پنجاه نماز است و بدان از کارهای خویش بازمانده اند.

هیصم کس به طلب کرمینته فرستاد که او را بنزد وی بردند، از کارش پرسش کرد که قصه خویش را با هیصم بگفت و او قسم یاد کرد که وی را خواهد کشت. پس دستور داد تا وی را در اطاقی بداشتند و در را بر او قفل کردند. هیصم کلید را زیر متکای خویش نهاد و به نوشیدن سرگرم شد. یکی از کنیزانی که در خانه وی بود حکایت آن مرد را شنید و بروی رقت آورد و چون هیصم به خفت کلید را از زیر متکای وی برگرفت و در را بگشود و مرد را برون آورد و در را قفل زد و کلید را به جای خود نهاد.

صبحگاهان هیصم کلید را خواست و در را گشود و وی را یافت. این خبر شایع شد و مردم آن ناحیه بدان مفتون شدند و گفتند: « به آسمان رفت ». پس از آن در جای دیگر نمودار شد و جمعی از یاران خویش و دیگران را بدید که از حکایت وی پرسش کردند که گفت: « هیچکس نمی تواند یا من بدی کند و قدرت این کار را ندارد. » که در چشم آنها بزرگ شد.

پس از آن، مرد بر جان خویش بیمناک شد و سوی ناحیه شام رفت و چیزی از وی دانسته نشد، و به نام مردی که در منزل وی بوده بود، یعنی صاحب گاو، کرمینته نامیده شد، آنگاه سبک شد و گفتند قمرط.

این حکایت را یکی از یاران ما آورده از کسی که برای وی نقل کرده بود و

گفته بود که وی به نزد محمد بن داود بوده بود که او گروهی از قرمطیان را از حبس خواسته بود و در بارهٔ زکویه از آنها پرسش کرد و این، از پس آن بود که زکویه را کشته بود، و نیز از قرمط و حکایت وی پرسید و آنها به پیری از جمع خویش اشاره کردند و بدو گفتند: «این سلف زکویه است و از همهٔ مردم از حکایت وی مطلعتر است، هر چه می‌خواهی از او بپرس.» این داود از او پرسید که این حکایت را با وی بگفت.

از محمد بن داود آورده‌اند که گفته بود: «قرمط مردی بود از سواد کوفه که غله‌های سواد را بر گاوان خویش می‌برد. نام وی حمدان بود و لقب قرمط داشت.»

پس از آن‌کار قرمطیان و مذهبشان آشکار شد و در سواد کوفه فزونی گرفتند. طایی، احمد بن محمد، از کارشان خبر یافت و بر هر يك از آنها سالانه يك دينار مقرر داشت و از این راه مالی گزاف می‌گرفت. پس از آن جمعی از کوفه بیامدند و کار قرمطیان را به سلطان و نمودند که دینی بجز اسلام آورده‌اند و چنان می‌بینند که شمشیر بر امت محمد رواست مگر آنکه با آنها بردنشان بیعت کنند، و طایی کارشان را از سلطان نهان می‌دارد. اما کسی به آنها توجه نکرد و از آنها گوش نگرفت که برفتند. یکی از آنها مدتی دراز در مدینهٔ السلام بماند و نامه می‌داد و می‌گفت که از بیم طایی به شهر خویش باز نمی‌تواند گشت.

از جمله چیزها که از مذهب این قرمطیان حکایت کرده‌اند این بود که مکتوبی آوردند که در آن چنین آمده بود:

«به نام خدای رحمان رحیم، فرج بن عثمان که از دهکده‌ای است به نام نصرانه گوید به دعوتگری سوی مسیح، که او عیسی است و او کلمه است و او مهدی است و او احمد بن محمد بن حنفیه است و او جبریل است و گوید که مسیح در پیکر انسانی بر او نمودار شد و بدو گفت که تو دعوتگری و تو حجتی و تو نافع‌ای و تو دایه‌ای و

نو روح القدس و تو یحیی بن زکریایی و بدو شناسانید که نماز چهار رکعت است،
دو رکعت پیش از برآمدن خورشید و دو رکعت پیش از فرود رفتن آن، و
اذان در هر نماز اینست که گوید: الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، اشهدان
لا اله الا الله، دوبار، اشهدان آدم رسول الله، اشهدان یوحنا رسول الله، اشهدان ابراهیم
رسول الله، اشهدان موسی رسول الله، اشهدان عیسی رسول الله، اشهدان محمداً
رسول الله و اینکه در هر رکعت استفتاح را که بر احمد بن محمد بن حنفیه نزول یافته
خواند. قبله به طرف بیت المقدس است، حج نیز به بیت المقدس است. روز جمعه
روز دوشنبه است که در آن کار نباید کرد، سوره اینست: «الحمد لله بکلمته و تعالی -
باسمه المتخذة لاولیائه یا اولیائه. قل ان الالهة مواقیت للناس ظاهرها لیعلم عدد السنین
والحساب والشهور والایام و باطنها اولیائی الذین عترفوا عبادی سبیلی، اتقون یا اولی
الالباب وانا الذی لا اسأل عما فعل وانا العليم الحکیم وانا الذی ابلو عبادی و امتحن
خلقی فمن صبر علی بلائی و محنتی و اختباری القیته فی جنئی و اخلدته فی نعمتی و
من زال عن امری و کذب رسلی اخلدته مهانا فی عذابی و اتممت اجلی و اظهرت
امری علی السنة رسلی وانا الذی لم یعل علی جبار الا وضعته و لا عزیر الا اذلته و لیس
الذی اصر علی امره و داوم علی جهالته و قالوا لن نبرح علیه عاکفین و به مؤمنین
او لک هم الکافرون.»^۱

آنگاه رکوع کند و در رکوع خویش بگوید: «سبحان ربی رب العزة و تعالی عما
یصف الظالمون.» این را دوبار بگوید، و چون سجده کند بگوید: «الله اعلی، الله
اعلی، الله اعظم، الله اعظم.»

از شرایع وی این است که روزه به هر سال دو روز است که مهرگان است و

۱- این قسمت متن را عیناً آوردم تا خواننده سیاق آنرا ببیند و با بعضی رسایل والواح -
فرقه های نو آمده مقایسه کند و شگفتی کند که گویای این گروهها همه از یک چشمه آب
من گرفتارند. (م)

نوروز، نبیذ حرام است و شراب حلال. در جنابت غسل نیست مگر وضویی همانند وضوی نماز. هر که با وی نبرد کند، کشتنش واجب است و هر کس از مخالفان که با وی نبرد نکند، جزیه از او گرفته شود. حیوان نیش‌دار و حیوان پنجه دار خورده نشود.»

رفتن قرمط به سواد کوفه پیش از کشته شدن سالار زنگیان بود، زیرا یکی از یاران ما از سلف زکریه آورده که گفته بود: قرمط به من گفت: «سوی سالار زنگیان شدم، بنور رسیدم و بدو گفتم من بر مذهبی هستم و صلح‌زار شمشیر پشت سر من است، با من گفتگو کن، اگر درباره آن مذهب اتفاق کردیم با همه کسانی که با منند سوی تو می‌آیم و اگر صورت دیگر بود، از نزد تو می‌روم. گفتمش: به من امان بده. که بداد.»

گوید: تا نیمروز با وی گفتگو کردم و در پایان گفتگوی من با وی معلوم شد که او سر مخالفت دارد، به نماز برخاست، من روان شدم و از شهری برون شدم و به سواد کوفه رفتم.

پنجروز مانده از جمادی‌الآخر این سال، احمد عجفی به شهر طرسوس در آمد و همراه یازمان غزای تابستانی کرد و تا سلندود پیش رفت. در این غزا یازمان در گذشت. سبب در گذشت وی آن بود که به وقتی که مقابل قلعه سلندوه بود پاره‌ای از سنگ منجیق به درنده‌های وی خورد، نزدیک فتح قلعه بودند اما سپاه حرکت کرد و او به روز بعد در راه در گذشت.

به روز جمعه چهارده روز رفته از رجب، وی را بردوش مردان به طرسوس بردند و آنجا به گور شد.

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج بود.
آنگاه سال دویست و هفتاد و نهم در آمد.

سخن از حاد ثاتی که به سال
دویست و هشتاد و نهم بود

از جمله آن بود که سلطان فرمان داد که در مدینه السلام ندا دهند که نقل گوی
و منجم و فال گوی بر راه و در مسجد جامع بنشینند. و راقان را قسم دادند که کتابهای
کلام و منطق و فلسفه نفروشند.

در این سال، هشت روز مانده از محرم، جعفر مفوض از ولایتعهد خلع شد و هم
در آنروز بامعتضد بیعت شد که وی از پی معتمد متصدی خلافت باشد. در باره خلع جعفر و
ولایتعهد معتضد نامه ها انشاء شد و به شهرها فرستاده شد، به روز جمعه به نام معتضد
خطبه خوانده شد به ولایتعهد. از جانب معتضد نامه ها به عاملان و ولایتداران نوشته
شد که امیر مؤمنان ولایتعهد را به اوداده و کار امر و نهی و نصب و عزل را که باموفق
بود بود به وی سپرده.

در این سال پنجروز رفته از ماه ربیع الاول جراده، دیر ابو الصقر، گرفته
شد.

موفق وی را به نزد رافع بن هرثمه فرستاده بود و چند روز پیش از آنکه گرفته
شود به مدینه السلام رسیده بود.

در همین سال، شش روز مانده از جمادی الاول، ابو طلحه، منصور بن مسلم،
از شهرزور که بدویو بسته شده بود باز آمد که او را با عقامه دبیرش گرفتند و به زندان
کردند و این چهار روز مانده از جمادی الاول بود.

در این سال به روز شنبه، نه روز مانده از جمادی الاول، در طرسوس میان
محمد بن موسی و مکنون، غلام راغب وابسته موفق، پیکار شد. چنانکه گفته اند سبب
آن بود که طنج پسر جف در حلب راغب را دیده بود و بدو گفته بود که خمارویه

پسر احمد می‌خواهد او را ببیند و از جانب وی وعده‌های خوب به راغب داد. وی از حلب برون شد و با بیست و پنج غلام از آن خویش سوی مصر رفت و خادم خویش مکنون را با سپاهی که همراه داشت با مال و سلاح خویش به طرسوس فرستاد. طعج به محمد لنگک پسر موسی نوشت که او راغب را فرستاده و هرچه مال و سلاح و غلام که همراه وی بود همراه غلامش مکنون است که سوی طرسوس شده و می‌باید هماندم که وارد می‌شود او را با هرچه همراه دارد بگیرد.

وقتی مکنون وارد طرسوس شد، لنگک بر او تاخت و او را بگیرفت و کس بر مال و سلاح همراه وی گماشت. مردم طرسوس به لنگک تاختند و وی را از مکنون بازداشتند و لنگک را بگیرفتند و به دست مکنون پداشتند و پداشتند که راغب دستخوش حیل شده و به خمارویه پسر احمد نوشتند و کاری را که لنگک کرده بود بدو خبر دادند و اینکه کس بر او گماشته‌اند و گفتند: «راغب را رها کن که به نزد ما آید تا لنگک را رها کنیم.»

خمارویه راغب را رها کرد و او را به طرسوس فرستاد. احمد بن طغان را نیز همراه وی فرستاد به ولایت‌داری مرزها و لنگک را از آنها معزول کرد. وقتی راغب به طرسوس رسید، محمد لنگک پسر موسی آزاد شد. احمد بن طغان نیز به ولایت‌داری طرسوس و مرزهای شام، با راغب وارد آن شهر شد، به روز سه‌شنبه سیزده روز رفته از شعبان.

در این سال به شب دوشنبه، یازده روز مانده از رجب، معتمد در گذشت و چنان بود که به روز یکشنبه بر کناره در قصر حسی شراب بسیار نوشیده بود و شام خورد و بسیار خورد و شبانگاه در گذشت.

خلافت وی چنانکه گفته‌اند بیست و سه سال و شش روز بود.

خلافت معتضد

صبحگاه همان شب با ابوالعباس المعتضد بالله بیعت خلافت کردند. وی بدر غلام خویش را بر نگهبانی گماشت. عبیدالله بن سلیمان را به وزارت گماشت، محمد بن شاه را به کشیکبانان گماشت. حاجب خاصه و عامه، صالح معروف به امین شد و صالح، خفیف سمرقندی را نایب خویش کرد.

دو روز رفته از شعبان همین سال فرستاده عمرو بن لیث صفار با هدیه‌ها به نزد معتضد آمد و ولایتداری خراسان را خواست. معتضد، عیسی نوشری را با فرستاده روان کرد با خلعت و پرچمی که برای عمرو بن لیث بسته بود، به ولایتداری خراسان. در ماه رمضان همین سال به خراسان رسیدند، عمرو خلعت پوشید و پرچم به مدت سه روز در صحن خانه وی نصب شد.

در این سال خبر در گذشت نصر بن احمد رسید و کاری را که آن سوی نهر بلخ به عهده وی بود برادرش اسماعیل بن احمد عهده کرد.

در این سال، به روز دوشنبه سه روز رفته از شوال، حسین بن عیدالله معروف به ابن جصاص از مصر به فرستادگی از خمارویه پسر احمد بن طولون پیامد و هدیه‌ها همراه داشت. بیست بار استرطلا و بیست خادم و دو صندوق پارچه نشاندار و بیست مرد بر بیست اسب اصیل یازینهای مزین به نقره بسیار که نیم نیزه‌های نقره داشتند با قیاهای دیبا و کمرهای مزین، با هفده اسب با زین و لگام که از آن جمله پنج تا طلا بود و باقی نقره بود، باسی اسب با جلفهای منقش، و پنج استر بازین و لگام، بایک زرافه. وقتی ابن جصاص به نزد معتضد رسید بدو وقت کس از همراهانش خلعت داد.

سفر ابن جصاص درباره همسری دختر خمارویه با علی بن معتضد بود که معتضد گفت: «خودم او را به همسری می گیرم.» و او را همسر خویش کرد.

در این سال خیر آمد که احمد بن عیسی قلعه ماردین را از محمد بن اسحاق بن-
کنداجی گرفته.

در این سال ابراهیم بن محمد که دیوان املاک با وی بود در گذشت و محمد بن-
عبد الحمید به جای وی گماشته شد. در گذشت ابراهیم به روز چهارشنبه بود سه یا
چهار روز مانده از شوال.

در این سال به روز شنبه، هفت روز مانده از شوال، راشد وابسته موفق ولایتدار
دینور شد و خلعت گرفت. پس از آن به روز پنجشنبه، ده روز رفته از ذی قعدة، سوی کار
خویش رفت.

در روز قربان همین سال معتضد بر نشست و به نمازگاهی رفت که نزدیک
حسینی گرفته بود، سرداران و سپاهیان نیز با وی بر نشستند. در آنجا با مردم
نماز کرد. گویند که در رکعت اول شش تکبیر گفت و در رکعت دوم يك تکبیر،
آنگاه به منبر رفت اما خطبه وی شنیده نشد. نمازگاه عتیق را تعطیل کرد و دیگر در
آن نماز نکرد.

در این سال به احمد بن عبدالعزیز دلفی نوشته شد که بارافع بن هرثمه پیکار
کند. در آنوقت رافع به ری بود، احمد سوی وی رفت، به روز پنجشنبه هفت روز
مانده از ذی قعدة تلاقی کردند که رافع بن هرثمه هزیمت شد و از ری در آمد که ابن-
عبدالعزیز بدان در آمد.

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج شد و این آخرین بار بود که
حج می کرد که شانزده سال از سال شصت و چهارم تا این سال سالار حج بوده
بود.

آنگاه سال دویست و هشتاد و چهار در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتادم بود

از جمله آن بود که معتضد، عبدالله بن مهتدی و محمد بن حسن بن سهل معروف به شیلمه را گرفت. این شیلمه تا آخرین روزهای سال ارزنگیان با وی بوده بود، سپس به امانخواهی به موفق پیوست که وی را امان داد.

سبب گرفتنشان این بود که یکی از امان یافتگان درباره شیلمه به نزد معتضد سعایت کرد و گفت که وی برای مردی دعوت می کند که اسم وی را ندانسته است و گروهی از سپاهیان و غیر سپاهیان را تباه کرده است. يك مرد صیدنانی را یا برادر زاده اش که از همان شهر بود گرفتند، معتضد او را به اقرار کشید اما به چیزی اقرار نکرد، درباره مردی که سوی وی می خواند پرسش کرد، اما به چیزی اقرار نکرد و گفت: «اگر زیر قدمهای من بود، قدم از وی بر نمی داشتم. اگر مرا کردناك کنی ترا از او خبر نمی دهم.»

پس معتضد بگفت تا آتشی برافروختند، آنگاه وی را بر چوبی از چوبهای خیمه بستند و بر آتش بگردانیدند چندان که پوستش پاره پاره شد. پس از آن گردنش را زدند و به نزد پل پایین بر سمت غربی بیاویختند. پسر مهتدی بداشنه بود تا برائت وی معلوم شد و آزاد شد. آویختن شیلمه هفت روز رفته از محرم بود.

گویند: معتضد به شیلمه گفت: « شنیدام برای پسر مهتدی دعوت می کنی. » گفت: « آنچه درباره من می گویند جز اینست، من دوستدار خاندان پسر

۱- کلمه متن: دریرهان قاطع چنین آمده: گردناج بروزن اسفناج: کبابی باشد که گوشت آنرا در آب جوشانیده باشند و بعد از آن به سیخ کشند و کباب کنند. ظاهرأ کلمه متن با تحریف کاف و جیم به کاف همین کلمه گردناج پازسی است. (م)

ابوطالبم.»

و چنان بود که برادرزاده وی را به اقرار کشیده بود که اقرار کرده بود، بدو گفت: «برادر زاده‌ات اقرار کرده.» گفت: «این پسر کی است نوسال و این سخن را از بیم کشته شدن گفته، گفتار وی پذیرفته نیست.»

مدتی دراز پس از آن برادرزاده شیلمه وصیدنانی را آزاد کردند.

يك روز رفته از صفر، به روز یکشنبه، معتضد از بغداد به آهنگ بنی شیبان روان شد و درستان بشر بن هارون فرود آمد. پس از آن به روز چهارشنبه از آنجا روان شد و صالح امین، حاجب خویش را برخانه خویش و بر بنیاد جانشین کرد. به آهنگ محلی در سرزمین جزیره که بنی شیبان آنجا را پناهگاه خویش می کردند برفت و چون خبر یافتند که وی آهنگ آنها را دارد اموال و عیالانشان را به خویشان پیوستند. پس از آن نامه معتضد رسید که شبانگاه از سن سوی بدویان رفته و بدانها تاخته و کشتاری بزرگ کرده، بسیار کس از آنها در زاب کوچک و بزرگ غرق شده‌اند، زنان و فرزندان را گرفته و مردم سپاه از اموالشان چندان گرفته‌اند که از بردن آن عاجز مانده‌اند، از گوسفندان و شترانشان چندان گرفته شد که در دست مردم فزونی گرفت، و گوسفند به یکدرم فروخته شد و شتر به پنج درم. دستور داد زنان و فرزندان را حفاظت کنند تا به بغداد رسند، پس از آن معتضد سوی موصل رفت و از آنجا به بلد رفت، سپس به بغداد باز گشت. بنی شیبان به نزد وی آمدند، از اومی خواستند که از آنها درگذرد و گروگانها به اودادند که چنانکه گفته‌اند پانصد مرد از آنها را بگرفت، وقتی معتضد به آهنگ مدینه السلام باز گشت احمد بن ابی الاصبغ از نزد احمد بن عیسی با مالی که از اسحاق بن کنجاج گرفته بود و هدیه واسبها و استرها به نزد وی رسید، به روز چهارشنبه هفت روز رفته از ماه ربیع الاول.

در ماه ربیع الاول خبر آمد که محمد بن ابی الساج از پس محاصره ای سخت و

بیکاری شدید که در میان بوده مراغه را گشوده و عبدالله بن حسین را از آن پس که وی

و بارانش را امان داده گرفته و او را به بند کرده و بداشته و در باره همه اموالش به اقرارش کشیده، پس از آن وی را کشته است.

در ماه ربیع الآخر خبر درگذشت احمد بن عبدالعزیز دلفی رسید. درگذشت وی در آخر ماه ربیع الاول بوده بود، که پس از آن سپاهیان مقرریسهای خویش را خواسته بودند و خانه اسماعیل بن محمد منشی^۱ را غارت کرده بودند. عمر و بکر پسران عبدالعزیز بر سر ریاست به نزاع برخاستند، پس از آن عمر کار را عهده کرد امام معتضد درباره ولایتداری او چیزی ننوشت.

در این سال محمد بن ثور، عمان را گشود و سرهای جمعی از مردم آنسجا را فرستاد.

گویند که به روز یکشنبه دوازده روز رفته از ماه ربیع الاول این سال جعفر بن-معتضد درگذشت، اقامتگاه وی در خانه معتضد بود که برون نمی شد و نمایان نمی شد و معتضد بارها با وی همدمی کرده بود.

در همین سال معتضد از یورشی که به بدویان برده بود به بغداد بازگشت.

و هم در این سال، در جمادی الآخر، خبر آمد که عمرو بن لیث در جمادی الاول همین سال وارد به نیشابور شده.

در این سال، یوسف بن ابی الساج سی و دو کس از خوارج را از راه موصل فرستاد که بیست و پنج کس از آنها را گردن زدند و بیاویختند و هفت کس از آنها را در زندان نوبداشتند.

در این سال، پنج روز رفته از رجب، احمد بن ابا از جانب خمارویه برای غذای تابستانی وارد طرسوس شد، پس از وی بدر حمای نیز وارد شد و همگی همراه عجیفی امیر طرسوس به غذا رفتند و نابلقور رسیدند.

در این سال خبر آمد که اسماعیل بن احمد به غزای دیار ترك رفته و چنانکه می گفتند شهر پادشاهشان را گشوده و او را با زنش خاتون و نزدیک ده هزار کس اسیر گرفته و بسیار کس از آنها را کشته و اسبان بسیار به غنیمت گرفته که شمار آن دانسته نیست و سوار مسلمان به هنگام تقسیم غنیمت هزار درم گرفته است.

دو روز مانده از ماه رمضان این سال راشد، وابسته موفق، به دینور در گذشت و تابوت وی را به بغداد حمل کردند.

سیزده روز رفته از شوال این سال مسرور بلخی در گذشت. چنانکه گفته اند در این سال، به ماه ذی حجه، نامه ای از دیبل آمد که در ماه شوال، دوازده روز رفته از آن ماه، ماه گرفته و در آخر شب روشن شده، اما صبحگاه آن شب دنیا تاریک بوده و تاریکی دوام یافته و به وقت پسین بادی سیاه و سخت وزیدن گرفته که تا یک سوم شب دوام یافته و چون یک سوم شب شده زلزله آمده و صبحگاهان همه شهر ویران بوده و از منزلهای آن جز اندکی، به مقدار صدخانه، به جانمانده و تا به وقت نوشتن نامه سی هزار کس را به گور کرده اند که از زیر آوار درس آورده اند و به گور کرده اند و پس از ویرانی پنج بار دیگر آنجا زلزله شده. از یکی از آنها آورده اند که مجموع آنچه از زیر آوار در آورده بودند صد و پنجاه هزار مرده بود.

در این سال ابوبکر، محمد بن هارون، معروف به ابن ترنجبه سالار حج بود.

پس از آن سال دو یست و هفتاد و یکم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال
دو یست و هفتاد و یکم بود

از جمله آن بود که ده روز رفته از محرم، ترك بن عباس، عامل سلطان بردبار

مضر به مدینه السلام رسید با چهل و چند کس از یاران ابوالاغر فرمانروای سمیساط که برشتران بودند و کلاهها و جبهه‌های حریر داشتند. آنها را به خانه معتضد برد که از آنجا به زندان نوفرستاده شدند که در آنجا بدهاشته شدند. ترك خلعت گرفت و باز گشت.

در همین سال خبر آمد که وصیف، خادم ابن ابی الساج، با عمر بن عبدالعزیز دلفی نبردی داشته و او را هزیمت کرده، پس از آن وصیف در ماه ربیع الاول همین سال به نزد مولای خویش محمد بن ابی الساج رفته.

چنانکه گفته اند، در این سال به روز پنجشنبه نیمه جمادی الاخر، طغج پسر جف از جانب خمارویه برای غزای نایستانی وارد طرسوس شد، پس از آن به غزا رفت و به طرایون رسید و ملواریه را گشود.

پنج روز مانده از جمادی، احمد بن محمد طایبی به کوفه در گذشت و همانجا در محلی به نام مسجد سهله به گور شد.

در همین سال در ری و طبرستان آب کم شد.

دو روز رفته از رجب همین سال، معتضد سوی جبل رفت و آهنگ تاحیه دینور کرد. ابو محمد، علی بن معتضد را بر ری و قزوین و زنجان و ابهر و قم و همدان و دینور گماشت، احمد بن ابی الاصبغ را بردیران و گماشت، مخارج سپاه وی و املاک ری را به حسین بن عمرو نصرانی سپرد. عمر بن عبدالعزیز دلفی را بر اصبهان و نهاوند و کرج گماشت. به سبب گرانی نرخ و کمیابی آذوقه برای بازگشت شتاب کرد و به روز چهارشنبه سه روز رفته از ماه رمضان به بغداد رسید.

در این سال حسن بن علی کوره، عامل رافع بری، یا نزدیک هزار کس از علی بن - معتضد امان خواست که وی را به نزد پدر خویش معتضد فرستاد.

در این سال، در ماه ذی قعدة، بدویان به سامرا درآمدند و پسر صیما انف را اسیر گرفتند و دست به غارت گشودند. شش روز مانده از ذی قعدة معتضد بار دوم به

موصل رفت که آهنگه حمدان بن حمدون داشت از آنرو که بدو خبر رسیده بود که وی به هارون جانفروش و ازقی متمایل شده و سوی وی دعوت می کند. آنگاه نامه معتضد از کرخ جدان به نزد نجاح حرمی آمد درباره نبرد میان وی و بدویان و کردان که به روز جمعه سلخ ذی قعده رخ داده بود:

«بنام خدای رحمان رحیم،

«این مکتوب به وقت تاریکی شب نوشته شد، شب جمعه، به وقتی که خدای و او را ستایش، بر کردان و بدویان نصرت بخشید و یکدنیا چیز از آنها بدست آوردم با عیالهاشان. چنانیم که گاو و گوسفند می رانیم، چنانکه به سالی قدیم می رانده ایم. هنوز نیزه ها و شمشیرها در آنها به کار بود که شب میان ما و آنها حایل شد و آتش ها بر سر کوهها روشن شد. فردا کار را به نهایت می بریم و سپاه من از پی من به کرخ می آید، در آویختن من با آنها و کشتنشان در طول پنجاه میل بود و هیچکس از آنها جان نبرد. خدای را ستایش بسیار که سپاس خدای بر ما فرض است. خدای را ستایش که خدای جهانیان است و درود خدای بر پیمبر و خاندان وی با سلام بسیار.»

و چنان بود که وقتی بدویان و کردان از حرکت معتضد خبر یافته بودند همقسم شدند که یکدله پیکار کنند، پس فراهم آمدند و سپاه خویش را به سه دسته بیاراستند، پهلوی همدیگر، و عیالها و فرزندان خویش را در آخر دسته ای نهادند.

معتضد بیامد، سپاه وی سواران نخبه بودند که با آنها نبرد کرد و از آنها بکشت. بسیار کس از ایشان نیز در زاب غرق شدند. پس از آن معتضد سوی موصل روان شد به آهنگ قلعه مار دین که به دست حمدان بن حمدون بود، وقتی وی از آمدن معتضد خبر یافت بگریخت و پسر خویش را در قلعه بجای نهاد. سپاه معتضد مقابل قلعه فرود آمد، کسانی که در آنجا بودند آنروز را با آنها نبرد کردند. روز بعد

معتضد بر نشست و به طرف قلعه بالا رفت تا به در رسید. سپس ابن حمدان را یانگ زد، که پاسخ داد: «آماده فرمانم».

گفت: «وای تو در را بگشای.» که بگشود. معتضد بر در نشست و به کسانی که وارد شدند دستور داد آنچه مال و اثاث در قلعه بود بیاوردند. سپس دستور داد آنرا ویران کنند که ویران شد. آنگاه کس از بی حمدان بن حمدون فرستاد که او را به سختی تعقیب کردند و اموالی از آن وی را که سپرده شده بود گرفتند. آنگاه معتضد به شهری رفت به نام حسینه که مردی به نام شداد یا سپاه بسیار در آن بود که به قوی ده هزار بودند و آن مرد در شهر قلعه ای داشت. معتضد بر او غلبه یافت و او را بگرفت و قلعه اش را ویران کرد.

در این سال از راه مکه خبر آمد که در اثنای رفتن مردم دچار سرمای سخت و باران بسیار شده اند، سرمای که بیشتر از پانصد کس از آن تلف شده اند. در شوال این سال مسلمانان به غزای رومیان رفتند و میانشان دوازده روز نبرد بود که مسلمانان ظفر یافتند و غنیمت بسیار گرفتند و باز گشتند. آنگاه سال دویست و هشتاد و دوم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال
دویست و هشتاد و دوم بود

از جمله آن بود که معتضد در محرم این سال دستور داد به همه عاملان در ناحیه ها و شهرها نامه نویسند که خراج را از نیروز که نیروز عجمان است آغاز نکنند و آنرا تا به روز یازدهم حزیران عقب اندازند و این را نیروز معتضدی نامیدند. نامه ها در این باب از موصل نوشته شد که معتضد آنجا بود و نامه وی به یوسف بن یعقوب رسید که بدو خبر می داد که از این کار رفاه مردم و ملایمت با آنها را منظور داشته و دستور داده بود نامه وی را بر مردم بخواند که چنان کرد.

در این سال ابن جصاص از مصر، دختر ابوالجیش خمارویه را که معتضد او را به زنی گرفته بود بیاورد. یکی از عموهای دختر نیز با وی بود، به روز یکشنبه دو روز رفته از محرم وارد بغداد شدند و شبانگاه شبیه دختر را وارد حرم کردند و در خانه صاعد بن مخلد جای دادند. در آنوقت معتضد غایب بود و در موصل بود.

در این سال مردم از آنچه در نیروز عجم می کرده بودند از پاشیدن آب و افروختن آتش و رسوم دیگر ممنوع شدند.

در این سال معتضد از موصل به اسحاق بن ایوب و حمدان بن حمدون نوشت که به نزد وی شوند. اسحاق بن ایوب بدین کار شتابان شد، اما حمدان بن حمدون در قلعه های خویش حصارى شد و اموال و حرمت های خویش را نهان کرد. معتضد، سپاهیان سوی وی فرستاد، به همراهی وصیف موشکیر و نصر قشوری و جز آنها، که در محلی به نام دیرالزعفران در سرزمین موصل به حسن بن علی کوره و یاران وی رسیدند که مقابل قلعه ای از آن حمدان مقیم بودند. وقتی حسین نخستین سپاهیان را بدید که می رسیدند امان خواست که امان یافت. حسین به نزد معتضد رفت و قلعه را تسلیم کرد که دستور داد آنها و یاران کنند. وصیف موشکیر شتابان به جستجوی حمدان برفت، وی به محلی رفته بود معروف به باسورین، مابین دجله و نهري بزرگ. آب بسیار بود، یاران وصیف سوی وی عبور کردند. وقتی از آمدنشان خبر یافت وی و یارانش برو نشستند و از خویشان دفاع کردند تا بیشترشان کشته شدند. حمدان خویشان را در زورقی افکند که برای وی در دجله مهیا شده بود، دبیر نصرانی وی به نام زکریا پسر یحیی نیز با وی بود، مالی نیز همراه خویش برداشت و به سمت غربی دجله رفت که از سرزمین دیار ربیع بود، می خواست به بدویان پیوسته شود از آنرو که میان وی و کردانش که در سمت شرقی بودند حایل شده بودند. گروهی اندک از سپاهیان از دنبال حمدان عبور کردند و همچنان از دنبال وی رفتند تا نزدیک دیری رسیدند که آنجا فرود

آمده بود و چون آنها را بدید از دیر برون شد و بگریخت، دیرش نیز با وی بود که خویشی را در زورقی انداختند و مال را در دیر بجا نهادند که به نزد معتضد برده شد. یاران سلطان براسب و بر آب از پی حمدان رفتند تا بدو رسیدند، از زورق بروند آمد و از بیراهه سوی ملکی از آن خویش در شرق دجله رفت و براسبی از آن نماینده خویش، بر نشست و همه شب راه پیمود تا در اردوگاه معتضد به خیمه اسحاق بن - ایوب رسید و بدو پناهنده شد، اسحاق او را به سراپرده معتضد برد و بگفت تا وی را نگهدارند و سواران به جستجوی کسان وی فرستاد که دیر وی و گروهی از خویشان و غلامانش را بدست آورد، آنگاه سران کردان و دیگران پیایی به امانتخواهی آمدند و این در آخر محرم همین سال بود.

در ماه ربیع الاول همین سال بکتمر پسر طاشمر را گرفتند و به بند کردند و بداشتند و مال وی و املاک و خانه هایش را گرفتند.

در این سال، چهار روز رفته از ماه ربیع الآخر، دختر خمارویه پسر احمد را بنزد معتضد بردند. در دو سمت بغداد ندادادند که هیچکس روزیکشنبه از دجله عبور نکند، در کوچه هایی را که مجاور کناره بود بیستند و بر خیابان هایی که به دجله می رسید پرده کشیدند. بر دوسوی دجله کسانی را گماشتند که نگذارند کسان از خانه های خویش بر کناره نمودار شوند. وقتی نماز عشا کرده شد، کشتی از خانه معتضد بیامد، خادمانی در آن بودند که شمع همراه داشتند، مقابل خانه صاعد بایستادند، چهار کشتی آتش - انداز آماده شده بود که آنرا به نزد خانه صاعد جای داده بودند. وقتی کشتی بیامد، کشتی های آتش انداز حرکت کرد و کشتی پیش روی جماعت روان شد بانو روزدوشنبه را در خانه معتضد بود و روز سه شنبه پنجروز رفته از ماه ربیع الاول بر او نمودار شد.

در این سال معتضد سوی جبل رفت و به کرج رسید و اموالی از آن ابن - ابی دلف را گرفت و به عمر بن عبدالعزیز دلفی نوشت و جواهری را که به

نزد وی بود، خواست که آنرا برای معتضد فرستاد و از مقابل وی دوری گرفت.

در این سال، پس از رفتن معتضد لؤلؤ، غلام ابن طولون آزاد شد و اسیان و استرهایی به او دادند.

در این سال یوسف بن ابی الساج را سوی صمیرد فرستادند که کمک فتح قلانسی باشد. اما یوسف بن ابی الساج با کسانی که مطیع وی بودند سوی برادر خویش محمد گریخت که در مراغه بود و در راه خویش به مالی از آن سلطان برخورد و آنرا برگرفت. عیدالله بن عبدالله طاهری در این باب شعری گفت به این مضمون:

« ای امام هدایت! باران شما، خاندان طاهر،

بی صیبی جفا می بینند و روزگار می گذرد،

« آنها صبر را با شکر آمیخته اند و مانده اند.

اما دیگران عطیه می گیرند و عنایت می بینند

« و فرار می کنند. »

در این سال معتضد، عبدالله بن سلیمان وزیر را به ری فرستاد به نزد ابواحمد پسر خویش.

و هم در این سال محمد بن زید علوی از طبرستان سی و دوهزار دینار به نزد محمد بن ورد عطار فرستاد که میان کسان وی در بغداد و کوفه و مکه و مدینه بخش کند، درباره وی سعایت کردند که به خانه بدر احضار شد و در این باب از او پرسش کردند، گفت که هر ساله همانند این مال به نزد وی فرستاده می شود که آنرا میان کسان علوی که دستور می دهد بر آنها بخش کند، بخش می کند، بدر به معتضد خبر داد و بدو گفت که مرد و مال بدست اوست، و رای و دستور وی را پرسید.

از ابو عبدالله حسنی آورده اند که معتضد به بدر گفت: « ای بدر مگر خسوایی

را که با تو گفتم به یاد نداری؟»

گفت: «نه، ای امیرمؤمنان.»

گفت: «مگر به یاد نداری که با تو گفتم که ناصر مرا پیش خواند و گفت: میدانم این کار به تو می‌رسد، بنگر با خاندان علی بن ابیطالب چگونگی خواهی بود.»

آنگاه معترض گفت: «به خواب دیدم که گویی از بغداد برون شده‌ام و با سپاه خویش آهنگ ناحیه نهر روان دارم و مردم در من نظر می‌کردند. به یکی گذشتم که بر تپه‌ای ایستاده بود و نماز می‌کرد و توجهی به من نداشت، از وی وی‌اغتنائیش به سپاه من، یا آنکه کسان به سپاه توجه داشتند، شگفتی کردم سعی وی رفتم و پیش رویش ایستادم، وقتی نماز خویش را بسر برد به من گفت: «پیش یا.» پیش رفتم.

گفت: «مرا می‌شناسی؟»

گفتم: «نه.»

گفت: «من علی بن ابی طالبم، این بیل را برگیر و به زمین بزن» بیلی پیش روی وی بود. آنرا برگرفتم و چند بار به زمین زدم.

به من گفت: «به مقدار ضربتها که زدی از فرزندان تویه خلافت می‌رسند، به آنها سفارش کن درباره فرزندان من نیکی کنند.»

بدر گوید: گفتم: «ای امیرمؤمنان بیاد آوردم.»

گفت: «مال را رها کن و آتمره را آزاد کن و به اودستور بده به یار خویش به طبرستان بفرست که آنچه را بنزد وی می‌فرستد آشکارا بفرستد، محمد بن - ورد نیز آنچه را بخش می‌کند، آشکارا بخش کند، و دستور داد که با محمد در این کار کمک شود.

یازده روز مانده از ماه شعبان همین سال ابی طلحه منصور بن مسلم، در حبس

معتضد درگذشت.

وهم در این سال، هشت روز رفته از رمضان، عبیدالله بن سلیمان وزیر از ری به بغداد رسید و معتضد بدو خلعت داد.

هشت روز مانده از رمضان همین سال، ناعم، کنیز ام قاسم دختر محمد بن - عبدالله، برای معتضد پسری آورد که نام وی را جعفر کرد و نام کنیز را شغب کرد.

وهم در این سال، دوازده روز مانده از ذی حجه، ابراهیم بن احمد ماذرای از دمشق از راه دشت سوی بغداد روان شد که یازده روزه به بغداد رسید و به معتضد خبر داد که خمارویه پسر احمد را بر بسترش سر بریده اند. یکی از خادمان خاصش او را سر بریده بود.

گویند: کشته شدن خمارویه سه روز رفته از ذی حجه بود. به قولی ابراهیم از دمشق هفت روزه به بغداد رسید. بیست و چند کس از خادمان خمارویه که به کشتن وی متهم بودند، کشته شدند.

وچنان بود که معتضد همراه ابن جصاص حدیه هایی برای خمارویه فرستاده و نامه ای برای وی به ابن جصاص سپرد و او برای کاری که مامور آن شده بود روان شد، وقتی به سامرا رسید معتضد از هلاکت خمارویه خبر یافت و بدو نوشت و دستور داد باز گردد که باز گشت و هفت روز مانده از ذی حجه به بغداد رسید.

آنگاه سال دویست و هشتاد و سوم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال
دویست و هشتاد و سوم بود

از جمله آن بود که سیزده روز مانده از محرم همین سال، معتضد به سبب هارون -

جانفروش به تاحیه موصل رفت و بر او دست یافت. نامه معتضد درباره دست یافتن به وی به روز سه شنبه نه روز رفته از ماه ربیع الاول به بغداد رسید، چگونگی دست یافتن به هارون آن بود که حسین بن حمدان را با جمعی از سواران و پیادگان از خاندان خویش و دیگر یاران خویش سوی وی فرستاد. گویند: حسین بن حمدان به معتضد گفت: «اگر او را بنزد امیر مؤمنان آوردم مرا به نزد امیر مؤمنان سه حاجت هست.»

گفت: «بگوی.»

گفت: «نخستین حاجتم این است که پدرم آزاد شود و دو حاجت دیگر را از آن پس که وی را به نزد امیر مؤمنان آوردم می خواهم.»

معتضد گفت: «بر آورده میشود، برو.»

گفت: «به سیصد سوار نیاز دارم که آنها را برگزینم.»

معتضد سیصد سوار با وی فرستاد به همراه موشکیر.

گفت: «می خواهم که امیر مؤمنان به موشکیر دستور دهد که با آنچه به او دستور می دهم مخالفت نکند.»

معتضد در این باب به موشکیر دستور داد، حسین برفت تا به گدار دجله رسید، به وصیف و همراهان وی گفت بنزد گدار بمانند و بدو گفت: «هارون راه فراری جز این ندارد، از اینجا دور مشو تا هارون بر تو بگذرد، مانع عبور وی می شوی تا من بیایم یا خبر به تو رسد که من کشته شده ام.»

حسین به طلب هارون برفت که بدو رسید و با وی نبرد کرد، کسانی از دو طرف کشته شدند و هارون جانفروش هزیمت شد. وصیف سه روز به نزد گدار بماند، یارانش بدو گفتند: «ماندن ما در این محل نامسکون بدر از اکشید و این مایه زیان ماست. شاید حسین، جانفروش را بگیرد و فتح از آن او باشد نه ما، درست اینست که از پی آنها برویم.»

وصیف مطیع آنها شد و برفت. هارون جانفروش به هزیمت به محل گذار رسید و عبور کرد؛ حسین از پی وی پیامد و وصیف و یاران وی را در جایی که نهاده بودند ندید. از هارون نیز خبری نیافت و اثری ندید. از خبر هارون پرسش همی کرد تا از عبور وی خبر یافت. از پی وی عبور کرد و سوی یکی از طوایف عرب رفت و درباره هارون از آنها پرسش کرد که کاروی را از او نهان داشتند. می خواست بر آنها بتازد و خبرشان داد که معتضد از پی او می رسد. بدو گفتند که هارون بر آنها گذشته و بعضی اسبان شان را گرفته و اسبان خویش را که خسته و وامانده بوده بنزد آنها نهاده، حسین از پی او برفت که پس از چند روز بدور رسید. هارون با حدود صد کس بود. وی را قسم داد و تهدید کرد، اما حسین به نبرد هارون مصر بود و با وی نبرد نکرد.

گویند: حسین بن حمدان خویشن را بر هارون افکند و یاران حسین بر او تاختند و او را بگرفتند و بنزد معتضد بردند به تسلیم بی پیمان و قرار. معتضد دستور داد بندهای حمدان بن حمدون را بگشایند و وی را گشایش دهند و با وی نیکی کنند تا بیاید که او را آزاد کند و خلعت دهد.

وقتی ابن حمدان، هارون را اسیر کرد و به دست معتضد افتاد وی سوی مدینه السلام باز گشت و هشت روز مانده از ماه ربیع الاول آنجا رسید و بنزد در شامیه فرود آمد و سپاه را بیاراست.

معتضد حسین بن حمدان را خلعت داد و طوق طلا بخشید و جمعی از سران کسان وی را نیز خلعت داد. قبلی را با پوشش دیبا بیاراستند و برای جانفروشی چیزی بر فیل نهادند؛ همانند تخت روان و وی را در آن نهادند و پیراهن دیبایی بر او پوشانیدند و کلاه دیبایی درازی بر سرش نهادند.

ده روز مانده از جمادی الاول این سال، معتضد دستور داد به همه نواحی بنویسند که مازاد سهام میراث را به خویشان و ندان دهند و دیوان میراث را منحل کنند

و عاملان آنها برکنار کنند. نامه‌ها در این باب فرستاده شد و بر منبرها خوانده شد.

در همین سال عمرو بن لیث صفار از نیشابور در آمد و رافع بن هرثمه آنجا رفت و در آمد و به نام محمد بن زید طالبی و پدرش خطبه خواند و گفت: «خدا یاد و تو تگر حق را قرین صلاح بدار.» پس از آن ده روز رفته از ربیع الآخر عمرو سوی نیشابور بازگشت و بیرون شهر اردو زد و به دور اردوگاه خویش خندق زد و مردم نیشابور را محاصره کرد.

به روز دوشنبه چهار روز رفته از جمادی الآخر همین سال محمد بن اسحاق کندی جیقی و خاقان مفلحی و محمد بن کمشجور معروف به بندقه و بدر بن جف، برادر طنج، و ابن حسنح یا جمعی از سرداران به امانخواهی به بغداد رسیدند. گویند: سبب آمدنشان به امانخواهی به نزد معتضد آن بود که می خواسته بودند جیش بن خمارویه را به غافلگیری بکشند. خبرشان را بدورسانیدند. وی برنشته بود و اینان نیز همراه وی بودند و بدانستند که از کارشان با خیر شده، همانروز برون شدند. و راه دشت گرفتند و اموال و کسان خویش را بجای نهادند. چند روزی سرگردان شدند و گروهی از آنها از تشنگی بمردند. عاقبت دویا سه منزل بالای کوفه به راه مکه رسیدند. سلطان، محمد بن سلیمان، سالار سپاه را به کوفه فرستاد که نامه‌هایشان را نوشت و برای آنها در کوفه مقرری معین کرد. وقتی نزدیک بغداد رسیدند مقرری و خیمه و خوراکی برای آنها فرستاده شد. روزی که در آمدند بنزد معتضد رفتند که خلعتشان داد و هریک از سرداران را اسبی داد و بازین و لگام و بقیه را خلعت داد، شمارشان شصت کس بود.

به روز شنبه، چهارده روز مانده از جمادی الآخر، عبیدالله بن سلیمان وزیر سوی جبل رفت که در اصبهان با ابن ابی دلف نبرد کند.

و هم در این سال، چنانکه گفته اند، نامه‌ای از طرسوس آمد که سقاییان با

جمعی انبوه به غزای رومیان رفته اند و از آنها کشته اند و دهکده های بسیار از آن رومیان را ویران کرده اند تا به قسطنطنیه رسیده اند و رومیان را بدانجا رانده اند، رومیان درهای شهر خویش را بسته اند. آنگاه جبار روم کس پیش شاه سقلاییان فرستاده که دین ما و شما یکیست برای چه مردمان همدیگر را می کشیم؟

شاه سقلاییان پیغام داده که این ملک پدران منست و از مقابل تو نمی روم مگر آنکه یکی از ما بردیگری غلبه کند.

و چون شاه روم راهی برای رهایی از فرومانروای سقلاییان نیافته، مسلمانانی را که بنزد وی بوده اند فراهم آورده و سلاحشان داده و از آنها خواسته که وی را بر ضد سقلاییان یاری دهند که چنان کرده اند و سقلاییان را پس رانده اند. و چون شاه روم چنین دیده از مسلمانان برخویشتن بیمناک شده و کس فرستاده و پشیمان برده و سلاح از ایشان گرفته و در شهرها پراکنده شان کرده مبادا با وی ناسازگاری کنند.

در نیمه رجب این سال از مصر خبر آمد که سپاهیان مغربی و بربر به جیش بن-لخمارویه تاخته اند و گفته اند از امارت تو خوشنود نیستیم، از ما کناره کن تا عموی تو را برگماریم. دبیر جیش، علی بن احمد ماذرایی، با آنها سخن کرده و خواسته که آنروز بروند که برفته اند و روز دیگر آمده اند، جیش به عموی خویش که گفته اند او را امارت می دهند تاخته و گردن او را با گردن عموی دیگرش زده و سرهایشان را سوی آنها افکنده. سپاهیان به جیش بن-لخمارویه هجوم برده اند و او را کشته اند، مادرش را نیز کشته اند و خانه اش را غارت کرده اند، مصر را نیز غارت کرده اند و سوخته اند و هارون پسر لخمارویه را به جای برادرش نشانیده اند.

در رجب این سال معتضد دستور داد دجیل را حفاری کنند و پیش ببرند و سنگی را که برده اند آن بود و مانع آب می شد از پیش بردارند. چنانکه گویند برای این کار از مسکداران و تیسولداران چهار هزار دینار و اندکی بیش گرفتند و

بر آن خرج کردند. دبیر زیرک و یکی از خدمه معتضد این کار را عهده کردند. در شعبان این سال مبادله اسیران میان مسلمانان و رومیان انجام گرفت، به دست احمد بن طغان. گویند نامه‌ای که در این باب از طرسوس رسید چنین بود:

«به نام خدای رحمان رحیم،

«خبرت می‌دهم که احمد بن طغان میان مردم ندا داد که به روز پنجشنبه، چهار روز رفته از شعبان سال دویست و هشتاد و سوم، برای مبادله حاضر باشند. وی پنج روز رفته از شعبان سوی لامس رفت که اردوگاه مسلمانان است. به مردم دستور داده بود که در همین روز با وی برون شوند. نماز جمعه را بکرد و از مسجد جامع بر نشست، راغب و وابستگانش با وی بودند. سران شهر و وابستگان و سرداران و داوطلبان با بهترین وضعی همراه وی برون شدند. مردم همچنان تا به روز دوشنبه، هشت روز رفته از شعبان، با وی برون می‌شدند. مبادله میان دو گروه به مدت دوازده روز انجام گرفت. جمع مبادله شدگان مسلمانان از مرد و زن و کودک دوهزار و پانصد و چهار کس بود. فرستاده شاه روم به روز سه‌شنبه، هفت روز مانده از شعبان، مسلمانان را رها کرد. در همین روز یحیی بن عبدالباقی فرستاده مسلمانان برای مبادله، رومیان را رها کرد. آنگاه امیر با همراهان خویش باز گشت.»

چنانکه گفته‌اند احمد بن طغان پس از بازگشت از این مبادله، در همین ماه به دریا رفت و دمیانه را بر کار خویش در طرسوس جانشین کرد، پس از آن یوسف بن باغمرودی را به کار طرسوس فرستاد و خود او سوی آن بازنگشت.

به روز جمعه، ده روز رفته از ماه رمضان این سال، در مدینه السلام بر منبر مسجد جامع نامه‌ای خوانده شد که به روز شنبه، سه روز مانده از شعبان، عمر بن عبد العزیز - دلفی به امانخواهی و شنوایی و اطاعت و انقیاد امیر مؤمنان بنزد پدر و عبیدالله بن سلیمان رفته و به اطاعت گردن نهاد که با آنها به در امیر مؤمنان شود. عبیدالله بن سلیمان

سوی عمر رفته و از او پیشواز کرده، وی را به خیمه بدر برده که از وی و خاندان و یارانش برای امیرمؤمنان بیعت گرفته. بدر به عمر و سران خاندانش خلعت داده و سوی خیمه‌ای که برایشان فراهم شده بود رفته‌اند. پیش از آن بکر بن عبدالعزیز به امانخواهی بنزد بدر و عبیدالله بن سلیمان رفته بود که وی را بر عمل برادرش عمر گماشته بودند به شرط آنکه سوی وی رود و با او نبرد کند. وقتی عمر به امانخواهی آمد به بکر گفتند: «برادرت به اطاعت سلطان در آمد، ما ترا از اینرو بر عمل وی گسماشتیم که نافرمان بود، اما اکنون امیرمؤمنان مرجع والای نگرستن در کار شماست به در او روید.»

آنگاه عیسی نوشری کار اصفهان را عهده کرد و چنان وانمود که از جانب عمر بن عبدالعزیز است. بکر بن عبدالعزیز یا یاران خویش بگریخت. این را به معتضد نوشتند که به بدر نوشت و دستور داد در جای خویش بماند تا خبر بکر و سرانجام کار وی معلوم شود. بدر بماند و عبیدالله بن سلیمان وزیر بهری به نزد ابو محمد، علی بن معتضد رفت. بکر بن عبدالعزیز دلفی به اهواز پیوست. معتضد و صیف موشکیر را به تعقیب وی روان کرد که به تعقیب وی از بغداد برفت تا به حدود فارس رسید که چنانکه گفته‌اند بدانجا پیوسته بود. اما با وی نبرد نکرد و شب را نزد یک همدیگر بسر کردند. بکر شبانگاه حرکت کرد و صیف از پی وی رفت.

بکر به اصفهان رفت و صیف به بغداد بازگشت. به بدر نوشت و دستور داد که بکر و عربان وی را تعقیب کند و بدر در این باب به عیسی نوشری دستور داد.

روز جمعه هفت روز رفته از شوال این سال، علی بن محمد شواری در گذشت. همانروز او را در تابوتی به سامرا بردند. وی مدت ششماه در شهر ابو جعفر عهده‌دار قضا بوده بود.

به روز دوشنبه، چهار روز مانده از شوال این سال، عمر بن عبدالعزیز دلفی

که از اصفهان می آمد وارد بغداد شد. چنانکه گویند معتضد سرداران را بگفت تا از او پیشواز کنند. قاسم بن عیدالله و سرداران به پیشواز وی رفتند. معتضد برای عسر بنشست، به حضور معتضد رسید که بدو خلعت داد و اسبی داد و بازین و لگام مزین به طلا. به دوپسرش نیز با برادر زاده اش، احمد بن عبدالعزیز و دو کس از سرداران خلعت داد. وی را در خانه ای که از آن عیدالله بن عبدالله بوده بود، به نزد پل، فرود آوردند. خانه را برای وی فرش کرده بودند.

در این سال در خانه معتضد نامه ای که از عمرو بن لیث صفار آمده بود، بر سرداران خوانده شد که وی با رافع بن هرثمه تسبیح کرده و او را هزیمت کرده و او به فرار برفته و عمر و سر تعقیب وی دارد و نبرد پنج روز مانده از ماه رمضان بوده.

نامه را به روز سه شنبه، دوازده روز رفته از ذی قعدة، و به روز یکشنبه، سیزده روز مانده از ذی قعدة، خواندند. چنانکه گویند خریطه ای از عمرو بن لیث به نزد معتضد رسید به وقتی که در عرصه اسبدوانی بود که از آنجا به دارالعامه رفت و نامه عمرو بن لیث بر سرداران خوانده شد که خبر می داد که از پس هزیمت رافع، محمد بن عمرو بلخی را با یکی دیگر از سرداران خویش به دنبال وی فرستاده، رافع به طوس رفته بود و با وی نبرد کردند که هزیمت شد و از پی وی برفتند تا به خوارزم پیوست و در آنجا کشته شد. انگشتر رافع را با نامه فرستاده بود و نوشته بود که درباره سر، پیغامی به فرستاده داده که به سلطان خبر می دهد.

به روز جمعه، هشت روز مانده از ذی قعدة این سال، نامه ها درباره کشته شدن رافع بن هرثمه بر منبرها خوانده شد.

آنگاه سال دو یست و هشتاد و چهارم در آمد.

سخن از حادثات معتبری که به
سال دویست و هشتاد و چهارم بود

از جمله آن بود که به روز پنجشنبه، چهار روز رفته از محرم، فرستادهٔ عمرو بن-
لیث صفار با سر رافع بن هرثمه به نزد معتضد آمد که دستور داد آنرا تا نیمروز در
جایگاه سمت شرقی نصب کنند، آنگاه به سمت غربی برند و تا شب آنجا
نصب کنند. سپس به خانهٔ سلطان باز برند. فرستاده را وقتی یاسر به نزد معتضد رسید
خلعت دادند.

به روز پنجشنبه، هفت روز رفته از صفر، میان راغب و دمیانه در طرسوس نبردی
بود. چنانکه گفته اند سبب آن بود که راغب، وابستهٔ موفق، دعای خمارویه پسر احمد
را ترک کرد و برای بدر و وابستهٔ معتضد دعا گفت و میان وی و احمد بن طغان
اختلاف افتاد. وقتی ابن طغان از مبادلهٔ اسیران که به سال دویست و هشتاد و سوم
بوده بود بازگشت به دریا نشست و به طرسوس در نیامد و برفت و دمیانه را به کار
طرسوس گماشت. و چون صفر این سال در آمد، یوسف بن باغمردی را فرستاد که
بر طرسوس جانشین وی باشد، و چون به طرسوس در آمد و دمیانه از او نیرو
گرفت عمل راغب را دربارهٔ دعای بدر خوش نداشتند و میانشان فتنه افتاد که راغب
بر آنها ظفر یافت و دمیانه و ابن باغمردی و ابن یثیم را در بند بنزد معتضد فرستاد.

ده روز مانده از صفر، به روز دوشنبه، از همین سال خریطه‌ای از جبل
رسید که عیسی نوشری با بکر بن عبدالعزیز دلفی در حدود اصفهان نبرد کرده و
مردان او را کشته و اردوگاهش را به غارت داده و او با گروهی اندک جان برده
است.

به روز پنجشنبه، چهارده روز رفته از ماه ربیع الاول همین سال، ابو عمر،
یوسف بن یعقوب، خلعت گرفت و به جای علی بن محمد شواربی به قضای شهر ابو-

جعفر منصور و قضای قطریل و مسکن و بزرگشاپور و رازانین گماشته شد و در همین روز برای اهل دعوی در مسجد جامع بنشست. شهرابو جعفر از وقتی که این ایی الشوراب در گذشته بود تا وقتی که ابو عمر به قضا گماشته شد، به مدت پنج ماه و چهار روز، بی قاضی مانده بود.

به روز چهارشنبه، سیزده روز رفته از ربیع الاول همین سال، يك خادم نصرانی از آن غالب نصرانی، طبیب سلطان، به نام وصیف گرفته شد که او را به زندان بردند و در باره وی شهادت داده شد که پیمبر را، صلی الله علیه و سلم، ناسزا گفته که بداشته شد. سپس فردای آن روز جمعی از عامه به سبب این خادم فراهم آمدند و به قاسم ابن عبید الله بانگ زدند و از او خواستند که به سبب شهادتی که بر ضد خادم داده شده بود او را حد بزنند. و چون روز یکشنبه شد، سیزده روز مانده از ربیع الاول، مردم باب الطاق تاپل بردان و بازارهای مجاور آن فراهم آمدند و همدیگر را بخواندند و به در سلطان رفتند. ابوالحسین بن وزیر آنها را بدید که بدو بانگ زدند، به آنها خبر داد که خبر خادم را به معتضد رسانیده که او را دروغگو خواندند و سخنان ناخوشایند با وی گفتند و به یاران و مردانش تاختند که از آنها گریزان شدند. سپس سوی خانه معتضد رفتند. به ثریا، و از در اول و دوم در آمدند، اما مانع ورودشان شدند که به منع کنندگان تاختند، یکی برون شد و از خبرشان پرسش کرد که بدو خبر دادند و آنرا به معتضد نوشت. جمعی از آنها را به نزد وی بردند که خبر را از آنها پرسید و با وی گفتند که خفیف سمرقندی را همراهشان بنزد یوسف قاضی فرستاد و به خفیف گفت که به یوسف دستور دهد که در کار خادم بنگرد و حاصل اطلاع خویش را در باره وی به معتضد خبر دهد.

خفیف با آنها بنزد یوسف رفت که وقتی بنزد یوسف در آمدند به سبب ازدحامی که کردند نزدیک بود او را و یوسف را بکشند. یوسف از آنها گریخت و از دری به درون رفت و آنرا بر جمع بیست. پس از آن از خادم سخنی نرفت و مردم را

درباره وی اجتماعی نبود.

چنانکه گویند در همین ماه همین سال گروهی از مردم طرسوس بنزد سلطان آمدند و از او خواستند که ولایتداری بر آنها بگمارد. می گفتند که شهرشان ولایتدار ندارد. طرسوس از آن پیش به دست ابن طولون بوده بود که با آنها بدی کرده بود و عامل وی را از شهر برون رانده بودند که در این باب پیامشان داد و وعده نکویی داد، اما نپذیرفتند که غلامی از آن وی وارد شهرشان شود، گفتند: « هر که از جانب تو سوی ما آید با وی نبرد می کنیم. » که از آنها چشم پوشید.

چنانکه گویند به روز پنجشنبه، سه روز مانده از ماه ربیع الاول همین سال، در مصر در آسمان، ظلمت و سرخی ای نمودار شد چندان که یکی به چهره دیگری می نگریست و او را سرخ می دید، دیوارها و دیگر چیزها نیز چنین بود. از پسین تا به هنگام نماز عشا چنین بودند، مردم از خانه های خویش برون شدند که خدا را می خواندند و به پیشگاه وی زاری می کردند.

به روز چهارشنبه، سه روز رفته از جمادی الاول، یازده روز رفته از حیران، در محلات و بازارهای بغداد ندا داده شد که شب نیروز آتش نیروزند و به روز نیروز آب نباشند. به روز پنجشنبه نیز چنین ندا داده شد. شبانگاه روز جمعه بر سمت شرقی مدینه السلام بر در سعید بن یکسین، سالار نگهبانی، ندا داده شد که امیر مؤمنان مردم را در کار افروختن آتش و پاشیدن آب آزاد نهاده، مردم در این باب افراط کردند تا آنجا که، چنانکه گفته اند، در جایگاه پل بر متصدیان نگهبانی آب پاشیدند.

در این سال مردم هر کس از خادمان سیاه را می دیدند به وی بانگ ای عقیق می زدند و بر این حریص شدند که خادمان از این خشمگین می شدند. معتمد شبانگاه جمعه خادم سیاهی را با رقع ای بنزد ابن حمدون ندیم فرستاد. وقتی خادم در سمت شرقی بر پل رسید یکی از مردم بدو بانگ زد: ای عقیق. که خادم بانگ زننده را فاسزا گفت و او را بگرفت. گروهی از مردم بر ضد خادم فراهم آمدند و او را پس زدند و بزدند و

رقعه‌ای که با وی بود گم شد که بنزد سلطان بازگشت و رفتاری را که با وی کرده بودند بدو خبر داد. معتضد طریف مخلصی خادم را بگفت که بر نشیند و هر که را به خادمان می‌پردازد بگیرد و تازیانه بزند.

طریف به روز شنبه، سیزده روز رفته از جمادی‌الاول، با جمعی از سوار و پیاده بر نشست و خادمی سیاه را پیش روی خود فرستاد و سوی باب‌الطاق رفت، به سبب دستوری که داشت که هر که را به خادم بانگ ای عقیق میزند بگیرد، چنانکه گویند در باب‌الطاق هفت کس را گرفت که گویند یکیشان پارچه فروش بود. آنها را در جایگاه نگهبانی سمت شرقی تازیانه زدند. طریف عبور کرد و سوی کرخ رفت، آنجا نیز چنان کرد و پنج کس را بگرفت و آنها را در جایگاه نگهبانی سمت شرقی تازیانه زد، همه را بر شتران نشاندند و بانگ زدند که این سزای کسی است که به خادمان سلطان پردازد و به آنها بانگ ای عقیق زند. آنروز بداشتندشان و شبانگاه آزادشان کردند.

در این سال المعتضد بالله مصمم شد، معاویه بن ابی سفیان را بر منبر هالعه گوید و دستور داد نامه‌ای در این باب انشاء کنند که بر مردم خوانده شود. عبیدالله بن سلیمان وی را از بر آشفتن عامه بیم داد و اینکه خطر فتنه هست، اما به گفتار وی اعتنا نکرد.

گویند که معتضد وقتی این کار را می‌خواست کرد، نخستین چیزی که آغاز کرد این بود که دستور داد به عامه دستور دهند که می‌باید به کارهای خویش پردازند و فراهم آمدن و سخن کردن و شهادت دادن به نزد سلطان را رها کنند، مگر از شهادتی که به نزد آنها هست پرسش شود، و نقل گویان را از نشستن بر راهها منع کنند و در این باب نسخه‌ها کردند که در دو سمت مدینه‌السلام در محلات و بازارها خوانده شد، به روز چهارشنبه شش روز مانده از جمادی‌الاول این سال خوانده شد. سپس به روز جمعه، چهار روز مانده از آن ماه، نقل گویان از نشستن در دو مسجد جامع منع کردند.

حلقه نشینان فتوی گوی و دیگران را نیز از نشستن در دو مسجد منع کردند. فروشندگان را نیز از نشستن در جلوخان مسجد منع کردند.

در ماه جمادی الاخر در مسجد جامع ندا دادند که مردم بر نقل گویی با دیگری فراهم نشوند و نقل گویان و حلقه نشینان از نشستن ممنوع شدند.

به روز یازدهم که روز جمعه بود در دو مسجد جامع بانگ زدند که کسانی که بر مناظره یا جدلی فراهم آیند حرمت از آنها برداشته شود و هر که چنین کند خویشتن را مستحق تازیانه کرده است. به کسانی که در دو مسجد جامع آب می دادند گفته شد بر معاویه رحمت نفرستند و از او به نیکی یاد نکنند.

سخن از مکتوب
معتضد، درباره بنی امیه

مردم گفتند مکتوبی که معتضد دستور داده درباره لعن معاویه بنویسند پس از نماز جمعه بر منبر خوانده می شود. وقتی مردم نماز جمعه را بکردند به طرف اطاق رفتند که خواندن مکتوب را بشنوند اما خوانده نشد.

گویند: معتضد دستور داد مکتوبی را که مأمون دستور داده بود درباره لعن معاویه بنویسند در آرند که از دیوان در آورند و نسخه این مکتوب را از روی آن گرفتند، به قوی این مکتوب را برای معتضد انشاء کردند.

«به نام خدای رحمان رحیم،

«ستایش خدای والای بزرگ حلیم حکیم عزیز رحیم را که در وحدانیت یگانه است و قدرتش عیان است و خلقتش به مشیت است و حکمت، که از مکنون دلها واقف است و چیزی از او نهان نیست و هموزن موری در آسمانهای برین و زمینهای زیرین از او مخفی نمی ماند، علمش به همه چیز رساست و از شمار همه چیز واقف است و برای هر چیز مدتی نهاده که داناست و رازدان. سپاس خدایی را که

خلق را برای پرستش خویش پدید آورد و بندگان را برای معرفت خویش خلق کرد و اطاعت مطیع و عصیان عصیانگر در علم سابق و فرمان پیشین وی مقرر بود، و آنچه را باید کرد و آنچه را نباید کرد برای شان بیان کرد. راههای نجات را برای آنها مقرر داشت و از طرق هلاکت بر حذرشان داشت. حجت برایشان تمام کرد و جای عذر نگذاشت. دین پسندیده خویش را برای آنها برگزید و بدان حرمتشان داد و پیروان آنها دوستان و مطیعان خویش شمرد و منحرفان و مخالفان آنها دشمنان و عصیانگران خویش دانست تا هر که هلاک می یابد از روی برهان هلاک یابد و هر که حیات می یابد از روی برهان حیات یابد که خدا شنوا و داناست.

«سپاس خدای را که محمد پیغمبر خویش را از همه مخلوق خویش برگزید و او را برای رسالت خویش انتخاب کرد و با هدایت و دین پسندیده به همه بندگان خویش فرستاد و کتاب روشن و روشنی بخش را بر او نازل کرد و او را از نصرت و غلبه خبر داد به قدرت و برهان قوی تأیید کرد، هر که را هدایت یافتنی بود به سبب وی هدایت کرد و هر که وی را اجابت کرد از کوری نجاتش بخشید و هر که را پشت کرد به گمراهی برد تا خدای کار وی را غلبه داد و نصرت وی را مهیا کرد و مخالف وی را مقهور کرد و وعده خویش را که با وی کرده بود محقق کرد و او را ختم فرستادگان خویش کرد و چون قرآن خدا را رسانید و رسالت خویش را ابلاغ کرد و امت خویش را اندرز گفت، او را که پسندیده و هدایتگر بود به بهترین جایگاه روندگان و والاترین منزلت پیمبران مرسل و بندگان رستگار خویش برد که بهتر و کاملتر و برتر و بزرگتر و پاکیزه تر و پاکترین درود خدای بر او باد و خاندان پاکیزه وی.

«ستایش خدای را که امیر مؤمنان را با اسلاف هدایت یافته وی وارثان ختم پیمبران و سرور رسولان کرد که پیادارندگان دیتند و باستقامت آرندگان بندگان

مؤمن وی و حافظان ودایع حکمت و میراثهای نبوت و خلیفگان امت و منصوران به قدرت و ممانعت و تأیید و غلبه تا خدای همه دین خویش را غلبه دهد و گرچه مشرکان نخواهند.^۱

«امیر مؤمنان از وضع گروهی از عامه خبر یافته که در دین خویش به شبهه افتاده اند و اعتقادشان تباهی گرفته و به غلبه هوس در عصبیتی افتاده اند که بی معرفت و تأمل از آن سخن کرده اند و بدون برهان و بصیرت از خاندان ضلالت تبعیت کرده اند و از سنتهای متبع به هوسهای مبتدع رفته اند که خدای عزوجل فرموده: «ومن اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله ان الله لایهدی القوم الظالمین»^۲.

«یعنی: ستمگرتر از آنکه هوس خویش را بدون هدایت خدا پیروی کند کیست که خدا گروه ستمکاران را هدایت نمی کند. از جماعت برون شده اند و سوی فتنه شتاب آورده اند و تفرقه و اختلاف را برگزیده اند و با کسی که خدای روشنی را از او برگرفته و از عصمت خدا بریده و از دین برونش کرده و لعنت وی را واجب کرده، دوستی آورده اند و یکی از بنی امیه، شجره ملعون، را که خدایش حقیر شمرده و کارش را سست کرده و به زیبونی انداخته بزرگ می دارند، و با کسی از خاندان برکت و رحمت که خدایشان به وسیله وی از هلاکت نجات داده و نعمتشان داده مخالفت آورده اند. خدای عزوجل فرموده: «یختص برحمته من یشاء والله ذوالفضل العظیم»^۳. «یعنی: هر که را خواهد خاص رحمت خود کند و خدا دارای کرمی بزرگ است.

«امیر مؤمنان آنچه را شنیده بود سخت بزرگ دانست و چنان دید که خود داری از انکار آن موجب حرج در دین است و تباهی مسلمانانی که خدای

۱- لیظهره علی الدین کله و لو کرة المشرکون. سورة نوبه آیه ۳۲.

۲- سورة قصص (۲۸) آیه ۵۵.

۳- سورة آل عمران (۳) آیه ۲۲.

کارشان را بدو سپرده و اهل مال در تکلیف مقرر خدای که به استقامت آوردن مخالفان است و روشن کردن جاهلان و اقامه حجت بر شلکان و جلو گیری از معاندان.

«ای گروه مردم، امیر مؤمنان به شما می گوید که خدا عزوجل وقتی محمدا را بادین خویش برانگیخت و دستورش داد که کار خویش را آشکار کند از کسانی و قوم خویش آغاز کرد و آنها را به پروردگار خویش خواند و بیمشان داد و بشارتشان رسانید و اندرزشان گفت و ارشادشان کرد. آنها که اجابت وی کردند و گفتارش را باور داشتند و دستورش را پیروی کردند گروهی اندک بودند از اقوام نزدیک وی که بعضیشان به آنچه از پروردگار خویش آورده بود مؤمن شدند و بعضی دیگر آگس چه پیرو دین وی نشدند یاری اومی کردند که وی را عزیز داشتند و مشفق وی بودند که در علم خدای گذشته بود که کسانی از آنها نخبه باشند و به مشیت وی خلافت خدای و میراث پیمبر وی به آنها سپرده شود. به رعایت قرابت پیمبر به یاری وی کوشش کردند و مخالفان وی را دفع می کردند و معاندان وی را سرکوب می دادند و از یاران و پشتیبانان وی اطمینان می جستند و از کسانی که به یاری وی می شدند بیعت می گرفتند و اخبار دشمنان را می جستند و در غیاب، نیز چون حضور برای وی تدبیر می کردند»

تا مدت به سر رفت و وقت هدایت رسید که به دین خدا و اطاعت وی و تصدیق پیمبر خدا و ایمان بدو در آمدند با نصرت استوار و هدایت و رغبت نکو که خدا آنها را اهل بیت رحمت و اهل بیت دین کرد و ناپاکی را از آنها ببرد و پاکیزه

۱- نویسنده مکتوب با این عبارات اخیر: کفر عباس را که تا جنگ بدر استمرار داشت برده پوشی می کند و نقش این ریاخواه بزرگ برده طلال را که در خطبه حجة الوداع نام وی آمده و معلوم می دارد حتی به روزگار اسلام از معاملات ربا که جنگ با خدا بود دریغ نمی داشت، بزرگ می دارد بدین عذر که وی در ایام اقامت مکه برای پیمبر جاسوسی می کرده است. (م)

شان کرد که معدن حکمت و وارثان نبوت و محل خلافت شدند و فضیلتشان را مقرر داشت و بندگان را به اطاعتشان ملزم داشت. بیشتر عشیرهٔ پیمبر به معادلت و مخالفت و تکذیب و مقابلهٔ وی پرداختند، وی را آزار و تهدید کردند، دشمنی کردند، به نبرد وی رفتند، کسانی را که سوی او می‌خواستند رفت باز می‌داشتند، پیروان وی را شکستجه می‌کردند از آن جمله کسی که در دشمنی و مخالفت از همه سختتر بود و در هر نبردی پیشقدم بود و هر برچمی بر ضد اسلام بالا می‌رفت از آن وی بود و در همه نبردها از بدر و احد و خندق و فتح (مکه) سالار و سر بود ابوسفیان بن حرب بود و یارانش از بنی‌امیه که در کتاب خدای لعنت شده‌اند پس از آن نیز در چند محل و مورد یزید بن پیمبر خدای لعنت شده‌اند که نفاق و کفرشان در علم خدای مقرر شده بود.

ابوسفیان نبرد کرد، مخالفت آورد، دشمنی کرد تا وقتی که شمشیر او را مقهور کرد و کار خدا غلبه یافت و آنها خوشدل نبودند، پس به گفتار مسلمان شد، نه به دل، که در نهان کافر بود و از آن دل نکنده بود، پیمبر خدای صلی الله علیه و سلم او را بدین گونه می‌شناخت، مسلمانان نیز، و او را جزو المؤمنة قلوبهم آورد و او را و پسرش را یا علم به احوالشان پذیرفت، از جمله لعنتها که خدایشان، به زبان پیمبر خویش صلی الله علیه و سلم کرد و در کتاب خویش آورد این بود که:

«وَالشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ فِي الْقُرْآنِ وَنَحْوِهَا فَمَا يَزِيدُ هُمُ الْأَطْغَايَا كِبِيرًا ۱».

«یعنی: ... با درخت ملعون که در قرآن هست (جز برای امتحان مردم) نکرده‌ایم، بیمشان می‌دهیم اما جز طغیان سخت نمی‌فزایدشان. و هیچکس اختلاف ندارد که از این آیه بنی‌امیه را منظور داشت.

«وهم از آن جمله گفتار پیمبر خداست که وقتی ابوسفیان را دید که بر خری می‌آید و معاویه خرا می‌کشد و یزید پسرش آنرا می‌راند فرمود: «خدای کشنده و سوار و راننده را لعنت کند.»

«وهم از آن جمله روایتی است که از گفتار ابوسفیان آورده اند که: ای بنی عبد مناف، خلاف را چون گوی دست به دست کنید که نه بهشتی هست و نه جهنمی. و این کفر صریح است که به سبب آن لعنت خدای بدومی رسد چنانکه آنکسان از پسران اسرائیل که به کفر گرایندند به زبان داود و عیسی پسر مریم لعنت شدند برای آنکه عصیان ورزیدند و تعدی می کردند.^۱»

وهم از آن جمله این روایت است که وقتی کور شده بود بر بلندی احد ایستاد و به کسی که او را می کشید گفت اینجا بود که محمد و یاران وی را پس زدیم و نیز آن رویا که پیمبر صلی الله علیه و سلم دید که به سبب آن غمین بود و پس از آن کسی وی را خندان ندید و خدا چنین نازل فرمود:

«وما جعلنا الرؤيا التي أريناك إلا فتنة للناس.^۲»

«یعنی: و رویائی را که به تو نمودار کردیم جز برای امتحان مردم نگرده ایم. که گویند وی کسانی از بنی امیه را دید که بر مبر وی می جهند.

«وهم از آن جمله این بود که پیمبر خدای صلی الله حکم بن ابی العاص را که تقلید حرکت وی را می کرده بود تبعید کرد و خدای به دعای پیمبر نشانی دایم در او به جای گذاشت که وقتی پیمبر او را دید که لرزش می نماید بدو گفت: «چنین باش» و همه عمر بر این حال باقی ماند. بعلاوه آنچه مروان کرد که نخستین فتنه را که در اسلام بود پدید آورد که هر چه خون ناحق در اثنای فتنه یا پس از آن ریخته شد نتیجه کار وی بود.

و نیز آنچه خدای بر پیمبر خویش نازل فرمود در سوره قدر که: «ليلة القدر

۱- لمن الذین کفروا من بنی اسرائیل علی لسان داود و عیسی بن مریم ذلک بما عصوا كانوا یعتدون. سوره مائده (۵) آیه ۸۲.

۲- سوره بنی اسرائیل (۱۷) آیه ۶۲.

خیر من الف شهر^۱، یعنی شب قدر از هزار ماه بهتر است که منظور ملک بنی امیه است.

«وهم از آن جمله این بود که پیمبر معاویه را خواست که به دستور وی پیش روی وی چیز نویسد، اما فرمان وی را معطل نهاد و خوردن خویش را بهانه کرد و پیمبر فرمود: «خدا شکمش را اسیر نکند.» و چنان شد که هرگز میر نمی شد و می گفت: «به خدا به سبب سیری از غذا دست نمی کشم بلکه خسته می شوم.»

«وهم از آنجمله اینکه پیمبر خدای صلی الله علیه وسلم فرمود:

«از این دره یکی از امت من می آید که بر غیر دین من محشور می شود و معاویه نمایان شد. و هم از آنجمله اینکه پیمبر خدای صلی الله علیه وسلم فرمود: «وقتی معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید.» و هم از آنجمله حدیث مشهور منتسب به پیمبر است که فرمود:

«معاویه در تابوتی آتشین است در طبقه پائین تر جهنم و یانگ می زند یا حنان یا منان، اکنون که پیش از این نافرمانی آورده ام و از تباهکاران بوده ام^۲».

«وهم از آنجمله اقدام وی به نبرد با علی بن ابیطالب بوده که مقام وی در اسلام از همه مسلمانان برتر بود و در مسلمانی از همه پیشتر بود و از همه مؤثرتر و بنام تر. و بایاطل خویش درباره حق وی نزاع می کرد و با ضلالتگران و یاغیان خویش با یاران وی پیکار می کرد و چنان می خواست کرد که وی و پدرش پیوسته می خواسته بودند که نور خدا را خاموش کنند و دین وی را انکار کنند و «خدا نمی خواهد جز آنکه نور خویش را آشکار کند و گرچه کافران کراحت داشته باشند.»^۳ که با مکاری و سرکشی خویش مردم خرف را فریب می داد و اهل جهالت را به خطا

۱- سورة قدر (۹۷) آیه ۳.

۲- الان قد حصیت قبل و کنتمن المفسدین. سورة یونس (۱۰) آیه ۹۱.

۳- و یا ای الله الان یتیم نوره و لو کره المشرکون. سورة توبه (۹) آیه ۳۲.

می‌افکند، همان کسان که پیمبر خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از پیش از آنها خبر داده بود و به عمار گفته بود: «گروه سرکش ترا می‌کشند، تو آنها را به بهشت می‌خوانی و آنها تو را به جهنم می‌خوانند.» از آن‌رو که حاضر را برگزیده بود و به آخرت کافر بود و از قید اسلام به در رفته بود و خون ناحق را روا می‌داشت چندان که در فتنه خویش و راه ضلالت خویش گروهی بی‌شمار از نخبه مسلمانان را که از دین خدای دفاع می‌کردند و حق وی را نصرت می‌دادند و در راه خدا پیکار می‌کردند و می‌کوشیدند بکشت تا خدای را عصیان کنند و اطاعت نکنند و احکام وی باطل ماند و بیای نماید و با دین وی مخالفت کنند و آنرا گردن نهند که کلمه ضلالت بالا گیرد و دعوت باطل برتر شود، اما کلمه خدا برتر است و دین وی منصور است و حکم وی متبع و روان است و فرمان وی غالب و حیلۀ مخالف آن مغلوب و در هم کوفته. و گناه این پیکارها را با پیکارها که پس از آن بود عهده کرد و آن خونها را با خونها که پس از آن ریخته شد به گردن گرفت و روشهای تباهی را پیش آورد که گناه آن و گناه همه عاملان آن تا به روز رستاخیز بر او بار است، محرمات را بر مرتکبان روا داشت و حقوق را از اهل آن بداشت، فرصت او را مغرور کرد و مهلت او را به گناه کشانید، اما خدای در کمین وی بود.

«و نیز از چیزها که موجب لعنت وی شد آن بود که کسانی از اخبار صحابه و تابعان و اهل فضیلت و دیانت را دست بسته کشت. چون عمرو بن حنی و ححر بن عدی با کسان دیگر امثال آنها، تا عزت و ملک و غلبه از آن وی شود اما عزت و ملک و قدرت از آن خداست. خدا عز و جل می‌فرماید: «و من یقتل مؤمناً متعمداً فجزائه جهنم خالد اقیماً و غضب الله علیه و لعنه و اعدله عذاباً عظیماً»

یعنی: هر که مؤمنی را به عمد بکشد سزای او جهنم است که جاودانه در آن باشد و خدا بر او غضب آورد و لعنتش کند و عذابی بزرگ برای او مهیا

دارد.

«از جمله چیزها که به سبب آن مستحق لعنت خدای و پیمبر وی شد آن بود که به خدای جرئت آورد و دعوی تسبب زیاد بن سمیه کرد. خدای تعالی می فرماید: ادعوهم لا بائنه‌م هو اقطع عند الله^۱. یعنی: پسر خواندگان را به نام پدرانشان بخوانید که این بنزد خدا منصفانه تر است.

«پیمبر خدای صلی الله علیه وسلم می فرماید: هر که جز پدر خویش را دعوی کند و جز به وابستگان خویش انتساب جوید ملعون است. و هم او گوید: فرزند از آن پسر است و از آن زنا کار سنگه. وی آشکارا با حکم خدای عز و جل و سنت پیمبر وی، صلی الله علیه وسلم، مخالفت آورد و فرزند را جز برای بستر نهاد که زنا کاری زنا کار را، زیان نرزد و با این انتساب ام حبیبیه همسر پیمبر را، صلی الله علیه وسلم، و غیر او را به معرض محرمات خدای و محرمات پیمبر وی برد و روحایی را نمایان کرد که خدای حرام کرده بود و قرابتی را اثبات کرد که خدا آنرا دور نهاده بود و چیزی را روا داشت که خدا ممنوع داشته بود و خللی همانند این در اسلام نیفتاده بود و دین دستخوش تغییری همانند آن نشده بود.

«از جمله آن بود که دین خدا را باز بچه کرد و بندگان خدا را سوی پسر خویش یزید متکبر شرابخواره خرو سباز یوز باز میمون باز، خواند و برای وی از اختیار مسلمانان با قهر و سطوت و تهدید و بیم دادن و هراس افکندن بیعت گرفت، در صورتیکه سفاکت وی را می دانست و از حیث وی خبر داشت و مستی و بدکاری و کفر وی را معاینه می دید. و چون قدرتی که برای یزید فراهم آورده بود و به سبب آن عصیان خدا و پیمبر کرده بود بر او راست شد به انتقامجویی مشرکان از مسلمانان پرداخت و با اهل حیره نبردی کرد که در اسلام شنیع تر و زشت تر از آن نبود که در اثنای آن پارسایان را از پای در آورد و خشم خویش را فرو نشانید و پنداشت که از دوستان خدای انتقام گرفته

و مقصود خویش را به سبب دشمنان خدای انجام داده و به ابراز کفر و اظهار شرك گفت:

«ای کاش پیران من که به بدر بوده بودند

«دیده بودند که خزر جیان

«از ضربت شمشیر می نالند.

«گروه سروران شمارا کشتیم

«و انحراف بدر را به اصلاح آوردیم

«که به اعتدال باز گشت

«که از خرسندی غریب کردند

«و گفتند ای یزید آفرین.

«از خندف نباشم اگر از فرزندان احمد

«از کرده های وی انتقام نگیرم

«که نه خبری آمد و نه وحیی نزول یافت

«بلکه هاشمیان به ملک دل بسته بودند.»

این برون شدن از دین است و گفتار کسی که به خدای و دین وی و کتاب وی و پیغمبر وی، باز نمی گردد و به خدا و آنچه از نزد خدا آمده ایمان ندارد.

بدترین حرمتی که شکست و بزرگترین خطایی که کرد آن بود که خون حسین ابن علی و پسر فاطمه دختر پیغمبر خدای را، صلی الله علیه و سلم، ریخت با وجود مقام و منزلتی که به نزد پیغمبر خدای و در دین و فضیلت داشته بود و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم درباره وی و برادرش شهادت داده بود که سرور جوانان اهل بهشتند و این را از روی جسارت با خدای و انکار دین و دشمنی پیغمبر خدای و مخالفت با حاندان وی و سبک گرفتن حرمت وی کرد که گویی با کشتن حسین و خاندان وی جمعی از کافران

ترك و ديلم را مى كشت و از عذاب و سطوت خداى باك نداشت كه خداى عمروى را ببريد و اصل و قرعش را از ريشه درآورد و آنچه را بدست داشت ازوى گرفت و عذاب و عقوبتى را كه به سبب نافرمانى خداى در خور آن بود، برايش مهيا كرد.

«اين همه بود بعلاوه آنچه بنى مروان كردند كه كتاب خدا را تغيير دادند و احكام وى را معوق نهادند و مال خدا را خاص خویش كردند و خانه وى را ويران كردند و حرمت آن را روا شمردند و منجنيقها مقابل آن نهادند و آتش به خانه افكندند و از سوختن و ويران كردن آن بازماندند و از شكستن حرمت آن دريغ نكردند و پناهندگان خانه را كشتند و سر كوب كردند و كسانى را كه خدا به سبب آن ايمتشان داشته بود بترسانيدند و برانندند تا وقتى كه عذاب برايشان مقرر شد و در خور انتقام خداى شدند و زمين را از جور و تعدى پر كردند و ستم و تجاوزشان بر بندگان خداى عام شد و مشمول غضب شدند و سطوت خداى بر آنها فرود آمد، خداى كسى از خاندان پيغمبر و ميراث بران وى را مهيا كرد كه با خلافت وى بندگان را از آنها نجات داد، چنانكه خداوند گذشتگان مؤمن و نياكان مجاهدشان را براى قدمای كافر اينان مهيا کرده بود و بدست آنها، خونهایشان را در حال ارتداد ريخت، چنانكه بدست پدران شان خونهای پدران كافر مشرك را ريخته بود و خداى گروه ستمگران را نابود كرد و سپاس خدا را پروردگار جهانيان، و زبونان را نبرو داد و حق را به مستحقانش پس داد چنانكه او جل شأنه فرمود: «و نريد ان نمن على الذين استضعفوا فى الارض و لنجعلهم ائمة و لنجعلهم الوارثين» يعنى: ولى ما مى خواستيم بر آن كسان كه در آن سرزمين زبون بشمار رفته بودند منت نهم و پيشوايان شان كنيم و وارثان شان كنيم.

«اى مردم بدانيد كه خدا عز و جل فرمان داده كه اطاعتش كنند و دستور داده كه

به انجام برند و حکم کرده که بپذیرند و سنت پیمبر خویش را، صلی الله علیه و سلم فرض فرموده که پیروی کنند، اما بسیاری از ضلالت پیشگان و منحرفان و بگشتگان، اهل جهالت و سفاهت، جبران و راهبان خویش را به جای خدا پروردگارها گرفته اند. خدای عزوجل فرموده:

« قاتلوا ائمة الکفر. »^۱ یعنی: با پیشوایان کفر نبرد کنید.

« ای گروه مردمان از آنچه مایه خشم خداست بس کنید و بدانچه مایه رضای اوست باز گردید و به چیزی که خدا برایتان برگزیده رضایت دهید و بدانچه فرمانتان داده پای بند باشید و از آنچه منعتان کرده دوری کنید و از راه راست و حجت روشن و راههای عیان و اهل خاندان رحمت که خدای بدانها هدایتتان فرموده و از جور و تعدی نجاتتان داده و در سایه دولتشان به آرامش و امان و صلاح دین و معاشتان رسانیده، پیروی کنید و کسی را که خدای و پیمبر وی لعنتش کرده لعن گوید و از کسی که تقرب خدای جز به جدایی وی میسر تان نیست، دوری کنید.

« خدایا، ابوسفیان بن حرب و معاویه پسرش و یزید پسر معاویه و مروان بن حکم و پسرانش را لعنت کن. خدایا پیشوایان کفر و رهبران ضلال و دشمنان دین و مخالفان پیمبر و تغییر دهندگان احکام و تبدیل کنندگان کتاب و ریزندگان خون حرام را لعنت کن. خدایا در پیشگاه تواز دوستی دشمنان و چشم پوشی از عصیانگران و بیزار می کنم چنانکه فرموده ای:

گروهی که به خدا و روز جزا ایمان دارند نبینی که با مخالفان خدا و رسول بی دوستی کنند؟^۲

« ای مردم، حق را بشناسید، در راههای ضلالت بنگرید تا رهگذر آخر را بشناسید

۱- سورة توبه (۹) آیه ۲۴

۲- لا تجد قوماً يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله. سورة مجادله

که اعمال کسان مبین حالشان است و پدرانشان آنها را به ضلال یا به صلاح پیوسته می کنند. در کار خدای از ملامت ملامتگری نهراسید و فریب فریبکار و مکر مکار و اطاعت کسی که اطاعتش موجب معصیت پروردگار است شما را منحرف نکند.

«ای مردم، خدای شما را به سبب ما هدایت کرد، ماییم که فرمان خدای را میان شما حفاظت می کنیم، ما وارثان پیمبر خداییم که هدین خدا را بیای می داریم، آنجا که متوقفان می کنیم، متوقف شوید و آنچه را فرمانتان می دهیم اجرا کنید که تا وقتی از خلیفگان خدا و پیشوایان هدایت اطاعت می کنید در راه ایمان و تقوی می روید. امیر مؤمنان از خدا برای شما دوری از گناه می طلبد و توفیقان را مسئلت می کند و از اومی خواهد، که شما را به هدایت و رشاد برد و دین خویش را برای شما محفوظ دارد که وقتی به پیشگاه وی می روید قرین طاعت و مستوجب رحمت وی باشید. در کار شما امیر مؤمنان را خدای بس که بر او تکیه دارد و در امورتان که آنرا عهده کرده از خدای کمک می جوید که امیر مؤمنان را قدرت و توانی جز به وسیله خدا نیست و درود بر شما باد.

«ابوالقاسم عیدالله بن سلیمان نوشت به سال دویست و هشتاد و چهارم.»
گویند: عیدالله بن سلیمان، یوسف بن یعقوب قاضی را احضار کرد و دستور داد برای جلوگیری از تصمیم معتضد تدبیر کند. یوسف بن یعقوب برقت و با معتضد در این باب سخن کرد و بدو گفت: «ای امیر مؤمنان بیم دارم که مردم آشفته شوند و به وقت استماع این مکتوب جنبشی کنند.»

گفت: «اگر مردم جنبش کردند یا سخنی آوردند شمشیر خویش را در آنها می نهم.»

گفت: «ای امیر مؤمنان با طالبیانی که در هر ناحیه قیام می کنند و بسیاری از

مردم به سبب خویشاوندی پیمبر و مآثرشان بدانها متمایل می‌شوند چه می‌کنی که مدحشان در این مکتوب هست؟

(باچیزی نظیر این گفت) و چون مردم این را بشنوند بیشتر به آنها متمایل شوند و زبان طالبیان از آنچه اکنون هست درازتر شود و حجتشان استوارتر.»

معتضد خاموش ماند و پاسخی بدو نداد و سپس از آن دربارهٔ مکتوب دستوری نداد.

روز جمعه، چهارده روز مانده از رجب این سال، جعفر بن بغلاغر سوی عمرو بن لیث صفار رفت که به نیشابور بود و خلعت‌ها و پرچمی به نشان ولایتداری وی بر نیشابور بآه‌دیه‌هایی از جانب معتضد همراه داشت.

در این سال، بکر بن عبدالعزیز دلفی به محمد بن زید علسوی پیوست که به طبرستان بود، بدرو عبیدالله بن سلیمان که انتظار سرانجام کار بکر را داشتند به اصلاح کار جیل بودند.

چنانکه گفته‌اند در این سال، از قلمرو روم، قره، به دست راغب، وابستهٔ موفق و پسر کلوب، گشوده شد و این به روز جمعه بود از ماه رجب.

چنانکه گفته‌اند به شب چهارشنبه، دوازده روز رفته از شعبان، یا شب پنجشنبه، یکی انسان نمای که شمشیر بدست داشت در خانه معتضد در ثریا پدیدار شد. یکی از خدمهٔ سوی وی رفت که ببیند که چیست؟ آنکس خادم را با شمشیر بزد که کمر وی را ببرید و شمشیر به تن خادم رسید، خادم به فرار از نزد وی باز گشت و آن کس وارد کشت‌بستان شد و در آن نهان شد. باقی شب و روز بعد او را جستند، اما اثری از وی بدست نیامد. معتضد از این وحشت زده شد و کسان از روی گمان دربارهٔ آن بسیار سخن کردند تا آنجا که گفتند: وی از جیان بوده. سپس آن کس بارها نمودار شد، چندان که معتضد بر دیوار خانهٔ خویش کسان گماشت و دیوار و

سر آن را استوار کرد و لوله‌های سفالین نهاد که اگر قلاب بر آن انداختند بند نشود و نیز دزدان را از زندان بیاوردند و با آنها در این باب سخن کردند که آیا کسی از دیوار یا از نقبی وارد خانه تواند شد؟

به روز شنبه، هشت روز مانده از شعبان این سال، کرامه‌بن مر از کوفه گروهی را فرستاد که بندشان نهادد بود و گفت که آنها از قرمطیانند که در باره ابوهاشم ابن صدقه‌دبیر اقرار کردند که با آنها مکاتبه می‌کرده و یکی از سران ایشانست، که ابوهاشم را گرفتند و در مظامیر به زندان کردند.

به روز شنبه، هفت روز رفته از ماه رمضان این سال، دیوانگان و متر-خوانان را فراهم آوردند و به خانه معتضد بردند که در ثریا بود، به سبب کسی که بر او نمودار می‌شده بود. آنها را وارد خانه کردند، معتضد به بالا خانه‌ای رفت و بر آنها نمودار شد. وقتی آنها را بدید، زن دیوانه‌ای که با آنها بود غشی شد و آشفته شد و مکشوف شد که معتضد متزجر شد و از نزد آنها برفت. چنانکه گویند به هر یک از آنها پنج درهم داد و بیرونشان کردند.

و چنان بود که پیش از آنکه بر مترخوانان نمودار شود کس به نزد آنها فرستاده بود که از آنها در باره کسی که بر او نمودار می‌شد پرسش کند که آیا از وضع وی واقف می‌توانند شد؟ گروهی از آنها گفته بودند که بر یکی از دیوانگان متتری می‌خوانند و چون بیفتاد از جن خبر آن شخص را می‌پرسند که چیست؟ و چون زن غشی را بدید، گفت تا آنها را بیرون کنند.

در ذی قعدة این سال از اصبهان خبر آمد که حارث بن عبدالعزیز دلفی معروف به ابولیلی به شفیع خادم که بروی گماشته بود تاخته و او را کشته، و چنان بود که برادرش عمر بن عبدالعزیز دلفی او را گرفته بود و بند نهاده بود و سوی قلعه‌ای از آن ابودلف فرستاده بود که به دژ بود و آنجا به زندانش کرده بود. خاندان ابودلف هر چه مال و اثاث گرانقدر و جواهر داشتند در این قلعه بود که

شفیع وابسته خاندان به حفاظت آن و حفاظت قلعه گماشته بود، جمعی از غلامان و خاصان عمر نیز با وی بودند. وقتی عمر از سلطان امان خواست و بکر به نافرمانی سلطان بگریخت قلعه با هر چه در آن بود در دست شفیع بماند، ابولیلی در باره آزادی خویش با وی سخن کرد که نپذیرفت و گفت: «در باره تو و آنچه بدست من است جز به فرمان عمر کار نمی کنم.»

از کنیزی از آن ابولیلی آورده اند که گفته بود: «غلامی نوسال با ابولیلی بود که خدمت وی می کرد. یکی دیگر نیز بود که برای نیازمندیهای وی می رفت و به نزد وی نمی خفت، همان غلام نوسال به نزد وی می خفت. ابولیلی به غلامی که برای نیازمندیهای وی برون می شد، گفت: «تدبیری کن که سوهانی به نزد من آری.» و او چنان کرد و سوهان را جزو غذای وی ببرد.

و چنان بود که شفیع خادم هر شب وقتی می خواست بخوابد به اطاقی که ابولیلی آنجا بود می رفت و او را می دید و سپس بدست خویش در را به روی قفل می زد و می خفت، به وقت خواب شمشیری برهنه زیر بستر وی بود، ابولیلی خواسته بود کنیزکی بنزد وی ببرند که کنیزکی کمال به نزد وی بردند.

از دلفا کنیزك ابولیلی آورده اند که گفته بود: «ابولیلی میخی را که در قید بود سوهان زده بود، چنانکه هر وقت می خواست آنها را از پای خویش برون می کرد.»

گوید: یکی از شبها شفیع خادم بنزد ابولیلی آمد و با وی بنشست. ابولیلی از او خواست که جامی چند با وی بنوشد که چنان کرد، پس از آن خادم برای کار خویش رفت.

گوید: ابولیلی مرا گفت که بستر وی را بیفکنم، جامه هایی به جای انسان بر آن نهاد و لحاف را روی جامه ها انداخت. به من دستور داد پایش بستر بنشینم، و گفت: «وقتی شفیع آمد که مرا بنگرد و در را قفل بزند و در باره من از تو

پرسید، بگو او خفته است.»

آنگاه ابولیلی از اطاق برفت و میان فرش و اثاثی که روی سکویی مجاور در اطاق بود نهان شد. پس از آن شفیع بیامد و به بستر نگریست و از کنیز پرسش کرد که بدو گفت: «وی خفته است.» و شفیع در را قفل زد. وقتی خادم و کسانی که با وی در خانه داخل قلعه بودند، بختند، ابولیلی در آمد و شمشیر را از زیر بستر شفیع بر گرفت و بدو هجوم برد و او را بکشت. غلامانی که به دور شفیع می‌خفتند هراسان پناخاستند، ابولیلی که همچنان شمشیر را به دست داشت از آنها کناره گرفت و به آنها گفت: «من ابولیلیم. اگر یکی از شما به طرف من پیش آید او را می‌کشم. شما در امانید، از این خانه در آید تا هر چه می‌خواهم با شما بگویم.»

گوید: پس در قلعه را گشودند و برون شدند. ابولیلی بیامد و بر در قلعه بنشست. کسانی که در قلعه بودند فراهم آمدند، ابولیلی با آنها سخن کرد و وعده نیکی داد و قسمشان داد. وقتی صبح شد از قلعه فرود آمد و کس‌سوی کردان و اهل زم‌ها فرستاد و فراهمشان آورد و به آنها چیز داد و به مخالفت سلطان قیام کرد.

گویند: کشته شدن خادم به دست ابولیلی شب‌شنبه بود، دوازده روز مانده از ذی حجه این سال. به قولی خادم را با کاردی که غلام به نزد وی برده بود سر برید، سپس شمشیر را از زیر بستر خادم برگرفت و با آن به طرف غلامان رفت. در این سال، که سال دویست و هشتاد و چهارم بود، متجمان به مردم وعده می‌دادند که بیشتر اقلیمها زیر آب می‌رود و از اقلیم بابل جز اندکی سالم نمی‌ماند و این به سبب کثرت باران و فزونی آبها در نهرها و چشمه‌ها و چاهها خواهد بود، اما مردم به خشکسالی دچار شدند و در آن سال جز اندکی باران ندیدند. آب چشمه‌ها و چاهها فرورفت، چندان که مردم را به نماز استسقا نیاز افتاد و در بغداد

چند بار به نماز استسقا برون شدند.

چنانکه گویند يك روز مانده از ذی حجه این سال، میان عیسی نوشری و ابولیلی پسر عبدالعزیز دلفی نبردی بود در دو فرسخی اصفهان، بهروز پنجشنبه، که چنانکه گویند تیری به گلوی ابولیلی رسید و او را بکشت که از اصب خویش بیفتاد و یارانش هزیمت شدند، سر او را بر گرفتند و به اصفهان برد.

در این سال محمد بن عبدالله هاشمی معروف به اترجه سالار حج بود. آنگاه سال دویست و هشتاد و پنجم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال
دویست و هشتاد و پنجم بود

از جمله آن بود که صالح بن مدرک طایبی با گروهی از مردم طی در اجفر راه حج گزاران را بیرید، به روز چهارشنبه دوازده روز مانده از محرم، حی کبیر که امیر کاروان بود باوی نبرد کرد. بدویان به کاروان دست یافتند و هر چه مال و کالای بازار گانی در آن بود بر گرفتند و گروهی از زنان آزاد و مملوک را بگرفتند. گویند: معادل دو هزار هزار دینار از اموال مردم را گرفتند.

هفت روز مانده از محرم این سال بر گروهی از حج گزاران خراسان در خانه معتضد مکتوبی خوانده شد به ولایتداری عمرو بن لیث صفار بر ماوراءالنهر و عزل اسماعیل بن احمد از آنجا.

پنجروز رفته از صفر همین سال، وصیف کامه با گروهی از سرداران از جبل از جانب بدر و ایسته معتضد و عبیدالله بن سلیمان وارد بغداد شد که سر حارث بن عبدالعزیز دلفی معروف به ابولیلی را همراه داشتند و آنرا به خانه معتضد بردند، در ثریا، برادر ابولیلی از معتضد خواست که سر را به وی ببخشد که بدو بخشید.

اجازه خواست که آنرا به خاک کند که اجازه داد. در همین روز به عمر بن عبدالعزیز - دلفی و جمعی از سرداران که آمده بودند خلعت بخشید.

چنانکه گفته اند در همین سال متصدی برید از کوفه نوشته بود و می گفت که به شب یکشنبه ده روز مانده از ماه ربیع الاول در نواحی کوفه بادی زرد برخاست و تا به وقت نماز مغرب پیود، سپس سیاه شد و مردم همچنان به پیشگاه خدا به تضرع بودند، پس از آن، آسمان بارانی سخت بارید بارعدهای هول انگیز و برقهایی پیوسته، پس از ساعتی در دهکده ای به نام احمد آباد و اطراف آن سنگهای سپید و سیاه فرود آمد با رنگهای گونه گون که در میان آن فرر رفتگی ای بود همانند سنگ صلابه عطاران، یکی از سنگها را فرستاده بود که به دیوانها بردند و به نزد مردم که آنرا بدیدند.

نه روز مانده از ربیع الاول، ابن اخشاد از بغداد به همراهی کسانی که از طرسوس آمده بودند و می خواستند یکی ولایتدارشان شود به امیری آنجا فرستاده شد. و هم در این روز فاتک، وابسته معتضد، برای نگریستن در کار عاملان موصل و دیار ربیع و دیار مضر و مرزهای شام و جزیره و سامان دادن کارهایشان از بغداد برون شد، بعلاوه کار برید این نواحی که به عهده داشت.

چنانکه گویند در همین سال از بصره خبر آمد که آنجا، پنج روز مانده از ماه ربیع الاول، از پس نماز جمعه بادی زرد برخاسته سپس سبز شده، آنگاه سیاه، سپس بارانهای پیاپی باریده که نظیر آنرا ندیده بودند، آنگاه تگرگی درشت افتاده که وزن هر یک، چنانکه گفته شده بود یکصد و پنجاه درم بوده و باد از نهر حسین پنجاه نخل و بیشتر بکنده و از نهر معقل یکصد نخل، بشماره

در این سال خلیل بن ریمال به حلوان درگذشت.

پنج روز رفته از جمادی الاخر، خبر به سلطان رسید که بکر بن عبدالعزیز - دلفی به طبرستان درگذشته، از بیماری ای که گرفته بود، و همانجا به گور شده.

چنانکه گویند؛ هزار دینار به کسی که این خبر را آورده بود داده شد.

در همین سال معتضد، کار آذربایجان و ارمنیه را به محمد بن ابی الساج داد، وی بر آن ناحیه تسلط یافته بود. معتضد خلعتها برای او فرستاد با چند مرکب. در همین سال، سه روز رفته از شعبان، خبر آمد که راغب خدام، وابسته موفق، به غزای دریا رفته و خدا او را بر کشتی‌های بسیار ظفر داده، با همه رومیانی که در آن بوده‌اند، سه هزار رومی را که در کشتی‌ها بوده‌اند گردن زده و کشتی‌ها را بسوخته و بسیاری از دژهای رومیان را گشوده، و همگان سلامت باز آمده‌اند.

در ذی حجه همین سال خبر آمد که احمد بن عیسی شیخ در گذشته و پسرش محمد بن احمد در آمد و اطراف، بر سیبل غلبه جویی، به کار متصرفات بدر پرداخته. یازده روز مانده از ذی حجه همین سال معتضد از بغداد به آهنگ آمد برون شد پسرش ابو محمد و سرداران و غلامان نیز با وی برون شدند صالح امین حاجب را در بغداد جانشین کرد و رسیدگی به مظالم و کار دوپل و چیزهای دیگر را بدو سپرد.

در این سال هارون پسر خمارویه و سرداران مصری که با وی بودند، وصیفند قاطر میز را به نزد معتضد فرستادند؛ از او می‌خواستند که مصر و شام را که به تصرف داشتند به خراج مقطوع به آنها واگذار کند و با هارون نیز همانند پدرش رفتار کند. وصیف به بغداد آمد، معتضد او را پس فرستاد، عبدالله بن فتح را نیز همراه وی فرستاد که پیامهایی را رو به رو با آنها بگوید و شرطهایی بنهد و آخر همین سال برای این کار برون شدند.

در این سال، در ماه ذی حجه، پسر اخشاد با مردم طرسوس و دیگسران به غزافت و تا سلند رسید و فتح کرد، بازگشت وی به طرسوس به سال دویست و هشتاد و ششم بود.

در این سال محمد بن عبدالله هاشمی سالار حج بود،
آنگاه سال دویست و هشتاد و ششم در آمد.

سخن از حادثات معتبری که
به سال دویست و هشتاد و ششم بود

از جمله آن بود که محمد بن ابی الساج، پسر خویش ابوالمسافر را به بغداد
فرستاد به گروگانی تعهدی که در باره اطاعت و نیکخواهی برای سلطان کرده بود،
چنانکه گویند به روز سه شنبه، هفت روز رفته از محرم همین سال رسید. هدیه هایی
از اسب و اثاث و غیره همراه داشت. معتضد در آن وقت در بغداد نبود.

در ماه ربیع الاخر این سال خبر آمد که المعتضد بالله به آمد رسیده بود و
با سپاه خویش مقابل آن فرود آمده بود. محمد احمد بن شیخ درهای شهر آمد را بر
وی و نیز بر پیروانش که در آمد بودند بسته بود. معتضد سپاهیان خویش را اطراف
آمد پراکنده کرده بود و این چند روز مانده از ربیع الاول بود، سپس میان آنها
نبردها رفته بود که معتضد مقابل آنها متجنیقها نهاده بود. مردم آمد نیز بر دیوار
خویش متجنیقها نهاده بودند و با آن سنگ سوی همدیگر افکنده بودند. به
روز شنبه یازده روز مانده از جمادی الاول محمد بن احمد شیخ، کسی بنزد معتضد
فرستاده بود و برای خویشتن و کسانش و مردم آمد امان خواسته بود که از او
پذیرفته بود و همان روز محمد بن احمد با همراهان خویش از یاران و دوستانش
برون شده بود که بنزد معتضد رسیده بودند که وی و سران اصحابش را خلعت
داده بود سپس سوی سر پرده ای رفته بودند که برای شان آماده شده بود و معتضد
از اردوگاه خویش به منزلها و خانه های محمد بن احمد شیخ رفته بود و در این باب
مکتوبی به مدینه السلام نوشته بود به تاریخ روز یکشنبه ده روز مانده از جمادی -
الاولی.

مکتوب معتضد در باره فتح آمد پنج روز مانده از جمادی الاول به مدینه السلام رسید و بر منبر مسجد جامع خوانده شد.

در همین سال عبدالله بن فتح از مصر به نزد معتضد رسید که در آمد مقیم بود، با جواب نامه های وی که به هارون پسر خمارویه نوشته بود که پذیرفته بود که قنسرین و عواصم را تسلیم کند و هر سال چهارصد و پنجاه هزار دینار به بیت المال بغداد فرستد و خواسته بود که ولایتداری وی بر مصر و شام تجدید شود و معتضد یکی از خادمان خویش را در این باب به نزد وی فرستد. معتضد هر چه را خواسته بود پذیرفت و بدرقده ای و عبدالله بن فتح را با فرمان ولایت و خلعت سوی وی فرستاد که از آمد برای این منظور به مصر رفتند. عاملان معتضد در جمادی الاول کارهای قنسرین و عواصم را از باران هارون تحویل گرفتند. معتضد باقیمانده جمادی الاول و یست و سه روز از جمادی الاخر را در آمد بماند، سپس به روز شنبه، هفت روز مانده از جمادی الاخر، از آنجا سوی رقه حرکت کرد و پسر خویش علی را با سپاهیانی که برای مضبوط داشتن آن ناحیه و قنسرین و عواصم و دیار ربیع و دیار مصر بدو پیوسته بود در آمد نهاد. در آنوقت دیر علی بن معتضد، حسین بن عمرو نصرانی بود که نظر در کارهای این نواحی و مکاتبه با عاملان آن را به حسین بن عمرو سپرد. معتضد دستور داد دیوار آمد ویران شود که ویران شد.

در این سال هدیه عمرو بن لیث صفار از نیشابور به بغداد رسید، مبلغ مالی که فرستاده بود چهار هزار هزار درم بود با بیست اسب بازینها و لگامهای مزین نقره کاری، و یکصد و پنجاه اسب با جلای منقش با جامه ها و بوی خوش و تعدادی باز؛ و این به روز پنجشنبه بود هشت روز مانده از جمادی الاخر.

در همین سال یکی از قرمطیان به نام ابوسعید جنابی در بحرین ظهور کرد و گروهی از بدویان و قرمطیان بر او فراهم آمدند. قیام وی چنانکه

گفته‌اند در آغاز این سال بود، در جمادی‌الآخره یارانش بسیار شدند و کارش نیرو گرفت و مردم دهکده‌های اطراف خویش را بکشت. آنگاه به جایی رفت به نام قطیف که از آنجا تا بصره چند منزل بود و کسانی را که آنجا بودند بکشت و گفت که آهنگ بصره دارد. احمد بن محمد و انقی که در آنوقت کمکهای بصره و ولایت بصره بدو سپرده بود آنچه را از عزم این قریطیان بدور سیده بود به سلطان نوشت که به او و محمد بن هشام، عهده‌دار کارزکات و خراج و املاک آنجا، نوشت که دیواری برای بصره بسازند که مخارج آن بیست و چهار هزار دینار تخمین شد که دستور داد خرج کنند و دیوار ساخته شد.

در رجب این سال گروهی از بدویان بنی شیبان سوی انبار شدند و به دهکده‌ها هجوم بردند و به هر کس رسیدند او را کشتند و گوسفندان را براندند. احمد بن محمد کمشجور که عهده‌دار کمکهای آنجا بود به مقابله آنها رفت اما تایشان نیاورد و به سلطان نوشت و کارهایشان را بدو خیر داد که نفیس مولدی و احمد بن محمد زرنگی و مظفر بن حاج را با نزدیک هزار کس از مدینه‌السلام به کمک بوی فرستاد که به محل بدویان رفتند و در محلی به نام منقبه از انبار، با آنها نبرد کردند که بدویان هزیمتشان کردند و یارانشان را کشتند و بیشترشان در فرات غرق شدند و پراکنده شدند. نامه ابن حاج شش روز مانده از رجب با خبر این نبرد و اینکه بدویان هزیمتشان کرده‌اند رسید، بدویان در آن ناحیه بماندند که در دهکده‌ها تباهی و تاخت و تاز می‌کردند. خبر آنها به معتضد نوشته شد که عباس بن عمرو غنوی و خفیف کوتکینی و گروهی از سرداران را ازرقه برای نبرد بدویان فرستاد. این سرداران در آخر شعبان این سال به هیت رسیدند و خبرشان به بدویان رسید که از محل خویش از اطراف انبار حرکت کردند و سوی عین‌التمر رفتند و آنجا فرود آمدند. سرداران وارد انبار شدند و آنجا بماندند. بدویان در عین‌التمر و اطراف کوفه نیز تباهی کردند چنانکه در اطراف انبار کرده بودند، و این در باقیمانده شعبان و ماه

رمضان بود.

در این سال معتضد کس به نزد راغب، وابسته ابواحمد فرستاد که به طرسوس بود و دستور داد که در رقه به نزد وی شود. راغب به نزد معتضد شد. وقتی به رقه رسید، وی را یک روز در اردو گاهش وا گذاشت و روز بعد او را بگرفت و بداشت و هر چه را که همراهش بود بگرفت. خبر حادثه به روز دو - شنبه نه روز رفته از شعبان به مدینه السلام رسید. پس از چند روز راغب بمرد. به روز سه شنبه، شش روز مانده از رجب، در طرسوس مکنون، غلام راغب و یاران وی را گرفتند و مال وی را مصادره کردند، پسر اخشاد گرفتن آنها را عهده کرد.

ده روز مانده از رمضان همین سال معتضد، مونس خازن را به مقابله بدویان به اطراف کوفه و عین التمر فرستاد، عباس بن عمرو و خفیف از کو تکینی و دیگر سرداران را نیز بدویوست. مونس با همراهان خویش برفت تا به محل معروف به نینوی رسید و دید که بدویان از محل خویش برفته اند و بعضیشان وارد صحرای راه مکه و بعضی دیگر وارد صحرای شام شده اند. مونس چند روزی در جای خویش بماند، سپس به مدینه السلام بازگشت.

در شوال این سال معتضد و عبیدالله بن سلیمان دیوان مشرق را به محمد بن - داود جراح سپردند و احمد بن محمد بن فرات را از آن برداشتند. دیوان مغرب را نیز به علی بن داود جراح سپردند و ابن فرات را از آن برداشتند. آنگاه سال دویست و هشتاد و هفتم در آمد.

سخن از حادثاتی که سال
دویست و هشتاد و هفتم بود

سخن از حادثاتی که به سال
دویست و هشتاد و هفتم بود

از جمله آن بود که معتضد، محمد بن احمد شیخ را با گروهی از کسان وی
بگرفت و بندشان نهاد و آنها را در خانه ابن طاهر بداشت، زیرا چنانکه گفته اند یکی
از خویشاوندان وی به نزد عبیدالله بن سلیمان رفته بود و بدو خبر داده بود که محمد
سر آن دارد که با گروهی از یاران و کسان خویش بگریزد. عبیدالله این را به معتضد
نوشت، معتضد بدو نوشت و دستور داد که محمد را بگیرد و عبیدالله به روز چهارشنبه،
چهار روز رفته از محرم این سال، چنان کرد.

در همین ماه همین سال نامه ابوالاغر به سلطان رسید که قبیله طی فراهم آمده اند
و انبوه شده اند و از بدویانی که توانسته اند کمک گرفته اند و راه کاروان حج-
گزاران را گرفته اند و همینکه کاروان که ضمن بازگشت از مکه سوی مدینه السلام
می رفته ده و چند میل از معدن گذشته با آنها نبرد کرده اند. سواران و پیادگان بدوی
به مقابله حج گزاران آمده اند که خیمه ها و حرمتها و سران خویش را همراه داشته اند،
پیادگان شان بیشتر از سه هزار کس بوده است. نبرد در میانه در گرفته و همه روز
پنجشنبه، سه روز مانده از ذی حجه، را به نبرد بوده اند. به هنگام شب از همسایگان
جدا شده اند. صبحگاهان جمعه تا به وقت نیمروز نبرد کرده اند آنگاه خدایوند
دوستان خود را نصرت داده و بدویان هزیمت شده اند و پس از پراکندگی، دیگر
فراهم نیامده اند و او با همه حج گزاران به سلامت حرکت کرده اند و مکتوب خویش
را با سعید ابن اصف که یکی از سران بنی عمان وی است و دستگیری صالح بن مدرک
را عهده کرده بود فرستاده است.

به روز شنبه، سه روز مانده از محرم، ابوالاغر به مدینه السلام رسید. سر صالح
ابن مدرک و سر جحش و سر غلامی سیاه از آن صالح با چهار اسیر از همسوزادگان

صالح پیشاپیش وی بود، سوی خانه معتضد رفت که خلعتش داد و طوقی از طلا بدو بخشید. سرها را سرپل بالا در سمت شرقی نصب کردند و اسیران را به زندان بردند.

در ماه ربیع الاول این سال، کار قرمطیان در بحرین بالا گرفت که به اطراف هجر، هجوم بردند و بعضی شان به حدود بصره نزدیک شدند. احمد بن محمد و ائقی نوشت و کمک خواست که در آخر این ماه هشت کشتی سوی وی فرستاده شد که سیصد کس در آن بود. معتضد بگفت تا سپاهی برگزینند که به بصره فرستد.

به روز یکشنبه، یازده روز رفته از ماه ربیع الاول بدر وابسته معتضد در خانه وی بنشست و در کارهای خاص و عام مردم و خراج و املاک و کمکها نظر کرد.

به روز دوشنبه، یازده روز رفته از ماه ربیع الآخر، محمد بن عبد الحمید کاتب، متصدی دیوان زمام مشرق و مغرب، در گذشت. به روز چهارشنبه، سیزده روز رفته از همین ماه جعفر بن محمد حفصی بر این دیوان گماشته شد و همان روز به دیوان رفت و در آن نشست.

در ماه ربیع الآخر این سال معتضد، عباس بن عمرو غنوی را بریما و بحرین و نبرد ابوسعید جنابی و قرمطیان همراه وی گماشت و نزدیک دو هزار کس را بدو پیوسته کرد. عباس روزی چند در فرك اردو زد تا یارانش بر او قراهم آمدند. آنگاه سوی بصره رفت و از آنجا سوی بحرین و یما و حرکت کرد.

چنانکه گفته اند در همین سال، دشمن به در قلمیه طرسوس آمد و ابو ثابت که پس از در گذشت پسر اخشاد امیر طرسوس بود روان شد و قتی پسر اخشاد به غزا می رفته بود وی را بر طرسوس گماشته بود و چون در اثنای غزا بمرد وی بر این کار بود. ابو ثابت تا نهر ریحان به جمه تجوی دشمن برفت، که اسیر شد و مردم همراه وی

تلف شدند. این کلوب در تنگه سلامت به غذا بود، وقتی از غذای خویش باز-
آمد، پیران مرز را فراهم آورد که برامبری تراضی کنند که کارهایشان را عهده کند
که بر علی بن اعرابی اتفاق کردند و کار خویش را بدو سپردند. ابن ابی ثابت نخست
مخالفت آورده بود، می گفت پدرش او را جانشین کرده و گروهی را برای نبرد
مردم شهر فراهم آورد، اما ابن کلوب میانه را گرفت و ابن ابی ثابت رضایت
داد، و این در خرماء ربیع الآخر بود. در آن وقت تغیل در دیار روم به غذا بود و
چون به طرسوس بازگشت خبر آمد که ابسوثابت را با گروهی از مسلمانان از قلعه
قونیه به قسطنطنیه برده اند.

در ماه ربیع الآخر، اسحاق بن ایوب که کار کمکهای دیار ربیع با وی بود در-
گذشت و کارش را عبدالله بن هیشم عهده کرد.

چنانکه گفته اند به روز چهارشنبه، پنج روز مانده از جمادی الاول، نامه ای به
سلطان رسید که اسماعیل بن احمد، عمرو صفار را اسیر کرده و اردوگاه وی را به
غارت داده. خبر عمرو و اسماعیل چنان بود که عمرو از سلطان خواسته بود که وی
را ولایتدار ماوراءالنهر کند که آن ولایت را بدو داد و به وقتی که او به نیشابور
بود، خلعت ها و پرچم سوی او فرستاد به ولایتداری ماوراءالنهر. عمرو برای نبرد
اسماعیل بن احمد برون شد، اسماعیل بن احمد بدو نوشت که تسوجیهانی پهنساور
به دست داری، تنها ماوراءالنهر به دست من است و من در يك مرز هستم. به آنچه
در دست تو هست قانع باش و مرا بگذار در این مرز مقیم باشم. اما عمرو از او
نپذیرفت. از نهر بلخ و سختی عبور از آن با وی سخن کردند که گفت: «اگر
خواهم که با کیسه های مال بر آن بندزنم و عبور کنم، توانم.»

وقتی اسماعیل از بازگشت وی نومید شد کسانی را که با وی بودند بایومیان
ودحقانان فراهم آورد و از نهر به سمت غربی عبور کرد. عمرو برقت و در بلخ
فرود آمد، اسماعیل اطراف او را بگرفت که همانند محصور شد و از آنچه کرده

بود پشیمان شد و چنانکه گفته‌اند خواستار جدایی شد اما اسماعیل این را از او نپذیرفت.

چندان نبردی در میان نرفته بود که عمرو هزیمت شد و بگریخت و در راه خویش به بیشه زاری رسید که گفتند راه نزدیکتر است، به همه همراهان خویش گفت: «در راه آشکار بروید.» و با گروهی اندک برفت و وارد بیشه زار شد که اسبش در گل فرو رفت و بیفتاد و تدبیری نتوانست کرد. همراهانش برفتند و بدو - نپرداختند، یاران اسماعیل بیامدند و او را به اسیری گرفتند. چنانکه گویند وقتی معتضد از کار عمرو و اسماعیل خبر یافت اسماعیل را بر آنچه کرده بود ستود و عمرو را نکوهش کرد.

يك روز مانده از جمادی الاول این سال خبر به سلطان رسید که وصیف، خادم ابن ابی الساج، از برذعه گریخته و به مخالفت ابن ابی الساج با یاران خویش به ملطیه رفته. وصیف به معتضد نوشت و خواست که وی را بر مرزها گمارد. معتضد به او نوشت و دستور داد به نزد وی شود و رشیق حرمی را سوی وی فرستاد.

هفت روز رفته از رجب سه کس بتزد سلطان رسیدند که وصیف، خادم ابن ابی الساج، آنها را فرستاده بود و خواسته بود که وی را بر مرزها گمارد و برای وی خلعت فرستد. گویند: معتضد دستور داد که فرستادگان را به اقرار آرند که به چه سبب وصیف از یار خویش ابن ابی الساج جدایی گرفته و آهنگ مرزها کرده؟ که با تازیانه زدن به اقرارشان آوردند، گفتند که جدایی وصیف با توافقی میان وی و یارش بوده که وقتی وصیف به جایی رسید که اکنون هست یارش نیز بدو ملحق شود و همگی سوی مضر روند و بر آن مسلط شوند، این در میان مردم شایع شد و از آن سخن آوردند.

یازده روز رفته از رجب این سال، حامد بن عباس بر خراج و امسلاك فارس

گماشته شد که به دست عمرو بن لیث صفار بوده بود. نامه‌های مربوط به تصدی وی را به برادرش احمد بن عباس دادند. حامد مقیم واسط بود که ولایتدار آنجا بود و ولایت دجله. به عیسی نوشری که در اصبهان بود نوشته شد که سوی فارس شود و کمکهای آنجا را عهده کند.

برون شدن عباس بن

عمرو و غنوی از بصره

چنانکه گفته‌اند در این سال عباس بن عمرو غنوی با سپاهسانی که بدو پیوسته شده بود و داوطلبان بصره که سوی وی شتافته بودند، سوی ابوسعید جنابی و قرمطیانی که بنزد وی بودند روان شد. پیش از آن ابوسعید به آنها رسیدند. عباس عمده سپاه خویش را به جا نهاد و سوی آنها رفت و شبانگامی با ابوسعید و همراهان وی مقابل شد که نبرد آغاز کردند، آنگاه شب میانشان حایل شد و هر گروه به محل خویش باز گشتند. هنگام شب کسانی از بدویان بنی ضبه که همراه عباس بودند و نزدیک سیصد کس بودند، سوی بصره باز گشتند. سپس داوطلبان بصره از آنها پیروی کردند. صبحگاهان قرمطیان سوی عباس شدند و نبردی سخت کردند. پس از آن پهلوی دارچپ عباس که نجاح، غلام احمد بن عیسی شیخ، بود با گروهی از یاران خویش در حدود یکصد مرد بر پهلوی چپ ابوسعید حمله برد که میان آنها پیش رفتند و نجاح با همه همراهان خویش کشته شد. آنگاه جنابی و یارانش به یاران عباس هجوم بردند که هزیمت شدند. عباس اسیر شد، از یاران وی نیز نزدیک به هفتصد کس اسیر شدند و جنابی هر چه را که در اردوگاه عباس بود به تصرف آورد.

فردای روز نبرد جنابی آن گروه از یاران عباس را که اسیر گرفته بود بیاورد و همگی را کشت. سپس بگفت تا هیزم بر آنها افکندند و همه را بسوخت.

چنانکه گفته‌اند این نبرد در آخر رجب بود و چهار روز رفته از شعبان خبر آن به بغداد رسید.

چنانکه گفته‌اند در همین سال جنابی سوی هجر شد و به آنجا درآمد و مردمش را امان داد، و این از پس بازگشت وی از نبرد عباس بود. فراریان یاران عباس بن عمرو بی توشه و پوشش به آهنگ بصره می‌رفتند. جز اندکی از آنها جان نبرده بودند. از بصره گروهی با نزدیک چهارصد چهارپا که خوردنی و جامه و آب بر آن بود سوی آنها روان شدند. چنانکه گویند بنی‌اسد سوی آنها رفتند و این چهارپایان را با بار آن بگرفتند و جمعی از کسانی را که همراه آن بودند و فراریان یاران عباس را بکشتند، و این به ماه رمضان بود. بصره از این رخداد سخت آشفته شد و قصد کردند که از آنجا بروند که از هجوم قریظیان برخویشتن بیمناک بودند اما احمد بن محمد واثقی که عهده دار کمکهای بصره بود از این کار بازمان داشت.

چنانکه گویند هشت روز رفته از رمضان، از ابله خریطه‌ای به سلطان رسید که عباس بن عمرو در کشتی‌ای از کشتی‌های دریا می‌رسد که ابو سعید جنابی وی و خادمی از آن او را رها کرده است.

یازده روز رفته از رمضان عباس بن عمرو به مدینه‌السلام رسید و به خانه معتضد به ثربا رفت. گویند وی چند روز پس از نبرد به نزد جنابی بیود پس از آن وی را پیش خواند و گفت: «می‌خواهی ترا آزاد کنم؟» گفت: «آری.»

گفت: «برو و آنچه را دیدی با آنکه ترا سوی من فرستاد بگویی.» و او را بر مرکبانی نشانند و کسانی از یاران خویش را بدو پیوست و آنچه را از توشه و آب بایسته‌شان بود همراهشان کرد و به مردانی که همراه عباس فرستاد دستور داد وی را به امانگاهش برسانند. وی را ببرند تا به یکی از سواحل رسید و به کشتی‌ای

برخورد که او را برداشت و سوی ابله شد.

معتضد عباس را خلعت داد و سوی منزلش فرستاد. به روز پنجشنبه یازده روز رفته از شوال. معتضد از خیمه گاه خویش از درشماسیه به طلب و صیغ، خادم ابن ابی الساج روان شد اما این را نهان داشت و چنان وانمود که آهنگ دیار مضر دارد.

چنانکه گفته اند به روز جمعه یازده روز رفته از همین ماه خبر به سلطان رسید که قرمطیان جنبله که جزو سواد بود به ولایتدار خویش بدر، غلام طایی، تاخته اند و گروهی از مسلمانان، از جمله زنان و کودکان، را کشته اند و منزلها را سوخته اند.

چهارده روز رفته از ذی قعدة، معتضد به طلب و صیغ خادم در کلیسای سپاه فرود آمد و روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه را آنجا بیود تا مردم بدو پیوستند، می خواست از راه مصیصه حرکت کند، خبر گیران به نزد وی آمدند که خادم آهنگ عین زربه دارد. رهنوردان مرز و اهل خبره را احضار کرد و درباره کسوتاهترین راه به عین زربه از آنها پرسش کرد که صبحگاه روز پنجشنبه هفده روز رفته از ذی قعدة وی را از جیحان عبور دادند، پسر خویش علی را با حسن پسر علی کوره پیش فرستاد، جعفر بن مسعر را نیز از بی وی فرستاد، سپس کشجور را از بی جعفر فرستاد. سپس خاقان مفلحی، سپس مونس خادم، سپس مونس خازن را از بی فرستاد. سپس با غلامان اطاقی از بی آنها برفت تا به عین زربه رسید و در آنجا برای وی خیمه زدند، خفیف سمرقندی را با عمده سپاه خویش آنجا نهاد و به آهنگ خادم از بی سرداران برفت.

پس از نماز پسین مؤده آمد که خادم گرفته شد، او را به نزد معتضد آوردند که وی را به مونس خادم سپرد که در آنوقت سالار نگهبانی اردوگاه بود، دستور داد که یاران خادم را امان دهند و در اردوگاه ندادند که هر کس در باروی چیزی از

غار تی اردو گاه خادم یافت شود و آنرا به صاحبان پس ندهد حرمت از وی برداشته شود، و مردم به بسیاری از آنها چیزهایی را که از اردو نگاهشان به غارت برده بودند پس دادند. چنانکه گفته اند این نبرد واسیر شدن خادم به روز پنجشنبه بود، سیزده روز مانده از ذی قعدة. از روزی که معتضد از خیمه گاه خویش از در شماسیه حرکت کرد تا وقتی که خادم را دستگیر کرد، سی و شش روز بود.

چنانکه گویند، وقتی معتضد خادم را بگرفت، به عین زربه باز گشت، دو روز آنجا بیود. صبحگاه روز سوم مردم عین زربه بنزد وی فراهم آمدند و از او خواستند که از نزد آنها برود که آذوقه در شهرشان کمیاب بود. به روز سوم حرکت کرد و با همه سپاهیان خویش در مصیبه فرود آمد، بجواب الاغر، خلیفه بن مبارک، که وی را فرستاده بود که راه خادم را بگیرد مبادا سوی مرعش و ناحیه ملطیه شود. و چنان بود که خادم عیال خویش و عیال یاران خویش را به مرعش فرستاده بود. وقتی یاران خادم که فراری بودند خبر یافتند که معتضد به آنها امان داده و دستور داده ائانشان را پس دهند به اردو گاه معتضد پیوستند و به امان وی درآمدند.

چنانکه گویند: ورود معتضد به مصیبه به روز یکشنبه بود، ده روز مانده از ذی قعدة که تا روز یکشنبه بعد در آنجا بماند. به سران طرسوس نوشت که سوی وی شوند که سوی وی رفتند، از جمله تغیل که از سران مرز بود با یکی از پسرانش و یکی به نام ابن مهندس و جمعی دیگر، که اینان را با کسان دیگر بداشت و بیشتر جمع را رها کرده کسانی را که بداشت بود با خویشان به بغداد برد، از آنها آزرده بود زیرا چنانکه گویند باوصیف خادم مکاتبه کرده بودند. دستور داد همه کشتیهای دریارو را که مسلمانان بر آن غزای کرده بودند با همه ازارهای آن بسوزانند. گویند میان غلام یازمان بود که وی را بدین کار واداشت به سبب کینه ای که با مردم طرسوس داشت. همه کشتیها سوخته شد. نزدیک به پنجاه کشتی کهن در آن میانه بود که مالهای گزاف بر آن خرج شده بود و در آنوقت همانند آن ساخته نمی شد که سوخته شد و این مایه

زبان مسلمانان شد و بازوهایشان را سست کرد، رومیان نیرو گرفتند و از اینکه به دریا بر آنها هجوم برند، ایمن شدند.

معتضد، حسن بن علی کوره را بر مرزهای شامی گماشت، به خواست مردم مرزها که بروی اتفاق کرده بودند. آنگاه از مصیبه حرکت کرد و چنانکه گویند در فندق الحسین فرود آمد. سپس اسکندریه، سپس دوروز رفته از ذی حجه به انطاکیه رسید و آنجا بماند تا قریان کرد. به روز دوم قریان صبحگاهان حرکت کرد و در ارتاح فرود آمد، سپس در اثارب، سپس حلب که در آنجا دوروز بماند. سپس سوی ناغوره حرکت کرد، سپس سوی خساف و صفین، در سمت جزیره که بیت المال امیر مؤمنان علی بن ابیطالب رضی الله عنه در سمت دیگر بوده بود، سپس سوی بلس رفت، سپس دوسر، سپس بطن دامن، سپس رقه که هشت روز مانده از ذی حجه به آنجا در آمد و تا دو روز مانده از ذی حجه آنجا بماند.

پنج روز مانده از شوال خبر به سلطان رسید که محمد بن زید علوی کشته شده.

سخن از چگونگی کشته -

شدن محمد بن زید علوی

گویند: وقتی محمد بن زید خبر یافت که اسماعیل بن احمد، عمرو بن لیث را اسیر گرفته با سپاهی انبوه سوی خراسان روان شد که در آن طمع بسته بود به این پندار که قلمرو اسماعیل بن احمد، از آنچه در ایام ولایتداری عمرو بن لیث صفار بر خراسان بوده بود، تجاوز نمی کند و کسی او را از خراسان باز نمی دارد که عمرو اسیر شده بود و سلطان عاملی آنجا نداشت. وقتی به گرگان رسید و آنجا مستقر شد اسماعیل بدو نوشت و خواست که سوی طبرستان باز رود و گرگان را بدو واگذارند، اما ابن زید این را از او نپذیرفت. چنانکه به من گفته اند اسماعیل یکی را

به نام محمد بن هارون که در ایام ولایتداری رافع بن هرثمه بر خراسان، نایب وی بوده بود برای نبرد محمد بن زید در نظر گرفت که آماده این کار شد. اسماعیل گروهی بسیار از مردان و سپاهیان خویش را بدو پیوست و او را برای نبرد ابن زید فرستاد. محمد بن هارون سوی ابن زید حرکت کرد، به درگزرگان تلافی کردند و نبردی سخت کردند که سپاه محمد بن هارون هزیمت شد. پس از آن محمد بن هارون باز گشت به وقتی که صفهای علوی درهم ریخته بود که سپاه محمد بن زید هزیمت شد و به فرار پشت بدادند و چنانکه گفته اند بسیار کس از آنها کشته شد. ابن زید چند ضربت خورد، پسرش زید اسیر شد و محمد بن هارون اردوگاه وی را به تصرف آورد. چند روز پس از این نبرد محمد بن زید از ضربتهایی که بدو رسیده بود درگذشت و به درگزرگان بگور شد. زید، پسر وی را به نزد اسماعیل بن احمد بردند و محمد بن هارون سوی طبرستان رفت.

به روز شنبه دوازده رفته از ذی قعدة بدر، غلام طایی، در نواحی رود میسان و غیره به غافلگیری بر قرمطیان تاخت و چنانکه گفته اند از آنها کشتاری بزرگ کرد، سپس از بیم ویرانی سواد از آنها دست برداشت که کشاورزان و عملگران سواد بودند و به طلب سرانشان برآمد و هر کس از آنها را بدست آورد بکشت. سلطان، بدر را به گروهی از سپاهیان و غلامان خویش نیرو داده بود به مسبب حادثه ای که از قرمطیان روی نموده بود.

در این سال محمد بن عبد الله بن داود سالار حج بود.

آنگاه سال دو بیست و هشتاد هشتم درآمد

سخن از خبر حادثاتی که به سال
دو بیست و هشتاد و هشتم بود.

چنانکه گفته اند از جمله آن بود که خبر به سلطان رسید که در آذربایجان و یا

رخ داده و خلق بسیار از آن مرده‌اند، چندان که مردم برای مردگان خویش کفن بدست نمی‌آورده‌اند و در عیالها و نمدها کفنشان می‌کرده‌اند، سپس چنان شده بود که برای به‌گور کردن مردگان کسی را نمی‌یافته‌اند، مردگان را در راهها می‌افکنده‌اند و رها می‌کرده‌اند.

در این سال، دوازده روز مانده از صفر، یاران طاهر، نوادهٔ عمرو بن لیث صفار، به فارس شدند و عاملان سلطان را از آنجا برون راندند.

در این سال، محمد بن ابی الساج ملقب به افشین در آذربایجان در گذشت، غلامان و گروهی از یاران وی فراهم آمدند و دیو داد، پسر محمد، را امیر خویش کردند و یوسف بن ابی الساج به مخالفت از آنها کناره گرفت.

دو روز مانده از ماه ربیع الآخر، نامهٔ متصدی برید اهواز رسید که در آن آمده بود که یاران طاهر بن محمد صفاری به سنبل شده‌اند و آهنگ اهواز دارند.

در آغاز جمادی الاول، عبدالله بن فتح که سوی اسماعیل بن احمد فرستاده شده بود، با اشناس، غلام اسماعیل، عمرو بن لیث را وارد بغداد کردند. به من گفتند که اسماعیل ابن احمد، عمرو را مخیر کرده بود که به نزد وی اسیر بماند یا وی را به در امیر مؤمنان فرستد که فرستادن را برگزید که او را فرستاد.

چنانکه گفته‌اند دو روز رفته از جمادی الاول، نامهٔ متصدی برید اهواز آمد که می‌گفت: نامهٔ اسماعیل بن احمد به نزد طاهر بن محمد صفاری رسیده و خبر داده که سلطان وی را بر سیستان گماشته و دستور داده که آنجا رود و او سوی طاهر می‌رود به فارس، که با وی نبرد کند آنگاه به سیستان می‌رود. طاهر نیز برای نبرد برون شده، و به عموزادهٔ خویش که با سپاه خود مقیم ارگان بوده نوشته و دستور داده با همراهان خویش به فارس بنزد وی باز گردد.

در این سال، نه روز رفته از جمادی الآخر، معتضد، بدر وابستهٔ خویش را

ولایتدار فارس کرد و دستور داد سوی آن حرکت کند، از آنرو که خبر یافته بود که طاهر بن محمد صفاری بر فارس تسلط یافته است. وی را خلعت داد و جمعی از سرداران را بدو پیوست. بدر با گروهی انبوه از سپاهیان و غلامان حرکت کرد.

ده روز رفته از جمادی الآخر این سال، عبدالله بن فتح و اشناس، غلام اسماعیل ابن احمد، از جانب معتضد با خلعتها سوی اسماعیل بن احمد بن سامان رفتند بایک شتر و تاج و شمشیری از طلا که هر دو جوهر نشان بود با هدیه های دیگر و سه هزار درهم که بر یکی از سپاههای خراسان بخش کند و آنرا برای نبرد یاران طاهر بن محمد که به سیستان بودند آنجا فرستد. به قولی مالی که معتضد به نزد اسماعیل فرستاد ده هزار درهم بود که قسمتی از آنرا از بغداد فرستاد و باقیمانده را به عاملان جیل نوشت و دستور یافتند که آنرا به فرستادگان تسلیم کنند.

در رجب همین سال، بدر وابسته معتضد به جایی رسید که نزدیک سرزمین فارس بود و کسان طاهر بن محمد که در فارس بودند از آنجا بیرون شدند، یاران بدر وارد فارس شدند و عاملان وی در آنجا خراج گرفتند.

چنانکه گفته اند دو روز رفته از ماه رمضان این سال، نامه عجب بن حاج عامل مکه رسید که می گفت بنی یعفر با یکی که بر صنعا تسلط یافته بود - گفته بود که وی علوی بوده - نبرد کرده اند و هزیمتش کرده اند که به شهری رفته و آنجا حصاری شده که سوی وی رفته اند و با وی نبرد کرده اند و باز هزیمتش کرده اند و یکی از پسران وی را اسیر گرفته اند و خود او با حدود پنجاه کس فرار کرده، بنی یعفر وارد صنعا شده اند و در آنجا به نام معتضد خطبه خوانده اند.

در این سال یوسف بن ابی الساج که با گروهی اندک بود با برادر زاده خویش دیوداد که سپاه پدرش محمد بن ابی الساج با وی بسود نبرد کرد که سپاه دیوداد هزیمت شدند و او با جمعی اندک بماند، یوسف به دیوداد پیشنهاد کرد که با وی بماند اما نپذیرفت و راه موصل گرفت و به روز پنجشنبه، هفت روز مانده از ماه

رمضان همین سال، به بغداد رسید، نبردمیان آنها در ناحیه آذربایجان بوده بود. در این سال نزار بن محمد، عامل حسن بن علی کوره، غزای تابستانی کرد و بسیاری قلعه‌های رومی را بگشود، یکصد کافر و شصت و چند کافر از بزرگان و شماسان^۱ را با صلیب‌های بسیار و علمهایی از آن رومیان وارد طرسوس کرد و همه را به بغداد فرستاد.

دوازده روز رفته از ذی‌حجه، نامه‌های بازار گانان ازرقه رسید که رومیان در کشتیهای بسیار به ناحیه یکسوم آمده‌اند، بعضیشان نیز از راه زمین آمده‌اند و بیشتر از پانزده هزار کس از مسلمانان را از مرد وزن و کودک رانده‌اند و برده‌اند، بجز آنها گروهی از اهل ذمه را نیز برده‌اند.

در همین سال، یاران ابوسعید جنابی به بصره نزدیک شدند و اهل بصره از آنها سخت هراسان شدند، چندان که می‌خواستند از آنجا بگریزند و به جای دیگر روند، اما ولایتدارشان از این کار منعشان کرد.

در آخر ذی‌حجه همین سال، وصیف، خادم ابن ابی الساج، کشته شد که پیکروی را بردند و در سمت شرقی پی‌او بختند، به قولی او در گذشت و کشته نشد و چون در گذشت سرش را بریدند.

در این سال هارون بن محمد که کنیه ابو بکر داشت، سالار حج بود. پس از آن سال دویست و هشتاد و نهم درآمد.

سخن از کارهایی که به سال
دویست و هشتاد و نهم بود

از جمله آن بود که قرمطیان در سواد کوفه پراکنده شدند که شبل، غلام احمد ابن محمد طایی، سوی آنها فرستاده شد و به اودستور داده شد که قرمطیان را

تعقیب کند و به هر کس از آنها دست یافت بگیردشان و به در سلطان نشان فرستد. شبیل سالاری از آنها را به نام ابن ابی فوارس دستگیر کرد و با دیگر قرامطیان فرستاد. هشت روز مانده از محرم، معتضد او را خواست و از وی پرسش کرد سپس دستور داد که دندانهای وی را بکنند سپس اعضایش را از جای بردند. چنانکه گفته اند یکی از دستان وی را به فرقه‌ای آویختند و سنگی به دست دیگر آویختند و از نیمروز تا به وقت مغرب بدین گونه رها کردند. پس از آن دودست و دو پای وی را ببریدند و گردنش را زدند و او را بر سمت شرقی بیاویختند. از پس چند روز پیکرش را به یاسر به بردند و با قرامطیان دیگر آنجا بیاویختند.

دو روز رفته از ماه ربیع الاول، هر که را که بر در شماسیه خانه یادکان داشت از خانه و دکانش برون کردند، به آنها گفتند: « قفس‌هایتان را برگزید و بروید. » به سبب آنکه معتضد در نظر داشت برای خویش خانه‌ای بنیان کند که در آن سکونت گیرد. محل دیوار را خط کشیدند قسمتی از آنرا حفاری کردند آنگاه ساختن دهکده‌ای را بر کنار دجله آغاز کردند که معتضد دستور ساختن آنرا داده بود که جابجا شود و در آن اقامت گیرد تا بنای خانه و قصر بررود.

در ربیع الاخر این سال به شب دوشنبه معتضد در گذشت. صبحگاه آن شب یوسف ابن یعقوب و ابو حازم عبدالحمید بن عبدالعزیز، و ابو عمرو محمد بن یوسف، به خانه سلطان احضار شدند. قاسم بن عبیدالله وزیر و ابو حازم و ابو عمرو و اهل حرم و خواص در نماز بر او حضور یافتند. وصیت کرده بود که در خانه محمد بن طاهر به گور شود که در آنجا گور وی را بکنند و شبانگاه وی را از قصر حسنی بردند و در آنجا به گور کردند.

هفت روز مانده از ماه ربیع الاخر این سال، که سال دویست و هشتاد و نهم بود، قاسم بن عبیدالله در خانه سلطان در قصر حسنی نشست و مردم را اجازه ورود داد که مرگ معتضد را بدو تسلیت گفتند و درباره تجدید بیعت مکفی تهنیت گفتند و به دبیران و

سرداران دستور داد که از نوبا المکتفی بالله بیعت کنند که پذیرفتند.

خلافت المکتفی بالله

وقتی معتضد در گذشت، قاسم بن عبیدالله نامه‌هایی درباره این خبر به مکتفی نوشت و دردم بفرستاد. مکتفی مقیم رقه بود، وقتی خبر بدورسید به حسین بن عمرو نصرانی که در آنوقت دیروی بود دستور داد از کسانی که در اردو گناه وی بودند بیعت بگیرد و مقرری آنها را بدهد، حسین چنان کرد. آنگاه از رقه سوی بغداد حرکت کرد و کسان به دیار ربیع و دیار مضر و نواحی مغرب جزیره فرستاد که آنجا را مضبوط دارند.

به روز سه‌شنبه، هشت روز رفته از جمادی‌الآخر، مکتفی به خانه خویش در قصر حسنی وارد شد و چون به منزل خویش شد، دستور داد زیرزمین‌هایی را که پدرش برای مجرمان ساخته بود ویران کنند.

در همین روز مکتفی، قاسم بن عبیدالله را به زبان خویش کنیه داد و خلعت بدو بخشید.

در همین روز عمرو بن لبث صفار در گذشت و فردای آنروز نزدیک قصر حسنی بگور شد. چنانکه گویند معتضد به هنگام مرگ وقتی از تکلم بازماند با اشاره به صافی حرمی دستور داد عمرو را بکشد، دست به گردن و چشم خویش نهاد که منظورش کشتن يك چشم بود. اما صافی چنان نکرد که از حال معتضد و نزدیک رسیدن مرگ وی خبر داشت. وقتی مکتفی وارد بغداد شد چنانکه گویند از قاسم بن عبیدالله درباره عمرو پرسید که آیا زنده است؟ گفت: «آری.» مکتفی از زنده بودن وی خرسند شد و گفت که قصد دارد با وی نیکی کند که عمرو برای مکتفی در ایام اقامت وی به ری هدیه

می فرستاده بود و نیکی بسیار می کرده بود و می خواست وی را پاداش دهد. گویند:
قاسم بن عیدالله این را خوش نداشت و نهانی کس فرستاد که عمرو را بکشت.

در رجب این سال، چهار روز مانده از آن، خبر آمد که گروهی از مردمی با
محمد بن هارون که اسماعیل بن محمد از پس کشتن محمد بن زید علوی او را عامل
طبرستان کرده بود مکاتبه کرده اند و محمد بن هارون خلع کرده و سپید پوشیده و از
او خواسته اند که سوی ری شود که وی را به شهر در آرند، به سبب آنکه او کرتمش،
ترك ولايت دارشان، چنانکه گویند، با آنها رفتار بد داشته بود. محمد بن هارون با او کرتمش
نبرد کرد و او را هزیمت کرد و بکشت و دو پسر وی را نیز بکشت با یکی از سرداران
سلطان به نام ابرون که برادر کیغلیغ بود. پس از آن محمد بن هارون وارد ری شد و بر آن
تسلط یافت.

در رجب این سال در بغداد زلزله شد و روزها و شبهای بسیار زلزله در آن دوام
یافت.

کشته شدن بدر غلام معتضد در این سال بود.

سخن از سبب کشته شدن

بدر غلام المعتضد بالله

گویند سبب آن بود که قاسم بن عیدالله قصد کرده بود از پس معتضد خلافت
را به غیر فرزندان معتضد دهد. در این باب با بدر گفتگو کرد، اما بدر از او
نپذیرفت و گفت: «من کسی نیستم که خلافت را از فرزندان مولایم که ولی نعمت من
است بگردانم.»

وقتی قاسم این را بدید و بدانست که راهی برای مخالفت بدر نیست که وی
سالار سپاه معتضد بود و بر کار وی تسلط داشت و خدمه و غلامان وی اطاعتش
می کردند، کینه بدر را در دل گرفت. وقتی مرگ معتضد رخ داد بدر در فارس بود،

قاسم برای مکثی که در رقه بود پیمان خلافت گرفت و برای وی بیعت گرفت و چون غلامان پدر مکثی برای وی بیعت خلافت کردند و قاسم از آنها بیعت گرفت آنچه را کرده بود به مکثی نوشت و او به بغداد آمد. هنوز بدر در فارس بود. وقتی از آنجا پیامد قاسم از یم جان خویش برای هلاکت بدر یکوشید مبادا بدر به نزد مکثی شود و با وی بگوید که در زندگی معتصم، قاسم قصد داشته بود و مصمم شده بود که از پس مرگ معتصم خلافت را از فرزندان وی بگرداند. چنانکه گویند مکثی محمد بن کمشجور و جمعی از سران را با پیامها و نامه‌ها بنزد سردارانی که با بدر بودند فرستاد و دستورشان داد که بنزد وی روند و از بدر جدایی بگیرند و او را رها کنند. نامه‌هائمانی به سرداران رسید. یانس، خادم موفق، راسوی بدر فرستاد باده هزار هزار درم که در کار بیعت مکثی به باران خویش دهد. یانس با آن مال روان شد. گویند که وقتی به اهواز رسید بدر کس فرستاد و آن مال را از وی بگرفت. یانس به مدینه السلام بازگشت. وقتی نامه‌های مکثی به سرداران پیوسته به بدر رسید گروهی از آنها از بدر جدایی گرفتند و از نزد وی سوی مدینه السلام رفتند که عباس بن عمر و غنوی و خاقان مفلحی و محمد بن اسحاق کنده‌اجی و خفیف از کونکینی از آنجمله بودند با کسان دیگر.

وقتی این سرداران به مدینه السلام شدند به نزد مکثی رفتند، چنانکه گفته‌اند، سی و چند کس از آنها را خلعت داد و جمعی از سرانشان را جایزه داد، هر کدام یکصد هزار درم. بعضی دیگر را کمتر از این جایزه داد، بعضی را خلعت داد و جایزه نداد. بدر در رجب به آهنگ واسط حرکت کرد. وقتی خبر آمدن وی سوی واسط به مکثی رسید، کس به خانه بدر گماشت، گروهی از غلامان و سرداران وی را گرفتند و از آن جمله نحریر کبیر و عریب جبلی و منصور برادر زاده عیسی نوشری را بداشتند.

مکثی این سرداران را بنزد خویش در آورد و به آنها گفت: «هیچکس را

بر شما امارت نمی‌دهم. هر کس از شما نیازی دارد وزیر را ببیند. بدو گفته‌ام که نیازهای شما را برآورد. دستور داد نام بدر را از سپرها و علمها که ابوالنجم وابسته معترضه گماشته آن بود محو کنند.

بدر نامه‌ای به مکتفی نوشت و آنرا به زیدان سعیدی داد و وی را بر جمارها فرستاد. و چون نامه به مکتفی رسید آنرا بگرفت و کس بر ابن زیدان گماشت و حسین ابن علی کوره را با سپاهی به ناحیه واسطه فرستاد، به قولی مکتفی او را بر مقدمه خویش فرستاد. پس از آن یک روز مانده از شعبان همین سال به وقت مغرب محمد بن یوسف را با نامه‌ای سوی بدر فرستاد.

و چنان بود که وقتی بدر از عمل فارس جدا شده بود مکتفی بدو پیام داده بود و ولایتداری هر یک از نواحی را که بخواهد، اصبهان یا ری یا جبال، بدو عرضه کرده بود و دستور داده بود با هر یک از پیادگان و سوارگان به هر یک از این نواحی که خواهد برود و با آنها به ولایتداری آنجا بماند.

اما بدر این را نپذیرفت و گفت: «تا چار باید بدرمولایم شوم.» قاسم بن عبیدالله فرصتی برای سخن درباره وی یافت و به مکتفی گفت: «ای امیر مؤمنان بدو گفتیم هر یک از این نواحی را که خواهد بدو سپاریم که آنجا رود، اما اصرار دارد به در تو آید.» و مکتفی را از غایله وی بیم داد و او را به مقایله و نبرد بدر برانگیخت.

خبر به بدر رسید که کس به خانه او گماشته‌اند و غلامان و کسانش را بداشته‌اند و به یقین دانست که شری هست و کس فرستاد که به حبله پسرش هلال را خلاص کند و بنزد وی برد.

قاسم بن عبیدالله از این خبردار شد و دستور داد پسر را حفاظت کنند. آنگاه ابو حازم، قاضی سمت شرقی را پیش خواند و دستور داد سوی بدر رود و او را ببیند و خوشدلش کند و از جانب امیر مؤمنان به جان و مال و فرزند

امانش دهد.

گویند: ابو حازم بدو گفت: «نیاز دارم که این را از امیرمؤمنان بشتوم تا از جانب وی به بدر برسانم.»

بدو گفت: «برو تا در این باب برای تو از امیرمؤمنان اجازه بخواهم.» پس از آن ابو عمر، محمد بن یوسف، راپیش خواند و بدو چنان دستور داد که به ابو حازم دستور داده بود که بی درنگ دستور وی را پذیرفت.

قاسم بن عبیدالله اماننامه‌ای از جانب مکتفی به ابو عمر داد که آنرا سوی بدر برد. وقتی بدر از واسط روان شد یارانش و بیشتر غلامانش چون عیسی نوشری و داماد وی، یانس مستامن، و احمد بن سمعان و تحریر صغیر از او جدا شدند و به امانخواهی به خیمه گاه مکتفی رفتند.

دو روز رفته از ماه رمضان این سال مکتفی از بغداد به خیمه گاه خویش رفت که برکنار نهر دبالی بود، همه سپاهش نیز با وی بیرون شدند. در آنجا اردو زد و به آن گروه که نامشان را یگگتم با جمعی دیگر از سرداران و سپاهیان خلعت داد. به جمعی از آنها نیز کس گماشت. سپس نه کس از آنها را به بند کرد و دستور داد ایشان را همچنان در بند به زندان تازه ببرند.

چنانکه گفته اند، ابو عمر محمد بن یوسف نزدیک واسط بدر را بدید و اماننامه را بدو داد و آنچه را قاسم بن عبیدالله به وی گفته بود از جانب مکتفی با وی بگفت و در کشتی آتش افکن بدر، با وی روان شد. وی را بر سمت شرقی می برد. غلامان بدر که با وی مانده بودند با جمعی از سپاهیان و مردم بسیار از کردان و اهل جبل، همراه وی برکنار دجله می رفتند. میان بدر و ابو عمر چنان رفت که بدر به شنوایی و اطاعت وارد بغداد شود. بدر از دجله عبور کرد و به نعمانیه رفت، به غلامان و یاران خویش که با وی مانده بودند دستور داد که سلاح فرو نهند و با کسی نبرد نکنند. به آنها خبر داد که ابو عمر با اماننامه بنزد وی آمده

است.

در آن اثنا که روان بود محمد بن اسحاق کنداجی به وی رسید که در يك کشتی بود و گروهی از غلامان نیز با وی بودند. محمد به کشتی آتش افکن رفت، بدر خبر از او پرسید که وی را خوشدل کرد و سخنان نیکو گفت و درهمه حال او را به نام امیر می خواندند.

و چنان بود که قاسم بن عیدالله محمد را فرستاده بود و بدو گفته بود، وقتی با بدر فراهم آمدی و با وی به یکجا شدی به من خبر بده. پس او کس به نزد قاسم فرستاد و بدو خبر داد. قاسم بن عیدالله، لؤلؤ، یکی از غلامان سلطان، را پیش خواند و گفت: «ترا برای کاری در نظر گرفته ام.»

گفت: «شنوایی و اطاعت.»

گفت: «برو و بدر را از پسر گنداجیق بگیر و سر او را به نزد من آر.» لؤلؤ در کشتی ای برقت و ما بین سیب بنی کوبا و اضطربد به بدر و همراهان وی رسید و از کشتی خویش به کشتی بدر رفت و بدو گفت: «برخیز.»

بدر گفت: «خبر چیست؟»

گفت: «نگرانی ای برای تو نیست.» سپس او را به کشتی خویش نشانید و ببرد تا به جزیره ای رسانید که در صافیه بود. وی را به آن جزیره برد و با وی برقت و شمشیری را که همراه داشت خواست و آن را برهنه کرد. وقتی بدر کشته شدن خویش را به یقین دانست از او خواست فرصتش دهد تا دو رکعت نماز کند. لؤلؤ مهلتش داد که دو رکعت نماز بکرد سپس او را پیش آورد و گردنش را بزد و این به روز جمعه بود پیش از نیمروز، شش روز رفته از ماه رمضان. پس از آن سر وی را بر گرفت و به کشتی خویش باز گشت و مسوی اردوگاه مکتفی بر کنار نهر دیالی باز گشت، سر بدر را نیز همراه داشت، پیکروی را به جانها ده بود که همانجا بماند. پس از آن عیال وی یکی را فرستاد که پیکرش را نهانی بر گرفت که آنرا در تابوتی

نهاد و پیکر را بنزد خویش نهان داشتند و چون ایام حج رسید آنرا به مکه بردند و چنانکه گفته‌اند در آنجا به گور کردند که چنین وصیت کرده بود و پیش از آنکه کشته شود همه مملوکان خویش را آزاد کرده بود.

هفت روز رفته از ماه رمضان این سال پس از کشته شدن بدر، سلطان املاک و مستغلات و خانه و همه مال وی را تصرف کرد.

خبر کشته شدن بدر هفت روز رفته از ماه رمضان به نزد مکفی رسید که حرکت کرد و سوی مدینه السلام بازگشت، میاهانی که با وی بودند نیز بازگشتند. سر بدر را سوی وی بردند و پیش از آنکه از محل اردوگاه خویش حرکت کند به نزد وی رسید. دستور داد سر را پاکیزه کردند و در خزانه وی نگاه داشتند.

ابو عمر قاضی به روز دوشنبه گرفته و غمگین به خانه خویش بازگشت، به سبب آنچه در این باب کرده بود. مردم درباره ابو عمر سخن کردند و گفتند که سبب کشته شدن بدر او بوده است و درباره او شعرها گفتند که از جمله شعری است به این مضمون:

« به قاضی شهر منصور بگوی

« به چه سبب برگرفتن سر امیر را

« روا داشتی؟

« از آن پس که پیمان و قرار مکتوب بدو دادی

« و برای وی قسم‌ها یاد کردی

« که خدای دانند دروغ بود

« گفتی که دستهای تو دستهای وی را

« رها نمی‌کند تا بوقتی که صاحب تخت را ببینی

« ای کم آزر، ای دروغگو تر از همه امت،

« ای ادا کننده شهادت نادرست!

« این کار در خور قاضیان نیست

« و امثال آن از مأموران پل نیز

« شایسته نیست.

« در آن روز جمعه بهترین ماهها

« چه کاری از تو سرزدا

« کسی که او را کشتی

« در رمضان از پس سجده جان داد.

« ای پسران یوسف بن یعقوب

« مردم بغداد از شما فریب خورده اند

« خدای جمعتان را پراکنده کند

« و درز قدگی این وزیر.

« ذلت شما را بمن بنماید.

« پاسخ داور عادل را

« از بی نکبر و منکر، آماده کن.

« همه شما فدای ابوحازم شوید

« که در همه کارها با استقامت قرین است.»

هفت روز رفته از رمضان، زیدان سعیدی را که از جانب بدر به پیام رسانی

به نزد مکلفی می آمده بود با آن نه کسی از سرداران بدر که به بند شده بودند و

هفت کس دیگر از یاران بدر که پس از آنها دستگیر شده بودند در کشتی ای سر

پوشیده بیاوردند و همچنان در بند به بصره بردند و در زندان آنجا بداشتند.

گویند لؤلؤ که کشتن بدر را عهده کرد یکی از غلامان محمد بن هارون بود که

محمد بن زید را در طبرستان واکرشمش را در ری کشته بود، وی با گروهی از غلامان

محمد بن هارون با امان به نزد سلطان آمده بود.

چنانکه گفته‌اند شب دوشنبه، چهارده روز مانده از ماه رمضان این سال، عبدالواحد پسر ابوالاحمد موفق کشته شد. چنانکه گفته‌اند وقتی گرفته شده بود مادرش دایه^۱ وی را همراهش به خانه^۲ مونس فرستاده بود که میان وی و دایه جدایی آوردند که دو یا سه روز بدین گونه بود، سپس دایه را به خانه^۳ بانویش فرستادند. و چنان بود که وقتی مادر عبدالواحد از خبر وی پرسش می‌کرد بدو می‌گفتند در خانه^۴ مکنتی است و به سلامت است که مادرش به زنده بودن وی امیدوار بود و چون مکنتی در گذشت از وی نومید شد و ماتم وی را بپاکرد.

سخن از بقیه کارهای مهم
سال دویست و هشتاد و نهم

از جمله حوادث سال آن بود که نه روز مانده از شعبان این سال نامه‌ای از اسماعیل بن احمد فرمانروای خراسان به سلطان رسید در باره^۱ خبر نبردی که میان یاران وی و ابن جستان دیلمی در طبرستان بوده بود و اینکه یاران وی ابن جستان را هزیمت کرده بودند. نامه^۲ اسماعیل در این باب در دو مسجد جامع بغداد خوانده شد. در این سال یکی به نام اسحاق فرغانی از یاران بدر، از پس کشته شدن بدر با گروهی از یاران خویش به مخالفت سلطان به ناحیه^۳ صحرا پیوست و در آنجا میان وی و ابوالاغر نبردی بود که ابوالاغر در آن نبرد هزیمت شد و تعدادی یاران و سرداران وی کشته شدند. آنگاه مونس خازن با گروهی بسیار برای نبرد فرغانی به کوفه روان شدند.

در سلخ ذی‌قعدة، خاقان مغلی خلعت گرفت و عامل کمکهای ری شد و پنجهزار مرد بدو پیوسته شد.

در همین سال یکی در شام ظهور کرد که گروههای بسیار از بدویان و غیر

بدویان فراهم آورد و با آنها سوی دمشق رفت که طغج پسر جف از جانب هارون ابن خمارویه آنجا بود ، به عاملی کمکها ، و این در آخر همین سال بود . میان طغج و آنمرد نبردهای بسیار شد که چنانکه گفته اند مردم بسیار کشته شدند .

سخن از خبر مردی که در شام ظهور کرد و چگونگی ظهور وی در آنجا

گویند وقتی که معتضد پیاپی سپاهها سوی قرمطیان سواد کوفه فرستاد و در تعقیب آنها مصر شد و بسیار کس از آنها کشته شد زکرویه پسر مهرویه که گفتیم دعوتگر قرمط بود چنان دید که قرمطیان بنزد مردم سواد مجال دفاع از جان خویش ندارند و کاری از آنها ساخته نیست ، از اینرو کوشید که بدویان اسد و طی و تمیم و دیگر قبایل بدوی را گمراه کند ، آنها را به عقیده خویش خواند و گفت : اگر دعوت وی را بپذیرند قرمطیانی که در سواد کوفه اند نیز همانند آنها موافق وی هستند اما دعوت وی را نپذیرفتند .

و چنان بود که گروهی از مردم کلب در دشت سماوه مابین کوفه و دمشق راه تدمر و غیره را نگهبانی می کردند و پیام رسانان و کالای بازرگانان را بر شران خویش می بردند ، زکرویه پسران خویش را سویشان فرستاد که با آنها بیعت کردند و آمیزش کردند . (پسران زکرویه) به علی بن ابی طالب و محمد بن اسماعیل ابن جعفر انتساب گرفتند و گفتند که از سلطان بيمنا کنند و به آنها پناه برده اند که آنان را بپذیرفتند . پس از آن پسران زکرویه در آن جمع نفوذ کردند و ایشان را به عقیده قرمطیان خواندند که هیچکس از آنها یعنی کلییان این را نپذیرفتند ، مگر تیره معروف به بنی - علیص بن ضمضم و وابستگان شان که در آخر سال دوست و هشتاد و نهم در ناحیه سماوه با پسر زکرویه موسوم به یحیی که کنیه ابو القاسم داشت بیعت کردند و او را شیخ لقب دادند که وی با آنها حيله کرده بود و خویشان را چنین خوانده بود و گفته

بود که وی ابو عبد الله پسر محمد بن اسماعیل بن جعفر است. به قولی گفته بود که محمد بن عبد الله بن یحیی است. به قولی دیگر گفته بود که محمد بن عبد الله بن محمد بن اسماعیل بن جعفر است. به قولی محمد بن اسماعیل پسر ی به نام عبد الله نداشته بود. پسرز کروه به آنها گفته بود که پدرش به نام ابو محمود دعوتگروی بوده و محمد بن اسماعیل در سواد و مشرق و مغرب یکصد هزار تبعه دارد و شتری که بر آن برمی نشیند مأمور است اگر از راه عبور آن پیروی کنند ظفر می یابند. برای آنها کاهنی کرد و بازوی ناقص خویش را به آنها نمود و گفت که این آیت است. گروهی از بنی الاصبغ بدو گرا- ییدند و با وی صمیمی شدند و نام فاطمیان گرفتند و پیرو دین وی شدند. سبک دبلمی، وابسته معتضد، در ناحیه رصافه بر سمت غربی فرات که از دیار مضر است آهنگ آنها کرد که وی را غافلگیر کردند و او را بکشتند و مسجد رصافه را بسوختند و به هر دهکده ای گذشتند مردم آنرا بکشتند تا به ولایت های شام رسیدند که به خراج مقطوع به هارون بن خمارویه داده شده بود و هارون کار آنرا به طنج پسر جف سپرده بود. یحیی آنجا بماند و با هر سپاهی از آن طنج که مقابل شد آنرا هزیمت کرد و عاقبت طنج را در دمشق حصار کرد. مصریان، بدر کبیر غلام ابن طولون را سوی شیخ فرستادند که با طنج بر نبرد وی همدست شد، یحیی به نزدیک دمشق با آنها نبرد کرد که خدا یحیی پسر زکروه دشمن خدا را بکشت.

چنانکه گفته اند سبب کشته شدن وی آن بود که یکی از بربران با نیم نیزه ضربتی به او زد و وقت اندازی آتش به وی افکند و او را بسوخت و این در گرما گرم پیکار بود، آنگاه پیکار بر ضد مصریان شد که عقب نشستند آنگاه وابستگان بنی علیص و دیگر اصبغیان و غیر اصبغیان که با آنها بودند اتفاق کردند که حسین بن زکروه برادر شیخ را منصوب دارند و او را منصوب داشتند که می گفت احمد بن عبد الله نبیره جعفر بن محمد است، وی بیست و چند ساله بود. و چنان بود که شیخ وابستگان بنی علیص را بر ضد اصبلان آنها برانگیخت که گروهیشان را بکشتند و زبونشان کردند

آنگاه با حسین پسر زکریه که از پس برادر خویش نام احمد گرفته بود می گفت نواده اسماعیل بن جعفر بن محمد است بیعت کردند و او خالی را که در چهره داشت بنمود و گفت که این آیت اوست. پسر عمویش عیسی پسر مهرویه که نام عبدالله گرفته بود بنزد وی رفت و گفت او نیز عبدالله بن احمد، نواده جعفر بن محمد، است که احمد لقب مدثر بدوداد و اورا جانشین خویش کرد و گفت مقصود از مدثر که در سوره قرآن آمده هم اوست. توجوانی از کسان خویش را مطوق لقب داد و کشتن اسیران مسلمان را در عهده او کرد. احمد بر مصریان و بر ولایت حمص و دیگر ولایتهای شام تسلط یافت که بر مشرهای آن به نام امیر مؤمنان نامیده شد. همه این رخدادها به سال دویست و هشتاد و نهم و دویست و نودم بود.

به روز نهم ذی حجه همین سال مردم در دل تابستان در بغداد نماز پسین کردند. آنگاه به وقت پسین باد شمال وزید و هوا سرد شد، چندان که از شدت سرما مردم را به سوخت و گرم شدن از آتش و پوشیدن جامه مغزی دارو جبه نیاز افتاد و سرما همچنان فزونی گرفت چندان که آب یخ بست.

در این سال درری میان اسماعیل بن احمد و محمد بن هارون نبردی رخ داد. چنانکه گفته اند در آنوقت این هارون با نزدیک هشت هزار کس بود. محمد بن هارون هزیمت شد و پیش روی یاران خویش رفت نزدیک هزار کس از یارانش به دنبال وی روان شدند و سوی دیلم رفتند که به پناهندگی وارد آنجا شد. چنانکه گفته اند نزدیک هزار کس از هزیمتیان یاران وی به در سلطان رفتند.

چهار روز رفته از جمادی الاخر این سال، قاسم بن سیمه به غزای تابستانی مرزهای جزیره گماشته شد و سی و دو هزار دینار بدو داده شد. در این سال فضل بن عبدالملك هاشمی سالار حج بود.

آنگاه سال دویست و نودم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال
دویست و نودم رخ داد

از جمله حادثات سال آن بود که دوروز رفته از محرم همین سال مکتفی یکی
را با خلعت و فرمان ولایتداری ری به نزد اسماعیل بن احمد فرستاد و نیز همراه عبدالله
ابن فتح هدیه‌هایی فرستاد.

چنانکه گفته‌اند پنجروز مانده از محرم این سال نامه‌ی علی بن عیسی ازرقه آمد
که می‌گفت قرمطی پسر زکویه، معروف به شیخ، با گروهی بسیار به رقه
رفته و گروهی از یاران سلطان به سالاری سبک، غلام مکتفی، به مقابله‌ی وی
رفته‌اند و بساوی تبرد کرده‌اند که سبک کشته شده و یاران سلطان هزیمت
شده‌اند.

شش روز رفته از ماه ربیع الآخر خبر آمد که طغج پسر جف از دمشق، سپاهی به
مقابله‌ی قرمطی فرستاده به سالاری غلامی از آن خویش به نام بشیر که قرمطی با آنها
تبرد کرده و سپاه را هزیمت کرده و بشیر را کشته.

سیزده روز مانده از ماه ربیع الآخر ابوالعشایر، احمد بن نصر، خلعت گرفت
و ولایتدار طرسوس شد، مظفر بن حاج از آنجا معزول شد به سبب شکایتی که مردم
مرزها از او داشتند.

نیمه‌ی جمادی الاول این سال، نامه‌های تجار که تاریخ هفتروز مانده از ربیع الآخر
داشت از دمشق به بغداد رسید که خبر می‌دادند که قرمطی ملقب به شیخ بارها طغج را
هزیمت کرده و یاران او را کشته، بجزاندکی، طغج با گروهی اندک بمانده و از برون
شدن باز مانده، تنها مردم فراهم می‌شوند و برای تبرد برون می‌شوند و نزدیک هلاکت
رسیده‌اند. در همین روز گروهی از بازرگانان بغداد فراهم شدند و بنزد یوسف بن-

یعقوب شدند و نامه‌های تجار دمشق را بدو دادند که بخواند و از او خواستند که بنزد وزیر رود و خبر مردم دمشق را با وی بگوید و او وعده داد که چنین می‌کند.

هفت روز مانده از جمادی‌الآخر، ابو حازم و یوسف و پسرش محمد به خانه سلطان احضار شدند، یار طاهر بن محمد صفاری نیز احضار شد و دربارهٔ خراج فارس قرار مقطوع داده شد. آنگاه مکثی در بارهٔ ولایت‌های فارس فرمان‌ظاهر را بداد، یارش را خلعت داد و همراه فرمان خلعت‌هایی برای وی فرستاد.

در جمادی‌الاول، سرداران خوارزمی، موسوم به ابوسعید خوارزمی، از مدینه‌السلام گریخت و راه موصل گرفت به عبدالله موسوم به غلام نون که عهده‌دار کمک‌های ثکریت و کارهای پیوسته بدان تا حدود سامرا و موصل بود نوشته شد که راه وی را بگیرد و او را بگیرد. گویند عبدالله همراه او را گرفت. اما ابوسعید با وی خدعه کرد که بی‌نبرد فراهم آمدند و ابوسعید او را به غافلگیری بکشت. آنگاه ابوسعید سوی شهر زور رفت و با ابن ابی‌الریبع کرد فراهم آمد و داماد وی شد و برنای فرمانی سلطان اتفاق کردند. پس از آن ابوسعید کشته شد و کسانی که با وی فراهم آمده بودند پراکنده شدند.

ده روز رفته از جمادی‌الآخر، ابوالعشایر سوی کارخویش به طرسوس رفت. گروهی از داوطلبان نیز با وی برای غزا بیرون شدند و هدیه‌هایی از مکثی برای شاه روم همراه داشت.

ده روز مانده از جمادی‌الآخر، بعد از پسین مکثی به آهنگ سامرا برون شد که می‌خواست در آنجا بنا کند و بدان انتقال یابد. به روز پنج‌شنبه، پنج روز مانده از جمادی‌الآخر، به سامرا درآمد. آنگاه به خیمه‌هایی رفت که برای وی در جوسق زده بودند و قاسم بن عبیدالله کسانی را که به کار بنا می‌پرداختند پیش خواند که بنا و مال مورد نیاز آنرا برای مکثی تخمین زدند و بسیار گفتند. مدت بسر بردن بنایی را که می‌خواست

کرد نیز طولانی کردند.

قاسم بنا کرد وی را از نظری که در این باب داشت بگرداند و کارمخارج و مقدار مال را بزرگ و انعامید و او را از تصمیمی که داشت بگردانید. آنگاه چاشت خواست که چاشت کرد سپس بخت، وقتی از خواب برخاست بر نشست و به کناره رفت و بر کشتی نشست و به قاسم بن عبدالله دستور داد که سوی بغداد روان شود. بیشتر کسان پیش از آنکه به سامرا برسند از راه باز گشتند. از آنرو که همراهان مکفی در اثنای باز گشت به آنها رسیدند.

هفت روز رفته از رجب دو پسر قاسم بن عبدالله خلعت گرفتند، بزرگترشان بر املاک پسران و حرم و مخارج گماشته شد و کوچکترشان به کار دیران ابوالاحمد پسر مکفی گماشته شد. این کارها با حسین بن عمرو نصرانی بوده بود که با گماشته شدن آنها معزول شد. و چنان بود که قاسم بن عبدالله، حسین بن عمرو را متهم داشته بود که در باره وی به نزد مکفی سعایت کرده است. پس از آن حسین بن عمرو به نزد مکفی نسبت به قاسم بن عبدالله دشمنی نمود و قاسم همچنان بر ضد وی تدبیر می کرد و دل مکفی را نسبت به وی رنجبه تر می کرد تا درباره او به مقصودی که داشت رسید.

به روز جمعه، چهارده روز مانده از شعبان، درباره کشته شدن یحیی بن زکریا، ملقب به شیخ، دو مکتوب در دو مسجد جامع مدینه السلام خوانده شد که مصریان وی را به دردمشق کشته بودند، و چنان بود که نبرد میان وی و مردم و سپاهیان دمشق و کمکهای مصریشان که با وی به نبرد بودند پیوسته بود که از آنها سپاهها شکسته بود و مردم بسیار از ایشان کشته بود. این یحیی بن زکریا با بنه خویش بر شتری می نشسته بود و جامه های فراخ بن می کرده بود و عمامه بدوی به سر می نهاده بود و روی می پوشیده بود و از وقتی که قیام کرده بود تا وقتی که کشته شد بر اسبی نشسته بود. به یاران خویش دستور داده بود که با هیچکس نبرد نکنند، اگر چه آنها

را بکشند تا وقتی که شتر، خود به خود پیا خیزد. به آنها گفته بود اگر چنین کنید هزیمت نمی شوید.

گویند: وقتی به دست خویش به سویی که محاربان وی در آنجا بودند اشاره می کرد مردم آنسوی هزیمت می شدند و بدین وسیله بدویان را به گمراهی کشانید. وقتی که یحیی بن زکرویه، ملقب به شیخ، کشته شد بدویان به برادرش حسین بن زکرویه پیوستند و او برادر خویش، شیخ را در میان کشتگان جستجو کرد و او را یافت و به خاکش کرد، آنگاه برای خویش پیمان کرد و نام احمد گرفت، پسر عبدالله با کنیه ابو العباس. پس از آن یاران بدراز کشته شدن شیخ خبر یافتند و او را میان کشتگان جستجو کردند و نیافتند. حسین بن زکرویه نیز به همان چیزی دعوت می کرد که برادرش دعوت می کرده بود. بیشتر مردم بادیه ها و کسان دیگر از وی پذیرفتند و کارش بالا گرفت و نیرو گرفت و سوی دمشق رفت. گویند که مردم آنجا با وی صلح کردند، بر خراجی که بدو دادند. سپس از نزد آنها به اطراف حمص رفت و بر آنجا غلبه یافت و بر منبرهای آنجا به نام وی خطبه خواندند و نام مهدی گرفت. سپس سوی شهر حمص رفت که مردم آنجا از بیم جان خویش به اطاعت وی آمدند و درهای شهر را بروی گشودند که وارد آن شد. سپس از آنجا به حماة و معرة النعمان و جاهای دیگر رفت و مردم آنجا را بکشت زنان و کودکان را نیز بکشت. پس از آن سوی بعلبك رفت و بیشتر مردم آنرا بکشت، تا آنجا که چنانکه گفته اند جز اندکی از آنها نماند. سپس سوی سلمیه رفت که مردم آنجا با وی نبرد کردند و او را از ورود باز داشتند که با آنها صلح کرد و امانشان داد که در شهر را بروی گشودند و بدان در آمد. نخست از بتی هاشم آغاز کرد که جمعی از آنها در سلمیه بودند و آنها را بکشت. پس از آن به مردم سلمیه پرداخت و همگی را بکشت. سپس چهار پایان را بکشت. سپس کودکان مکتبها را بکشت. پس از آن از سلمیه برفت و چنانکه گفته اند جنبنده ای در آنجا نمانده بود. آنگاه در دهکده های اطراف

روان شد که می کشت و اسیر می گرفت و می سوخت و راهها را نا امن می کرد.
از طبیبی که بر در محول بوده بود به نام ابوالحسین آورده اند که گفته
بود از آن پس که قرمطی خالدار و یارانش را وارد بغداد کردند، زنی به نزد من
آمد و گفت: «می خواهم چیزی را که بر شانه من هست معالجه کنی؟»
گفتم: «چیست؟»

گفت: «بک زخم.»

گفتم: «من کحالم، اینجا زنی هست که زنان را معالجه می کند و زخمها را
معالجه می کند، منتظر آمدن وی بمان.» که بنشست، او را گرفته و غمین و گریان
دیدم از حال وی پرسیدم و گفتم: «سبب زخم تو چیست؟»
گفت: «قصه من دراز است.»

گفتم: «قصه خویش را برای من بگوی و راست بگوی.» در آنوقت کسانی
که بنزد من بودند رفته بودند.

گفت: «مرا پسری بود که از نزد من رفته بود و غیبت وی به درازا کشیده
بود. خواهران وی بنزد من بودند که به سختی افتادم و نیازمند شدم و بدو مشتاق
شدم، وی به ناحیه رقه رفته بود. پس سوی موصل و سوی بلد و سوی رقه رفتم
و در همه جا او را می جستم، تا به اردوگاه قرمطی افتادم و می گشتم و او را می جستم.
در این حال بودم که او را بدیدم و در او آویختم و گفتم: «پسرم.»

گفت: «مادرم؟»

گفتم: «آری.»

گفت: «خواهران من چه شدند؟»

گفتم: «خوبند.» و از سختی ای که پس از وی به ما رسیده بود شکوه کردم.
مرا به خانه خویش برد و پیش روی من بنشست و از اخبار ما پرسیدن گرفت که
بدو خبر دادم.

گفت: «از این در گذر، به من بگوی دین تو چیست؟»

گفتم: «پسرم، مگر مرا نمی شناسی؟»

گفت: «چگونه ترا نشناسم؟»

گفتم: «تو که مرا می شناسی و دین مرا می دانی پس چرا از دین من می پرسی؟»

گفت: «همه آنچه ما بر آن بودیم باطل است و دین درست آنست که ما کنون بر آن هستیم.»

من اینرا بزرگ شمردم و از وی به شگفتی شدم. وقتی مرا چنان دید برون شد و مرا وا گذاشت. آنگاه نان و گوشت و آنچه مرا بایسته بود بنزد من فرستاد و گفت: «آنها طبخ کن.» اما من آنها را وا گذاشتم و دست بدان نزددم. پس از آن پیامد و آنها را طبخ کرد و کار منزل خویش را سامان داد. یکی در را بکوفت که پسرم بنزد وی رفت، مردی بود که از او پرسش می کرد و می گفت: «این زن که بنزد تو آمده چیزی از سامان دادن کار زنان را می داند؟» از من پرسید بدو گفتم: «آری.»

گفت: «با من بیا» که با وی رفتم. مرا به خانه ای در آورد، زنی را دیدم که در حال وضع بود. پیش روی او نشستم و با وی سخن کردن آغاز کردم، اما او با من سخن نکرد. مردی که مرا بنزد وی برده بود، گفت: «ترا با سخن کردن وی چکار؟ کار وی را سامان بده و از سخن کردن وی در گذر.» من بیودم تا پسری آورد و کار وی را سامان دادم و بنا کردم با وی سخن کنم و ترمی کنم. گفتم: «ای کس! با من حشمت میار که حق من بر تو مقرر است، خبر خویش و قصه خویش را با من بگوی و اینکه پدر این کودک کیست؟»

گفت: «مرا از پدر وی می پرسی که از او بخواهی چیزی به تو دهد؟»

گفتم: «نه، ولی می خواهم خبر ترا بدانم.»

گفت: « من زنی هاشمی‌ام. » سرخویش را بلند کرد و من او را از همه کس زیاروی‌تر دیدم، گفت: « این قوم سوی ما آمدند، پدر و مادر و برادران و همه کسانم را سربریدند. پس از آن سرشان مرا گرفت که پنج‌روز بنزد وی بی‌بوم، آنگاه مرا برون آورد و به یاران خویش داد و گفت: « او را پاک کنید. » خواستند مرا بکشند که گریان شدم. یکی از سرداران من به نزد وی بود که گفت: « او را به من ببخش. » گفت: « او را بگیر. » و او مرا برگرفت. سه کس از یارانش بنزد وی ایستاده بودند که شمشیرهای خویش را کشیدند و گفتند: « او را به تو نمی‌دهیم، او را به ما بده و گرنه او را می‌کشیم. » خواستند مرا بکشند و سرو صدا کردند، سر قهرمطیان آنها را پیش خواند و از خبرشان پرسش کرد که بدو خبر دادند، گفت: « از هر چهارتن باشد. » پس مرا بگرفتند، من با هر چهارشان هستم، خدا می‌داند که این مولود از کدامشان است .

گوید: پس از آنکه شب شد مردی آمد، زن به من گفت: « او را تهنیت گوی. » و من او را تهنیت گفتم. که پاره نقره‌ای به من داد، سپس دیگری آمد و باز دیگری که همراه کدامشان را تهنیت می‌گفتم و یک پاره نقره به من می‌داد. وقتی سحر شد گروهی همراه مردی بیامدند که شمعی پیش روی وی بود و پوشش حریر داشت که بوی مشک از آن بلند بود، زن به من گفت: « او را تهنیت گوی. » من بپا خاستم و بدو گفتم: « خدای رویت را سفید کرد، ستایش خدای که این پسر را به تو داد » و او را دعا گفتم و او پاره نقره‌ای به من داد که هزار درم بود. آن مرد باقی شب را در اطاقی بماند، من نیز در اطاقی بماندم، صبحگاه به آن زن گفتم: « ای کس به خدا حق من بر تو واجب شد، خدا را، خدا را، درباره من رعایت کن و مرا نجات بده. »

گفت: « از کی نجات بدهم؟ » پس خبر پسر را با وی بگفتم و گفتم من به دلبستگی وی آمدم و او به من چنان و چنان گفت و چیزی از او به دست من نیست. دختران خرد دارم که آنها را در بدترین وضعی بجای گذاشته‌ام، مرا از اینجا نجات بده که

به دخترانم برسم.»

گفت: «از این مرد که پس از همه آمد بخواه که او ترا خلاص می کند.»
گوید: «آروز تا شب بیوم، وقتی می رفت پیش روی وی رفتم و دست و
پایش را بوسیدم و گفتم: «سرور من! حق من بر تو واجب شده، یا آنچه به من دادی
خدای مرا به دست تو توانگر کرد، مرا دختران خرده است. اگر اجازه ام دهی بروم و
دخترانم را بنزد تو بیاورم که ترا خدمت کنند و به نزد تو باشند.»

گفت: «چنین می کنی؟»

گفتم: «آری.»

پس او گروهی از غلامان خویش را پیش خواند و گفت: «با وی بروید
تا وی را به فلان و بهمان جای برسانید، آنگاه وی را واگذارید و باز گردید.» پس
آنها مرا براسی نشانند و ببرند.

گوید: در آن اثنا که به راه می رفتیم پسر به تاخت بیامد، چنانکه آن قوم
که همراه من بودند به من گفتند ده فرستگ رفته بودیم. پسر به من رسید و گفت:
«ای بدکاره گفته ای که می روی و دخترانت را می آری؟» شمشیر خویش را کشید
که مرا ضربت بزند، آن قوم مانع وی شدند. نوک شمشیر به من رسید و به شانهم
خورد. آن قوم شمشیرهای خویش را کشیدند و قصد وی کردند، وی از من دور شد.
آنها مرا بیاوردند تا به جایی رسانیدند که یارشان گفته بود. آنگاه مرا وا گذاشتند
و برفتند. من اینجا رسیدم.»

گوید: وقتی امیر مؤمنان، قرمطی و یاران اسیر وی را بیاورد، بیرون شدم که
آنها بنگرم، پسر مرا، و همی گشتم نازخم خویش را معالجه کنم، این محل را برای من وصف
کردند و من اینجا آمدم.» میانشان دیدم که برشته بود و کلاهی دراز به سر داشت و
می گریست. وی جوانی نوسال بود. بدو گفتم: «خدایت تخفیف نیارد و نجات ندهد.»
طیب گوید: وقتی آن زن طیب بیامد باز بنزد وی رفتم و بدو سفارش

کردم که زخمش را علاج کرد و مرهمی بدو داد. پس از رفتنش از زن طبیب درباره وی پرسش کردم. گفت: «دست خویش را بر زخم نهادم و گفتم: دم برار. و چون دم بر آورد دم از زخم، از زیر دست من برون شد، گمان ندارم از آن بهی باید.» و چون برفت دیگر به نزد ما باز نگشت.

یازده روز مانده از شوال این سال، قاسم بن عبیدالله، حسین بن عمرو نصرانی را بگرفت و بداشت. قاسم پیوسته درباره وی به نزد مکفی سماعت می کرد و بد وی می گفت تا دستورش داد که او را بگیرد. وقتی حسین را گرفتند، دیبروی به نام شیرازی گریخت که به طلب وی برآمدند و خانه های همسایگانش را ویران کردند و بانگ زدند که هر که او را بیابد فلان و بهمان دارد، اما یافت نشد.

هفت روز مانده از همین ماه حسین بن عمرو را به منزلش فرستادند به شرط آنکه از بغداد برون شود. به روز جمعه ای که پس از آن بود، حسین بن عمرو برون شد و به صورت تبعید، سوی ناحیه واسط رفت. سه روز مانده از ذی قعدة شیرازی دیبروی در گرفتند.

دو روز مانده از رمضان این سال، مکفی بگفت تا مقرری سپاهیان را بدهند و برای رفتن به نبرد قرمطی به ناحیه شام آماده شوند و به یکبار صد هزار دینار به سپاهیان پرداخت شد.

سبب آن بود که مردم مصر به مکفی نوشته بودند و از آنچه از پسر زکویه معروف به خالد را تحمل کرده بودند شکایت کردند که وی شهرها را ویران کرده و مردم کشته، و نیز از آنچه پیش از وی از برادرش تحمل کرده بودند، که دو برادر مردانشان را کشته اند و جز اندکی از آنها نمانده اند.

پنج روز رفته از ماه رمضان خیمه های مکفی را برون بردند و به در شامه پیا کردند، سرداران و غلامان و سپاهیان نیز با وی بودند. دوازده روز رفته

از ماه رمضان، سحرگاه، مکتفی از خیمه‌گاه خویش از در شماسیه حرکت کرد و راه موصل گرفت.

نیمه ماه رمضان همین سال، ابوالاغر سوی حلب رفت و در دره بطنان نزدیک حلب فرود آمد و همه یارانش با وی فرود آمدند. چنانکه گویند گروهی از یاران وی جامه‌های خویش را برون کردند و وارد رود شدند که از آب آن خنک شوند که روزی سخت گرم بود، در این حال بودند که سپاه قرمطی معروف به خالدار بیامد و قرمطی معروف به طوقدار^۱ به آنها تاخت و در همشان کوفت و گروهی بسیار از آنها را بکشت و اردوگاه را غارت کرد. ابوالاغر با گروهی از یاران خویش نجات یافت و وارد حلب شد، نزدیک به هزار کس با وی نجات یافتند، وی باده‌زار کس بود از سوار و پیاده. و چنان بود که گروهی از سرداران و مردان فرغانی را که به در سلطان بودند بدو پیوسته بودند و از آن جمع بجز اندکی خلاصی نیافتند.

پس از آن قرمطی به در حلب رفت، ابوالاغر و کسانی از یارانش که با وی مانده بودند و مردم شهر، با قرمطی نبرد کردند و از پس نبردی که در میانه رفت، قرمطیان با مرکب و سلاح و مال و اثاثی که از اردوگاه ابوالاغر گرفته بودند از مقابل آنها برفتند. مکتفی با سپاهییانی که همراه داشت برفت تا به رقه رسید و آنجا فرود آمد و سپاه ازبیه سپاه سوی قرمطی فرستاد.

دو روز رفته از شوال، نامه‌ای از قاسم بن عبیدالله به مدینه‌السلام رسید که می‌گفت: نامه‌ای از دمشق از بدر حمّامی، یار ابن طولون، بدو رسیده که وی با قرمطی خالدار نبرد کرده و هزیمتش کرده و تیغ در یاران وی نهاده و کسانی از آنها که جان برده‌اند سوی صحرا رفته‌اند و امیر مؤمنان حسین بن حمدان و سرداران دیگر را از پی وی فرستاده است.

و نیز در همین ایام، چنانکه گفته‌اند، نامه‌ای از بحرین رسید از ابن بانوا
امیر آنجا، که می‌گفت: وی به قلعه‌ای از آن قرمطیان هجوم برده و به مردم قلعه دست
یافته.

چنانکه گویند، سیزده روز رفته از ذی‌قعدة همین سال، نامه‌ای دیگر از بحرین
رسید، از ابن بانوا، که می‌گفت که با خویشاوند ابوسعید جنابی که بنا بوده که پس
از وی کار مطیعانش را عهده کند نبرد کرده و او را هزیمت کرده، این هزیمت شده مقیم
قطیف بوده و پس از هزیمت یارانش او را میان کشتگان یافته‌اند که سرش را بریده‌اند.
ابن بانوا وارد قطیف شده و آنجا را گشوده است.

یکی از نامه‌ها که قرمطی خالدار به یکی از عاملان خویش نوشته بود چنین
بود:

« به نام خدای رحمان رحیم،

و از بنده خدا احمد بن عبدالله مهدی، المنصور بالله، الناصر لدين الله، القائم بامر الله
الحاکم بحکم الله، دعوتگر کتاب خدای، مدافع مردم خدای و برگزیده فرزندان
پیمبر خدای، امیر مؤمنان و امام مسلمانان و زبون‌کننده منافقان، خلیفه خدای برجهانیان،
دروکننده ظالمان، درهم شکننده متجاوزان، نابود کننده ملحدان، کشنده منحرفان،
هلاک کننده تباہکاران، چراغ روشن بینان، نور نورجویان، پراکنده کن مخالفان،
پیا دارنده سنت مرسلین و فرزندان بهترین وصیان، که درود خدا بروی و خاندان پاک
وی باد باسلام بسیار.

» به جعفر بن حمید کرد

« سلام بر تو، من به نزد تو ستایش خدایی می‌کنم که جز او خدایی نیست و
از وی مسئلت دارم که بر جد من محمد، پیمبر خدای درود فرستد.

» اما بعد، رخدادها که به نزد تو بود، و اخبار دشمنان کافر خدای و آنچه در
ناحیه تو کرده‌اند و ستم و یهوده‌سری و تباہی‌ای که در آن سرزمین آورده‌اند به ما

رسید که آنرا بزرگ شمردیم و چنان دیدیم که از سپاهیان خویش کسانی آنجا فرستیم که خدای به وسیله آنها از دشمنان ستمگر خویش که در زمین به فساد می‌کوشند انتقام بگیرد. عطیر، دعوتگر خویش را با گروهی از مؤمنان به شهر حمص فرستادیم و آنها را به سپاهها کمک دادیم ما نیز از پی آنها هستیم. به آنها گفته‌ایم که به ناحیه تو آیند و دشمنان خدا را هر کجا باشند بجویند. امیدواریم که خدا درباره آنها بهترین ترتیبی را که درباره امثالشان مرسوم بوده برای ما پیش آورد. باید دل خویش را ودل‌های دوستان ما را که بنزد تو هستند محکم بداری و به خدا و نصرت وی که پیوسته درباره عصیانگران و ملحدان به ما داده، اعتماد داشته باشی و اخبار و رخداد های آن ناحیه را زودتر به نزد ما فرستی و چیزی از کار آنجا را از مانهان نداری. ان شاء الله. خدایا تسبیح تومی گوئیم. «و درودشان سلام است و ختم دعایشان این است که ستایش خاص پروردگار جهانیان است.»^۱ و درود خدای بر جد من محمد پیمبر خدا و خاندان وی با سلام بسیار.»

نسخه‌ای از مکتوب یکی از عاملان قرمطی به وی؛

«به نام خدای رحمان رحیم،

و به بنده خدا، احمد امام مهدی، المنصور بالله.

مقدمه نامه هماقتدنامه‌ای است که از پیش یاد کردیم تا «فرزند بهترین وصیان که

درود خدای بروی و خاندان پاک وی باد با سلام بسیار.»

پس از آن چنین است:

«از عامر بن عیسی عنقایی

درود بر امیر مؤمنان با رحمت و برکات خدای

«اما بعد، خدای بقای امیر مؤمنان را دراز بدارد و عزت و تأیید و نصرت و

۱- و تحیتهم فیها سلام و آخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین. سورة یونس (۱۰)

وسلامت و کرامت و نعمت و سعادت وی را مستمر کند و نعمتهای خویش را بروی بیشتر کند و احسان و تفضل خویش را بر او بیفزاید.

« نامه سرور من امیر مؤمنان که خدا بقایش را دراز کند به من رسید که معلوم می داشت که یکی از سپاههای منصور، بایکی از سرداران وی به ناحیه ما روان شده اند تا با بنی القصیص دشمنان خدا و ابن دحیم خائن نبود کنند و آنها را هر کجا باشند بجویند و با کسانشان و املاکشان درهم بکوبند، و او که خدا عزتش را داریم بدارد دستورم داده بود که به وقت دیدن نامه وی با هر کس از یاران و عشیره هایم که توانم برای مقابله آنها و یاری و پشتیبانی سپاه بپا خیزم و با آنها بروم و هر چه می کنند چنان کنم و هر چه دستور می دهند انجام دهم، مضمون نامه را فهم کردم.

« خدای امیر مؤمنان را عزیز بدارد. این نامه وقتی به من رسید که سپاهیان منصور رسیده بودند و به سوی از ناحیه ابن دحیم دست اندازی کرده بودند و چون نامه سرور بن احمد دعوتگر به آنها رسیده بود که وی را در شهر اقامه دیدار کنند رفته بودند. پس از آن نامه سرور بن احمد به من رسید به مضمون نامه ای که مقاد آترا در آغاز همین مکتوب آوردم و دستورم می داد که یاران و عشیره های خودم را که به دسترس باشند فراهم آرم، و سوی وی روم و از تخلف برخیزم داشته بود. رسیدن نامه وی به وقتی بود که به نزد ما به درستی پیوست که سبک منحرف از دین، غلام مقلح، با نزدیک هزار کس از سوار و پیاده به شهر عرقه فرود آمده و نزدیک شهر ماست و بر ناحیه ما مشرف است. احمد بن ولید، بنده امیر مؤمنان، که خدا بقای وی را طولانی بدارد، به نزد همه یاران خویش کس فرستاد من نیز بنزدهمه یاران خویش فرستادم و آنها را به نزد خویش فراهم آوردیم، آنگاه خبر گیران به ناحیه عرقه فرستادیم که اخبار این خائن را بدانیم که آهنگ کجا دارد تا ما نیز بدان سوسی رویم. امیدواریم خدا به منت و قدرت خویش بروی ظفر دهد و او را مغلوب کند. اگر این

حادثه نبود و این منحرف از دین به این ناحیه فرود نیامده بود و بر شهر ما مشرف نبود یا جمع یارانم از رفتن به شهر اقامیه باز نمی ماندم و با سردارانی که برای نبرد منحرفان آن ناحیه در آنجا مقیمند، همدست می شدم تا خدای که بهترین داوران است میان ما داوری کند. به سرور خویش امیر مؤمنان که خدا بقای وی را دراز بدارد، مسبب بازماندن خویش را از سرور بن احمد خبر دادم تا بداند و اگر او، که خدا عزتش را مداوم بدارد، دستورم دهد که سوی اقامیه روم، رفتنم به رای وی باشد و آنچه را دستورم می دهد به کار بندم، انشاء الله. و خدای نعمت خویش را بر امیر مؤمنان کامل کند و عزت و سلامت وی را دایم بدارد و کرامت خویش را بر او خوش کند و او را قرین عفو و عاقبت بدارد سلام بر امیر مؤمنان با رحمت و برکات خدا، و ستایش خدا را پروردگار جهانیان و درود خدای بر محمد پیمبر و مردم خاندان وی که پاکانند و نیکوان.»

در این سال قاسم بن عیدالله، سپاههایی سوی خاندان فرستاد و محمد بن سلیمان دبیر متصدی دیوان سپاه را بر نبرد وی گماشت و همه سرداران را بدو پیوست و دستورشان داد از وی شنوایی و اطاعت کنند. وی از رقه با سپاهی انبوه روان شد و به سردارانی که پیش از وی رفته بودند نوشته شد که شنوا و مطیع وی باشند.

در این سال دو فرستاده پادشاه روم بیامدند که یکیشان خادم بود و دیگری سالار. از مکفی خواسته بود که اسیران مسلمانان که بدست وی بودند مبادله شوند. هدیه هایی نیز از فرمانروای روم همراه داشتند. تقاضای آنها پذیرفته شد و خلعت گرفتند. در این سال فضل بن عبدالملك سالار حج بود.

آنگاه سال دوپست و نود و یکم درآمد.

سخن از امور مهمی که به
سال دویست و نود و یکم بود

از جمله نبردی بود که میان یاران سلطان و خالدار رخ داد.

سخن از نبردی که میان
یاران سلطان و خالدار بود

ابوجعفر گوید: پیش از این از حرکت مکتفی از مدینه السلام سوی خالدار
برای نبرد وی و رفتن به رقه و پراکندن سپاههای خویش مابین حلب و حمص و
گماشتن محمد بن سلیمان دبیر بر نبرد خالدار و سپردن کار سپاه و سرداران خویش به
وی سخن آورده‌ام.

وقتی این سال درآمد مکتفی به وزیر خویش قاسم بن عبیدالله و سرداران
سلطان نوشت و به وی و آنها دستور داد بر ضد خالدار و یاران وی پایبندند. پس
آنها سوی خالدار روان شدند تا به جایی رسیدند که چنانکه گفته‌اند میان آنها و
حماة دوازده میل بود. در آنجا، به روز سه‌شنبه شش روز رفته از محرم، بایاران قرمطی
مقابل شدند.

و چنان بود که قرمطی یاران خویش را پیش فرستاده بود و خود وی با
گروهی از یارانش عقب مانده بود، مالی را که فراهم آورده بود همراه داشت و
سیاهی لشکر را پشت سر نهاده بود. پیکار میان یاران سلطان و یاران قرمطی در -
گرفت و سخت شد. یاران قرمطی هزیمت شدند و بسیار کس از مردانشان کشته
شدند و اسیر، و باقیمانده در صحرا پراکنده شدند. یاران سلطان شب چهارشنبه، هفت
روز رفته از محرم، به تعقیب آنها رفتند. وقتی قرمطی شکست و هزیمت یاران خویش
را بدید، چنانکه گویند، مالی به یکی از برادران خویش داد که کنیه ابو الفضل داشت

و بدو دستور داد سوی صحراها رود تا وقتی که وی در محلی ظهور کند و پیش وی آید. خالدار با پسرعموی خویش به نام مدثر و یار خویش، طوقدار، و یك غلام رومی بر نشست و بلدی گرفت و از راه صحرا به آهنگ کوفه روان شد تا به محلی رسید به نام دالیه از توابع راه فرات. توشه و علوفه آنها تمام شد. یکی از همراهان خویش را فرستاد که آنچه را مورد نیازشان بود بگیرد، وی وارد دالیه شد که بنام دالیه ابن طوق شهره بود که چیزی بخرد. پوشش وی جلب نظر کرد، از کارش پرسیدند که پاسخ صریحی نداد. خبر وی را به متصدی پادگان آن ناحیه گفتند. وی مردی بود به نام ابوخبزه که جانشین احمد بن محمد کشمرد عامل امیر مؤمنان بر کمکهای رجب و راه فرات بود. ابوخبزه با گروهی بر نشست و از آن مرد در باره کارش پرسش کرد که خبر داد که خالدار با سه کس پشت تپه ای در همان نزدیکی است. ابوخبزه سوی آنها رفت و بگرفتشان و آنها را بنزد یار خویش برد. ابن کشمرد و ابوخبزه آنها را در رقه بنزد مکفی بردند. سپاهیان از آن پس که همه یاران قرمطی را که بدست آوردند بکشتند و اسیر کردند و باز آمدند.

محمد بن سلیمان، فتح را به وزیر چنین نوشت:

« به نام خدای رحمان رحیم،

« در نامه های پیشین خبر قرمطی لعین و یارانش را به وزیر، که خدایش عزیز بدارد، نوشته بودم که امیدوارم رسیده باشد، انشاالله. و چون روز شنبه رسید، شش روز رفته از محرم، در محل معروف به قروانه با همه سپاه یاران سوی محطی رفتم به نام علیانه، آنها را به ترتیب قلب و پهلوی چپ و پهلوی راست و غیره بیردیم. چندان نفرته بودم که خبر آمد که قرمطی کافر، نعمان برادر زاده اسماعیل بن نعمان، یکی از دعوتگران خویش را با سه هزار سوار و گروهی پیاده فرستاده و او در محلی فرود آمده به نام تمنع که از آنجا تا حماة دوازده میل راه است و همه سواران و پیادگانی که در معرقة-

النعمان وناحیه فصیصی و دیگر نواحی بوده اند بنزد وی فراهم آمده اند. این را از سرداران و همه مردم نهان داشتم و آشکار نکردم. از بلدی که همراهم بود درباره آن محل پرسش کردم که میان ما و آن چه مقدار فاصله است. گفت: «شش میل است.» و من به خدای عزوجل توکل کردم و بدو گفتم که سوی آنجا روان شود. وی همه مردم را حرکت داد و برفتم تا به کافران رسیدیم، دیدمشان که به حال آرایش بودند و پیشتازانشان را بدیدیم. وقتی ما را بدیدند سوی ما آمدند. ما نیز سوی آنها رفتیم. آنها به شش دسته شدند و چنانکه یکی از سرانشان که بدست من افتاد به من خبر داد، مسرورعلیسی و ابوالحمل و غلام هارون علیسی و ابوالعذاب و رجاء و صافی و ابویعلی علوی را بر پهلوی چپ خویش نهادند، باهزار و پانصد سوار. کمینی مرکب از چهارصد سوار پشت پهلوی چپ خویش نهادند در قلب، نیز نعمان علیسی را نهادند با ابوالحطی و حماری و جمعی از دلیرانشان با یک هزار و چهارصد سوار و سه هزار پیاده. در پهلوی راستشان نیز کلیب بود و سدید و ابوالجراح و حمید، همگان علیسی، و حسین بن علیسی و جمعی از امثالشان با یک هزار و چهارصد سوار، دو دست سوار نیز کمین نهاده بودند. همچنان سوی ما می آمدند و ما سوی آنها روان بودیم، بی آنکه پراکنده شویم و توکل به خدا عزوجل داشتیم.

«من یاران و غلامان و دیگران را ترغیب کرده بودم. وقتی همدیگر را بدیدیم دسته ای که در پهلوی راستشان بود با تازیانه ها حمله آوردند و آهنگ حسین بن حمدان کردند که در پهلوی چپ بود.

«حسین، که خدایش مبارک بدارد و پاداش نیکویش دهد، با دیگر یاران خویش با نیزه ها با آنها رویرو شدند و نیزه ها را در سینه کافران بشکستند که از مقابلشان هزیمت شدند. با دیگر قرمطیان بر آنها هجوم آوردند که شمشیرها را بر گرفتند و چهره ها شان را زدن گرفتند که از کافران بدکاره در نخستین برخورد ششصد کس از پای درآمد و از یاران حسین پانصد اسب گرفتند با چهارصد طوقی نقره. قرمطیان به هزیمت پشت

بگردند و حسین به تعقیبشان رفت که سوی او بازگشتند و پیوسته هجوم می آوردند و در اثنای آن گروه از پی گروه از پای می افتادند تا خدا عزوجل نابودشان کرد و بجز کمتر از دویست سوار از آنها جان نبردند.

«دسته ای که بر پهلوی چپشان بود به قاسم بن سیم و یمن خادم و همراهانشان و مردم بنی شیبان و بنی تمیم حمله آوردند که یاتیزه ها با آنها رو برو شدند و نیزه ها را در آنها بشکستند و دست و گریبان شدند و گروهی بسیار از بدکاران کشته شد.

«به وقت حمله قرمطان خلیفه بن مبارک به آنها حمله برد بالؤلؤ، که من او را با سیصد سوار پهلوی خلیفه کرده بودم، و همه یساران خلیفه در آنوقت قرمطیان با بنی شیبان و بنی تمیم به نبرد بودند. از کافران کشتاری بزرگ شد و آنها را تعقیب کردند. بنی شیبان از آنها سیصد اسب گرفتند و یکصد طوق. یاران خلیفه نیز همانند آن گرفتند. نعمان و کسانی که در قلب باوی بودند سوی ما آمدند. من نیز که مابین قلب و پهلوی راست بودم با همراهان خویش حمله بردم. خاقان و نصر قشوری و محمد بن -

کمشجور و کسانی که با آنها در پهلوی راست بودند نیز حمله بردند یا وصیف موشکیر. و محمد بن اسحاق کنداجیقی و دو پسر کیغلیغ و مبارک قمی و ربیع بن محمد و مهاجر بن - طلیق و مظفر بن حاج و عبدالله بن حمدان و حی کبیر و وصیف بکتری و بشر بکتری و محمد بن قراطخان. همه کسانی که به قلب حریف حمله بردند و آنها که از حمله به مهاجمان حسین بن مهران باز مانده بودند در پهلوی راست بودند که سواران و پیادگان شان تا مسافت پنج میل با کافران پیکار می کردند و از آنها می کشتند. وقتی نیم میل از نبرد گاه گذشتیم. بیم کردم که از جانب کافران بر پیادگان و سیاهی لشکر حمله ای باشد. پس هماندم تا به من پیوستند که آنها را فراهم آوردیم و مردم را به دور خویش فراهم آوردیم. نیم نیزه مبارک، نیم نیزه امیر مؤمنان، آنجا بود که از نخستین مرحله آورده شده بود. مردمان حمله بردند. عیسی نوشری به ترتیبی که برای وی معین کرده بودم با سواران و پیادگان خویش سیاهی لشکر را از صفهای عقب مضبوط می داشت و از جای خویش نرفت تا وقتی -

که همه مردم از همه جا به نزد من آمدند. من خیمه خویش را در همانجا که توقف کرده بودم بپا کردم. همه مردم فرود آمدند. من همچنان متوقف بودم تا وقتی که نماز مغرب بکردم و مردم در اردوگاه قرار گرفتند و من پشتازان فرستادم. سپس منزل گرفتم و خدای را بر تصرفی که نصیب ما کرده بود بسیار ستایش کردم. همه سرداران و غلامان امیر مؤمنان با عجمان و دیگر کسان در کار نصرت این دولت مبارک و نیک خواهی آن بغایت رسیدند که خدای همگی شان را قرین برکت بدارد.

«وقتی مردم بیاسودند من و سرداران همگی برون شدیم که تا صبحگاه برون از اردوگاه بسر بردیم، مبادا حيله‌ای رخ دهد. از خدای اکمال نعمت و توفیق شکر می‌خواهم.

«خدای سرور ما وزیر را قرین عزت بدارد، به منت و یاری خدای سوی حماة می‌روم. سپس سوی سلمیه که کسانی از این کافران که با کافر هائده‌اند در سلمیه‌اند که از سه روز پیش آنجا رفته‌است، مرا نیاز هست که وزیر به همه سرداران و دیگر تیره‌های عرب از بنی شیبان و تغلب و بنی تمیم نامه نویسد و برای همگی درباره آنچه در این نبرد بوده پاداش خیر مسئلت کند که هیچکس از آنها از بزرگ و کوچک از غایت کوشش باز نماندند و خدای را ستایش بر آنچه تفضل کرد و از او اکمال نعمت می‌خواهم.»

«وقتی دستور دادم سرها را فراهم آرند سرا بوالحمل و سرا بوالعذاب و ابوالبغل یافته شد. گفتند: «نعمان نیز کشته شده. دستور دادم که او را بجویند و سرش را بر گیرند و با سرها به حضرت امیر مؤمنان حمل کنند. ان شاء الله.»

به روز دوشنبه چهار روز مانده از محرم خالدار را در منظر عام وارد رقه کردند بر شتری بود، کلاه حریری بر سر داشت و جبهه دیا به تن. گلیم پوش و طوقدار نیز بر دوشتر پیش روی وی بودند.

پس از آن مکفی سپاههای خویش را با محمد بن سلیمان بجای نهاد و با خواص و غلامان و خادمان خویش حرکت کرد و از رقه به بغداد روان شد، قاسم بن عبید الله نیز با وی بود. قرمطی و گلیم پوش و طوقدار و جمعی از اسیران نیز با خویش برد و این در آغاز صفر همین سال بود. وقتی به بغداد شد چنانکه گفته اند مصمم شد قرمطی را آویخته برد کلی وارد بغداد کند که دکل بر پشت فیل باشد. پس دستور داد که طاق درهایی را که فیل از آن عبور می کرد و کوتاهتر از دکل بود ویران کنند، چون باب اطاق و باب الرصافه و درهای دیگر.

پس از آن، چنانکه گفته اند مکفی کاری را که بر آن مصمم شده بود ناپسند یافت و دمیانه غلام یا زمان کرسی ای برای قرمطی ساخت و کرسی ای بر پشت فیل نهاد که ارتفاع آن از پشت فیل، چنانکه گفته اند، دوزخ و نیم بود.

مکفی صبحگاه دوشنبه، دو روز رفته از ماه ربیع الاول، وارد بغداد شد. اسیران را پیش روی وی می بردند که بر شران بودند و در بند و جبهه ها و کلاههای حرب داشتند، طوقدار در میان شان بود. وی نوسال بود و ریشش بر نیامده بود، يك چوب خراطی شده را همانند لگام در دهان وی نهاده بودند، از آن روز که وقتی وی را وارد رقه کردند مردمی را که نفرین اومی گفتند دشنام می داد و بر آنها تفسی کرد، با وی چنین کردند تا کسی را دشنام نگوید.

پس از آن مکفی دستور داد تا در نماز گاه عتیق سمت شرقی سکویی بسازند بیست ذراع در بیست ذراع به ارتفاع ده ذراع و پله ها برای آن ساختند که از آنجا بر سکو بالا روند.

و چنان بود که مکفی هنگام بازگشت از رقه سپاههای خویش را به نزد محمد بن سلیمان بجای نهاده بود. محمد بن سلیمان سرداران و قاضیان و نگهبانان قرمطی را که در آن ناحیه بوده بودند بجست و به بند کرد و با سردارانی که با وی بجا مانده بودند از راه قرات سوی مدینه السلام روان شد، و شب پنجشنبه دوازده

روز رفته از ماه ربیع الاول به درانیار رسید. جمعی از سرداران با وی بودند از جمله خاقان مفلحی و محمد بن اسحاق کنداجیقی و دیگران. سردارانی که به بغداد بودند دستور یافتند از محمد بن سلیمان پیشواز کنند و با وی در آیند.

محمد وارد بغداد شد. هفتاد و چند اسیر پیش روی وی بود. و چون به نریا رسید خلعت گرفت، یک طوق طلا نیز به وی داده شد با دو بازوبند طلا. همه سردارانی که با وی آمده بودند خلعت گرفتند، باطوق و بازوبند، و به منزلهای خویش فرستاده شدند. دستور داده شد که اسیران را به زندان برند.

درباره خالدار گفته اند که در زندان مکفی از خوانی که به نزد وی می بردند کاسه ای برگرفت و آنرا شکست و پاره ای از آنرا برگرفت و یکی از رگهای خویش را با آن برید که خون بسیار از آن برفت، سپس دست خویش را بست. وقتی کسی که به خدمت وی گماشته بود این را بداندست از او پرسید که چرا چنین کرده گفت: «خونم فزونی گرفته بود و آنرا برون آوردم.» پس او را وا گذاشتند تا بهی یافت و نیرویش باز آمد.

وقتی روز دوشنبه رسید، هفت روز رفته از ربیع الاول، مکفی سرداران و غلامان را دستور داد که بنزد سکویی که دستور ساخت آنرا داده بود حضور یابند که حضور یافتند، بسیار کس از مردم نیز برای حضور در آنجا برون شدند. احمد بن محمد واثقی نیز که در آنوقت سالار نگهبانان مدینه السلام بسود با محمد بن سلیمان، دبیر سپاه، به نزد سکو حضور یافتند و بر آن نشستند. اسیرانی را که مکفی با خویشان ازرقه آورده بود، با قرمطیانی که در زندان بوده بودند و از کوفه فراهم آمده بودند با جمعی از مردم بغداد که عقیده قرمطیان داشتند و گروهی او باش غیر قرمطی از ولایتهای دیگر بیاوردند که بر شران بودند و به نزد سکو حاضرشان کردند و بر شران نگهداشتند، به هر يك از آنها دو کس را گماشته بودند. گویند جمعشان سیصد و بیست و چند کس بود و به قولی سیصد و شصت کس. حسین بن زکریه قرمطی معروف

به خاندان را بیاوردند که براستری بود در يك كجاوه، پس عمویش گلیم پوش نیز با وی بود، که پرده بر آنها کشیده بودند. گروهی سوار و پیاده نیز همراهشان بود. آنها را به سکو بالا بردند و بتشاییدند. سی و چهار کس از اسیران را نیز پیش آوردند. یکی پس از دیگری دستها و پاهايشان را پیریدند و گردنهایشان را بزدند. چنان بود که یکی رامی گرفتند و به رومی افکندند و دست راست وی را می بریدند و به طرف پایین می آویختند که مردم آنها را ببینند، سپس پای چپ وی را می بریدند، سپس دست چپ، سپس پای راست، و آنچه را بریده بودند به پایین می انداختند، سپس او را می نشاندند و سرش را می کشیدند و گردنش را می زدند و سرش را و پیکرش را به پایین می افکندند. گروه اندکی از این اسیران بودند که می نالیدند و استغاثه می کردند و قسم یاد می کردند که از قرمطیان نیستند.

چنانکه گفته اند وقتی کشتن این سی و چهار کس که از سران و بزرگان اصحاب قرمطی بودند بسر رفت گلیم پوش را پیش آوردند و دودست و دو پای او را پیریدند و گردنش را بزدند. سپس قرمطی را پیش آوردند و دویست تازیانه به او زدند. سپس دودست و دو پای او را پیریدند و داغ کردند که از خویشتن برفت. آنگاه چوبی بر گرفتند و آتش در آن افروختند و در تهیگاهها و شکمش نهادند که بنا کرد چشم خود را می گشود و می بست، و چون بیم کردند که بمبرد گردنش را زدند و سرش را بر چوبی بر آوردند کسانی که بر سکو بودند تکبیر گفتند، کسان دیگر نیز تکبیر گفتند. وقتی قرمطی کشته شد سرداران و کسانی که آنجا حاضر شده بودند که ببینند باوی چه می کنند برفتند. و ائقی با گروهی از یاران خویش تا به وقت نماز عشا در آنجا بماند تا گردن باقی اسیرانی را که به نزد سکوها حاضرشان کرده بودند زدند، سپس برفت.

فردای آنروز سرهای کشتگان را از نمازگاه به نزد پل بردند. پیکر قرمطی را درست پل بالا در بغداد بیاویختند. به روز چهارشنبه چاههایی بر کنار سکو کردند

و پیکر کشتگان را در آن افکندند و پیر کردند، چند روز بعد دستور داده شد که سکو را ویران کنند که چنان کردند.

«چهارده روز مانده از ماه ربیع الآخر، قاسم بن سیماء که از راه فرات، قلمرو عمل خویش، بازه یگشت به بغداد رسید، یکی از یاران قرمطی خالد را که از مردم بنی علیص بود و یا امان به نزد وی آمده بود، همراه داشت و وی یکی از دعوتگران قرمطی بوده بود و کنیه ابو محمد داشت. سبب امان یافتن وی آن بود که سلطان بدو پیام داده بود و وعده داده بود که اگر به امانخواهی بیاید با او نیکی کند؛ زیرا از سران قرمطی در نواحی شام جز او کسی نمائده بود. وی از وابستگان بنی علیص بود که به وقت نبرد به محلی نامعلوم گریخته بود و خلاصی یافته بود، آنگاه از بیم جان خویش به امان گرفتن و اطاعت کردن، رغبت آورده بود. وی و همراهانش که شصت و چند کس بودند به بغداد آمدند که امان یافتند و با آنها نکویی شد و مالی به آنها داده شد که نزدشان بردند و قرمطی را با همراهانش یا قاسم بن سیماء به رجبه مالک بن طوق فرستادند و برای شان مقرری معین شد. وقتی قاسم بن سیماء با آنها به قلمرو عمل خویش رسید مدتی با وی بودند، سپس درباره خیانت با قاسم بن سیماء اتفاق کردند و بر ضد وی شدند. قاسم قصد آنها را بدانست و پیشدستی کرد و شمشیر در آنها نهاد و نابودشان کرد و گروهی از ایشان را اسیر کرد و بقیه بنی علیص و وابستگان شان به جای خویش نشستند و مدتی در سرزمین مساوه و اطراف آن ماندند تا خبیث، زکریه، به آنها پیام داد و گفت از جمله وحشی ها که بدور سیده اینست که شیخ و برادرش کشته می شوند و امام وی که بدو وحشی می رسد از پی آنها نمودار می شود و ظفر می یابد.

به روز پنجشنبه، نه روز رفته از جمادی الاول، مکلفی دختر ابو الحسین، قاسم بن عیدالله را برای پسر خویش محمد که کنیه ابو احمد داشت به زنی گرفت به صداق یکصد هزار دینار.

چنانکه گویند، در آخر جمادی الاول این سال، نامه‌ای از ناحیه جبی آمد که می‌گفت که از دره کوه سیل به جبی و اطراف آن آمده و نزدیک سی فرسخ زیر آب رفته و مردم بسیار غرق شده‌اند، گوسفندان و غلات را آب برده و منزلها و دهکده‌ها ویران شده، یک هزار و دویست کس از غرق شدگان را یافته‌اند بجز آنها که یافت نشده‌اند.

به روزیکشنبه غره رجب، مکنفی، محمد بن سلیمان، دبیر سپاه، را خلعت داد، با گروهی از سران و سرداران، از جمله محمد بن اسحاق کنداجیقی و خلیفه بن مبارک، معروف به ابوالاغر، و دو پسر کیغلیغ و بندقه پسر کمشجور و دیگر سرداران، و دستورشان داد که شتوا و مطیع محمد بن سلیمان باشند. آنگاه محمد بن سلیمان که خلعت به تن داشت به خیمه گاه خویش به در شماسیه رفت و آنجا اردو زد، جمعی از سرداران نیز که برون شده بودند با وی اردو زدند. برون شدنشان برای آن بود که آهنگ دمشق و مصر داشتند تا کارها را از دست هارون پسر خماروبه بگیرند که ضعف وی و ضعف یارانش بر سلطان آشکار شده بود و مردانش از دست برفته بودند و قرمطی بسیاری از آنها را کشته بود.

پس از آن، شش روز رفته از رجب، محمد بن سلیمان با مردانی که بدو پیوسته شده بودند و نزدیک ده هزار کس بودند از در شماسیه حرکت کرد و دستور یافت که در رفتن شتاب کند.

سه روز مانده از رجب در دو مسجد جامع مدینه السلام، نامه اسماعیل بن احمد که از خراسان آمده بود، خوانده شد که در آن گفته بود که ترکان با سپاهی انبوه و جمعی بسیار آهنگ مسلمانان کرده بودند و در اردو گاهشان هفتصد قبه ترکی بود که خاص سران ترک است و او یکی از سرداران خویش را با سپاهی که بدو پیوسته بود فرستاد و میان مردم ندای حرکت داد که مردم بسیار از داوطلبان برون شدند. سردار سپاه با همراهان خویش سوی ترکان رفت. مسلمانان وقتی به آنها رسیدند که غافل

بودند، صبحگاهان به ترکان تاختند که بسیار کس از آنها کشته شد؛ باقیمانده هزیمت شدند و اردوگاهشان به غارت رفت و مسلمانان به سلامت و با غنیمت بجای خویش باز گشتند.

در شعبان این سال خبر آمد که فرمانروای روم یکصد صلیب همراه یکصد هزار مرد به مرزها فرستاده که جمعی از آنها سوی حدث رفته اند و هجوم برده اند و هر کس از مسلمانان را که بدست آورده اند اسیر کرده اند و حریق پیا کرده اند.

در ماه رمضان همین سال، از رجبه نامه ای از قاسم بن سیما به سلطان رسید که می گفت که بدویان بنی علیص و وابستگان شان که یاران قرمطی بوده بودند و از وی و سلطان امان گسرفته بودند پیمان شکسته اند و خیانت آورده اند و آهنگ آن داشته اند که به روز قطر هنگام اشتغال مردم به نماز عید به رجبه هجوم کنند و هر که را بدست آورند بکشند و حریق بپا کنند و غارت کنند، من با آنها حيله کردم و یکصد و پنجاه کس از ایشان را کشتم و اسیر کردم. بجز آنها که در فرات غرق شدند. من اسیران را که گروهی از سران قوم از آن جمله اند با سر کشتگان همراه می آورم.

چنانکه گفته اند، در آخر ماه رمضان این سال، نامه ای از ابی معدان آمد، از رقه، که خبر می داد که از طرسوس خبر بنزد وی رسیده که خدا غلام زرافه را در غزایی که بارو میان در شهر انطاکیه داشته ظفر داده. گفته اند که این شهر همسنگ قسطنطنیه است و بر ساحل دریاست و غلام زرافه آنرا به شمشیر و غلبه گشوده و چنانکه گفته اند پنج هزار کس را در آنجا کشته و همانند این تعداد اسیر گرفته و چهار هزار اسیر را نجات داده و شصت مرکب از رومیان گرفته و طلا و نقره و اثاث و پرده ها را که به غنیمت گرفته بر آن بار کرده و سهم هر مردی که در این غذا حضور داشته هزار دینار تخمین شده که مسلمانان از این خوشدل شده اند. من این نامه را با شتاب می فرستم که وزیر از

این خبردار شود، به روز پنجشنبه ده روز رفته از ماه رمضان نوشته شد»
 در این سال فضل بن عبدالله عباسی سالار حج بود.
 آنگاه سال دویست و نود و دوم در آمد.

سخن از حادثات معتبری که
 به سال دویست و نود و دوم بود

از جمله آن بود که نزار بن محمد از بصره، یکی را بنزد سلطان فرستاد
 به بغداد و گفت که وی می خواسته بر ضد سلطان قیام کند و به واسطه شده و نزار کس از
 پی وی فرستاده که او را گرفته و به بصره برده. در بصره نیز گروهی را گرفته که گفته
 می شد با وی بیعت کرده اند و نزار همه را در کشتی ای به بغداد فرستاده بود که در
 توقفگاه بصریان نگاهشان داشتند و گروهی از سرداران به توقفگاه بصریان رفتند و این
 مرد را بیاوردند. بر بختی ای، پسری خردسال از آن وی پیش رویش بود، بر شتری،
 سی کس نیز همراه وی بودند، بر شتران و همگی شان کلاهها و جیه های حری برداشتند.
 بیشتر شان استغاثه می کردند و می گریستند و قسم یاد می کردند که بیگانه اند و از آنچه
 به آنها نسبت داده اند چیزی نمی دانند. آنها را از محل خرما فروشان و در کرخ و خلد
 عبور دادند تا به خانه مکتفی رسانیدند که دستور داد آنها را ببرند و در زندان معروف به
 «نور» بدارندشان.

در محرم این سال اندرونش رومی به مرعش و اطراف آن هجوم آورد.
 مردم مصیبه و مردم طرسوس برای نبرد رفتند و ابوالرجال بن ابی بکار با گروهی از
 مسلمانان کشته شدند.

در محرم این سال، محمد بن سلیمان برای جنگ هارون پسر خمارویه به حدود
 مصر رفت. مکتفی دمیانه غلام یا زمان را از بغداد فرستاد و دستورش داد که به دریا
 نشیند و به مصر رود و وارد نیل شود و لوازم از سپاهیان مصر ببرد، که برفت و وارد نیل

شد تا به پل رسید و آنجا بماند و آنها را به سختی انداخت. محمد بن سلیمان با سپاه از راه خشکی برفت تا نزدیک فسطاط شد و به سردارانی که آنجا بودند نامه نوشت. نخستین کسی که سوی وی شد بدرحمای بود که سرقوم بود و این رخداد آنها را شکست. آنگاه سرداران بصری و دیگران پیایی به اماتخواهی سوی وی آمدند و چون هارون و دیگر کسانی که با وی بودند این را بدیدند، سوی محمد بن سلیمان حرکت کردند و چنانکه گویند میانشان نبردها شد، پس از آن یکی از روزها میان یاران هارون اختلاف افتاد که به پیکار برخاستند. هارون برفت تا آرامشان کند. یکی از مغربیان نیزه کوتاهی سوی وی انداخت و او را بکشت. خبر به محمد بن سلیمان رسید که با همراهان خویش وارد فسطاط شد و خانه‌های آل طولون و کسانی را که به تصرف آورد و همگی‌شان را که ده و چند کس بودند دستگیر کرد و به بندشان کرد و بداشت و اموالشان را مصادره کرد و خبر فتح را نوشت. این نبرد در صفر همین سال بود به محمد بن سلیمان نوشته شد که همه آل طولون و سرداران وابسته به آنها را بفرستد و هیچکدامشان را نه در مصر، نه در شام بجا نگذارد و همه را به بغداد فرستد و او چنان کرد.

سرو زفته از ماه ربیع الاول این سال، دیواری که بر سر پل اول بود، در سمت شرقی خانه عبیدالله طاهری، بر حسین بن زکویه قرمطی افتاد که به نزدیک دیوار آویخته بود و او را درهم شکست و پس از آن چیزی از وی یافت نشد.

در ماه رمضان این سال، خبر به سلطان رسید که یکی از سرداران مصری معروف به خلیجی به نام ابراهیم، در انتهای حدود مصر با جمعی از سپاهیان و دیگران که استمالشان کرده، از محمد بن سلیمان عقب مانده و به مخالفت سلطان سوی مصر رفته و در راه، گروهی دوستان فتنه یا وی شده‌اند و جمعش بسیار شده و قتی به مصر رفته عیسی نوشری که در آنوقت عامل کمکهای مصر بوده آهنگ پیکار وی کرده، اما به سبب فزونی همراهان خلیجی تاب وی نیاورده و از مقابل وی سوی اسکندریه رفته

و مصر را خالی کرده که خلیجی وارد آنجا شده.

در همین سال سلطان، فاتک، وابسته معتصد، را برای نبرد خلیجی و سامان دادن کار مغرب دعوت کرد، بدر حمای را نیز بدویوست و در کارها مشاور او کرد. جمعی از سرداران را نیز با سپاهی انبوه بدویوست.

هفت روز رفته از شوال همین سال، فاتک و بدر حمای به سبب آنکه برای رفتن سوی مصر دعوت شده بودند خلعت گرفتند و دستور یافتند زود تر روانه شوند. پس از آن فاتک و بدر حمای دوازده روز رفته از شوال روان شدند.

در نیمه شوال همین سال، رستم پسر بردوا وارد طرسوس شد، به ولایتداری آنجا و مرزهای شام.

و هم در این سال میان مسلمانان و رومیان مبادله اسیران بود و نخستین روز آن، شش روز مانده از ذی قعدة همین سال بود. چنانکه گفته اند، جمله مسلمانانی که مبادله شدند، هزار و نزدیک به دویست کس بودند. پس از آن رومیان خیانت آوردند و گرفتند و مسلمانان بایقیه اسیران رومی که به دستشان مانده بود بازگشتند. پیمان مبادله و متارکه را ابوالعشایر بسته بود با ابن مکرم قاضی. وقتی کار داندرون نفس چنان شد و بر مردم مرعش هجوم برد و ابوالرجال و غیر او را بکشت، ابوالعشایر معزول شد و رستم ولایتدار شد و مبادله بدست وی بود.

متصدی مبادله از جانب رومیان یکی بود به نام اسطانه.

در این سال فضل بن عبدالملک عباسی سالار حج بود.

آنگاه سال دویست و نود و سوم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال

دویست و نود و سوم بود

از جمله آن بود که پنج روز مانده از صفر خبر آمد که خلیجی که بر مصر مسلط

شده بود در نزدیکی عریش با احمد بن کیغلغ و گروهی از سرداران نبرد کرده و آنها را به زشت‌ترین وضعی هزیمت کرده که گروهی از سرداران مقيم مدینه السلام برای رفتن به مقابله وی دعوت شدند، از جمله ابراهیم بن کیغلغ، کسه روان شدند.

هفت روز رفته از ربیع الاول این سال، یکی از سرداران طاهر بن محمد صفاری به نام ابوقابوس که از سپاه سگزیان جدا شده بود به امانخواهی به بغداد رسید. سبب آن بود که طاهر بن محمد چنانکه گویند به سرگرمی و شکار مشغول بود و برای شکار سوی سیستان رفت. لیث بن علی بن لیث به همدستی سبکری وابسته عمرو بن لیث بر کار فارس تسلط یافت که تدبیر امور قلمرو طاهر با وی بود و نام، از آن طاهر بود. آنگاه میان آنها و ابوقابوس اختلاف افتاد که از آنها جدا شد و به در سلطان شد که سلطان او را پذیرفت و خلعت داد و گروهی از همراهانش را نیز چیز داد و حرمت کرد. طاهر صفاری به سلطان نوشت و خواست که ابوقابوس را پس فرستد، می گفت که بعضی ولایتهای فارس را بدو سپرده و اوخراج گرفته و آنرا با خویش برده و خواسته بود که اگر او را پس نمی فرستد، آنچه را از مال فارس بوده به پای وی محسوب دارد. اما سلطان از این باب چیزی را از طاهر نپذیرفت.

در همین ماه، از همین سال، خبر آمد که یکی از برادران حسین بن زکریا معروف به خالد را با گروهی، در دالیه از راه فرات پناخته و گروهی از یزدویان و دزدان بر او فراهم آمده اند که با آنها از راه خشکی سوی دمشق رفته و در آن ناحیه تباهی کرده و با مردم آنجا نبرد کرده. حسین بن حمدان برای رفتن به مقابله وی دعوت شد که با گروهی انبوه از سپاهیان روان شد. ابن قرمطی در جمادی الاول همین سال سوی دمشق روان شده بود. پس از آن خبر آمد که وی سوی طبریه رفته که وی را بدانجا راه نداده اند، با مردم طبریه نبرد کرده و وارد آن شده و مردم آن را از مرد وزن کشته و آنجا را غارت کرده، سپس سوی صحرا رفته.

در ماه ربیع الآخر خیر آمد که دعوتگری که در نواحی یمن بوده سوی شهر صنعا شده که مردم آنجا با وی پیکار کرده اند و بر آنها ظفر یافته و مردم آنجا را بکشته که جز اندکی جان نبرده اند، بر دیگر شهرهای یمن نیز تسلط یافته.

دقباله سخن درباره

کار برادر این زکریه

محمد بن داود گوید: زکریه پسر مبرویه از آن پس که خالدار پسرش کشته شد یکی را که کودک را تعلیم می داده بود به دهکده ای به نام زا بوقه از توابع فلوجه فرستاد، نام وی عبدالله بود، پسر سعید و کنیه ابو غانم داشت که نصر نام گرفت تا کار خویش را مکتم دارد. پس او بر قبایل کلب همی گشت و آنها را به عقیده خویش می خواند، اما هیچکس از آنها اجابت وی نکرد مگر یکی از بنی زیاد به نام مقدم پسر کمال که طوایفی از اصبغیان منتسب به فواطم و سفلگانی از علیصیان و اویاشی از دیگر تیره های کلب را برای وی به گمراهی کشانید و آهنگ ناحیه شام کرد. در آنوقت عامل سلطان بردمشق واردن احمد پسر کیغلیخ بود که به پیکار این خلیج - همانکه با محمد بن سلیمان مخالفت کرده بود و سوی مصر رفته بود و بر آن تسلط یافته بود - در مصراقامت داشت. عبدالله بن سعید این را غنیمت شمرد و سوی دو شهر بصری و اذرعات رفت که از ولایت حوران و شنیه بود و با مردم آنجا نبرد کرد. سپس امانشان داد و چون تسلیم شدند جنگاورانشان را بکشت و فرزندان شان را اسیر کرد و اموال شان را مصادره کرد، آنگاه به آهنگ دمشق روان شد گروهی از آنها که برای حفاظت دمشق معین شده بودند و احمد پسر کیغلیخ آنها را با صالح بن فضل به جای نهاده بود، به مقابله وی رفتند که قسرمطیان بر آنها غلبه یافتند و بسیار کس از آنها بکشتند، سپس با دادن امان فریشان دادند و صالح را بکشتند و سپاه وی را پراکنده کردند، به شهر دمشق طمع نیاوردند که سوی آنجا رفته بودند و مردمش آنها را از شهر پس رانده بودند. و گروهی از

سپاهیان دمشق که مفتون شده بودند بدانها پیوستند، یوسف بن ابراهیم بغا مردی، عامل احمد بن کبخلغ بر اردن، با آنها نبرد کرد که وی را بشکستند و امانش دادند، سپس با وی خیانت کردند و او را بکشتند و شهر طبریه را غارت کردند و زنان را به اسیری گرفتند و گروهی از مردم آنها را بکشتند. سلطان، حسین بن حمدان را با سرداران معتبر به تعقیب آنها فرستاد که وارد دمشق شد به وقتی که دشمنان خدا وارد طبریه شده بودند و چون خبر ابن حمدان به آنها رسید سوی سماوه رفتند. حسین به دنبال آنها رفت و در صحرای سماوه تعقیبشان می کرد، آنها از آبی به آبی می رفتند و آنها را کور می کردند تا به دو آب دمعانه و حاله رسیدند و حسین از دنبال کردنشان باز ماند که آب نداشت. پس سوی رحبه باز گشت.

قرمطیان با نصر که گمراهشان کرده بود، شبانه سوی دهکده هیت رفتند و صبحگاهان که مردم آن غافل بودند یا طلوع آفتاب بدانجا حمله برد، نه روز مانده از شعبان، که اطراف هیت را غارت کرد و هر کس از مردم دهکده را بدست آورد بکشت و منزلها را پسوخت و کشتی هایی را که در فرات به دسترس وی بود به غارت داد. چنانکه گویند از هیت نزدیک دویست کس را از مرد و زن و کودک بکشت و هر چه مال و کالا بدست آورد بگرفت و چنانکه گویند سه هزار مرکوب بار کرد که دست کم نزدیک دویست خروار گندم همراه برد و چندان پارچه و عطر و خرده کالا که بدان نیاز داشت. بقیه روزی را که وارد هیت شده بود و روز بعد را آنجا بیود و پس از مغرب سوی صحرا رفت، این همه را از اطراف هیت بدست آورده بود و مردم شهر در داخل دیوارحصاری شده بودند.

محمد بن اسحاق کنداجیقی یا جمعی از سرداران با سپاهی انبوه به سبب ابن قرمطی سوی هیت روان شد و چند روز بعد مونس خازن نیز از بی وی رفت. از محمد بن داود آورده اند که گفته بود: «قرمطیان صبحگاهان به هیت هجوم بردند، به وقتی که مردم آن غافل بودند، خدا به وسیله دیوارهای هیت از هجوم

مصو نشان داشت، پس از آن سلطان، محمد بن اسحاق کنداجیقی را با شتاب به مقابله آنها فرستاد، بیش از سه روز آنجا نمانده بودند که محمد بن اسحاق به آنها نزدیک شد و از آنجا به طرف دو آب گریختند. محمد سوی آنها رفت و دید که آبهای مابین وی و خودشان را کور کرده اند. از حضرت، شتران و مشکها و توشه سسوی وی فرستاده شد. به حسین بن حمدان نیز نوشته شد که از جانب رجبه سوی آنها رود تا وی و محمد بن اسحاق بر نبردشان فراهم آیند. وقتی کلبیان بدانستند که سپاه نزدیکشان رسیده بر ضد دشمن خدا، نصر، همسخن شدند و بر او جستند و او را کشتند. یکی از آنها که او را گرگ می گفتند پسر قایم بن تنهایی او را کشت و سوی در خلافت رفت که به آنچه کرده بود تقرب جوید و برای باقیمانده قوم امان بخواهد که جایزه خوب گرفت و آنچه را کرده بود قدر دانستند و از تعقیب قوم وی دست برداشتند که چند روزی پیود، سپس بگریخت. پیش از آن محمد بن اسحاق، به سر نصر دست یافتند و آنرا بیریدند و به مدینه السلام بردند. پس از نصر، قرمطیان با همدیگر نبرد کردند و میانشان خونها ریخته شد، مقدم بن کمال با اموالی که بدست آورده بود سوی ناحیه طی گریخت. گروهی از آنها که کارهایشان را نمی پسندیدند سوی بنی اسد رفتند که در اطراف عین التمر مقیم بودند، مجاور آنها شدند و هیئتی به نزد سلطان فرستادند و از آنچه کرده بودند عذر خواستند و خواستند که آنها را در مجاورت بنی اسد بجای گذارند که این را از آنها پذیرفتند. باقیمانده فاسقان که به دین قرمطیان دلبستگی داشتند دو آب را به تصرف داشتند. سلطان به حسین بن حمدان نوشت که باز به آنها پردازد و ریشه هایشان را بر آرد. زکریه دعوتگری از آن خویش را که از کشتکاران مردم سواد بود، به نام قاسم پسر احمد، معروف به ابو محمد از روستای نهر تلحانا، نزد آنها فرستاد و گفت که عمل گرگ پسر قاسم او را از آن جمع نفرت زده کرده و دل وی را از آنها رنجه کرده که آنها از دین بدر رفته اند و گفت که هنگام غلبه قرمطیان رسیده و در کوفه چهل هزار کس و در سواد کوفه چهار صد هزار کس با وی بیعت کرده اند و روز

وعدة آنها همانست که خدای در کتاب خویش در قصه زسی کلیم خویش، صلی الله علیه وسلم، و فرعون دشمن خویش آورده و گوید: «وعدة گاه شما روز آرایش است که نیمروز مردم مجتمع شوند»^۱، زکویه دستورشان می دهد که کار خویش را نهان دارند و چنان وانمایند که سوی شام حرکت می کنند اما سوی کوفه روند و صبحگاه روز قربان، روز پنجشنبه، ده روز رفته از ذی حجه سال دویست و نود و سوم، بدان هجوم برند که کس از کوفه بازشان نمی دارد، زکویه بر آنها ظاهر می شود و وعده خویش را که فرستاد گسان وی یسه آنها میگفته اند محقق می کند. قاسم بن احمد را نیز همراه خویش ببرند. قمر مطیان دستور وی را کار بستند و به در کوفه رسیدند به وقتی که مردم همراه اسحاق بن عمران عامل سلطان بر کوفه از نماز گاهشان بازگشته بودند. چنانکه گفته اند هشتصد سوار، یا در حدود آن، بودند که سرشان ذبلانی پسر مهرویه بود، از مردم صواره و به قوی از مردم جنبلا. همه سواران زره و جوشن و افزار خوب داشتند، جمعی از پیادگان نیز همراهشان بودند که بر مرکب آمده بودند. به هر کس از مردم که رسیدند بدو تاختند. جامه های گروهی را ربودند و نزدیک بیست کس را بکشتند. مردم سوی کوفه شتافتند و وارد آن شدند و بانگ «سلاح برگیرید» زدند. اسحاق بن عمران نیز با یاران خویش بپاخاست. نزدیک یکصد سوار از قمر مطیان از در معروف به در کنده وارد کوفه شده بودند که مردم و جمعی از یاران سلطان قراهم آمدند و آنان را با سنگ بزدند و با آنها نبرد کردند و با پسرهای کوفته دشان و نزدیک بیست کس از آنها را بکشتند و از شهر بیرونشان کردند. اسحاق بن عمران و سپاهیان که با وی بودند بیرون شدند و با قمر مطیان به نبرد ایستادند. اسحاق به مردم کوفه دستور داد که شبانگاه به کشیک باشند که قمر مطیان غفلتی نیابند و وارد شهر بشوند. پیکار در میانشان تا پسینگاه روز قربان پیوسته بود. پس از آن قمر مطیان به سوی قادسیه هزیمت شدند. مردم کوفه دیوار و خندق خویش را اصلاح کردند.

۱- قال [:] موعدکم يوم الزينة وان يحضر الناس ضحی. سورة طه (۲۵) آیه ۵۹.

و با یاران سلطان به شب و روز به کشیک شهر خویش ایستادند. اسحاق بن عمران به سلطان نوشت و کمک خواست که جمعی از سرداران خویش را برای حرکت سوی وی دعوت کرد، از جمله طاهر بن علی و وصیف پسر سوار تکین و فضل بن موسی بغایی و یشر خدام افشین و جنی صفوانی و رایق خورزی و جمعی از غلامان شرابی و دیگران را بدان پیوست. نخستین گروهشان به روز سه شنبه نیمه ذی حجه روان شدند، هیچکس را سالار نکرد و هر کس سالار یاران خویش بود، قاسم بن سیماء و دیگر سران بدویان را دستور داد که بدویان را از صحراها و دیار ربیع و راه فرات و دقوقاء و خانیجار و نواحی دیگر فراهم آرند که به مقابله این فرمطیان روند، به سبب آنکه یاران سلطان در نواحی مصر و شام پراکنده بودند، پیامها در این باب سوی آنها رفت که حضور یافتند آنگاه خبر آمد که کسانی که به کمک اسحاق بن عمران رفته بودند با مردان خویش سوی زکریه رفتند و اسحاق بن عمران را با مردان وی در کوفه نهاده اند که آنرا مضبوط دارد و سوی محلی رفته اند که از آنجا تا قادیسیه چهار میل راه است به نام صوار که در صحرا یکشنبه، ده روز است، در ناحیه عرض در آنجا کروی به آنها مقابل شده و به روز دوشنبه، نه روز مانده از ذی حجه، با وی به تبردا ایستاده اند. به قولی نبرد روز یکشنبه، ده روز مانده از ذی حجه بود. یاران سلطان بنه داران را یک میل از خویش فاصله دادند و هیچکس از جنگاوران را به نزد آن نهادند. پیکار در میان بالا گرفت که آغاز روز به ضرر فرمطی و یاران وی بود چندان که نزدیک بود بر آنها ظفر یابند. زکریه کمینی پشت سرشان نهاده بود، وقتی نیمروز شد کمین به طرف بنه گاه رفت و به غارت آن پرداخت. یاران سلطان شمشیر را پشت سر خویش دیدند و به زشتترین وضعی هزیمت شدند. فرمطی و یارانش شمشیر در یاران سلطان نهادند و آنها را چنانکه خواستند کشتند. گروهی از غلامان شرابی از خزر و غیره که نزدیک یکصد غلام بودند ثبات کردند و پیکار کردند و از آن پس که فرمطیان را سخت آسیب زدند همگی کشته شدند. فرمطیان بنه گاه یاران سلطان را تصرف کردند. از یاران سلطان جز کسی که امشبش خوب بود نجات

نیافت یا کسی که زخم‌دار شده بود و خویشتن را میان کشتگان افکند و پس از ختم پیکار خویشتن را کشانید و وارد کوفه شد. در این بنه گاه از چیزها که سلطان بامردان خویش فرستاده بود سیصد جمله گرفته شد که سلاح و افزار بر آن بار بود یا پانصد استر.

گویند: تعداد کسانی از یاران سلطان که در این نبرد کشته شدند بجز غلامان و حمالان و آنها که در بنه گاه بودند یک هزار و پانصد کس بودند.

قرمطی و یارانش از آنچه در این نبرد گرفتند نیرو گرفتند. قرمطی سوی خرمنهایی رفت که در مجاور وی بود و از آنجا خوردنی و جسمو بر گرفت و بر استران سلطان بار کرد و به اردو گاه خویش برد. آنگاه از محل نبرد حرکت کرد و پنج میل در ناحیه عرض برفت تا نزدیک محلی بنام نهر مثبیه آنرا برو که بوی کشتگان آزارشان می کرد.

از محمد بن داود آورده اند که بدویانی که زکویه به آنها پیام داده بود وقتی به در کوفه رسیدند که مسلمانان با اسحاق بن عمران از نماز گاه خویش باز گشته بودند که از دو سوی پراکنده شدند و وارد خانه های کوفه شدند. برای قاسم بن احمد دعوتگر زکویه قبه ای زده بودند. گفتند: «این پسر پیمبر خداست.» و بانگ «ای خونیهای حسین» زدند. مقصودشان حسین بن زکویه بود که بر در پل مدینه السلام آویخته شده بود. شعارشان یا احمد بود و یا محمود که مقصودشان دو پسر مقتول زکویه بود. علمهای سفید نمودند و می خواستند بدین وسیله عوام کوفه را بفریند اسحاق بن عمران و همراهش به مقابله و پس راندن آنها شتاب کردند و کسانی از قرمطیان که در مقابل وی ثبات آوردند کشته شدند، جمعی از خاندان ابوطالب حضور یافتند و همراه اسحاق بن عمران نبرد کردند. جمعی از مردم نیز حضور یافتند و نبرد کردند که قرمطیان با زبونی پس رفتند و همان روز به دهکده عشیره رسیدند که انتهای بخش صالحین و نهر یوسف است در مجاورت صحرا، و کس به نزد دشمن

خدا، زکرویه پسر مهرویه، فرستادند که او را از حفره‌ای در زمین که سالیان دراز در آن نهان مانده بود، در دهکده دریه، برون آورد. مردم دهکده صورتی را بدست خویش بوی خوش میزدند، و او را ولسی الله می‌نامیدند، وقتی او را بدیدند بر او سجده بردند. جمعی از دشمنان و خواص وی به تزدش حضور یافتند، به آنها خبر داد که قاسم بن احمد بیشتر از همه مردم بر آنها منت دارد که وی از آن پس که از دین برون رفته بودند آنها را به دین باز پس آورده و اگر دستور وی را کاربندند وعده‌هاشان را محقق می‌کند و آنها را به آرزوهایشان می‌رساند، برای آنها رمزها گفت و ضمن آن آیه‌هایی از قرآن آورد که آنها را مورد نزول بگردانید.

همه کسانی که علاقه به کفر در دشان رسوخ داشت از عرب و وابسته و بعلی و دیگران معترف شدند که زکرویه سرور و والا و مرجع و پناهگاه آنهاست و از نصرت و وصول به آرزوها یقین پیدا کردند. زکرویه به راهشان انداخت، وی را سرور می‌نامیدند و به کسانی که در اردو گاه بودند، نمودار نمی‌کردند. کارها به دست قاسم بود که آنها برای خویش انجام می‌داد. زکرویه با آنها تا آخرین آبخور فرات از ولایت کوفه برفت و به آنها گفت که همه مردم سواد بنزد وی می‌آیند. بیست و چند روز آنجا ماند که فرستادگان میان سوادیان می‌فرستاد و می‌خواست که به وی ملحق شوند، اما از سوادیان کسی به آنها نپیوست مگر آنها که قرین تیره روزی بودند که نزدیک پانصد مرد بودند بازنان و فرزندان، سلطان، سپاهیان سوی وی فرستاد، به همه کسانی که برای مضبوط داشتن انبار و هیت فرستاده بودند نوشت که سوی کوفه روند. مبادا قرامطیان مقیم دو آب به آنجا باز گردند. جمعی از سرداران با شتاب سوی کوفه رفتند که بشارت‌بینی و جنی صفوانی و نحریر عمری و رائق، غلام امیر مؤمنان، از آن جمله بودند با غلامان دیگر معروف به سرایی. نزدیک دهکده صواریاد دشمنان خدا نبرد کردند و پیادگان را با گروهی از سواران نشان کشتند، قرامطیان خانه‌های خویش را به یاران سلطان وا گذاشتند که

وارد آن شده و بدان پرداختند. آنگاه قرمطیان سوی آنها باز گشتند و هزیمتشان کردند. از یکی که گویند به وقتی که گروهی از قرمطیان و از جمله خویشاوند زکریه را وارد مجلس محمد بن داود کرده بودند آنجا بوده آورده اند که ابن قرمطی گفته بود: «زکریه در خانه من نهان بود، در سردابی که در آهنبین داشت. مانوری داشتیم که آنرا جا به جا می کردیم. وقتی کسی به جستجویی آمد تنور را بر سرداب^۲ می نهادیم و زنی می ایستاد و آتش در آن می افروخت. چهار سال بدین گونه بود و این به روزگار معتضد بود.» می گفت: «تا وقتی که معتضد جزو زندگان است قیام نمی کنم، پس از آن از منزل من به خانه ای رفت که در آنجا اطاقی پشت در خانه ساخته بودند، وقتی در خانه گشوده می شد روی در اطاق را می گرفت و کسی که وارد می شد در اطاقی را که وی در آن بود نمی دید. حال وی بدین گونه بود تا معتضد در گذشت که در آن وقت دعوتگران فرستاد و برای قیام کوشید.»

وقتی خبر نبردی که در صوار میان قرمطی و یاران سلطان رخ داده بود به سلطان و مردم رسید آنرا بزرگ شمردند. سردارانی که پادشان کردم برای حرکت دعوت شدند و سالاری، از آن محمد بن اسحاق کنداجیقی شد. گروهی از بدویان بنی شیبان و نمر، در حدود دو هزار کس، بدو پیوسته شدند و به آنها مقرری داده شد. دوازده روز مانده از جمادی الاول، گروهی در حدود ده کس از مکه به بغداد رسیدند و به در سلطان شدند و از او خواستند که سپاهی سوی شهرشان فرستد که از کسی که در یمن قیام کرده بود بيمناك بودند و می گفتند نزدیک آنها شده است.

به روز جمعه، دوازده روز رفته از رجب، نامه ای بر منبر بغداد خوانده شد که بتزد سلطان رسیده بود که مردم صنعا و دیگر شهرهای یمن بر ضد آن خارجی که بر صنعا تسلط یافته بود فراهم آمده اند و با وی نبرد کرده اند و هزیمتشان کرده اند و

گروههایش را پراکنده اند که به یکی از مواجی یمن رفته. پس از آن سلطان، سه روز رفته از شوال، مظفر بن حاج را خلعت داد و ولایتدار یمن کرد. ابن حاج، پنج روز رفته از ذی قعدة، حرکت کرد و سوی کارخویش در یمن رفت و آنجا پیود تا در گذشت.

هفت روز مانده از رجب این سال، خیمه‌های مکتفی را برون بردند و بر در شماسیه بپا کردند که می‌خواست سوی شام رود به سبب این خلیج. اما شش روز مانده از آن ماه از مصر از جانب فاتک خریطه‌ای آمد که می‌گفت وی و سرداران سوی خلیجی رفته‌اند و پیکارهای بسیار در میانشان بوده و در آخرین پیکاری که میانشان رخ داده بیشتر یاران وی کشته شده‌اند و بقیه هزیمت شده‌اند که بر آنها ظفر ریخته و اردو گاهشان را به تصرف آورده‌اند، خلیجی گریزان شده و وارد فسطاط شده و در آنجا بنزد مردی از اهل شهر نهان شده، دوستان وارد فسطاط شده‌اند و چون آنجا قرار گرفته‌اند به خلیجی و دیگر یاران نهان شده وی رهنمون شده که آنها را گرفته و به نزد خویش بدارند. مکتفی به فاتک نوشت که خلیجی و دیگر کسانی را که با وی دستگیر شده‌اند به مدینه السلام فرستد، پس از آن خیمه‌های مکتفی را که به در شماسیه برده بودند پس بردند و کس فرستاد که خزانه‌های وی را پس آرند و آنرا که از تکریت گذشته بود پس آوردند.

فاتک، خلیجی را با جمعی از آنها که با وی اسیر شده بودند از مصر همراه بشر وابسته محمد بن ابی الساج به مدینه السلام فرستاد و چون روز پنجشنبه نیمه مادر رمضان همین سال شد وی را از در شماسیه وارد مدینه السلام کردند. بیست و یک کس را پیش روی برشتران می‌بردند که همه کلاهها و جبهه‌های حریر داشتند که چنانکه گفته‌اند، دو پسر بینک، و ابن اشکال، که از اردو گاه عمرو صفار به امانخواهی بنزد سلطان آمده بود، و صندل مزاحمی خادم سیاه از آنجمله بودند. وقتی خلیجی به نزد مکتفی رسید و او را نگریست بگفت تا او را در خانه خلافت بدارند و نیز بگفت تا دیگران را در زندان نو بدارند که آنها را به نزد ابن عمرو به فرستادن که نگهبانی بغداد با وی بود. پس از

آن مکلفی وزیر خویش، عباس بن حسن را به سبب حسن تدبیر وی در کار این فتح خلعت‌ها داد، بشفافیشی را نیز خلعت داد.

پنج روز رفته از شوال، سرقمطی موسوم به نصر را که هیت را غارت کرده بود، بر نیزه به بغداد آوردند.

هفت روز رفته از شوال، خبر به مدینه‌السلام رسید که رومیان به قورس هجوم آورده‌اند و مردم آنجا با آنها نبرد کرده‌اند که رومیان هزیمتشان کرده‌اند و بیشترشان را کشته‌اند. سران بنی تمیم را نیز کشته‌اند و وارد شهر شده‌اند و مسجد آنرا سوخته‌اند و باقیمانده مردم قورس را رانده‌اند.

در این سال فضل بن عبدالله هاشمی سالار حج بود.
پس از آن سال دو بیست و نود و چهارم درآمد.

سخن از حادّات معتبری که به
سال دو بیست و نود و چهارم بود

از جمله آن بود که ابن کبلاغ به آهنگ غزا وارد طرسوس شد. در آغاز محرم رستم نیز با وی برون شد. و ابن غزای دوم رستم بود. و تا سلندوا رفتند که خدا فتح نصیبشان کرد و سوی آلس شدند، نزدیک پنجهزار کس به دستشان افتاد و از رومیان کشتاری بزرگ کردند و به سلامت باز آمدند.

دوازده روز رفته از محرم، خبر به مدینه‌السلام رسید که زکویه، پسر مهرویه قمرمطی، از محل معروف به نهر مشیه به آهنگ حج گزاران برون شده و به جایی رسیده که میان وی و واقصه چهارمیل است.

از محمد بن داود آورده‌اند که آنها در صحرا از سمت مشرق رفتند تا به نزد آب موسوم به سلمان رسیدند که میان آنها و سواد، بیابانی فاصله بود. زکویه که آهنگ حج گزاران داشت آنجا در انتظار کاروان نخستین بماند. شش یا هفت روز

مانده از محرم کاروان به واقعه رسید، مردم منزلگاه بيشان دادند و خبرشان دادند که میان آنها و قرمطیان چهارمیل است که حرکت کردند و نماندند و نجات یافتند. حسن بن موسی ربیع و سیمای ابراهیمی در این کاروان بودند. وقتی کاروان دور شد قرمطی به واقعه شد و از آنها درباره کاروان پرسش کرد. بدو گفتند که در واقعه نماند. آنها را متهم داشت که کاروانیان را از حضور قرمطیان خبردار کرده اند و جمعی از خلفان آنجا را یکشت و علف را بسوخت. مردم واقعه در قلعه خویش حصار می شدند. قرمطی روزی چند آنجا بماند. سپس از واقعه سوی زباله رفت.

از محمد بن داود آورده اند که گفته بود: سپاهیان به تعقیب زکریه سوی چشمه های طغ رفتند. سپس از آنجا برفتند که خبر یافته بودند که وی در سلمان است. علان بن کشمرد با گروهی از سواران نخبة سپاه از راه جاده مکه^۱ سوی زکریه رفت تا در سیال فرود آمدند. سپس از آنجا سوی راقصه رفت و از آن پس که کاروان نخستین گذشته بود آنجا فرود آمد. زکریه در راه خویش به طایفه هایی از بنی اسد گذشت و آنها را از خیمه هایشان گرفت و با خویش برد. وی آهنگ حج گزاران باز گشته از مکه داشت و از جاده، آهنگ آنها کرد.

چهارده روز مانده از محرم این سال، خبر پرنده^۲ از کوفه آمد که زکریه به روز یکشنبه، یازده روز رفته از محرم، در راه مکه در عقبه راه کاروان خراسانیان را بسته که با وی به سختی نبرد کرده اند. از آنها پرسیده که سلطان میان شما هست؟ گفته اند: «سلطانی در میان ما نیست و ما حج گزارانیم.» به آنها گفته: «بروید که من قصد شما ندارم.» اما چون کاروان روان شده از پی آنها برفته و بر آن تاخته، یاراتش نیزه ها را

۱- کلمه متن: به معنی شاهراه پکار رفته و در متن، کلمه «جاده مکه» با اضافه کلمه «طریق» به صورت عنوان خاص در آمده. در مروج الذهب سعودی نیز کلمه «جاده» به معنی شاهراه و راهی خاص آمده. (م)

۲- کلمه متن: خبر اظہیر، یعنی خبری که بر بال پرند میفرستاده اند.

درشتران فرومی برده‌اند و شکم آن را می‌دریدند که فراری می‌شده. کاروان درهم ریخته‌اند و یاران خبیث بر سر حج گزاران‌اند ریخته‌اند و چنانکه می‌خواسته‌اند آنها را می‌کشته‌اند؛ مردان و زنان را کشته و هر کس از زنان را که خواسته‌اند اسیر گرفته‌اند و هر چه را در کاروان بوده به تصرف آورده‌اند.

یکی از کسانی که از این کاروان گریخته بود به‌علان بن کשמرد رسید که خبر از وی پرسید و رخداد کاروان خراسانیان را به او گفت و گفت: «میان تو و آن قوم، جزا ندکی نیست، امشب یا فردا کاروان دوم می‌رسد که اگر علمی از آن سلطان را ببینند، دلهاشان قوت گیرد، دربارهٔ آنها خدارا، خدارا.»

علان همان دم باز گشت و به همراهان خویش دستور بازگشت داد و گفت یاران سلطان را به معرض کشته شدن نمی‌برم. پس از آن زکروبیه پیامد و کاروان دوم بدو رسید.

و چنان بود که سلطان خیر فاسق و رفتار وی را با حج گزاران، همراه گروهی از فرستادگان که از راه جاده بگشته بودند به سران کاروان دوم و سوم و کسانی از سرداران و دبیران که در آن بودند نوشته بود و دستور داده بود که از وی حذر کنند و از جاده یگردند و سوی واسط و بصره روند، یا سوی فید یا مدینه باز گردند، تا سپاهیان به ایشان برسند. این نامه‌ها بدانها رسید، اما نشنیدند و نماندند و توقف نکردند. مردم کاروان روان بودند، مبارک قمی و احمد بن نصر عقیلی و احمد بن علی همدانی نیز با کاروان بودند. وقتی به فاجران رسیدند که از واقعه حرکت کرده بودند و آبهای آن را کور کرده بودند و بر که‌ها و چاه‌ها را با مردار شتر و اسبانی که همراه داشته بودند و شکم آن دریده بود پر کرده بودند. به روز دوشنبه، دوازده روز رفته از محرم، قرمطیان به منزلگاه عقبه رسیدند. مردم کاروان دوم با آنها تبرد کردند، ابوالعشایر با یاران خویش پیشاپیش کاروان بود. مبارک قمی با همراهان خویش در دنباله کاروان بود. میان آنها پیکاری سخت رفت، چندان که قرمطیان را عقب راندند و نزدیک برد

بر آنها ظفر یابند، اما فاجران از دنیا له دارانشان غفلتی یافتند و از آن سمت هجوم بردند و نیزه های خویش را در پهلوی و شکم شترانشان نهادند که شتران در همشان کوفتند، فرمطیان به کاروانیان دست یافتند و شمشیر درایشان نهادند و همه را بکشتند بجز آنها که به بردگی گرفتند. پس از آن سواران را تا چند میلی عقبه فرستادند که به رستگان از شمشیر رسیدند و اما نشان دادند که باز گشتند و فاجران همکیشان را بکشتند و از زنان هر که را خواستند به اسیری گرفتند و مال و کالا را به تصرف آوردند. مبارک قمی و پسرش کشته شدند. ابوالعشایر اسیر شد. کشتگان را فراهم آوردند و روی هم نهادند که چون تپه ای بزرگ شد. پس از آن دودست ابوالعشایر و دو پای وی را پیریدند و گردنش را بزدند. از زنان هر که را مورد رغبتشان نبود آزاد کردند. گروهی از زخمیان که میان کشتگان افتاده بودند گریختند و به هنگام شب خویشان را کشیدند و برفتند. کس بود که جان داد و کس بود که نجات یافت و اینان اندک بودند. و چنان بود که زنان فرمطیان با کودکان خویش میان کشتگان می گشتند و آب به آنها عرضه می کردند و هر که با آنها سخن می کرد هلاکش می کردند.

به قولی در کاروان نزدیک بیست هزار مرد بود که همگی کشته شدند، بجز گروهی بسیار اندک که توان دیدن داشتند و بی توشه جان بردند یا زخم دار میان کشتگان افتادند و بعد گریختند، یا کسی که او را به بردگی به خدمت خویش گرفتند.

گویند: مال و اثاث گرانقدری که از این کاروان گرفتند معادل دو هزار هزار دینار بود.

از یکی از سکه زنان^۱ آورده اند که گفته بود: «نامه های سکه زنان مصری به ما رسید که در این سال توان گرمی شوید که خاندان ابن طولون و سرداران مصری که سوی مدینه السلام رفته اند و کسانی که وضعی همانند آنها داشته اند کسی فرستاده اند که

مالشان را از مصر به مدینه‌السلام حمل کنند. ظروف طلا و نقره و زیور را شمش ریخته‌اند و به مکه برده‌اند که همراه حج گزاران به مدینه‌السلام بیارند که با کاروانهایی که سوی مدینه‌السلام روان می‌شد حمل شد و همه از دست رفت.»

گویند: در آن اثنا که قمرطیان به روز دوشنبه این کاروان را می‌گشتند و غارت می‌کردند، کاروان خراسانیان پیامد که جمعی از قمرطیان سویشان رفتند و با آنها نبرد کردند و سرانجامشان چون این کاروان شد.

وقتی زکویه از کاروان دوم حج گزاران فراغت یافت و اموالشان را بگرفت و حرمتهاشان را روا کرد، همان وقت از عقبه حرکت کرد. پیش از رفتن بر که‌ها و جاههای آنجا را از مردارهای انسان واسب پر کرد.

خبر بریدن کاروان دوم از کاروانهای سلطان شامگاه روز جمعه، چهارده روز مانده از محرم، به مدینه‌السلام رسید و این بر همه مردم و بر سلطان گران آمد. عباس بن-حسین وزیر، محمد بن داود دبیر را که دیوانهای خراج و املاک مشرق و دیوان سپاه را به عهده داشت دعوت کرد که سوی کوفه رود و آنجا بماند که سپاهها سوی قمرطی فرستد، و او یازده روز مانده از محرم از بغداد برون شد و مالهای بسیار برای دادن به سپاهیان همراه برد.

پس از آن زکویه سوی زیاده رفت و آنجا فرود آمد و بیشتازان از پیش و پس خویش فرستاد که بیم داشت یاران سلطان که مقیم قادسیه بودند بدو برسند. وی در انتظار کاروان سوم بود که اموال بازرگانان در آن بود، پس از آن سوی ثعلبیه رفت، سپس سوی شقوق و آنجا مابین شقوق و بطن برکنار ریگزار در محلی موسوم به طلیح در انتظار کاروان بماند که از جمله سرداران نفیس مولدی در آن بود و صالح میاد که محمل و خزانه را همراه داشت و چونان بود که معتمد جواهری گرانقدر در محمل نهاده بود ابراهیم بن ابی‌اشعث نیز که قضای مکه و مدینه و کارراد مکه و مخارج اصلاحات آن باوی بود، در این قافله بود بامیمون بن ابراهیم دبیر که کار دیوان زمام خراج

واملاک با وی بود و احمد بن محمد معروف به ابن هزلج و فرات بن احمد و حسن بن اسماعیل، خویشاوند عباس بن حسن، که متصدی برید حرمین بود، و علی بن عباس نهیکی.

وقتی مردم این کاروان به فید رسیدند، خبرز کروه خبیث و یاران وی به آنها رسید که روزی چند در فید بمانند و منتظر بودند از جانب سلطان نیرو گیرند. و چنان بود که ابن کشمرد با سپاهبانی که سلطان با وی پیش و پس از وی فرستاده بود از راه سوی قادسیه بازگشته بود.

پس از آن ز کروه سوی فید رفت که عامل سلطان به نسام حامد پسر فیروز آنجا بود، حامد با حدود یکصد مرد که با وی در مسجد بودند از مقابل قرمطی به یکی از دو قلعه فید پناه برد و قلعه دیگر را از مردان پر کرد. ز کروه برای مردم فید پیام همی - فرستاد و از آنها میخواست که عامل خویش را با سپاهبانی که آنجا بودند به وی تسلیم کنند و اگر چنین کنند امانشان می دهد، اما آنچه را میخواست نپذیرفتند و چون نپذیرفتند با آنها نبرد کرد و به چیزی از آنها دست نیافت.

راوی گوید: وقتی قرمطی دید که تاب مردم آنجا را ندارد دور شد و سوی نجاج رفت، سپس سوی حفیر ابو موسی اشعری.

در آغاز ماه ربیع الاول، مکلفی، وصیف پسر سوار تکین را روانه کرد که گروهی از سرداران نیز با وی بودند و از قادسیه از راه خفان برفتند. وصیف به روز شنبه، هشت روز مانده از ماه ربیع الاول با قرمطی مقابل شد که آن روز را پیکر کردند. سپس شب میانشان حایل شد و شب را با کشیک بسر کردند. پس از آن نبرد با قرمطیان را از سر گرفت که سپاه سلطان از آنها کشتاری بزرگ کردند و به دشمن خدا ز کروه رسیدند که یکی از سپاهیان به وقتی که پشت بکرده بود یا شمشیر ضربتی بدوزد که به مغزش رسید و اسیر شد، با جانشینش و جمعی از خواص و خویشاوندانش از جمله پسر و دبیرش و همسرش. سپاه هر چه را در اردو گاه وی بود به تصرف آورد. ز کروه پنج روز بماند سپس بمرد که

شکمش را شکافتند.

ووی را به همان حال بیاوردند، و صیغ با اسیران حج گزار که به دست قرمطی زنده مانده بودند باز گشت.

در همین سال، ابن کبعلخ از طرسوس به غزار رفت و چهار هزار اسیر از دشمن گرفت با اسبان و گوسفندان بسیار و مقداری کالا. یکی از بطریقان با امان به نزد وی آمد و اسلام آورد. رفتن وی از طرسوس برای این غذا در آغاز محرم همین سال بود.

در این سال اندرونقس بطریق، به سلطان نوشت و امان خواست. وی از جانب فرمانروای روم به کاربرد مردم مرزها بود، بدو امان داده شد که برون شد و نزدیک دو پست کس از مسلمانان را که در قلعه وی اسیر بوده بودند برون آورد.

و چنان بود که فرمانروای روم کس فرستاده بود که وی را بگیرد و او به مسلمانانی که در قلعه وی بودند سلاح داد و یکی از پسران خویش را با آنها بیرون فرستاد که شبانگاه بطریقی که برای گرفتن وی فرستاده شده بود هجوم بردند و مردم بسیار از همراهان وی را بکشتند و آنچه را در اردوگاهشان بود به غنیمت گرفتند.

و چنان بود که رستم در جمادی الاول، با مردم مرزها به آهنگ اندرونقس برون شده بود که می خواست او را نجات دهد. رستم از پس آن نبرد به قونیه رسید. بطریقان خبر یافتند که مسلمانان سوی آنها روانند و باز گشتند. اندرونقس پسر خویش را به نزد رستم فرستاد. رستم دیر خویش را با جمعی از دریائیان^۱ فرستاد که شب را در قلعه بسر بردند و چون صبح شد، اندرونقس و همه کسانی از اسیران مسلمان که با وی بودند و کسانی از آنها که به نزد وی آمده بودند و نصرائیانی که برای وی هماهنگی داشتند

با مال و اثاث خویش سوی اردو گاه مسلمانان شد. مسلمانان قونیّه را ویران کردند، آنگاه با اندرون نفس و اسیران مسلمانان و نصرانیانی که با اندرون نفس بودند به طرسوس بازگشتند.

در جمادی الاخر این سال میان یاران حسین بن حمدان و گروهی از یاران زکریه، که از نبرد پیشین گریخته بودند و از راه فرات سوی شام می رفتند، نبردی شد که جمعی از آنها را بکشت و گروهی از زنان و کودکانشان را اسیر گرفت.

در این سال، فرستادگان شاه روم که یکیشان دایی پسرش الیون بود و بسیل خادم و جمعی دیگر به درشماسیه رسیدند با نامه ای از جانب وی برای مکثی که از او می خواست اسیرانی را که از مسلمانان در دیار روم بودند، بازو میانی که در دیار اسلام بودند مبادله کند و مکثی فرستاده ای را به دیار روم روانه کند که اسیران مسلمان را که در دیار روم بودند فراهم کند و خود او با شاه روم فراهم آید که درباره کار اتفاق کنند و بسیل خادم در طرسوس بماند تا اسیران رومی مرزها بنزد وی فراهم آیند که آنها را با فرستاده سلطان به محل مبادله برد. چند روز بعد درشماسیه بیو شد. پس از آن وارد بغدادشان کردند. هدیه ای از فرمانروای روم همراه داشتند با ده کس از اسیران مسلمان که از آنها پذیرفته شد و چیزها که فرمانروای روم خواسته بود، نیز پذیرفته شد.

در این سال، یکی در شام دستگیر شد که می گفت سفیانی است، او را با جمعی همراه وی از شام به در سلطان بردند که گفته شد آشفته سراسر است.

و هم در این سال بدویان در راه مکه دو کس را گرفتند که یکیشان به نام حداد شهره بود و دیگری به نام منتقم. گفته شد که منتقم برادر زن زکریه است، آنها را در کوفه به نزار تسلیم کردند که نزار آنها را به نزد سلطان فرستاد. از بدویان نقل می کردند که این دو کس به نزد آنها رفته بودند و دعوتشان می کردند که بر ضد سلطان

قیام کنند.

در این سال، حسین بن حمدان از راه شام یکی را به نام کیال بسا شصت کس از یارانش به نزد سلطان فرستاد. اینان از یاران زکریه بوده بودند و از او امان خواسته بودند.

در این سال اندرون قس بطریق، به بغداد رسید.

در این سال، میان حسین بن حمدان و بدویان کلب و نمر واسد که در ماه رمضان همین سال برخد وی قراهم آمده بودند نبردی بود که او را هزیمت کردند و تادر حلب رسانیدند:

و هم در این سال، بدویان طی، و صیف پسر سوار تکین را در فید محاصره کردند. و صیف به امارت موسم حج فرستاده شده بود، سه روز در محاصره بود. پس از آن به مقابله بدویان برون شد و با آنها نبرد کرد و کساتی از ایشان را بکشت که بدویان هزیمت شدند و وصیف با حج گزارانی که همراه وی بودند حرکت کرد.

در این سال فضل بن عبدالملك هاشمی سالار حج بود.

آنگاه سال دویست و نود و پنجم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال

دویست و نود و پنجم بود

از جمله آن بود که عبدالله بن ابراهیم مسمعی به مخالفت سلطان از شهر اصبهان به یکی از دهکده های آن رفت که در چند فرسنگی اصبهان بود و چنانکه گفته اند نزدیک به ده هزار کس از کردان و دیگران بدو پیوستند. بدرحمای دستور یافت به مقابله وی رود، جمعی از سرداران و نزدیک پتجهزار از سپاهیان بدو پیوسته شدند.

در همین سال حسین بن موسی به غافلگیری به بدویان طی تاخت، که باوصیف

پرسواری تکین نبرد کرده بودند، و چنانکه گفته اند هفتاد کس از مردان آنها را بکشت و گروهی از سوارانشان را امیر گرفت.

در این سال، در ماه صفر، چهارده روز رفته از آن ماه، ابو ابراهیم، ابراهیم بن-احمد، عامل خراسان و ماوراءالنهر در گذشت و پسرش احمد بن اسماعیل جانشین پدر شد و کارهای وی را عهده کرد. گویند که چهارده روز رفته از ماه ربیع الآخر مکنفی بنشت و به دست خویش پرچمی بست و آنرا به طاهر بن علی سپرد و او را خلعت داد و دستور داد که پرچم را بنزد احمد بن اسماعیل برد.

در این سال، منصور بن عبدالله دیر، سوی عبدالله بن ابراهیم مسمعی فرستاده شد و مکنفی بدو نوشت و از عاقبت اختلاف بیمنی داد. منصور سوی عبدالله رفت و چون به نزد وی شد با وی گفتگو کرد که به اطاعت سلطان باز گشت و با گروهی از غلامان خویش حرکت کرد. منصور بن عبدالله نیز با وی بود و نایب خویش را در اصبهان بر کار خویش جانشین کرد. قایم در سلطان رسید که مکنفی از وی خشنود شد و جایزه اش داد و به او و پسرش خلعت داد.

در این سال حسین بن موسی با يك كرد که بر نواحی موصل غلبه یافته بود نبرد کرد و بر باران وی ظفر یافت و اردوگاه و اموال وی را به غارت داد، کرد گریخت و به کوهها پناه برد که او را نیافتند.

در این سال مظفر بن حاج، قسمتی از آنچه را که یکی از خارجیان در یمن بر آن تسلط یافته بود بگشود و یکی از سران خوارج را بنام حکیمی بگرفت.

در این سال، میزده روز مانده از ماه رمضان، فرستاده ابو مضر، زیاده الله بن اغلب، وارد بغداد شد، فتح اعجمی نیز با وی بود، هدیه هایی نیز همراه داشت که ابن اغلب برای مکنفی فرستاده بود.

در این سال، در ذی قعدة، مبادله اسیران میان مسلمانان و رومیان انجام گرفت، شمار مبادله شدگان از مردوزن سه هزار کس بود.

در ماه ذی قعدة، دوازده روز رفته از آن ماه، المكفی بالله درگذشت. خلافت وی شش سال و شش ماه و نوزده روز بود. روزی که درگذشت سی و دو ساله بود که به سال دویست و شصت و چهارم تولد یافته بود. کنیه ابو محمد داشت. مادرش يك كنيز ترك بود به نام جيجك. مكفی میانه بالا بود و كمرنگ و تكوموی باموی سروریش انبوه.

خلافت

المقتدر بالله

پس از آن با جعفر، پسر المعتض بالله، بیعت کردند. وقتی با جعفر بن معتضد بیعت شد، لقب المقتدر بالله گرفت. در آنوقت سیزده سال و یکماه و بیست و يك روز داشت. تولد وی به شب جمعه بود، هشت روز مانده از ماه رمضان سال دویست و هشتاد و دوم. کنیه ابو الفضل داشت. مادرش کنیزی بود به نام شخب.

گویند: بهرور بیعت وی پانزده هزار هزار دینار در بیت المال بود. وقتی با مقتدر بیعت شد، مكفی را غسل دادند و بر او نماز کردند و در جایی از خانه محمد بن عبدالله طاهری به گور شد.

در این سال، به روز دوم از ایام اقامت منی، میان عجب بن حاج و سپاهیان نبردی بود که در آن گروهی کشته و زخمی شدند. سبب آن بود که سپاهیان جایزه بیعت المقتدر را می خواستند، کسانی که در منی بودند به بستان ابن عامر گریختند و سپاهیان در منی خیمه ابو عدنان ربيعة بن محمد را که یکی از سران کاروانها بود غارت کردند. کسانی که از مکه بازمی گشتند، در اثنای بازگشت در راه از راهزنی و تشنگی بنیه ای بزرگ گویدند و چنانکه گفته اند گروهی از آنها از تشنگی جان دادند. یکی را شنیدم که می گفت که شخص در کف خویش زهراب می کرد. سپس آنرا می نوشید.

در این سال فضل بن عبدالله هاشمی سالار حج بود.

آنگاه سال دویست و نود و ششم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال

دویست و نود و ششم بود

از جمله آن بود که جمعی از سرداران و دبیران و قاضیان برخلع مقتدر اتفاق کردند و درباره کسی که به جای وی نشیند گفتگو کردند که رای آنها بر عبدالله بن معتر متفق شد و در این باب با وی گفتگو کردند که از آنها پذیرفت به شرط آنکه در این کار خونریزی و پیکار نباشد. بدو گفتند که کار بی مقاومت بدو تسلیم می شود و همه کسانی که پشت سر آنها هستند از سپاهیان و سرداران و دبیران بدو رضایت داده اند که بدین ترتیب با آنها بیعت کرد. سر این کار محمد بن داود جراح و ابوالمنشی، احمد بن یعقوب قاضی بودند. محمد بن داود با گروهی از سرداران توافق کرده بودند که مقتدر را به غافلگیری بکشند و با عبدالله بن معتر بیعت کنند. رای عباس بن حسن نیز همانند آنها بود. وقتی عباس دید که کار وی با وجود مقتدر استوار است رای وی درباره تصمیمی که گرفته بود تغییر یافت. در این وقت دیگران بر او جستند و او را کشتند. کسی که کشتن وی را عهده کرد، بدر عجمی بود یا حسین بن حمدان و وصیف پسر سوار تکین و این به روز شنبه بود، یازده روز مانده از ماه ربیع الاول. فردای آنروز که روز یکشنبه بود سرداران و دبیران و قاضیان بغداد مقتدر را خلع کردند و با عبدالله بن معتر بیعت کردند و او را الراضی بالله لقب دادند، کسی که از سرداران برای وی بیعت گرفت و قسم دادن و خواندن نامهایشان را عهده کرد، محمد بن سعید ازرق، دبیر سپاه بود.

در این روز میان حسین بن حمدان و غلامان خانه خلافت نبردی سخت در گرفت، از صبحگاه تا نیمروز.

و هم در این روز گروههایی که محمد بن داود برای بیعت ابن معتر فراهم آورده

بود از اطراف وی پراکنده شدند، زیرا خادمی که مونس نام داشت، گروهی از غلامان خانه خلافت را بر کشتیهایشانید و کشتیها را که غلامان در آن بودند بر دجله برد. وقتی مقابل خانه ای رسیدند که ابن معتر و محمد بن داود در آن بودند به آنها بانگ زدند و تیر-پاران شان کردند که پراکنده شدند و کسانی از سپاهیان و سرداران و دیران که در خانه بودند گریختند، ابن معتر نیز گریخت. بعضی از آنها که با ابن معتر بیعت کرده بودند به مقتدر پیوستند و عذر آوردند که از رفتن بنزد وی باز شان داشته بودند. بعضی دیگر نهان شدند که آنها را گرفتند و کشتند. مردم، خانه های ابن داود و عباس بن حسن را غارت کردند و ابن معتر نیز جزو کسان دیگر گرفته شد.

به روز شنبه، چهار روز مانده از ماه ربیع الاول، در بغداد از صبحگاه تا وقت نماز پسمین برف افتاد، چندانکه در خانه ها و بر بامها نزدیک چهار انگشت برف بود. گویند که هرگز به بغداد مانند این دیده نشده بود.

به روز دوشنبه، دو روز مانده از ماه ربیع الاول همین سال، محمد بن یوسف قاضی و محمد بن عمرو به ابوالمنشی و ابن جصاص و ازرق، دبیر سپاه، را با جمعی دیگر به مونس خازن تسلیم کردند که ابوالمنشی را در خانه سلطان و گذاشت و دیگران را به خانه خویش برد که بعضیشان جان خویش را از وی خریدند، بعضیشان را کشت و درباره بعضی دیگر شفاعت شد که آزاد شدند.

در این سال، میان طاهر بن محمد صفاری و سبکری غلام عمرو بن لیث نبردی بود که سبکری طاهر را اسیر کرد و او را با برادرش، یعقوب بن محمد سوی سلطان فرستاد.

در این سال قاسم بن سیماء، با گروهی از سرداران و سپاهیان به تعقیب حسین بن حمدان فرستاده شد. قاسم برای این کار برفت تا به قرقیسیا و رجب و دالیه رسید و به برادر حسین، عبدالله حمدان، نوشت که برادرش را تعقیب کند که او و برادرش در محلی به نام اعمی مابین تکریت و سودقانه بر سمت غربی دجله تلاقی کردند.

عبدالله هزیمت شد و حسین کس فرستاد و امان خواست که بدو داده شد.

هفت روز مانده، از جمادی الاخر این سال، حسین بن حمدان به بغداد رسید و بنزد باب حرب فرود آمد و فردای آن روز به در سلطان رفت که خلعت گرفت و ولایتدار قم و کاشان شد.

شش روز مانده، از جمادی الاخر، ابن دلیل نصرانی، دبیر یوسف بن ابی الساج و فرستاده وی، خلعت گرفت و ابن ابی الساج ولایتدار مراغه و آذربایجان شد، برای وی خلعت فرستاده شد و دستور یافت سوی کار خویش رود.

نیمه شعبان این سال، مونس خادم خلعت گرفت و دستور یافت برای غرای تابستانی سوی طرسوس رود که برای این کار روان شد و با سپاهی انبوه و جمعی از سرداران و غلامان اطاقی برفت.

در این سال فضل بن عبدالله هاشمی سالار حج بود.

آنگاه سال دویست و نود و هفتم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال

دویست و نود و هفتم بود

از جمله آن بود که مونس خادم با سپاهی انبوه از مرز ملطیه به غزای تابستانی به سرزمین روم رفت، ابوالاغر سلمی نیز با وی بود. مونس بر در میان ظفر یافت و چند کافر را اسیر گرفت و شش روز رفته از محرم خبر آن به سلطان رسید.

در همین سال، لیث بن علی صفاری با سپاهی سوی فارس رفت و بر آن تسلط یافت و سبکری را از آنجا برانداخت. از آن پیش سلطان سبکری را، که طاهر بن محمد را به اسیری نزد سلطان فرستاده بود، ولایتدار فارس کرده بود. پس مقتدر به مونس خادم دستور داد که برای نبرد لیث بن علی سوی فارس رود که در ماه رمضان همین سال سوی آنجا رفت.

وهم در این سال در ماه شوال مقتدر، قاسم بن سیمایا با گروهی انبوه از سپاهیان برای غزای تابستانی به دیار روم فرستاد.

وهم در این سال، میان مسونس خادم و لیث بن علی صفاری نبردی بود که لیث در آن هزیمت شد، سپس اسیر شد و گروهی بسیار از یارانش کشته شدند و گروه فراوانی از آنها از مونس امان خواستند و یاران سلطان به نوبت دجان که لیث بر آن تسلط یافته بود در آمدند.

در این سال فضل الله عبدالله هاشمی سالار حجاج شد.
آنگاه سال دویست و نود و هشتم در آمد.

سخن از حاد ثانی که به سال
دویست و نود و هشتم بود

از جمله آن بود که قاسم بن سیمایا به غزای تابستانی به سرزمین روم رفت.
در این سال مقتدر، وصیف کامه دیلمی را با سپاهی و جمعی از سرداران برای نبرد سبکری، غلام عمرو بن لیث فرستاد.

وهم در این سال، میان سبکری و وصیف کامه نبردی بود که وصیف در آن سبکری را هزیمت کرد و از قلمرو فارس برون راند و جمعی بسیار از یاران وی از وصیف امان خواستند، سالار سپاه وی به نام قتال اسیر شد و سبکری با مالها و ذخیره ای که همراه داشت به فرار سوی احمد بن اسماعیل رفت که احمد بن اسماعیل آنچه را همراه داشت بگرفت و او را دستگیر کرد و بداشت.

در همین سال، میان احمد بن اسماعیل و محمد بن علی بن لیث نبردی بسود، در ناحیه بست و رنج، که در آن احمد بن اسماعیل، ابن لیث را اسیر کرد.
در این سال فضل بن عبدالملک سالار حجاج شد.
آنگاه سال دویست و نود و نهم در آمد.

سخن از حادثاتی که به سال
دویست و نوسود و نهم بود

از جمله آن بود که رستم پسر بردوا که از جانب بنی (بن^۱) نفیس ولایتدار مرزها
بود از ناحیه طرسوس به غزای تابستانی رفت، دمیانه نیز با وی بود. قلعه ملیح
ارمنی را به محاصره گرفت، سپس از مقابل آن برفت و حومه ذی الکلاع را
بسوخت.

و هم در این سال، فرستاده احمد بن اسماعیل پیامد بانامه ای از وی برای سلطان
که خبر می داد که سیستان را گشوده و یاران وی وارد آن شده اند و کسانی از یاران
صفار را که آنجا بوده اند برون رانده اند و معدل پسر علی بن لیث با همه یارانش که
با وی بوده اند به امانخواهی بنزد وی رفته اند. در آنوقت معدل مقیم زرنگ بوده و
بنزد احمد بن اسماعیل رفته که مقیم بست و رنج بوده و پسر اسماعیل، او و عیالش و
همراهانش را سوی هرات فرستاده. فاصله سیستان تا بست و رنج شصت فرسخ
است. خریطه در این باب بهروز دوشنبه ده روز رفته از صفر به سلطان رسید.

در این سال عطیر، یار زکریه به امانخواهی به بغداد رسید. ابوالاغر که او نیز
یکی از سرداران زکریه بوده بود با وی بود.

در ذی حجه این سال، چهار روز رفته از آن ماه، علی بن محمد بن فرات مسورد
خشم شد و بداشته شد. به خانه های وی و خانه های کسانش کس گماشتند و هر چه از آن
وی و از آنها یافت شد گرفته شد. خانه های وی و خانه های برادرزاده گانش و کسانشان
غارت شد و محمد بن عبیدالله خاقانی به وزارت گرفته شد.

در این سال فضل بن عبدالملك سالار حج شد.

آنگاه سال سیصد در آمد.

۱- در چاپ اروپا و چاپ قاهره «بنی نفیس» آمده ولی با احتمال نزدیک به یقین، «بنی نفیس»

سخن از حادثاتی که
به سال سیصد و یکم بود

از جمله آن بود که فرستاده‌ای از عامل برقه به بغداد آمد - برقه از ولایت مصر است، تا چهار فرسخ ماورای آن، و مابعد آن از ولایت مغرب است - با خبر يك خارجي که بر ضد وی قیام کرده بود و اینکه بر اردوگاه وی دست یافته و جمعی از یاران وی را کشته و گوشها و بینی‌هایی از کشتگان همراه داشت که به نخ‌ها بسود باصد علم از علمهای خارجی.

در همین سال در بغداد امراض و آفات میان مردم بسیار شد. گویند که در این سال سگان و گرگان بادیه هارشد و مردم و اسبان و چهارپایان را می‌جست و چون کسی را می‌گزید او را هلاک می‌کرد.
در این سال فضل بن عبدالملک هاشمی سالار حج شد.
آنگاه سال سیصد و یکم درآمد.

سخن از حادثاتی که به
سال سیصد و یکم بود

از جمله آن بود که مقتدر، محمد بن عبیدالله را از وزارت معزول کرد و او را با دوپسرش عبدالله و عبدالواحد بداشت و حلی بن عیسی را وزیر خویش کرد.
و هم در این سال و با در بغداد شایع شد. در آنجا يك قسم و یا بود که آنرا حنین نام دادند و يك نوع بود که آنرا ماسرا نام دادند. حنین بی خطر بود ولی ماسرا طاعونی کشنده بود.

در این سال مرد شعبده بازی را که می‌گفتند حلاج نام دارد و کنیه‌اش ابو محمد است به خانه علی بن عیسی وزیر حاضر کردند، یکی از یارانش نیز با وی

بود. از گروهی از مردم شنیدم که می گفتند وی دعوی ربوبیت می کرده بود. حلاج و یارش را سه روز بیابو بختند، هر روز تا نیمروز سپس فرودشان می آوردند و به زندانشان می بردند. مدتی دراز بداشتند بود و گروهی از جمله نصرقشوری و دیگران مقنون وی شدند چندان که مردم فغان کردند و عیب گویان وی را نفرین کردند و کارش بالا گرفت که از زندان برونی آورده و دو دستش را بریدند با دو پایش، سپس گردنش را زدند. پس از آن وی را به آتش بسوختند.

و هم در این سال، حسین بن حمدان غزای تابستانی کرد و نامه ای از طرسوس رسید که در آن یاد شده بود که وی قلعه های بسیار گشوده و خلقی بسیار از رومیان را بکشته.

و هم در این سال، احمد بن اسماعیل بن احمد قرمانروای خراسان و ماوراءالنهر کشته شد. یکی از غلامان ترك وی که نزدیکترین غلامانش بود، سرش را برید، با دو غلام دیگر که در قبه اش به نزد وی رفتند، سپس گریختند و باقت نشدند.

و هم در این سال، میان نصر بن احمد و عموی پدرش اسحاق بن احمد اختلاف شد. غلامان احمد، پدر نصر، و دبیران و جمعی از سرداران او با مال و مرکوب و سلاح با نصر بودند. وی از پس کشته شدن پدر خویش به بخارا رفت. در آنوقت اسحاق ابن احمد در سمرقند بود و بیماری نقرس داشت. نصر مردم سمرقند را دعوت کرد که با وی بیعت ریاست کنند، اما هر کدامشان نامه هایی به سلطان فرستادند و کسار اسماعیل بن احمد را برای خویشتن می خواستند. اسحاق چنانکه گفته اند نامه های خویش را به نزد عمران مرزبانی فرستاد که به سلطان برساند و او چنان کرد. نصر بن احمد نامه های خویش را بنزد حماد بن احمد فرستاد که به سلطان برساند و او نیز چنان کرد.

در این سال، چهارده روز مانده از شعبان، نصر بن احمد و یاران وی از مردم بخارا با اسحاق بن احمد، عموی پدرش، و یاران وی از مردم سمرقند نبردی

داشت که در آن نصر و یارانش، اسحاق و مردم سمرقند را یا دیگر مردم آن نواحی که بدو پیوسته بودند هزیمت کردند که از اسحاق پراکنده شدند و گریختند. این نبرد به در بخارا میانشان رخ داد.

وهم در این سال، مردم بخارا از آن پس که اسحاق بن احمد و یارانش را هزیمت کردند، سوی مردم سمرقند رفتند و نبردی دیگر میانشان رفت که در آن نیز مردم بخارا بر مردم سمرقند ظفر یافتند و هزیمتشان کردند و از آنها کشتاری بزرگ کردند و به زور وارد سمرقند شدند و اسحاق بن احمد را اسیر گرفتند و کاری را که بدست وی بود به پسری از آن عمرو بن نصر بن احمد سپردند. و هم در این سال، یاران ابن بصری، که مردم مغرب بودند، وارد برقه شدند و عامل سلطان از آنجا رانده شد.

و هم در این سال ابوبکر، محمد بن علی ماذرایی بر ولایتهای مصر و خراج آن گماشته شد.

و هم در این سال، ابوسعید جنایی که در ناحیه بحرین و هجر قیام کرده بود کشته شد. چنانکه گفته اند خادمی از آن وی، او را کشت.

و هم در این سال، امراض و آفات در بغداد شایع شد و مرگ میان مردم آن افتاد و چنانکه گفتند بیشتر میان حریبان و مردم بیرون شهر بود.

و هم در این سال، یکی از سرداران ابن بصری با بربران و مغربیان وارد اسکندریه شد.

و هم در این سال، نامه نکین عامل سلطان از مصر رسید که از او کمک خواسته بود.

در این سال فضل بن عبدالملك سالار حج بود.

آنگاه سال سیصد و دوم در آمد.

سخن از حاد ثاتی که به

سال سیصد و دوم بود

از جمله آن بود که علی بن عیسی وزیر ۱۰۰۰ پسر عبدالباقی را با دو هزاره سوار برای غزای تابستانی فرستاد به کمک بشر، خادم ابن ابی الساج، که از جانب سلطان ولایتدار طرسوس بود، اما غزای تابستانی میسرشان نشد و غزای زمستانی کردند، در سرمای سخت و برف.

در این سال حسن بن علی علوی، اطروش، از آن پس که بر طبرستان تسلط یافت از آمل برون شد و به شالوس رفت و آنجا بماند، صعلوک فرمانروای ری سپاهی به مقابله وی فرستاد که سپاه وی در آمل ثباتی نکرد و حسن بن علی به آنجا بازگشت. مردم به عدالت و حسن رفتار و بیاد داشتن حق، کسی را همانند اطروش ندیدند.

در این سال، حباسه یار ابن بصری وارد اسکندریه شد و بر آن تسلط یافت. گویند با دویست کس، ازدربا وارد آنجا شد.

و هم در این سال حباسه، یار ابن بصری، به محلی رسید در یک منزلی فسطاط مصر به نام فسط، سپس از آنجا دور شد و در جایی مابین فسطاط و اسکندریه فرود آمد.

در این سال، مونس برای نبرد حباسه سوی مصر رفت و وی را به مرد و سلاح و مال، نیرو دادند.

و هم در این سال، هفت روز مانده از جمادی الاول، حسین بن عبدالله معروف به ابن جصاص و دو پسرش را گرفتند و هر چه از آن وی بود مصادره شد، سپس پداشته شد و بند بر او نهادند.

و هم در این سال، شش روز مانده از جمادی الاول، در مصر میان یاران سلطان و حباسه و یاران وی نبرد شد که جمعی از دو گروه کشته شدند، جمعی نیز زخمی شدند. یکروز پس از آن نبردی دیگر بود همانند این یکی. سپس در جمادی الآخر همین سال نبرد سوم بود. چهار روز مانده از جمادی الآخر همین سال نامه‌ای رسید در باره نبردی که میانشان رخ داده بود که در آن، یاران سلطان مغربیان را هزیمت کرده بودند.

در این سال، نامه‌ای از بشر، عامل سلطان برطر سوس، به سلطان رسید که در آن از غزای سرزمین روم و قلعه‌ها که در آنجا گشوده بود و غنیمتها و اسیرها که گرفته بود یاد کرده بود و اینکه یکصد و پنجاه کس از بطریقان را اسیر گرفته بود و مقدار اسیران نزدیک دو هزار کس بود.

پس ازده روز مانده از رجب، از مصر خبر آمد که یاران سلطان با حباسه و مغربیان تلاقی کرده‌اند و با آنها نبرد کرده‌اند که مغربیان هزیمت شده‌اند و هفت هزار کس از آنها را کشته‌اند و اسیر کرده‌اند و بقیه شکست خورده، گریخته‌اند و نبرد به روز پنجشنبه، سلخ جمادی الآخر بوده است.

و هم در این سال، حباسه و مغربانی که همراه وی بودند از اسکندریه برفتند و سوی مغرب باز گشتند. چنانکه گفته‌اند پیش از آن حباسه با عامل سلطان در مصر گفتگو کرده بود که با امان بنزد وی رود و در این باب نامه‌ها در میانه رفته بود. رفتن حباسه چنانکه گفته‌اند به سبب اختلافی بود که میان یاران وی در محلی که از آنجا حرکت کرد، رخ داده بود.

در این سال، یانس خادم در ناحیه وادی الذئاب و نزدیک آن به بدویان آنجا ساخت و از آنها کشتاری بزرگ کرد که گفتند هفت هزار کس از آنها را کشت و خیمه‌هاشان را غارت کرد و در خیمه‌هاشان از اموال و کالای بازرگانان که به راهزنی گرفته بودند، چندان بدست آوردند که از بسیاری به شمار نبود.

شش روز رفته از ذی حجه، بدعه کنیز مأمون، درگذشت.

در این سال فضل بن عبدالمکک سالار حج بود.

به روز بیست و دوم ذی حجه همین سال، بدویانی از حاجر در سه فرسخی صحرا به بازگشتگان مکه تاختند و راه آنها را پیریدند و آنچه نقد همراهشان بود بگرفتند و از شترهاشان هر چه خواستند براندند و چنانکه گفته اند دویست و هشتاد زن آزاد گرفتند، بجز آنچه از ممالیک و کنیزان گرفتند.

به حمد و یاری خدای کتاب بسر رسید و این آخر تاربخ ابن جریر طبری است که خدایش قرین رحمت کند.

ابو جعفر گوید: در این کتاب از اول تا آخر به جایی که در روز حاضر رسیدیم، بابها آوردیم و آنچه را از این پس هست اگر خدای اجل را به تأخیر اندازد به روایت سماع یاد می کنیم.

ده دقیقه به نیم شب، به شب شنبه، شانزدهم اسفند یک هزار و سیصد و پنجاه و سه، ترجمه متن طبری بسر رسید، از پس سه سال و نیم تلاش شبانه روز که بیشتر شبها را تا نیمه شب به کار بودم و از چهار، و گاهی پنج بامداد، تا پیش از نیمروز و پس از نیمروز نیز، تا آنجا که توان بود. در این مدت همانند معتکفان، گوشه گیر بودم و مردم گریز. همه وقت به ترجمه متن و خواندن اوراق ماشین شده و اصلاح نمونه های چاپ بسر می شد و خدا را سپاس از این توفیق که داد و از پس ترجمه قرآن عظیم و بهم بستن مایه های نهج القضاچه و ترجمانی آن که به حرمت و قدر، تالی کلام خداست، و دیگر متون بنام چون زندگانی محمد (ص) و مروج الذهب و التنبیه و تاریخ عرب و تاریخ سیاسی اسلام و متون دیگر، بیشتر از پانزده مجلد که کمتر از ده هزار صفحه نیست، به توفیق او این متن گرانستگه بسیار مفصل را نیز، که بصف متون تاریخ از جمله کتابهای مادر است، بر کتابخانه

فارسی که تا غنای نسبی راهی دراز دارد افزودم. و باز او را سپاس که زبان گشوده‌ام، از سپاس شایسته او قاصر است.

باید بگویم که در این راه دراز علاقه گرم اولیای بنیاد فرهنگ ایران، که طومار توفیقشان از آنچه هست درازتر باد، و مراقبت بی دریغ و پیوسته همکاران بنیاد، که خدایشان پاداش نیک دهد، انگیزه شوق و دلگرمی بود و اگر نبود نمی‌شد اطمینان داشت که این مسیر توانگاه خاصه چاپ کتاب که در مدتی نسبتاً کوتاه انجام شد، بی وقفه‌های کم و بیش دراز بسر رود و سالهای دیگر را پر نکند.

امید هست که اهل دیار آشنایی حاصل کار را به‌دیده عنایت بنگرند و کتاب گران‌مقدار طبری را بی کم و کاست، بجز راویان مکرر و چیزی از اشعار مفصل بیرون از قالب و یافت تاریخ، در جامه پارسی ببینند با حفظ سیاق و حالت متن که به التزام آن، کار خویش را از آنچه بوده دشوارتر کرده‌ام. باز هم خدا را سپاس که نیکو یاور است و نیکو تکیه‌گاه و جهان پرکشان، سایه کمرنگی از ذات والای اوست.

پایان